
دو مکتب در
اسلام
جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

دو مکتب در اسلام

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دو مکتب در اسلام جلد دوم

مشخصات کتاب

سرشناسه : عسکری مرتضی - ۱۲۹۳

عنوان و نام پدیدآور : دو مکتب در اسلام مرتضی عسکری ترجمه عطاآمحمد سردارنیا

مشخصات نشر : تهران بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر، - ۱۳۷.

شابک : ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۷-۹۳

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم ۱۳۷۵.

یادداشت : عنوان اصلی معالم المدرستین بحوث ممهذه التوحید کلمه المسلمین

یادداشت : کتابنامه مندرجات : . .-- ج ۲. دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام .-- ج ۳. اثر نهضت حسینی "ع در احیای سنت پیامبر .--

موضوع : احادیث احکام موضوع : امامت موضوع : خلافت موضوع : اجتهاد و تقلید

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : سردارنیا، عطاآمحمد

شناسه افزوده : بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۱۱۲/۶ /ع ۵م ۱۴۰۶ ۰۷۳۱ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۶-۶۳۱۹

سخن مترجم

سرانجام جلد اول کتاب دو مکتب در اسلام ، ترجمه کتاب معالم المدرستین حضرت آیت الله علامه مجاهد سید مرتضی عسکری ، پس از سالها که از ترجمه آن به وسیله نگارنده می گذشت ، به همت والای مسؤ ولین محترم بنیاد بعثت به چاپ رسید؛ باشد که چراغی فرا راه جویندگان حقیقت گردد.

اینک که جلد دوم آن در اختیار علاقمندان به شوکت و عظمت اسلام قرار می گیرد، نگارنده بدون هیچ ادعایی ، تنها از این لحاظ خوشحال است که این اثر

گرانقدر، که نتیجه سالها رنج و زحمت و تحقیق و تتبع حضرت آیت الله علامه عسکری است ، به قلم شکسته این ضعیف بی ادعا به زبان پارسی برگردانده شد؛ به این امید که دانشمندان جهان اسلام به خود آمده برای اتحاد کلمه واقعی و یک پارچگی حقیقی و ماندنی ، نه سیاسی و نیم بند ناپایدار و موقتی ، در زیر لوای آیین راستین محمدی (ص)، با کنار گذاردن تعصب خشک و بی جا، منشاء اختلاف بین خود را با روش علمی و موضوعی به بحث و بررسی بگذرانند، و پیروی از حق و حقیقت را وجهه همت خود قرار دهند. این آرزوی ماست و خداوند بر این نیت و آرزو آگاه است . قل هذه سبیلی اءدعو الی الله علی بصیره اءنا و من اءتبعنی .

تهران شهریور / ۱۳۷۳. ع .م . سردارنیا

دیدگاه دو مکتب درباره مصادر تشریعی اسلام

زمینه سخن : پنج اصطلاح اسلامی

بخش اول : نظر دو مکتب درباره قرآن

بخش دوم : نظر دو مکتب درباره سنت پیامبر اسلام

بخش سوم : نظر دو مکتب درباره فقه و اجتهاد

بخش چهارم : قرآن و سنت ، تنها مصدر تشریعی در مکتب اهل بیت (ع)

بخش پنجم : فشرده نظریات دو مکتب در موارد چهار گانه فوق

در بررسی مصادر تشریعی اسلام از دیدگاه دو مکتب نخست به بررسی پنج اصطلاح قرآن ، سنت ، بدعت ، فقه ، اجتهاد پرداخته ، سپس نظر هر یک از دو مکتب را درباره آنها بررسی نموده و در خلال آن ، مصطلحات دیگری را، مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

زمینه سخن

اصطلاحات پنجگانه

قرآن کریم

سنت

بدعت

فقه

دیدگاه دو مکتب درباره مصادر تشریعی اسلام

۱. قرآن

قرآن ، کلام خدای باری

تعالی است که آن را به تدریـج بر خاتم پیامبرانش ، حضـرت محمـد (ص)، نازل فرموده است ؛ در مقابل شـعر و نثری که در کلام عرب وجود دارد. بنابراین کلام عرب تشکیل می شود از قرآن ، شعر و نثر. (۱)

همان گونه که به دیوان کامل شاعر و به یک قصـیده از آن ، و به یک بیت و حتی به یک مصـراع آن هم شعر گفته می شود، به تمام قرآن و به یک سوره آن ، و حتی به یک آیه آن هم قرآن می گویند. و قرآن به این معنی ، مصـطلحی است اسلامی و حقیقتی است شرعی ؛ زیرا که منشاء همه این کاربردها هم در قرآن آمده ، و هم در حدیث شریف نبوی .

نامهای دیگر قرآن

دانشـمندان اسـلامی از خود قرآن اسـامی دیگری برای آن به دست آورده انـد که در حقیقت مثل این است که شـیئی را از راه بیان صـفات آن معرفی کرده باشـند که مشـهورترین آنها الکتاب است . خداونـد در قرآن فرموده است : ذلک الکتاب لا ریب فیه (بقره / ۲) که مقصود از کتاب در اینجا همین قرآنی است که در دست مسلمانان موجود است . در مقابل تورات یهودیان ، و انجیل مسیحیان . و این مقصود با قید الف و لام عهد که در ابتدای آن آمده مشخص شده است .

در قرآن باز هم لفظ کتاب آمـده ، ولی تورات یهودیان را در نظر داشـته که می فرمایـد: و من قبله کتاب موسـی . و مقصود از کتاب در اینجا با اضافه کردن آن به آورنده اش ، حضرت موسی

(ع)، مشخص و معلوم شده است .

کتاب سیبویه نیز که در علم نحو است ، نزد دانشمندان این علم به الکتاب مشهور می باشد. این مطلب در کشف الظنون چنین آمده است :

کتاب سیبویه در علم نحو به سبب شهرت و برتریش بر دیگر کتابهای مشابه ، در نزد نحویون به الکتاب مشهور شده است ؛ به طوری که اگر در بصره کسی بگوید: قراء فلان الکتاب ، می دانند که کتاب سیبویه را می گوید و با شنیدن قراء نصف الکتاب ، شک نمی کنند که منظور کتاب سیبویه است .

ابوالحسن علی بن محمد، معروف به ابن خروف ، نحوی آندلسی اشبیلی (م ۶۰۹ ق) کتاب سیبویه را شرح کرده و آن را تنهیج الالباب فی شرح غوامض الکتاب نامیده است . همچنین ابو البقاء عبدالله بن الحسین العکبری بغدادی حنبلی (م ۶۱۶ ق) شرحی بر ابیات آمده در کتاب سیبویه نگاشته و آن را لباب الکتاب نام گذاشته است . و نیز ابوبکر محمد بن حسنی زبیدی آندلسی (م ۳۸۰ ق) شرح خود را بر کتاب سیبویه (۲)، ابنیه الکتاب نام نهاده است (۳)

بنابراین الکتاب نامی ویژه برای قرآن در قرآن کریم ، و یا در عرف مسلمانان نمی باشد.

یکی دیگر از نامهایی که بر قرآن نهاده شده نور است که خدای تعالی می فرماید: و اءنزلنا الیکم نورا مبینا. (نساء / ۱۷۴). و دیگری ، موعظه می باشد که در قرآن آمده است : قد جاءتکم موعظه من ربکم . یعنی از سوی خدایانان موعظه و پندی برای شما آمده است . (یونس / ۵۷). همچنین کریم (۴)

که خدای متعال می فرماید: انه لقرء ان کریم . (واقعه / ۴۴).

این اسامی که در قرآن آمده است ، همان طور که دانشمندان می گویند اسامی قرآن نیستند، بلکه همه آنها از باب تعبیر و تعریف صفات قرآن می باشند.

یکی از اسامی قرآن در مکتب خلفاء المصحف است که چنین لفظی نه در قرآن آمده و نه در حدیث شریف نبوی .

زر کشی و دیگران آورده اند که :

چون ابوبکر قرآن را گرد آورد، از اطرافیان خود خواست تا نامی برای آن تعیین کنند. یکی گفت : آن را انجیل بنامید، که این نام را نپسندیدند. دیگری گفت : آن را السفر بخوانید که این نام یهودی را هم رد کردند. در آخر ابن مسعود گفت : من نزد حبشیان کتابی دیده ام که به آن المصحف می گفتند. این نام را پسندیدند و قرآن را بدان نام نهادند (۵).

پس نامگذاری قرآن به مصحف هم از قبیل نامگذاری مسلمانان و جزء مصطلحات مسلمین است ، نه اصطلاح اسلامی و حقیقت شرعی .

در این نامگذاری ، موقعیت و شاءن مصحف مانند مقام و شاءن لفظ الشاری در نزد خوارج است . زیرا این کلمه را آنها روی کسی می گذارند که خود را آماده جنگ و ستیز به مسلمانان کرده باشد. اما همین لفظ در نزد غیر خوارج به معنای مشتری به کار می رود، در مقابل فروشنده به هنگام معامله . پس اگر ما به کلمه الشاری در نزد غیر خوارج برخورد کردیم . می فهمیم که منظور مشتری است و نه کسی که آماده پیکار با مسلمانان باشد، چنانکه نزد خوارج مشهور است

.

همچنین است کلمه المبسوط که مردم سوریه و عراق آن را به دو معنی متفاوت به کار می برند: یعنی عراقیها به شخص کتک خورده و مردم سوریه به آدم شاد و مسرور می گویند! به این حساب اگر این لفظ، در سخن سوریها آمده باشد، در می یابیم که مقصود شخص شاد و مسرور است ، و اگر بر عکس در کلام عراقیها آمده باشد، می فهمیم که منظور آدم کتک خورده و مضروب می باشد.

بنابراین لفظ مصحف در نامگذاری مکتب خلفا هر گاه در میان پیروان آن مکتب به کار رفته باشد به معنای قرآن کریم است ، و اگر در سخن پیروان مکتب اهل بیت آمده باشد (مثل اینکه بگویند مصلحت فاطمه ، همان طور که به کتاب دعاهای امام سجاد (ع) می گویند صحیفه سجادیه)، منظور مطلق کتاب است ؛ یعنی کتاب فاطمه و کتاب حضرت سجاد.

۲ و ۳. سنت و بدعت

سنت و بدعت دو اصطلاح اسلامی هستند که درک معنای یکی ، متوقف بر فهم معنای دیگری است . و از مقارنه آن دو با یکدیگر معنی آنها فهمیده می شود.

الف سنت

سنت در لغت به معنای سیره و روش آمده است ؛ چه زشت و چه زیبا(۶). ولی در شرع اسلامی سنت عبارت است از امر و نهی رسول خدا (ص)، و یا اقدام و عمل شخص آن حضرت از راه گفتار و رفتار، در مواردی که قرآن کریم به آن صراحتی نداشته باشد. (۷) به موافقت حضرتش نیز در پاره ای از امور سنت گویند، به این معنا که مثلا رسول خدا (ص) عملی را از فرد مسلمانی مشاهده

کرده و او را نهی نفرموده و یا با سکوت خود صحت و درستی عمل او را تاءیید کرده است (۸) این است که کتاب و سنت (۹)، و یا قرآن و حدیث را ادله شرعیه می گویند.

ب بدعت

کلمه البدع در لغت به معنای تازه و نو ظهور و بی سابقه است (۱۰). بدعت در دین به معنای انجام کار و سخنی است که گوینده و کننده آن از صاحب شریعت پیروی نکند (۱۱) یعنی برخلاف سنت باشد.

سنت ، از مصادر تشریعی اسلام

سنت رسول خدا (ص) از مصادر تشریعی اسلام است . زیرا که خداوند می فرماید: ماء اتاکم الرسول فخذوه و مانها کم عنه فانتهوا . یعنی آنچه را که پیامبر به شما می دهد بپذیرید و از آنچه که بازتان می دارد دوری کنید. (حشر / ۷). و نیز فرموده است : و ما ینطق عن الهوی ان هو الا ـ وحی یوحی . یعنی پیامبر سخن از هوای دل نگوید، و سخنش غیر وحی خدا نیست . (النجم / ۳-۴). و یا آنجا که می فرماید: لقد کان لکم فی رسول الله اءسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا . یعنی شما را در اقتدار به رسول خدا خیر و سعادت بسیار است آن کس که به ثواب روز قیامت امیدوار بوده ، خدا را بسیار یاد کند. (احزاب /۲۱). و یا آنجا که می فرماید: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم . یعنی بگو اگر خدای را دوست دارید مرا پیروی کنید، تا خدا دوستتان بدارد، و گناهانتان را

بیامرزد. (آل عمران ۳۱/). و یا: فامنوا بالله و رسوله النبی الاءمی الـذی یؤ من بالله و کلماته و اءتبعوه . یعنی پس به خدا و پیامبر درس ناخوانده ای ایمان بیاورید که به خدا و کلماتش ایمان آورده است . (اعراف / ۱۵۸) و آیات متعدد دیگر.

احادیث بسیاری هم از پیامبر خدا (ص) آمده که مسلمانان را به پیروی از سنتش ترغیب ، و از مخالفت با آن بر حذر داشته است . مانند این حدیث که می فرماید:

من رعب عن سنتی فلیس منی(۱۲). یعنی هر کس که سنت مرا پیروی نکند، از من نیست .

پس با توجه به آنچه گفته شد، سنت یک مصطلح اسلامی و حقیقتی شرعی است ، و تنها راه دستیابی ما به سنت پیغمبر (ص)، یعنی رفتار و روش و حدیث و تقریر آن حضرت ، روایاتی است که از وی آورده ، و در زمان ما در کتابهای حدیث و سیره و تفسیر و دیگر منابع و مصادر اسلامی نقل و ثبت شده اند. مانند روایات زیر: از عایشه آمده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

النکاح سنتی ، فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی (۱۳) یعنی ازدواج سنت من است ، و هر کس که به سنت من عمل نکند از من نیست .

یا اینکه عمرو بن مزنی گفته است که رسول خدا (ص) فرمود:

من اءحیا سنه من سنتی فعمل بها الناس ، کان له مثل اءجر من عمل بها، لا ینقص الله من اءجورهم شیئا. و من ابتدع بدعه فعمل بها، کان علیه اءوزار من عمل بها لا ینقص الله من

اءوزار من عمل بها شیئا . یعنی هر کس که سنتی از سنتهای مرا احیا کند که مردم به آن عمل نمایند، خداوند بدون اینکه چیزی از اجر و ثواب عمل کنندگان بکاهد، همانند آن را به وی نیز ارزانی دارد. و آن کس که از خود چیزی را بدعت گذارد که به آن عمل کنند، خداوند بدون اینکه از گناهان عمل کنندگان به آن بدعت بکاهد، همانند گناهان ایشان را به دوش وی گذارد. و در روایت دیگر آمده است : من اءحیا سنه من سنتی اءمیتت بعدی ...(۱۴) که منظور احیا کردن سنت فراموش شده است . و از جابر آمده است که گفت رسول خدا (ص) فرمود: فاءن خیر الاءمور کتاب الله ، و خیر الهدی هدی محمد، و شر الامور محدثاتها و کل بدعه ضلاله . یعنی از همه بهتر کتاب خداست ، و بهترین راه رستگاری راه محمد است ، و بدترین چیزها بدعت است ، و هر بدعتی هم گمراهی است . و در روایت دیگر ان اءفضل الهدی ، هدی محمد...(۱۵) آمده است .

از ابن مسعود روایت شده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

سیلی اءمورکم بعدی رجال یطفئون السنه ، و یعملون بالبدعه ، و یؤ خرون الصلاه عن مواقیتها. فقلت : یا رسول الله ! ان اءدرکتهم ، کیف اءفعل ؟ قال : تساءلنی یا ابن ام عبد کیف تفعل ؟ لا طاعه لمن عصی الله (۱۶). یعنی پس از من مردانی زمام امورتان را به دست می گیرند که سنت مرا از میان بر می دارند، و به بدعتهای خود عمل می

کننـد وادی نمـاز را از زمـانش به تـاخیر می اندازنـد! پرسـیدم : ای رسول خـدا! اگر من همزمانشان باشم چه کنم ؟ فرمود: ای فرزند ام عبد! از من می پرسی چه کنی ؟ فرمانبرداری از کسی که خدای را عاصی باشد هرگز روا نیست .

و از ابن عباس آمده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

اءبی الله اءن یقبل عمل صاحب بـدعه حتی یـدع بـدعته ... (۱۷). یعنی خداونـد عمل هیـچ بدعتگذاری را قبول نمی کند، مگر آنگاه که دست از بدعتش بدارد.

و از حذیفه آمده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

لاـ یقبل الله لصاحب بـدعه صوما، و لا صـلاه ، و لا صـدقه و لا حجا، و لا عمره ، و لا جهادا، و لا صـرفا، و لا عـدلا، یخرج عن السلام کما تخرج الشعره من العجین . (۱۸)

یعنی خداونـد از بدعتگـذار هیـچ نمـاز و روزه و صـدقه و حـج و عمره و جهـاد و هیـچ واجـب و مسـتحبی را قبـول نمی کنـد. بدعتگذار با این عملش بسادگی و آسانی از اسلام و مسلمانی بیرون می رود.

خداونـد در قرآن کریمش از بدعت چنین یاد کرده است : و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم . یعنی رهبانیت و ترک دنیای را که ما بر آنها واجب نکرده بودیم ، از پیش خود بدعت نهادند. (حدید / ۲۷).

کوتاه سخن اینکه :

شرع اسـلامی آن چیزی است که در کتاب قرآن و سـنت آمده و یا از آنها استنباط می شود. بدعت هم عبارت از این است که شخص مطابق سلیقه و دلخواهش چیزی را در دین وارد کند که در قرآن

و سنت نیامده یا از آنها فهمیده نشده باشد. اگر چه آن را اجتهاد و یا صلاحدید و یا به اصطلاح مردم این روزگار، اسلام انعطاف پذیر، و اسلام هماهنگ با نیاز جامعه بنامیم ، و آنچه در احادیث رسول خدا (ص) در امر بدعت آمده است درباره بدعت و بدعت گذار آن صدق می کند.

۴. فقه

الف فقه در لغت ، همان گونه که در کتابها آمده است ، به معنای درک و فهم است .

ب فقه در قرآن و سنت پیامبر (ص) به شرحی است که در ذیل گفته می شود. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

فلو لا ـ نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون . یعنی چرا از هر گروه ، برخی از ایشان حرکت نمی کنند تا در دین فقیه و دانا شده چون به میان قوم خود باز گردند، آنان را بیم دهند، تا شاید به خود آیند. (توبه / ۱۲۲).

رسول خدا (ص) نیز فرموده است :

نضر الله عبدا سمع مقالتی هذه فبلغها، فرب حامل فقه غیر فقیه ، و رب حامل فقه الی من هو اءفقه منه (۱۹). یعنی خداوند شاداب گرداند آن بنده ای را که سخنانم را شنید و آن را به دیگران رسانید. چه بسا حامل فقهی که خود فقیه نباشد، و بسیارند حاملان فقهی که آن را به فقیه تر از خود برسانند.

و نیز آورده اند که آن حضرت فرموده است :

فقیه اءشد علی الشیطان من اءلف عابد (۲۰). یعنی یک نفر فقیه از هزار عابد بر شیطان گرانبارتر است . و نیز فرموده

است :

من فقه فی دین الله و نفعه مـا بعثنی الله به ، فعلم و علم (۲۱). یعنی هر کس که در دین خـدا فقیه گردید و از آنچه خداوند مرا بدان برانگیخته وی را سودمند افتاد، باید که آموخته های خود را به دیگران یاد دهد.

و نیز فرموده است : خیارکم اءحسـناکم اءخلاقا اذا فقهوا (۲۲) یعنی بهترین های شـما خوش اخلاق ترینتان است اگر بفهمند و یا آنجا که فرموده است : خیارهم فی الجاهلیه ، خیارهم فی الاسـلام اذا فقهوا (۲۳)یعنی بهترین هاشان در جاهلیت ، بهترین ها در اسلام هم هستند اگر بفهمند.

همچنین فرموده است : خصـلتان لاـ تجتمعـان فی منافق : حسن سـمت ، و لا فقه فی الـدین (۲۴) یعنی دو خصـلت است که در شخص منافق جمع نمی شونـد: حسن برخورد و فقاهت در دین . و نیز فرموده است : من یرد الله به خیرا یفقهه فی الـدین (۲۵). یعنی آن کس را که خداوند مورد لطف خویش قرار دهد، عالم دینش گرداند.

و در جایی فرموده است : ان رجالا یاءتونکم من اءقطار الاءرضـین یتفقهون فی الدین ، فاذا اءتوکم ، فاستو صوابهم خیرا (۲۶). یعنی مردانی از گوشه کنـار دنیـا برای کسب دانش دین به شـما مراجعه خواهنـد کرد، در آن صورت ، بـا آنها بخوبی برخورد کنید.

و نیز رسـول خـدا در حق ابن عبـاس دعـا کرد و فرمود: اللهم فقهه فی الـدین (۲۷). یعنی خداونـدا! او را در دین دانـا و بصـیر گردان .

ج فقه ، در محاورات و سخنان اهل بیت (ع) و صحابه .

از امیرالمؤ منین (ع) آورده اند که فرموده

است :

اءلا ـ اءخبركم بالفقيه ، حق الفقيه ؟ قالوا بلى يا اءميرالمؤ منين . قال : ان الفقيه ، حق الفقيه ، من لم يقنط الناس من رحمه الله ، و لم يؤ منهم من عذاب الله ، و لم يرخص لهم فى معاصى الله (۲۸). يعنى آيا مى خواهيد فقيه واقعى را بشناسيد؟ گفتند آرى اى اميرالمؤ منين . فرمود: فقيه واقعى كسى است كه مردم را از رحمت خدا نااميد نكند و ايشان را از عذاب خدا در امان ندارد و به ايشان اجازه نافرمانى خدا را ندهد.

يحيى بن سعيد انصارى گفته است : ما اءدركت فقهاء ارضنا الا يسلمون فى كل اثنتين من النهار . (۲۹)

و عمر بن الخطاب گفته است : تفقهوا قبل اءن تسودوا (۳۰). يعنى پيش از آنانكه به رياست رسيد، دانا و فقيه شويد. و نيز گفته است : من سوده قومه على فقه كان حياه له و لهم ، و من سوده ، قومه على غير فقه كان هلاكا له ولهم . (۳۱)

ابن عبدالرحمان در تعريف ابن عباس گفته است : انه قارى لكتاب الله ، فقيه فى دين الله (۳۲). و در باب اختلاف فقها در سنن دارمى چنين آمده است : عمر بن عبدالعزيز به سراسر كشور اسلامى بخشنامه كرد كه بايد ميان هر قوم و ملتى بر اساس اتفاق نظر فقهاى ايشان داورى به عمل آيد (۳۳).

و نيز آورده است : و اذا جلسوا العشاء الآخره جلسوا فى الفقه (۳۴). و يا: و لاباءس بالسمر فى الفقه (۳۵) يعنى شب زنده دارى به خاطر فقه مانعى ندارد. و يا: و كانوا يتجالسون بالليل و

يذكرون الفقه (۳۶). يعنی یاران پیامبر خدا (ص) شبها تشکیل جلسه می دادند و به مذاکرات فقهی می پرداختند.

در صحیح بخاری در باب السمر فی الفقه (۳۷)، آمده است که شعبی گفت : آنگاه عدی بن حاتم به کوفه وارد شد، ما به همراه تنی چند از فقهای کوفه به دیدارش رفتیم (۳۸).

و از عمران منقری آورده اند که گفت : روزی به حسن ، که درباره چیزی اظهار نظر می کرد، گفتم : ای ابو سعید! نظر فقها در این مورد چنین نیست . او پاسخ داد: وای بر تو! آیا تا به حال فقیهی را دیده ای ؟ فقیه کسی است که به دنیا پشت پا زده ، خواهان آخرت بوده ، و در دینش بصیر و بینا، و همواره در عبادت پروردگارش کوشا و ساعی باشد(۳۹).

اینها مطالبی هستند که در کتابهای مکتب خلفا آمده ، اما آنچه در کتابهای مکتب اهل بیت آمده ، از این قرار است :

الف از رسول خدا (ص) روایت کرده اند که فرمود:

الفقهاء اءمنا الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا (۴۰). یعنی فقیهان ، تا آنگاه که روی به دنیا نیاورده باشند، امنای پیامبرانند.

و یا آنجا که می فرماید:

من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها ینتفعون بها فی امر دینهم ، بعثه الله یوم القیامه فقیها عالما (۴۱). یعنی هر کس که چهل حدیث از امور دینی امتم را به خاطر بسپارد و آنان را بدان وسیله بهره مند سازد، خداوند او را به روز بازپسین فقیه و دانشمند برانگیزاند.

ب در نهج البلاغه ، ضمن سخنان امیرالمؤ منین (ع)، چنین آمده است

:

من اتجر بغير فقه ، فقـد ارتطم فى الربا (۴۲). يعنى آن كس كه بـدون آگاهى از مسائل فقهى دست به كار بازرگانى بزنـد، در لجنزار ربـا گرفتـار آيـد. و نيز: آن حضـرت در وصف قرآن فرموده است : ربيعا لقلوب الفقهاء يعنى قرآن بهار دل دانشـمندان است (۴۳).

همچنين در وصيتش به امام حسن (ع) فرموده است : و تفقه فى الدين (۴۴). يعنى در فهم دين كوشا باشن .

ج از امام جعفر صادق (ع) آورده اند كه فرمود:

ليت السـياط على رؤ وس اءصحابى حتى يتفقهوا فى الحلال و الحرام (۴۵). يعنى اى كاش تازيانه بر سر اصحابم مى بود، تا در حلال و حرام تفقه مى كردند.

و همچنين : لا يكون الرجل منكم فقيها حتى يعرف معاريض كلامنا (۴۶). يعنى هيچيك از شما فقيه و عالم دينى نخواهد شد، مگر هنگامى كه كنايه ها و اشارات سخنان ما را دريابد.

و يـا آنجـا كه مى فرمايـد: من كـان من الفقهـاء صائنـا لنفسه ، حافظـا لـدينه ، مخالفـا على هواه ، مطيعا لاءمر مولاه ، فللعوام ان يقلدوه (۴۷). يعنى از فقيهان ، آن كس كه ديندار و خويشتندار بوده ، به هواى دل سر فرود نياورده ، فرمانبردار امام و مولايش باشد، براى مردمان روا است كه از او تقليد و پيروى نمايند.

اينها موارد كاربرد و مفهوم فقه و فقيه در كتاب و سـنت بود اين كلمه بعدها در نزد دانشـمندان مكتب اهل بيت اصـطلاح ويژه اى يافت ، و آن اينكه : فقه عبارت است از علم به احكام شرعى از راه ادله تفصيلى آن .

جمال الدين حسن بن زين الدين (م

۱۰۱۱ ق) در کتاب معالم الدین ، که به معالم الاءصول شهرت یافته ، می نویسد:

الفقه فی اللغه الفهم ، و فی الاصطلاح هو العلم بالاءحکام الشرعیه الفرعیه عن ادلتها الت فصیلیه (۴۸). یعنی فقه در لغت به معنای درک و فهم است ، و در اصطلاح ، علم به احکام شرعی فرعی است از راه ادله تفصیلی آن . که منظور این فقیه بزرگوار از کلمه اصطلاح ، اصطلاح دانشمندان مکتب اهل بیت است .

۵. اجتهاد

۱. اجتهاد در لغت

ابن اثیر می نویسد: الاجتهاد بذل الجهد فی طلب الاءمر، و هو افتعال من الجهد: الطاقه (۴۹). یعنی اجتهاد عبارت است از به کار بردن توان دریافتن موضوع ، و ریشه آن جهد یعنی طاقت و توان است .

لفظ اجتهاد در همین معنا و مفهوم در زمان شخص پیغمبر خدا (ص) و اصحاب آن حضرت ، تا پایان قرن اول هجری ، به کار می رفته است . از رسول خدا (ص) آورده اند که فرموده است :

اما السجود، فاجتهدوا فی الدعاء، فقمن ان یستجاب لکم (۵۰). یعنی و سجده را، تا می توانید در آن دعا کنید که به اجابت نزدیک است .

همچنین : صلوا علی واجتهدوا فی الدعاء (۵۱). یعنی بر من صلوات بفرستید و تا می توانید دعا کنید.

و نیز: فضل العالم علی المجتهد ای المجتهد فی العباده مائه درجه (۵۲). یعنی مرد دانشمند را بر شخص کوشنده در عبادت صد درجه برتری است .

و از محمد قرظی آورده اند که گفت : کان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد (۵۳). یعنی در قوم بنی اسرائیل مردی بود

فقیه و دانا و در عبادت سخت کوشا و پرکار...

و از عایشه آورده انـد که گفت : کان رسول الله یجتهـد فی العشـر الاءواخر ما لا یجتهد فی غیره (۵۴). یعنی رسول خدا (ص) در دهه آخر ماه بیش از مواقع دیگر به عبادت می پرداخت .

و در کلام طلحه ، که درباره دو تن از همعصران پیغمبر (ص) سخن می گفت ، این عبارت آمده است : کان اءحمدهما اءشد اجتهادا من الاخر، فغزا المجتهـد منهما فاستشـهد (۵۵). یعنی یکی از دیگری پر کـارتر و کوشـاتر بـود، و آنکه کوشـاتر بود، به جنگ رفت و به شهادت رسید...

و از ابو سعید خدری آورده اند که گفت : کان رسول الله اذا حلف و اجتهد فی الیمین قال ... (۵۶). یعنی پیامبر خدا (ص) هر گاه پیمان می بست و در آن می کوشید می فرمود: ...

و یا در خبر عبدالله ابی در غزوه بنی المصطلق آمده است که فاجتهد بیمینه ما فعل (۵۷) یعنی سوگندهای سخت و شدید خورد که چنان کاری نکرده است .

و یا آنجا که مادر حارثه درباره سـرنوشت فرزنـد شـهید شده اش در جنگ از پیامبر خدا (ص) می پرسد و می گوید: ان کان فی الجنه صبرت ، و ان کان غیر ذلک اجتهدت فی البکاء (۵۸). یعنی اگر پسرم به بهشت رفته است شکیبایی پیشه می کنم ، و گرنه بشدت خواهم گریست .

از آنچه آوردیم و بسیاری همانند آن ها، چنین بر می آید که اجتهاد در قرن اول هجری به معنی به کار بردن توان معنی داشته ، و سپس معنی و

مفهوم آن تغییر کرد تا اینکه در اصطلاح مسلمین به مفهوم استنباط احکام شرعی از ادله تفصیلی آن در آمده است .

۲. اجتهاد در اصطلاح مسلمانان

غزالی در تعریف اجتهاد می گوید: اجتهاد عبارت است از به کار بردن نهایت سعی و کوشش در هر کاری و این لفظ تنها در موردی به کار می رود که کوشش و تلاش بخواهد... اما همین لفظ در عرف علمای دین به تلاش و کوشش پیگیری گفته می شود که شخص مجتهد در کسب دانش احکام شرعیه به کار می برد...(۵۹).

دهلوی نیز در تعریف اجتهاد می گوید: اجتهاد به معنای واقعی آن به کار بردن نهایت سعی و کوشش است برای دست یابی به احکام شرعی از طریق ادله تفصیلی که اساس آن بر چهار رکن اصلی قرار می گیرد که عبارتند از: کتاب و سنت و اجماع و قیاس (۶۰).

محمد امین نیز در کتاب تیسیر التحریر (۶۱) خود، ادله احکام را به همین ترتیب آورده است .

معانی اصطلاحی اجتهاد در مکتب خلفا، اینها بود که گفته شد. همین اصطلاح بعد از قرن پنجم هجری نزد علمای مکتب اهل بیت رایج و شایع گردید. به طوری که علامه حلی درگذشته به سال ۷۲۶ هجری در کتاب مبادی الاصول فصل دوازدهم از بحث اول در اجتهاد، شرحی آورده که خلاصه آن از این قرار است :

الاجتهاد هو استفراغ الوسع فی النظر فیما هو من المسائل الظنیه الشرعیه علی وجه لازیاده فیه .

به کار بردن لفظ اجتهاد در حق رسول خدا (ص) درست نیست ؛ زیرا خداوند می فرماید: و ما ینطق عن الهوی . یعنی پیغمبر سخن از باب

میل و هوای دل نگوید سوره نجم ، آیه ۴. زیرا حاصل اجتهاد ظن و گمان است ، و رسول خدا (ص) قادر است تا از طریق وحی به حکم قطعی دست یابد. حضرتش در بیشتر احکام پاس می داشت تا وحی و دستور آسمانی به او برسد، و اگر اجازه داشت تا خود اجتهاد کند، این کار را می کرد. زیرا اگر به او اجازه داده می شد، جبرئیل (ع) نیز اجازه می یافت تا اجتهاد کند، و به این ترتیب باب جزم و یقین بر روی قوانینی که بر رسول خدا (ص) از جانب خدا آورده بود بسته می شد! زیرا که گاه می شود اجتهاد درست و بجا از کار در می آید، و گاه خطا و اشتباه . و در چنین حالتی پیغمبر خدا (ص) مجاز نیست تا به چنان دستوری چشم و گوش بسته گردن نهد و فرمان برد. زیرا این کار اطمینان و اعتماد به گفتارش را سلب می کند.

همچنین هیچ یک از ائمه علیهم السلام در نظر ما پیروان مکتب اهل بیت ، مجاز نیستند تا اجتهاد کنند.

زیرا که آنها معصوم ، و از هر گونه خطا و گناهی پاک و بر کنارند و احکام را از رسول خدا (ص) آموخته اند. اما علما، به ایشان اجازه داده شده تا اجتهاد کنند و احکام را از عمومات در قرآن و سنت ، و برگزیدن از میان دلائل متعارض استنباط نمایند، و البته مجاز نیستند تا احکام را از طریق قیاس و استحسان به دست آورند (۶۲).

می بینیم که دانشمندان مکتب اهل بیت هنگامی

که مصطلحاتی چون اجتهاد و مجتهد را به کار می برند، اصطلاح فقه و فقیه را به دست فراموشی نمی سپارند؛ بلکه این دو اصطلاح را در کنار یکدیگر و با هم به کار می برند. همچنانکه جمال الدین ، نویسنده کتاب معالم ، را می بینیم که در ابتدای کتابش می نویسد: الفقه فی اللغه الفهم ، و فی الاصلاح هو العلم بالاءحکام الشرعیه الفرعیه عن اءدلتها التفصیلیه . یعنی : فقه در لغت به معنای فهم است و در اصطلاح : دانستن احکام فرعی شرعی است که مجتهد از دلایل گسترده شریعت در کتاب و سنت به دست می آورد. و به دنبال آن فصلی را به تعریف اجتهاد اختصاص داده و در آخر آن می نویسد: الاجتهاد فی اللغه تحمل الجهد...، و اءما فی الاصطلاح : فهو استفراغ الفقیه و سعه فی تحصیل الظن بحکم شرعی ... (۶۳). یعنی اجتهاد در لغت به معنای سختی کشیدن است ...ولی در اصطلاح : تلاش همه جانبه فقیه در دست یابی ظنی به حکم شرعی است .

گذشته از آن ، همچنان که بعدها خواهیم دید، دو مکتب در پاره ای از ادله احکام شرعی نیز با هم اختلاف نظر دارند.

اینک پس از بحثی که درباره مصطلحات پنجگانه داشتیم ، نظر هر یک از دو مکتب را درباره هر یک از آنها می آوریم .

بخش اول : نظر دو مکتب درباره قرآن کریم

اهتمام پیامبر (ص) و اصحابه به گردآوری قرآن و تدوین آن

هر گاه آیاتی از قرآن بر رسول خدا (ص) نازل می شد، آن حضرت آنها را بر همه مسلمانانی که در محضرش حضور داشتند تلاوت می فرمود، و آنچه را نیاز به تفسیر داشت ، تفسیر می کرد؛ و همان

گونه که در مباحث این کتاب خواهد آمد، مخصوصا امیرالمؤ منین علی (ع) را از آنها آگاه می ساخت و می فرمود تا آنها را بنویسد.

آنگاه که حضرتش به مدینه مهاجرت فرمود، مسلمانان را تشویق کرد تا نوشتن را بیاموزند و آنان نیز به فرا گرفتن آن همت گماشتند. سپس وادارشان ساخت تا قرآن را نوشته به خاطر بسپارند. ایشان نیز فرمان برده در نوشتن و حفظ قرآن بر یکدیگر پیشی گرفتند و آنچه از آیات قرآن دریافت می کردند، بر روی هر چه که در اختیار داشتند، مانند پوست و دیگر اشیاء، می نوشتند.

پیامبر خدا (ص) نام سوره ها و محل قرار دادن آیه ها را، به همان ترتیب که خداوند وی را آموخته بود، به ایشان یاد می داد. این بود که به هنگام رحلت آن حضرت در مدینه دهها نفر از صحابه آن حضرت وجود داشتند که همه قرآن را در حفظ داشتند، و بیش از این تعداد نیز کسانی بودند که همه قرآن را نوشته بودند؛ با این تفاوت که آنچه را اینان در نزد خود داشتند، همانند کتابهای عصر ما، جمع آوری شده و در جلد کشیده شده نبود، بلکه قرآن ایشان روی صفحاتی جدای از هم نوشته شده بود.

چون رسول خدا (ص) درگذشت ، امیرالمؤ منین (ع) به جمع آوری و تدوین قرآن به صورت کتابی واحد همت گماشت . به غیر از آن حضرت ، برخی از اصحاب نیز، مانند ابن مسعود، نسخه ای از قرآن را جمع آوری و مدون شده نزد خود داشتند، ولی ابوبکر به هیچیک از آن نسخه ها توجهی

نکرد و عـده ای از اصـحاب را مامور جمع آوری و تدوین آن به صورت کتابی نمود و سـپس آن را نزد ام المؤ منین حفصه به امانت نهاد.

زمـانی که دور خلافت به عثمان رسـید و پیروزیها پشت سـر هم به دست آمـد و مسـلمانان در اطراف کشور پهناور اسـلامی و جاهای فتح شده پراکنده شدند، خلیفه فرمان داد تا از نسـخه قرآنی که نزد حفصه بود نسـخه ها بردارند و در شهرهای مختلف اسـلامی توزیع کنند. مسـلمانان نیز از آن نسـخه ، نسـخه ها برداشـتند و این نسخه برداری از نسلی به نسلی دیگر، و از دستی به دستی دیگر همچنان ادامه داشت تا امروز به دست ما رسـیده است ؛ به طوری که در دست هیچیک از مسلمانان جهان بجز این قرآن ، نسـخه ای دیگر وجود ندارد. و نیز از آن زمان تا به حال نزد هیچیک از مسـلمانان نسخه ای از قرآن وجود ندارد که از قرآنی که امروز متـداول است یـک کلمه زیـاد یا کم داشـته باشـد. و در این مورد همه فرق اسـلامی شـیعه و سـنی ، اشـعری و معتزلی ، حنفی و مالکی ، شافعی و حنبلی ، زیـدی و امامی ، وهابی و خوارج متفقنـد، و نزد هیچیک از این فرقه ها، و یا دیگر فرق اسـلامی درگذشـته و حال ، نسـخه ای از قرآن وجود نداشته و ندارد که از این قرآن که امروز بین مسلمانان متداول است کلمه ای زیاد یا کم ، و یا در ترتیب سوره ها و آیاتش اختلاف باشد.

اما آنچه در پاره ای از کتابهای حدیث از راه گمان و خیال

از وجود نقص در قرآن کریم سخن رفته است ، همچنان در همان کتابهای حدیث باقی مانده و در هیچ زمانی حتی به یک نسخه از نسخه های قرآن وارد نشده است . مانند این حدیث که در صحاح ششگانه بخاری ، مسلم ، ابوداود، ترمذی ، ابن ماجه و دارمی از قول عمر آمده که روی منبر گفته است :

خداوند محمد را براستی برانگیخته و قرآن را بروی نازل فرموده ، و از آن جمله آیه رجم است که ما آن را فراگرفته و خوانده و به خاطر سپرده ایم . پیامبر خدا (ص) رجم کرد و ما بعد از او سنگسار کردیم . اکنون از آن می ترسم که روزگاری بس دراز بگذرد و در آن زمان کسی بگوید که ما آیه رجم را در کتاب خدا ندیده ایم ، و با ترک چنین واجبی که خداوند مقرر فرموده ، به گمراهی بیفتند. در صورتی که در کتاب خدا، سنگسار کردن ، عقوبتی است که خداوند بر زنا کار همسردار روا داشته است .

ابن ماجه ، این آیه خیالی را که از عمر روایت شده ، به این ترتیب در کتاب خود آورده که عمر گفت : آیه رجم زناکار چنین است : الشیخ و الشیخه اذا زنیا، فارجموها البته . یعنی مرد و زنی را که مرتکب زنا شده باشند، باید سنگسار کنید. همین مطلب در موطاء مالک چنین است : الشیخ و الشیخه فارجموهما البته !

و در همین حدیث در صحیح بخاری آمده است که : ما در کتاب خدا این آیه را می خواندیم : ان لا ترغبوا عن

آبائکم ، فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم . یعنی از پدرانتان روی بر متابید که اگر چنین کنید، کفر ورزیده اید.

و یا این حدیث ام المؤ منین عایشه که گفته است :

از جمله آیاتی که رد قرآن آمده ، عشر رضعات معلومات در مورد شیر دادن است که تا زمان وفات پیامبر خدا (ص) جزء آیات قرآن خوانده می شد. همین مطلب در سنن ابن ماجه از قول عایشه چنین آمده است : آیه رجم و آیه ده بار شیر دادن مرد بزرگ را که نازل شده بود، روی برگی نوشته ، زیر تختخوابم پنهان کرده بودم . اما چون رسول خدا (ص) رحلت کرد و ما درگیر عزاداری او شده از دیگر امور غافل ماندیم ، ناگهان یکی از حیوانات اهلی به درون اتاق آمد و آن را خورد (۶۴)!

و در صحیح مسلم آمده است که ابوموسی اشعری از جمله مطالبی که برای قاریان قرآن بصره که تعدادشان به سیصد مرد می رسید مطرح کرد، چنین است :

ما در قرآن سوره ای را می خواندیم که از نظر طول و شدت لحن آیات آن را به سوره برائت تشبیه می کردیم . آن سوره را فراموش کرده ام بجز این قسمت از آن را: لو کان لابن آدم وادیان من مال ، لا بتغی وادیا ثالثا و لا یملاء جوف ابن آدم الا التراب .

یعنی هر گاه فرزند آدم را دو بیابان پر از مال باشد، آروزوی بیابان سوم می کند، شکم فرند آدم را بجز خاک چیز دیگری پر نخواهد کرد!

و نیز سوره ای می خواندیم همانند یکی از

سوره های مسبحات یسبح الله که آن را نیز از خاطر برده ام ؛ بجز این قسمت آن را: یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهاده فی اعناقکم فتسالون عنها یوم القیامه . یعنی ای ایمان آورندگان ! چرا آنچه را که به کار نمی بندید بر زبان می آورید تا بر گردنتان گواهی نوشته شود و به روز قیامت درباره آن مورد بازخواست قرار گیرید (۶۵)؟

با وجود چنین احادیثی که در صحاح مکتب خلفا آمده است ، هیچیک از پیروان مکتب اهل بیت حربه تهمت را علیه پیروان مکتب خلفا بلند نکرده و نگفته اند که آنان قائل به وجود نقصان در قرآن هستند، یا اینکه آنها از پیش خود سوره یا جملاتی را به قرآن می بندند! اما بر عکس در همین مورد، هر گاه همانند آن سخنان در کتابهای حدیث پیروان مکتب اهل بیت آمده باشد، برخی از نویسندگان مکتب خلفا بر می خروشند و بر سر پیروان مکتب اهل بیت فریاد کشیده معرکه راه می اندازند که آنها قائل به نقصان در قرآن هستند و از پیش خودشان عبارات و جملاتی را به قرآن می بندند، و در اعتراضهای خود به آنچه در برخی از کتابهای حدیث شیعه آمده است استدلال می کنند! در صورتی که پیروان مکتب اهل بیت خود را ملزم به صحت و درستی هیچ کتابی ، بجز کتاب خدا، نمی دانند. اما پیروان مکتب خلفا آنچه را که در صحیح بخاری و مسلم آمده است درست می دانند، و آن قبیل احادیثی را که گذشت ، با آین توجیه که تلاوت و خواندن

آنها نسخ شده است درمان می کنند! (۶۶)

غوغای ساختگی درباره مصحف فاطمه (ع)

برخی از نویسندگان پیرو مکتب خلفا بر پیروان مکتب اهل بیت خرده گرفته و به دروغ داد و فریاد راه انداخته اند که شیعیان قرآنی دیگر به نام مصحف فاطمه دارند! این دروغ عمدی را بدین خاطر ساخته اند که کتاب فاطمه (ع) مصحف نامیده شده ، و قرآن هم از سوی برخی از مسلمانان مصحف خوانده شده است . در حالی که احادیث وارده صراحت دارند که در مصحف فاطمه (ع) چیزی از قرآن نیامده ، بلکه تمامی آن خبر از کسانی است که بر امت اسلامی حکومت خواهند کرد. و حتی امام جعفر صادق (ع) به هنگامی که محمد و ابراهیم ، نوادگان امام حسن (ع)، علیه منصور دوانیقی علم مخالفت برافراشته بودند، در مورد ایشان فرمود:

لیس فی کتاب امهم فاطمه اسم هولاء فی من یملک هذه الامه .

یعنی در کتاب مادرشان فاطمه نام اینان جزو کسانی که بر این امت به فرمانروایی می رسند نیامده است (۶۷).

این تهمت را در حالی به پیروان مکتب اهل بیت می زنند که در مکتب خلفا خودشان به کتاب نحو سیبویه الکتاب می گویند، با آنکه نام مصحف برای قرآن ، نه در خود قرآن آمده است و نه در حدیث شریف نبوی . و از نام گذاریهای مسلمانان است . ولی نام کتاب برای قرآن کریم در جاهای مختلف قرآن آمده است مانند:

ذالک الکتاب لا ریب فیه .(بقره / ۲).

اءفتؤ منون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض ...(بقره / ۸۵).

و لما جاء هم کتاب من عند الله مصدق لما معهم ...(بقره / ۸۹).

یعلمهم الکتاب

والحکمه . (بقره / ۱۲۹).

و یعلمکم الکتاب والحکمه و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون . (بقره / ۱۵۱).

و دهها آیه دیگر.

با این حال اگر کسی بگوید کتاب سیبویه دو برابر کتاب خدا حجم دارد، منظورش این نیست که کتاب سیبویه قرآنی است بزرگتر از کتاب خدا! و هیچیک از پیروان مکتب اهل بیت هم به چنین نامگذاری روی کتاب سیبویه خرده نگرفته است .

باری ، این سخنان را دشمنان اسلام در سالهای اخیر دستاویز زخم زبان خود بر قرآن قرار داده اند که می خواهیم تا پرده از پرده از پیش چشمان برخی از نویسندگان بر دارد و بینایشان فرماید تا زبان خویش را از این قبیل یاوه گوییها باز دارند.

بیقین قرآنی که امروز در دست ما مسلمانان است ، همان کلامی است که خداوند انزال آن را بر خاتم پیامبرانش تا آخرین روزهای زندگیش کامل فرموده ، و پس از وفات آن حضرت اصحاب او به جمع آوری و یکپارچه کردن آن پرداخته ، از روی آن نسخه ها برداشتند و در دسترس مسلمانان قرار دادند. قرآنی که سرآغاز آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و پایان آن من الجنه و الناس است .

با توجه به آنچه گفتیم ، در هیچ روزی از روزگاران ، از صدر اسلام تا به امروز، در دست هیچ مسلمانی قرآنی وجود نداشته که با این قرآن ، که امروز بین ما متداول است ، کلمه ای کم یا زیاد داشته باشد. و همه مسلمانان هم در این مورد کمترین اختلافی با هم ندارند. بلکه اختلافشان تنها در تفسیر قرآن و تاءویل متشابهات آن می باشد که

این اختلاف هم از حدیث ناشی شده ، که با خواست خدا، ما آن را در بخش حدیث رسول خدا (ص) از دیدگاه دو مکتب مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

مقدمه :

هر دو مکتب در ایمان به وجوب عمل به سنت رسول خدا (ص) از مصادر تشریعی اسلامی اتفاق نظر دارند. اما از آنجا که سنت پیغمبر (ص)، خواه حدیث باشد و یا سیره آن حضرت و یا سکوت و موافقت وی درباره امری ، از طریق روایت آنها از پیامبر خدا (ص) به ما رسیده است ، دو مکتب در موارد زیر با یکدیگر اختلاف نظر دارند:

الف . در برخی از واسطه های نقل روایت از پیامبر خدا (ص).

ب . در مورد دادن اجازه نوشتن حدیث پیغمبر (ص) در خلال قرن اول هجری . اینک هر یک از این دو مورد را به طور جداگانه به بحث و بررسی می گذاریم .

بخش دوم : دو مکتب ، و سنت پیامبر (ص)

۱. نظر دو مکتب درباره راویان حدیث

همان طور که در بحث صحابه و امامت گفتیم ، پیروان مکتب اهل بیت پس از رسول خدا (ص) معالم دین خود را از ائمه دوازده گانه اهل بیت (ع) گرفته اند و پیروان مکتب خلفا آن را از هر یک از اصحاب پیغمبر (ص) دریافت کرده اند؛ بدون اینکه بین آنها تفاوتی قائل باشند.

پیروان مکتب خلفا همه اصحاب رسول خدا (ص) را عادل می دانند، و پیروان مکتب اهل بیت به اصحابی مانند طلحه (۶۸) و عبدالله بن زبیر (۶۹) که با علی (ع) در جمل جنگیدند، و یا معاویه (۷۰) و عمرو عاص (۷۱) که در صفین

به جنگ او برخاستند، و یا ذوالخویصره (۷۲) و عبدالله بن وهب (۷۳) که در نهروان به رویش شمشیر کشیدند اعتماد نکرده و به آنان و همانند آنان که از دشـمنان علی (ع) به حساب می آیند، خواه از اصحاب باشند و یا از تابعین و یا شاگردهای تابعین و دیگر طبقات (۷۴) روایان ، مراجعه نمی کنند.

و این در حـالی است که می بینیم امام المحـدثین بخاری ، از امام جعفر صادق (ع) (۷۵)، ششمین امام مکتب اهل بیت ، حتی برای نمونه یک حـدیث هم روایت نکرده ! کسـی که هزاران محـدث از پیروان ائمه اهل بیت ، هزاران حـدیث از روی روایت کرده اند. اما همین بخاری و ابو داود و نسائی در صحاح خودشان از عمران بن حطان (۷۶) خارجی روایت کرده اند کسی که در مقام تعریف و تمجید از اقدام عبدالرحمان بن ملجم مرادی در کشتن امیرالمومنین (ع) چنین سروده است :

یا ضربه من تقی ما اراد بها

الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاءذکره یوما واحسبه

اءوفی البریه عند الله میزانا

یعنی ای آفرین بر ضربت آن پارسا مرد که در ازای آن چیزی بجز رضای خدا را نمی خواست !!

من چنین می پندارم که آن ضربت نزد خداوند از بزرگترین پاداشها برخوردار خواهد شد!!

و یا اینکه نسائی در صـحیح خود از عمر بن سعد، قاتل امام حسین (ع) روایت می کند، همان کسی که علمای رجال در شرح حالش نوشـته اند: راسـتگو است ، اما مردم از او متنفر و بیزارند؛ زیرا فرماندهی سـپاهی را بر عهده داشـته که حسین بن علی را کشته اند، و

پیروان مکتب اهل بیت او را لعن و نفرین می نمایند (۷۷).

به طوری که ملاحظه شد، اختلاف فکری بین دو مکتب از همینجا و اینکه حدیث پیامبر را از چه کسانی باید گرفت ، بروز کرده است .

۲. پایگاه دو مکتب در انتشار احادیث پیغمبر در قرناول هجری

علاوه برآنچه گفتیم معالم دو مکتب . دقیقا در چهارچوب ویژه فعالیت سران ایشان در نشر حدیث پیغمبر متجلی است . چه ، در همان حال که خلفا از نوشتن و انتشار احادیث پیغمبر جلوگیری می کردند، پیروان مکتب اهل بیت برای مقابله با تلاش آنان ، فعالیت شدیدی را در انتشار آنها آغاز کردند.

این حرکت دو گانه و بر خلاف یکدیگر، آشکارا و بی پرده از همان آخرین ساعات حیات پیغمبر (ص) هنگامی چهره نمود که رسول خدا (ص) روی به اطرافیان خود کرد و فرمود:

اتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا. فقالوا: یهجر رسول الله . یعنی کاغذی بیاورید تا مطلبی برایتان بنویسم که پس از من هرگز به گمراهی نیفتید. گفتند: رسول خدا هذیان می گوید (۷۸)!!

بخاری ضمن حدیث دیگری که از ابن عباس روایت کرده ، گوینده این سخن را معرفی کرده است :

هنگامی که زمان رحلت پیغمبر خدا (ص) فرا رسید، در حالیکه مردانی چند، از آن جمله عمر بن خطاب ، در خانه آنحضرت حضور داشتند، آن حضرت فرمود: بیائید تا دستوری برایتان بنویسم که پس از آن هرگز به گمراهی نیفتید. عمر گفت : پیغمبر را درد فراگرفته است . کتاب خدا را که دارید، همان کتاب خدا برای ما کافی است !

به سبب گفته عمر در میان حاضران در اجرای دستور پیغمبر اختلاف افتاد.

و بعضـی همان سخن عمر را تکرار کردند. چون سر و صدا بالا گرفت و کلماتی نامفهوم از هر طرف شنیده شد، پیغمبر فرمود: بیرون که روا نیست تا در برابر من بر سر یکدیگر فریاد بکشید(۷۹).

و بنا به روایتی دیگر، عمر خود چگونگی ماجرا را چنین بیان داشته است :

ما نزد پیغمبر خدا نشسته بودیم و بین ما و زنان پرده ای آویخته شده بود. در آن حال رسول خدا ضـمن سـخنانی فرمود: مرا با هفت مشك آب غسل دهید و کاغذ و دواتی حاضر کنید تا دستوری برایتان بنویسم که پس از من هرگز به گمراهی نیفتید.

زنان پیغمبر گفتند(۸۰): دسـتور رسول خدا (ص) را انجام دهید. اما من گفتم : شـما همان بهتر که حرفی نزنید، شـما همدمان او، وقتی که پیغمبر مریض می شود چشـمهایتان را می فشرید تا مگر اشکی بریزید. اما همین که بهبودی یافت گریبانش را می گیرید! که رسول خدا (ص) فرمود: آنها از شما بهترند(۸۱).

و در روایتی آمده است که زینب ، یکی از زنان پیغمبر، گفت : مگر نشـنیدید که پیغمبر به شـما چه دستوری داد؟ که در میان حاضران در مجلس داد و فریاد و سر و صدا بالا گرفت و کلمات نامفهوم از هر طرف برخاست ؛ پس پیغمبر خدا (ص) فرمود: از اینجا بیرون بروید. و چون آنها بیرون رفتند، پیامبر نیز در دم درگذشت (۸۲).

از برخی از روایـات چنین بر می آیـد که آنهـا خیلی پیش از آن رویـداد، در همـان زمـان حیـات پیغمبر خـدا (ص) از نوشـتن حدیث آن حضرت جلوگیری بعمل آورده اند. عبدالله بن

عمرو عاص ، می گوید:

من هر چه را که از پیغمبر (ص) می شنیدم می نوشتم تا اینکه مهاجران قرشی مرا از این کار مانع شدند و گفتند:

تو هر چه را که از پیغمبر خدا (ص) می شنوی ، می نویسی ؛ در صورتی که پیغمبر خدا هم بشر است و سخن در حالت خشم و رضا بر زبان می آورد! با گفته آنان من هم دیگر چیزی ننوشتم و موضوع را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم . آن حضرت با انگشتهای خود اشاره به دهان مبارکش کرد و فرمود: بنویس ، به خدایی سوگند که جان من در دست قدرت اوست ، از اینجا سخنی جز حق بیرون نمی آید (۸۳).

مهاجران قرشی در سخنانشان با عبدالله بن عمر و عاص در مانع شدنشان از نوشتن احادیث پیغمبر پرده از راز درونشان برداشته اند. زیرا از آن بیم داشتند که نکند عبدالله از زبان پیغمبر حدیثی را درباره کسی یا کسانی روایت کند که معرف خشنودی آن حضرت و یا مبین خشم و نفرت وی از ایشان باشد.

و از همین جا علت جلوگیریشان را از نوشتن وصیت و پیغمبر خدا (ص) در آخرین ساعات حیاتش در می یابیم ، و اینکه به چه خاطر سر و صدا ایجاد کردند و آن سخنان را گفتند تا اینکه سرانجام پیغمبر خدا (ص)، بدون اینکه وصیتش را بنویسد، دیده از جهان فرو بست .

و باز در می یابیم که چرا آنها پس از رسیدن به حکومت و قبضه کردن تمام قدرت و اختیارات ، باز هم از نوشتن احادیث پیغمبر خدا

(ص) جلوگیری به عمل آورده اند.

۳. جلوگیری از نوشتن سنت پیغمبر تا آخر قرناول

در روزگار خلافت ابوبکر و عمر

در طبقات ابن سعد آمده است که در دوران زمامداری عمر بن خطاب ، احادیث رسول خدا (ص) رو به فزونی نهاد. پس عمر از مردم خواست تا هر کس آنچه را که از حدیث پیغمبر نزد خود نوشته دارد. بیاورد. و چون مردم فرمان برده آنها را به خدمتش آوردند، دستور داد، تا همه آنها را در آتش افکنده بسوزانند (۸۴)!

مکتب خلفا تا آغاز سده اول هجری همچنان از نوشتن و تدوین احادیث پیغمبر (ص) جلوگیری کرد، و ای کاش که به این مقدار بسنده می نمود، حتی از روایت و بازگویی سنت رسول خدا (ص) نیز مانع گردید!

ذهبی در همین مورد می نویسد:

ابوبکر پس از وفات رسول خدا (ص) مردم را فراخواند و به ایشان گفت : شما در حالی احادیث رسول خدا (ص) را بیان می کنید که خودتان درباره آنها با هم اختلاف نظر دارید. در صورتی که بعد از شما، مردمان درباره آنها با یکدیگر اختلاف شدیدتری پیدا خواهند کرد. پس به هیچ روی حدیث پیامبر خدا (ص) را بیان نکنید و اگر کسی درباره چیزی از شما پرسشی نمود، در پاسخ بگویید: بین ما و شما کتاب خدا که وجود دارد، به آن مراجعه کرده حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید (۸۵)!

و در روایت دیگر، از قول قرظه بن کعب آورده است که گفت :

در آن هنگام که عمر ما را به عراق می فرستاد، خودش پیاده تا صرار ما را بدرقه کرد و در آنجا به ما گفت : می دانید چرا شما

را تـا اینجـا بـدرقه کرده ام ؟ گفتیم : لابـد منظورت این بوده که به مـا احترامی گذاشـته و ما را همـدمی کرده باشـی . گفت : گذشـته از این ، هـدفی دیگر هم داشـته ام . شـما بر مردمی وارد می شویـد که همهمه خواندن قرآنشان به طنین کندوی زنبور عسل می ماند. شما اجازه ندارید که آنها را با ذکر احادیث رسول خدا از این کارشان باز دارید. و این را هم بدانید که من در این مورد سخت مراقب شما خواهم بود!

قرظه می گوید: من پس از این دستور صریح، حدیثی از رسول خدا (ص) بر زبان نیاوردم .

و در روایتی دیگر آمـده است که پس از ورود قرظه و همراهـانش به کوفه ، به او گفتنـد: از پیغمبر و حـدیث او برای مـا بگو! قرظه در پاسخ ایشان گفت : عمر، ما را نهی کرده است (۸۶)

در میان اصـحاب کسانی چون قرظه بن کعب یافت می شدند که پیرو روش خلفا و گوش به فرمان ایشان بوده ، از نشر حدیث و سـنت پیغمبر (ص) خودداری می کردند. مانند عبدالله بن عمر، و سعد بن ابی وقاص ، که دارمی در سننش در کتاب العلم ، باب من هاب الفتیا(ج ۱، ص ۸۴-۸۵) می نویسد:

از شـعبی روایت شده که مدت یک سال با فرزند عمر بن خطاب همنشـین بودم ، ولی در این مدت حتی یک حدیث از رسول خدا (ص) از زبان او نشنیدم !

و در روایتی دیگر از او آورده است که گفت :

من مدت یکسال و نیم یا دو سال مونس فرزند عمر بودم ،

و بجز این یک حدیث ، حدیثی دیگر از او نشنیدم . و از سائب بن یزید آورده است که گفت : با سعد وقاص به مقصد مکه بیرون شدم و تا آنگاه که به مدینه بازگشتیم ، حتی یک حدیث از او نشنیدم .

و نیز در میان اصحاب کسانی یافت می شدند که در این مورد با روش خلفا مخالف بوده ، سنت پیامبر را روایت می کردند و در این راه بجز تهدید و آزار و شکنجه نمی دیدند. به این مطلب که در کنز العمال از قول عبدالرحمن بن عوف (۸۷) آمده است توجه کنید او گفته است :

عمر پیش از مرگش گروهی از اصحاب رسول خدا (ص)، مانند عبدالله بن حذیفه (۸۸) و ابو درداء (۸۹) و ابوذر و عقبه بن عامر را (۹۰)، از اطراف کشور احضار کرد و چون حاضر شدند به ایشان گفت :

این احادیث چیست که در همه جای کشور پراکنده کرده اید؟ گفتند: تو ما را از روایت آنها منع می کنی ؟ گفت : نه ، اما همینجا نزد من بمانید و تا زنده هستم حق بیرون شدن از مدینه را ندارید! زیرا ما بهتر از هر کس می دانیم کدام حدیث را از شما بپذیریم و کدامیک را رد کنیم ! و سرانجام این عده تا عمر زنده بود، از مدینه بیرون نشدند (۹۱)

ذهبی نیز می نویسد عمر سه نفر را در مدینه بازداشت کرد که عبارت بودند از ابن مسعود و ابوالدرداء و ابو مسعود انصاری (۹۲) و به ایشان گفت : شما در بازگو کردن احادیث پیغمبر (ص) زیاده روی

کرده اید (۹۳)!

عمر به اصحاب پیغمبر (ص) می گفت :

از گفتن حدیث رسول خدا (ص) دست بردارید. مگر در مواردی که به آنها عمل می شود (۹۴)!

در حقیقت این روایت ، در نتیجه و هدف با روایت عبدالله بن عمرو عاص که قریش او را از نوشتن شنیده هایش از پیغمبر منع کرده بود یکی است .

آنچه را که گفتیم ، سرگذشت حدیث در دوران حکومت و زمامداری دو خلیفه نخستین ابوبکر و عمر بود.

سرگذشت حدیث در روزگار عثمان

عثمان نیز مقررات ایشان را در این مورد تایید و تنفیذ کرد. چه ، او روی منبر رسول خدا (ص) مردم را مخاطب ساخته گفت : هیچکس حق ندارد حدیثی را که در دوره خلافت ابوبکر و عمر روایت نشده است ، روایت کند(۹۵)!

و چنین بر می آید که داستان زیر را که دارمی و دیگران آورده اند در زمان حکومت عثمان اتفاق افتاده باشد. دارمی می نویسد:

ابوذر در جمره وسطی نشسته بود و مردم گردش را گرفته بودند و مسائل خود را از او می پرسیدند و او پاسخ می داد. در این هنگام ، مردی بالای سر او ایستاده و گفت : مگر به تو دستور نداده اند که اظهار نظر نکرده فتوا ندهی ؟! ابوذر سر بالا کرد و گفت :

مگر تو جاسوس منی ؟! آنگاه مکثی کرد و چنین ادامه داد: اگر شمشیرتان را اینجا و اشاره به پشت گردن خود کرد بگذارید و من بدانم که پیش از افتادن سرم می توانم کلمه ای را که از رسول خدا شنیده ام بازگو کنم ، بی هیچ تردیدی آن را بر زبان

خواهم آورد (۹۶).

احنف بن قیس (۹۷) نیز در همین زمینه سخنی دارد:

وارد شام شـدم . روز جمعه بود، برای ادای نماز جمعه به مسـجد رفتم . در آنجا مردی را دیدم که به هیچ گوشه از مسـجد که گروهی در آنجا نشسـته بودند نمی رفت ، مگر اینکه مردم آنجا بشـتاب از او می گریختند و از وی کناره می گرفتند! او کوتاه و سبک نماز می گزارد. و من شگفتزده از کار او، به کنارش رفتم و گفتم :

ای بنده خدا! نام تو چیست ؟ گفتم :

من ابوذر هستم ، تو کیستی ؟ گفتم :

احنف بن قیس . گفت :

تا شری از من دامنگیرت نشده ، از کنار من برخیز! پرسیدم :

چرا شر دامنگیرم شود؟ گفت :

معاویه به جارچیش دستور داده تا به همگان اعلام کند که : هیچکس حق همصحبتی و همدمی مرا ندارد (۹۸)!

و سـرانجام هم به سـبب مخالفت با فرامین و دسـتورهای مرکز قدرت و حکومت بود که ابوذر از شـهری به شـهری دیگر آواره شد، تا اینکه یکه و تنها، و در حالت تبعید به سال ۳۱ هجری در ربذه چشم از جهان پوشید.

این جریـان مربوط به نیمه اول خلافت عثمـان بود، اما هنگامی که قـدرت و شوکتش در هم شـکست ، و اصـحاب سرشناسـی چـون عـایشه و طلحـه و زبیر و عمرو عـاص و دیگر سـران صـحابه و تـابعین ، رو در رویش ایسـتادند و آشـکارا بـه مخـالفتش برخاسـتند، دیگر برای کسانی که می خواسـتند تا سـنت پیغمبر (ص) را روایت کنند مانعی وجود نداشت . این بود که در این عصر مقداری از احادیث پیامبر خدا (ص

) روایت شد، با این تفاوت که این مقدار از حدیث روایت شده در زمان امیرالمومنین علی (ع) تدوین نگردید، بلکه تنها اصحاب در زمان آن حضرت توانستند مقدار بیشتری از احادیث سنت رسول خدا (ص) را که در گذشته جراءت افشای آن را نداشتند و از بازگویی آنها ممنوع بودند روایت کنند.

اینجا بود که اختلاف فاحش در سنن روایت شده از پیامبر خدا (ص) به وسیله این اصحاب ، با اجتهادهای خلفای سه گانه پدیدار شد که ما آنها را در پایان بخش چهارم همین کتاب شرح خواهیم داد.

اینها نمونه هایی بودند از مخاطراتی که در زمان خلافت خلفای سه گانه بر سر راه اصحابی که به نشر احادیث و سنت پیغمبر (ص) قیام می کردند وجود داشته است .

البته باید در نظر داشت که خلفای سه گانه در منع و جلوگیریشان از نوشتن و بازگویی و نشر احادیث و سنت پیغمبر (ص) صراحت بیان نداشته ، تمجمج می کردند و آن گونه که معاویه غرض و مقصود خود را در چنین عملی بر زبان می آورد، آنها اظهار نمی داشتند. اینک به سرگذشت حدیث در دوره زمامداری معاویه توجه کنید.

سرگذشت حدیث در روزگار معاویه

طبری آورده است که در آن هنگام که معاویه به سال چهل و یک هجری

مغیره بن شعبه (۹۹) را به حکومت و فرمانداری کوفه می فرستاد، او را پیش خواند و گفت : می خواستم که تو را درباره خیلی چیزها سفارش کنم . اما همه آنها را به درایت و کاردانی خودت واگذار نموده از ذکر آنها چشم پوشیدم . اما نمی توانم که از این

دستور بگذرم که دشنام و ناسزاگویی به علی ، و رحمت و استغفار در حق عثمان را ترک مکن . عیبجویی و درهم شکستن شخصیت یاران علی و راندن ایشان را، و تجلیل از هواداران عثمان و نزدیک ساختن آنها را به خودت فراموش منما. مغیره گفت :

من آزموده و مورد آزمایش نیز قرار گرفته ام ، و پیش از تو برای دیگران کار کرده و مورد ایراد هم قرار نگرفته ام . اکنون تو نیز مرا بیازما تا معلوم شود که مستحق آفرین تو خواهم بود یا اعتراض و سرزنشت . معاویه گفت : با خواست خدا آفرین خواهیم گفت (۱۰۰)!

مدائنی در کتاب الاحداث می نویسد: معاویه پس از عام الجماعه بخشنامه زیرا را به همه کارگزاران و فرماندارانش صادر نمود:

من از آن کس که حدیثی در منقبت و فضایل ابوتراب و خانواده اش روایت کند بیزار بوده ، او را دشمن خود می دانم .

در اجرای این فرمان معاویه ، مردم کوفه را مصیبتها و بلاهای سختی دامنگیر شد (۱۰۱). به سبب همین فرمان بود که حجر بن عدی (۱۰۲) و یارانش را دست بسته گردن زدند و رشید هجری (۱۰۳) و میثم تمار (۱۰۴) را بر دار کشیده کشتند!

و بدین سان مکتب خلفا صدای اعتراض صحابه و تابعین را در گلو خفه کرد و هر کس را که سودای مخالفت با سیاست ایشان را در سر می پرورانید از میان برداشت . و در مقابل چنین روشی ، دری دیگر به سوی فرصت طلبان گشود تا هر چه که می خواهند برای مسلمانان حدیث بسازند و روایت کنند که ما در زیر

به بحث در باره این موضوع می پردازیم .

گشوده شدن در به روی اسرائیلیات !

همچنـان که در گذشـته به آن اشـاره کردیم ، درست در همان هنگام که مکتب خلفا در بروی حـدیث پیغمبر خـدا (ص) می بست ، درهـای اسـرائیلیات را بر روی هر دو پاشـنه اش به روی مسـلمانان از هم بگشود و این کـار را بـا میـدان دادن به اظهـار عقیده به امثال تمیم داری (۱۰۵)، راهب مسیحی ، و کعب الاءحبار(۱۰۶) یهودی که پس از انتشار و گسترش اسـلام تظاهر به مسلمانی کرده و خود را به خلفای پس از پیغمبر نزدیک ساخته بودند، آغاز نمود!

مکتب خلفا به اینان و امثال ایشان میدان داد، تا آنچنان که می خواستند به انتشار اسرائیلیات در میان مسلمانان بپردازند!

نخست ، عمر یـک سـاعت سـخنرانی پیش از ادای نمـاز جمعه را در هر هفته در مسـجد پیغمبر (ص) به تمیم داری اختصـاص داد، اما عثمان (۱۰۷) به دوران خلافتش این مدت را به دو ساعت و در دو روز افزایش داد!

خلفـایی چون عمر و عثمـان و معـاویه از کعب الاحبار یهودی درباره مبـداء آفرینش و رویـدادهای روز قیامت ، و حتی تفسـیر قرآن و غیره پرسشها می کردند! و اصحابی مانند انس بن مالک و ابو هریره (۱۰۸) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و معاویه بن ابی سفیان و همانند ایشان ، از صحابی و تابعی ، از کعب و تمیم داری روایت کرده اند!

نقل اسـرائیلیات به این دو دانشـمند یهودی و نصـرانی و شاگردان ایشان منحصر نمی شود؛ بلکه گروهی همزمان با آنها و حتی پس از ایشان نیز در این راه قدم گذاشته

و تـا زمـان خلافت عباسـیان ، به غیر از دوران کوتـاه حکومت امیرالمؤ منین (ع) که آنهـا را داستانسـرا می نامیـد و از مسـجد بیرونشان کرد به فعالیت می پرداخته اند!

اینان در مکتب خلفا در طرز تفکر اسـلامی و عقاید مسلمین اثری بس شگفت بر جای گذاشته اند و باعث شده اند که فرهنگ اسـرائیلی در اسلام راه یافته و تا حدی آن را به رنگ خود درآورد. اعتقاد به اینکه خداوند جسم است و پیامبران مرتکب گناه می شوند، و برداشتهای ویژه درباره مبداء و معاد و دیگر افکار اسرائیلی از همین جا در مکتب خلفا راه یافته است .

اینـان در دوره بنی امیه ، بویژه در دوران زمامـداری شـخص معـاویه ، نفوذ و قـدرتی شـگرف به دست آوردنـد، تـا جـایی که شخص معاویه گروهی از مسـیحیان چون سرجون یا سرجان (۱۰۹)، که شـغل دبیری او را بر عهـده داشت ، و ابن آثال (۱۱۰)، پزشک مخوصش ، و اخطل (۱۱۱)، شاعر دربارش را جزء محارم و همـدمان ویژه خود قرار داده بود، ناگفته پیداست که اینان در حالی که جزء ملازمان درگاه و اعضای لا ینفک دسـتگاه خاندان اموی بودند، افکار و عقاید و سنن و آداب مسیحیت خود را در آنجا از دست ننهاده ، بلکه آنها را با خود به دربار خلافت آورده بودند.

علاوه بر اینها، شام که پایتخت معاویه بود، پیش از آن تاریخ پایتخت مسیحی نشین روم شرقی بیزانس به حساب می آمد و در جهان مسیحیت از تمدنی اصیل و ریشه دار برخوردار بود، و معاویه تازه مسلمان در چنین محیطی ، به عنوان فرماندار قدم

نهاده بود.

اما شخص معاویه ، در کانون جاهلیت صرف قبیلگی چشم به جهان گشود؛ جاهلیتی که تا آخرین لحظه با اسلام و مظاهر آن جنگیده و سرانجام هم به زور شمشیر مسلمانان ناگزیر از پذیرش و تسلیم در برابر آن گردیده بود. او در چنان محیطی نشو و نما یافته و آوازه و نامی به دست آورده بود. اینک به روزگار سالمندیش و پس از سقوط مکه به دست مسلمانان ، از مکه به مدینه ، و از جاهلیت صرف قبیلگی به جهان اسلام پای نهاده است (۱۱۲). او در محیط اسلامی مدینه نیز چندان درنگ نداشت تا لااقل رنگ مسلمانی به خود بگیرد و با قوانین الهی ماءنوس گردد تا قدرت آن را داشته باشد بر محیطی که آوازه تمدنش از ژرفای تاریخ برخاسته است اثر بگذرد و آن را بسوی اسلام بکشاند؛ بلکه این شخص معاویه بود که تحت تاثیر چنان محیطی تازه قرار گرفته از آن متاثر می گردید.

این بود که معاویه ، اصحابی را که رنگ و فرهنگ کاملا ـ اسلامی داشتند و بر سر راه آمال و آرزوهای او مانع ایجاد می کردند، امثال ابوذر و ابوالدرداء و قاریان قرآن اهل کوفه (۱۱۳)، از محیط حکومت خود دور می ساخت .

همه اینها عواملی بودند که مکتب خلفا را از همان اوان روی کار آمدن معاویه به رنگ و فرهنگ و بینش اهل کتاب در آورده اند. عواملی که تا به امروز به طور مستقل و جداگانه مورد بحث و بررسی قرار نگرفته اند تا میزان تاثیر آنها بر این مکتب معلوم و مشخص شود.

گذشته از آنچه گفتیم ، معاویه خوی جاهلی

داشت و عرف و عادات و تعصبات قبیلگی را سخت مراعات می کرد و به حفظ و حراست و زنده نگهداشتن آثار آن پای بند بود (۱۱۴)

علاوه بر اینها، او در اقداماتش هدفهای دیگری را تعقیب می کرد: از آن جمله موروثی کردن خلافت در خانواده خود. و در هم شکستن شوکت مخالفان و معترضان خویش ، کسانی که همواره سیره پیغمبر (ص) را بر خش می کشیدند، و او که برای رسیدن به اهداف و اغراض جاهلی خود ناچار از علاج بود و باید کاری می کرد برخی از بازماندگان اصحاب پیغمبر خدا (ص) را که دینی سست و ایمانی صوری و طبعی فرومایه و پست و شخصیتی متزلزل و بی ثبات داشتند، امثال عمرو بن عاص ، سمره بن جندب (۱۱۵) و ابو هریره ، را به یاری گرفت . اینان نیز تقاضایش را پذیرفتند و در راه وصول به خواسته ها و هموار کردن راه برای او، احادیثی ساختند و آنها را به رسول خدا (ص) نسبت دادند و منتشر نمودند!

به این نمونه که مدائنی آن را در کتاب الاحداث خود آورده است توجه کنید او می نویسد:

معاویه پس از عام الجماعه به کارگزاران و فرماندارانش طی بخشنامه ای ابلاغ کرد: من از هر کس که سخنی در فضایل و مناقب ابو تراب و خانواده اش بر زبان آورد، و حدیثی در این مورد روایت کند بیزار بوده جان و مالش به هدر خواهد بود...

و نیز به آنها نوشت : دستور دهید تا هواداران و طرفداران و دوستداران عثمان را شناسایی کرده مورد توجه و عنایت خود قرار داده

، کسانی را که در فضایل و مناقب او حدیثی روایت کنند، همدم و ندیم خود نموده به خود نزدیک کنید و مورد اکرام و لطف خود قرار دهید. و آنچه را که هر یک از ایشان روایت نموده ضمن نام او و پدرش و خانواده اش برایم بفرستید.

آنان نیز فرمان بردند، تا جایی که روایت حدیث در فضایل و مناقب عثمان رو به فزونی نهاد. و معاویه نیز در مقابل این خوش خدمتی ، از جامه و خواسته جایزه می فرستاد و ایشان را به خود نزدیک ساخته ، زمین و مال به آنان ارزانی می داشت و نتیجه کار ایشان را در میان عرب و غیر عرب انتشار می داد! این بود که دنیا پرستان در ساختن اخبار و احادیث بی اساس در فضایل و مناقب عثمان ، برای رسیدن به عزت و مقام و مال و منال روی دست هم برخاسته و به رقابت با یکدیگر پرداختند!

در این میدان رقابت و همچشمی ، هیچ فرد گمنامی نبود که به نزد یکی از کارگزاران معاویه بیاید و حامل حدیث و یا خبری در فضل و منقبت عثمان باشد و دست خالی بازگردد! بلکه نامش جزء مقربان درگاه ثبت می گردید و شفاعتش در باره دیگران مورد قبول واقع می شد و خود اکرام و احترام می یافت . مدت زمانی بر این منوال سپری گردید. تا اینکه معاویه طی بخشنامه ای دیگر به عمال و کارگزارانش چنین فرمان داد: حدیث درباره عثمان بسیار شده شده و در هر شهر و دیاری بر سر زبان مردمان افتاده است . اینک با دریافت این فرمان

از مردم بخواهید تا درباره فضایل صحابه و خلفای نخستین تا می توانند حدیث روایت کنند، و حتی یک خبر را که فرد مسلمانی درباره ابو تراب روایت کرده از دست ننهند. مگر اینکه نقیض آن را در حق دیگر اصحاب ساخته برایم بیاورید. و به خاطر داشته باشید که این موضوع سخت مورد علاقه من و مایه روشنائی چشم و قاطعترین دلیل علیه ابوتراب و شیعیانش بوده ، برایشان از نشر فضایل عثمان دردناکتر خواهد بود!

فرمان معاویه را بر سر هر کوی و زبانی برای مردم قرائت کردند و آن را به گوش همگان رسانیدند. به سبب چنین دستوری ، اخبار دروغین بسیار در فضایل و مناقب اصحاب ساخته شد و مردم در ساختن و پرداختن چنان اخبار و احادیثی سخت به تکاپو افتادند و نتیجه این شد که همان اخبار و احادیث ساختگی بر سر منابر مسلمانان عنوان گردید و از آنجا به معلمان و آموزگاران مکاتب رسید. و آنها هم همانها را با کوشش پیگیر به فرزندان و دانش آموزان خود آموختند و ایشان هم آنها را، همان گونه که قرآن را فرا می گرفتند، به خاطر سپرده یاد گرفتند.

زنان و دختران و خدمتگزاران و حواشی هر خانه را نیز از آن بی بهره نگذاشتند و همانها را به ایشان هم تعلیم دادند و دیر زمانی نیز بر این منوال بگذشت .

این چنین بود که احادیث و اخبار ساختگی بسیاری رایج گردید، و بهتان و افترا، بازاری گرم و انتشاری تمام یافت . و داوران و فقیهان و فرمانداران بر اساس آن به قضاوت و فتوی می پرداختند.

در این میان قاریان

ریـا کـار بی مـایه و متظـاهر به پرهیزگاری و دینـداری ، بیشتر از دیگران در این گرداب خطرناک درافتاده ، به آزمون سـختی مبتلا گردیدند. زیرا همین ریا کاران ظاهر فریب برای تقرب به درگاه حکام و فرمانداران و برخورداری از انعام و صله ایشان و به دست آوردن اصولا و املاک و رتبه و مقام ، احادیث و اخبار فراوانی را ساختنـد و به پیشگاه معاویه و فرمانـدارانش تقدیم نموده ، در انتشـار آنها به جان کوشـیدند، تا اینکه آن اخبار و احادیث ساختگی به دست دینـداران و کسانی که دروغ و بهتان را روا نمی دانسـتند افتـاد. آنهـا بر این بـاور که آن اخبـار و احادیث همگی راست و درست می باشـند، به سـهم خود به نقل و اشاعه آنها پرداختنـد. و اگر می دانسـتند که آنها همه ساختگی و دروغنـد، هرگز نمی پذیرفتنـد و آنها را بر زبان نمی آوردند .(۱۱۶)

ابن ابی الحدید نام جمعی از صحابه و تابعین را که معاویه آنها را برای ساختن احادیث و اخبار مورد علاقه اش اجیر کرده بود، آورده ، و مـا برخی از ایشـان را در کتاب احادیث ام المؤ منین عایشه معرفی کرده ایم (۱۱۷). این مزدوران تمامی ساخته های خود را سنت پیغمبر نامیدند، و وای بر آن کس که آنها را به همین نام نمی پذیرفت و قبول نمی کرد (۱۱۸)

سرگذشت حدیث در عصر عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز (۱۱۹) در دوران خلافت خود فرمان آزادی نوشـتن حـدیث پیامبر خدا (ص) را صادر کرد و به مردم مدینه نوشت :

احادیث رسول خدا (ص) را دریابید و آنها را بنویسید که من از آن

بیم دارم که این علم با از دنیا رفتن دارندگان چنین دانشی از میان برود.

ابن شـهاب زهری نخستین کسـی بود که بنا به فرمان عمر بن عبـدالعزیز در پایان سـده اول هجری دست به کار تـدوین حدیث زد. (۱۲۰). اما نتیجه زحمات او با درگـذشت خلیفه به سـبب سم به سال ۱۰۱ هجری ناتمام مانـد، و آنچه را هم که تهیه کرده بود از میـان رفت . ابن حجر در شـرح حال ابوبکر بن محمـد، نواده عمر بن حزم م ۱۱۷ ق مطالبی آورده که فشـرده آن از این قرار است : عمر بن عبـدالعزیز طی نـامه ای به ابن شـهاب ، فرمـان داد تا احادیث پیغمبر (ص) را جمع آوری نمایـد. اما مـدتها پس از مرگ ابن شهاب ، فرزندش گفته است آنچه را که پدرم نوشته بود از میان رفته است (۱۲۱).

گذشـته از ابن شـهاب ، کسان دیگری نیز بوده اند که دست به کار تهیه و تدوین حدیث زده اند، ولی نوشـته های ایشان نیز از بین رفته است . تـا اینکه دور خلافت به منصـور دوانیقی ، دومین خلیفه عباسـی ، رسـید که او دانشـمندان را تشویق کرد تـا به جمع آوری حدیث همت گمارند. ذهبی در این مورد، ضمن ذکر رویدادهای سال ۱۴۳ هجری ، می نویسد:

در این سال علمای اسلام به تدوین حدیث و فقه و تفسیر پرداختند، ابن جریج (۱۲۲) در مکه تصانیف خود را نوشت ، و سعید بن ابی عروبه ، حماد بن سـلمه (۱۲۳) و دیگران رد بصـره دست به کار تدوین شدند. اوزاعی (۱۲۴) در شام دست به تصنیف زد، و مالک در

مـدینه موطاء را نوشت ، و ابن اسـحق مغازی را نگاشت . معمر (۱۲۵) در یمن و ابـو حنیفه و دیگران در کوفه به تـدوین فقه و آراء خود پرداختند. سـفیان ثوری (۱۲۶) کتـاب الجامع را نوشت و پس از وی به انـدک زمانی ، هشـیم کتابهایش را تصـنیف کرد. و در مصـر، لیث (۱۲۷) و ابن لهیعه (۱۲۸) دست به تاءلیف زدنـد و آنگاه ابن المبارک (۱۲۹) و ابـو یوسف و ابن وهب (۱۳۰) به کـار تـالیف پرداختنـد. به این ترتیب تـدوین کتابهـای علوم دینی و تقسـیم آنهـا به ابواب مختلف رو به فزونی نهاد و کتابهای عربی و لغت و تاریخ و وقایع نگاری بسیاری تالیف گردید. در حالی که پیش از آن تاریخ ، معاریف و پیشتازان علوم دینی با مراجعه به حافظه خویش ، و یا جزوه های صـحیح تـدوین نشده ای که در اختیار داشـتند، سـخن می گفتند و مطلبی را بیان می نمودنـد. و سـپاس خدای را که بدین سان کسب علم آسان گردید و روش حفظ و به خاطر سپردن رو به کاستی نهاد، و سپاس ایزد را که انجام هر کاری از اوست (۱۳۱).

سیوطی نیز همین مطلب را در تاریخ الخلفاء ص ۲۶۱ از او نقل کرده است . در موسوعه فقه اسلامی آمده است :

در سـال یکصـد و چهـل و سه هجری ، زمـانی که منصور دوانیقی حـج بجـای آورد، مالـک را به تالیف کتاب الموطاء تشویق کرد. او و دیگر فرماندارانش دانشـمندان را به تالیف و تصـنیف تشویق و ترغیب نمودند که در نتیجه ، ابن جریج ، ابن عروبه ، ابن عیینه و

دیگران دست به تـالیف و تـدوین زدنـد، و دیگر دانشـمندان و فقهـا و یـاران و شـاگردان ایشـان کتابهـای مختلفی را تـالیف و تصنیف نمودند (۱۳۲).

مولف گویـد: آنچه را ما در اینجا آورده ایم ، با آنچه که روایت کرده انـد و از وجود پاره ای از مـدونات حدیثی پیش از این تاریـخ سـخن گفته انـد، تناقضـی ندارد. از قبیل اینکه گفته اند: عبدالله بن عمرو عاص را کتابی ویژه به نام صـحیفه صادقه و یا زهری تابعی را کتابی جـداگانه در حـدیث بوده است . زیرا امثال این قبیل کتابها، تنها نامشان به علمای عصـر و تدوین حدیث رسیده نه اصل آنها.

در زمان منصور عباسـی ، علمای حـدیث در مکتب خلفا در تـدوین آنچه از سـنت پیامبر خدا (ص) در حافظه خود داشـتند از یکـدیگر پیشـی گرفتنـد و همزمـان ، آنچه را که در نزد ایشـان به عنوان تاییـد اجتهادهـای خلفـا در مقابل سـنت پیغمبر (ص) روایت شده بود، تدوین کردند! که با خواست خدا در مباحث آینده به بررسی آنها خواهیم پرداخت .

و نیز به همراه همـان احادیث و سـنن ، اسـرائیلیاتی را به عنوان حـدیث نوشـتند که درباره آنها در مجلـدات یازدهم و دوازدهم سلسـله مباحث خود زیر نام نقش ائمه در احیاء دین به بحث و بررسی پرداخته ایم . و نیز در این دوره تالیف و تصنیف بود که انواعی از کتمـان سـنت پیـامبر (ص) را به کار بردنـد که ما ده مورد از آنها را در بحث وصـیت در جلـد اول همین کتاب ، به بحث و بررسی گذاشته ایم و با خواست خدا، بزودی در مبحث

ارزیابی مجموعه های حدیثی در پایان جلد سوم همین کتاب خواهد آمد.

البته احادیث متناقضی را هم یافته ایم که پس از فعالیت حدیث سازی در زمان خلافت معاویه و به خاطر تایید سیاست خلفا ساخته شده ، مانند آنچه در زیر می آید:

چگونگی پیدایش احادیث متناقض

گمان می رود از احادیثی که در زمان خلافت معاویه روایت شده و در ردیف احادیث پیامبر خدا (ص) به ثبت رسیده و از سنت پیامبر به حساب آمده ، احادیث زیر باشند:

در صحیح مسلم و سنن دارمی و مسند احمد بن حنبل آمده است که پیامبر خدا (ص) فرموده است :

لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه (۱۳۳). یعنی از من چیزی ننویسید و هر کس که بجز قرآن از من نوشته است ، آن را از بین ببرد!

و در روایت دیگر آمده است : از رسول خدا (ص) اجازه خواستند تا سخنان حضرتش را بنویسند، اما پیامبر اجازه نداد (۱۳۴)!

نیز در مسند احمد و سنن ابو داود از قول زید بن ثابت آمده است که گفت : رسول خدا (ص) ما را از نوشتن حدیثش نهی کرده و نوشته های ما را از بین برده است (۱۳۵).

در مسند احمد بن حنبل از قول ابو هریره آمده است که گفت : ما مشغول نوشتن شنیده های خود از پیغمبر خدا (ص) بودیم که آن حضرت بر ما گذشت و پرسید:

چه می نویسید؟ گفتیم :

آنچه را از شما شنیده ایم . فرمود:

کتابی در برابر کتاب خدا؟! گفتیم :

شنیده های خود ماست ! فرمود:

کتاب خدا را بنویسید، تنها به کتاب خدا بپردازید. دارید کتابی می

نویسید در برابر کتاب خدا؟ فقط کتاب خدا را بنویسید.

این بود که به سبب فرمان پیغمبر، آنچه را نوشته بودیم یکجا گرد آورده همه را آتش زدیم (۱۳۶)!

اگر این قبیل احادیث درست باشند، مسلمانان هیچ وظیفه ای ندارند مگر اینکه تمامی مصادر اسلامی را، بخصوص آنهایی که در بر گیرنده احادیث پیغمبر خدا (ص) می باشند، و یا حتی اندکی از احادیث حضرتش را در بردارند، مانند صحاح و مسانید و سنن و تفاسیر و سیره ها، همه را یکجا جمع نموده به آتش کشند و یا به دریا بریزند! و هر گاه چنین مطلبی عملی شود، نمی دانم که از شرایع و مقررات اسلام چه باقی خواهد ماند؟ و ما اگر همه آنها را نابود کرده به دریا بریزیم ، از مصادر سنت پیغمبر چه در دست خواهیم داشت ؟! نه ، این طور نیست و رسول خدا (ص) لب به چنین احادیثی نگشوده است ، بلکه بر عکس در خطبه خود در منی در آخرین حجی که بجای آورد، فرمود:

خداوند سرزنده و شاداب نگهدارد آن کس را که سخنانم را بشنود و آن را فراگیرد و به آن کس که آن را نشنیده برساند. چه بسا حامل فقهی که آن را به داناتر از خود تحویل دهد (۱۳۷).

و در حدیثی دیگر آمده است : چه بسا حامل فقهی که خود قدرت استنباط نداشته باشد، و بسا حامل فقهی که آن را به داناتر از خود برساند (۱۳۸).

و بنا به روایتی دیگر رسول خدا (ص) فرموده است : خداوند سرزنده و شاداب نگهدارد آن کس را که از ما حدیثی شنید،

و آن را همچنـان که شـنیده بود، به دیگری رسانیـد، چه بسـا دریـافت کننـده دومی فراگیریش از نخسـتین شـنونده بیشتر باشـد (۱۳۹).

و بـاز فرموده است : لیبلغ الشاهـد الغـائب فان الشاهـد عسـی اءن یبلغ من هو اءوعی له منه . یعنی آن کس که حاضـر است این سخنان را به کسانی که غایب هستند برساند. چه بسا شخص شاهد آن را به کسی برساند که قدرت فهمش بیشتر است (۱۴۰).

و سه بار فرمود: بار خدایا جانشـینان مرا رحمت کن پرسیدند: ای رسول خدا! جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: آنها که در پس من آیند و حدیث و سنت مرا روایت کنند (۱۴۱).

بخاری در باب کتابه العلم می نویسد:

مردی از اهالی یمن هنگامی که حدیث رسول خدا (ص) بشنید از حضرتش تقاضا کرد که ای رسول خدا دستور بدهید تا آن را برای من بنویسند. آن حضرت هم به اصحاب خود فرمود: آن را برای فلانی بنویسید (۱۴۲).

و نیز آورده انـد که مردی از انصـار در مجلس رسـول خـدا (ص) می نشـست و به سـخنان پیغمـبر گوش می داد و از آنهـا در شگفت می شـد و لذت می برد، ولی هیچکدام آنها در خاطرش باقی نمی ماند. پس شـکایت حال خود را به پیغمبر (ص) برد و رسول خدا (ص) به او فرمود: از دستت کمک بگیر، و اشاره به دست او کرد. یعنی آنها را بنویس (۱۴۳).

و از عمرو بن شـعیب ، از پـدرش از جدش ، آورده اند که گفت به رسول خدا عرض کردم : ای رسول خدا! اجازه می فرمایی تا آنچه را که از

حضرتت می شنوم یادداشت کنم ؟ فرمود: آری . پرسیدم : هر سخن تو را، چه از روی خشم و چه از روی رضا و خشنودی ؟ فرمود: آری ، زیرا که من در هر حالی جز به حق سخن نمی گویم .

و در روایتی دیگر همین موضوع چنین آمده است : من چیزهایی را که از شما می شنوم اجازه می فرمایید که آنها را بنویسم ؟ فرمود: آری (۱۴۴).

و از عبدالله بن عمرو عاص روایت شده است که گفت :

من هر چه را که از پیغمبر خدا (ص) می شنیدم ، برای اینکه آن را با خود داشته باشم ، یاد داشت می کردم ، تا اینکه قریش مهاجران قریشی مرا از این کار مانع شده و گفتند: تو هر چه را که از پیغمبر خدا (ص) می شنوی می نویسی ، در صورتی که پیامبر خدا هم بشر است و سخن از سر خشنودی و خشم می گوید! این بود که از نوشتن احادیث پیغمبر دست برداشته ، ماجرا را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم . آن حضرت با اشاره به دهان مبارکش به من فرمود: بنویس ، که به خدایی سوگند که جانم در دست قدرت اوست ، از اینجا بجز حق چیزی بیرون نمی آید (۱۴۵). و در روایت دیگر بعد از این آمده است :

عبدالله به خدمت رسول خدا (ص) آمد و گفت : ای پیامبر خدا! به خاطر اینکه احادیث تو را بازگو کنم قصد آن دارم که آن را بنویسم و به خاطر بسپارم . آیا شما موافقت کرده اجازه چنین

کاری را به من می دهید؟ آن حضرت فرمود: حدیثم را بنویس و به خاطر بسپار (۱۴۶).

و از عمرو بن شعیب ، از پدرش از جدش ، آمده است که گفت من به پیامبر خدا (ص) گفتم : ای رسول خدا! ما احادیثی را از شما می شنویم ، ولی به خاطر ما باقی نمی ماند. آیا آنها را بنویسیم ؟ فرمود: آری آنها را بنویسید (۱۴۷).

اکنون این سوال مطرح است که : اگر همان طور که در احادیث صحیح گذشته آمده است که پیغمبر (ص) مردم را امر و تشویق کرده که احادیثش را بنویسند و انتشار دهند، پس چگونه آن احادیثی که گویای نهی پیغمبر از نوشتن احادیثش می باشد، و پیشتر بدانها اشاره کردیم ، از آن حضرت روایت شده اند؟ پاسخ این است که قریش ، و یا مهاجران قریشی ، که از نوشتن احادیث رسول خدا (ص) بشدت جلوگیری می کردند، همانهایی بودند که مانع نوشتن وصیت پیغمبرش پیش از وفات او شدند، و پس از آن هم خلیفه دوم قرشی ، با تمام نیرو از نوشتن حدیث پیامبر جلوگیری به عمل آورد، و احادیثی را هم که نوشته شده بود یکجا جمع آورده همه را به آتش کشید. و بدینسان مانع انتشار حدیث شد، و اصحابی را هم که با این عمل وی مخالف بودند در مدینه بازداشت کرد!

پس از او، خلیفه سوم قریشی ، عثمان بن عفان ، نیز همان شیوه او را در پیش گرفت . و این طبیعی است که گروهی از اصحاب دوش به دوش قدرت روز قدم بردارند و او

را تایید و همراهی کنند.

امـا در مقابل ، گروهی دیگر از اصـحاب را دیـدیم که چنان موضـعگیری را در برابر حـدیث پیغمبر رد کرده با آن به مخالفت برخاسـته ، به انتشـار آن همت گماشـتند؛ همچون ابوذر غفـاری صـحابی ، و البته که در کنـار چنـان جسارتی ، رنـج و عـذاب روحی و جسـمی را هـم بـه جـان خریدنـد. و بزودی در همین کتـاب خـواهیم آورد که امیرالمـؤ منین (ع) خـود مشـوق چنین جهتگیری بوده است . و مسـلم است که تشویق آن حضـرت در انتشار احادیث رسول خـدا (ص) به روزگار خلافتش صورت گرفته ، و آنگاه که او در محراب عبادت به شـهادت رسـید و معاویه بر اریکه قـدرت تکیه زد، برای شـخص معاویه آسان نبود که از نوشـتن و انتشار حدیث پیامبر خدا (ص)، بویژه آنهایی را که نمی خواست منتشـر شوند و از محتوای آنها همگان با خبر گردند، جلوگیری نماید. بنابراین ، ناگزیر بود که در راسـتای خواسته هایش ، کسانی را به یاری و همفکری با خود برگزیند و از آنها در پیشبرد اهـدافش یاری بجویـد. این بود که دست به دامان طرفـداران خود زد و همانها بودند که به یاری او برخاسـته احادیثی را که بیانگر منع پیغمبر از نوشـتن احادیثش می باشـند در زمان حکومت او روایت کردنـد. و همین امر باعث شـد که چنان تناقض و خلافگوییهایی در احادیث رسول خدا (ص) به وجود آید. مانند این حدیث رسول خدا (ص) که : حدیث مرا بنویسید، که در مقابل آن ، روایت نمودند که فرموده است : حدیث مرا ننویسید. آری

، این چنین احادیث متناقض از آن حضرت روایت شده است .

بنابراین هر گاه ما به احادیث متناقض و خلاف یکدیگر برخورد کردیم ، کافی است تا احادیثی را که طی قرون و اعصار همگام با سیاست هیئت حاکمه روز بوده اند نپذیریم .

این را هم بگوییم که جلوگیری از نوشتن و روایت حدیث تنها به خاطر پیشگیری از نشر فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) در میان مسلمانان بوده است . بویژه در دوره حکومت معاویه ، که مردم را بر آن داشت تا آن حضرت را بر سر منابر مسلمانان و در خطبه های جمعه به باد لعن و ناسزا بگیرند! چنانکه در بخش کتمان فضائل امام علی (ع) و گسترش سب و لعن آنحضرت در جلد اول گذشت .

در گذشته نشان دادیم که سیاست زمامداری از دیدگاه معاویه چنان اقتضا داشت که توجه مردم را از مکتب اهل بیت (ع) به سوی مکتب خلفا بگرداند. همچنین او سخت نیازمند این بود که بینش و برداشت مسلمانان را درباره امام و رهبرشان هر چه بیشتر تغییر دهد. زیرا مسلمانان ، پیامبر خدا (ص) را کاملترین الگو برای پیشوایی و رهبری می شناختند و وجود شریف آن حضرت برای آنها آیینه تمام نمای کمالات انسانیت به شمار می آمد. گناهی از حضرتش سر نمی زد و در مسیر میل و خواسته های دلش گام برنمی داشت . اینها و جز اینها بودند که به غیر از منحرفان از امت ، دیگر مسلمانان را از تبعیت از معاویه و پذیرش او به عنوان پیشوا و امام ، و بدتر از همه ،

ولایتعهدی فردی چون یزید همیشه مست تباهکار شهره به فسق و فجور باز می داشت .

از این لحاظ بود که معاویه سخت نیاز داشت تا بینش و برداشت مسلمانان را از نمونه بارزی چون پیامبر خدا (ص) بگرداند. این بود که به دستور او احادیثی ساخته شد که پیغمبر (ص) را در پیروی از هواهای نفسانی ، همدوش یزید و معاویه معرفی می کردند! و سوگمندانه این قبیل احادیث را از قول برخی از زنان پیامبر خدا (ص) و پاره ای از اصحاب روایت کرده اند!

در کنار اینها، اسرائیلیاتی را که علمای اهل کتاب به دروغ از پیامبران گذشته در میان مسلمانان منتشر می کردند، به نوبه خود اسناد و مدارکی گویا در تایید خواسته های معاویه به حساب می آمدند. علاوه بر اینها، جلوگیری از نوشتن احادیث پیغمبر و اعتماد بر حافظه راویان آنها آب را آلوده تر و شرائط را دشوارتر نمود و اسرائیلیات و روایات ساختگی را با احادیث و سنت راستین رسول خدا (ص) درهم آمیخت !

این چنین بود که در زمان حکومت معاویه و بنا به خواسته او، اندیشه اسلامی در مکتب خلفا رنگی ویژه به خود گرفت و از همان زمان بود که این طرز تفکر مخصوص در مکتب خلفا، اسلام رسمی به حساب آمد! و مخالفان با چنان اسلامی طرد و رانده شدند و این اسلام رسمی ، یا این طرز تفکر از اسلام که معاویه طراح اصلی در شکل گیری و محتوای آن بود تا امروز باقی مانده است . با توجه به اینکه شهادت امام حسین سبط پیامبر خدا و خانواده او،

مرزی برای این انحراف شخص و معلوم کرده است .

شهادت امام حسین (ع) و خانـدانش ، حقیقت یزید و کارهای ناروای او را بر ملا ساخت و مقام خلافت را از هاله قدسی که چهره خود را در پس آن پنهان کرده بودند بیرون کشید از آن پس حکومت و سلطنت در سویی و دین و دیانت در سوی دیگر قرار گرفتند.

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، موضعگیری مکتب خلفا در برابر حدیث پیامبر خدا (ص) بود. در آینده نزدیک ، به خواست خدا، روش مکتب اهل بیت را درباره حدیث پیغمبر، و در پایان بحث پایگاه دو مکتب را در برابر فقه و اجتهاد بیان خواهیم کرد.

به گذشته باز گردیم :

استمرار جلوگیری از نوشتن و انتشار سنت پیغمبر (ص) در مکتب خلفا تا ابتدای قرن دوم هجری ، از مهمترین عللی بود که منجر به باز شدن در اجتهاد در احکام و عمل به آرای مجتهدان و احیانا جبهه ای در برابر سنت راستین پیامبر اسلام گردید. این موضوع را در بخش دیگر مورد بررسی قرار می دهیم .

بخش سوم : فقه و اجتهاد از دیدگاه دو مکتب

مفهوم فقه و اجتهاد

مفهوم فقه و اجتهاد در جامعه اسلامی بخصوص در این اواخر به گونه ای خلط و درهم شده اند که جدا کردن آن دو از یکدیگر بدون بررسی عمیق و گسترده ناشدنی است .

ما نخست به بررسی اجتهاد در مکتب خلفا می پردازیم ، و در پایان به فقه و اجتهاد از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع) اشاره خواهیم کرد.

۱. دگرگونی مفهوم اجتهاد در مکتب خلفا

اصطلاح اجتهاد و مجتهد، دیر زمانی پس از عصر صحابه و تابعین بر سر زبانها افتاده است . زیرا صحابه و تابعین ، تغییر احکام از نزد خود را تاءویل می نامیدند؛ مانند آنچه در خبر کشته شدن مالك بن نویره به فرمان خالد بن ولید آمده است که خالد از رفتار خود در محضر ابوبکر چنین عذر آورد: ای جانشین رسول خدا! من تاءویل کرده ، نیت خیر داشتم ، اما خطا کرده ، اشتباه نمودم !

و ابوبکر در پاسخ عمر که می گفت : خالد زنا کرده و باید سنگسار شود گفت : من او را سنگسار نمی کنم ؛ زیرا او تاءویل کرده و مرتکب خطا و اشتباه شده است (۱۴۸)!

و یا همچون مطلبی که در روایت زهری ، از عروه آمده است که عایشه گفت : نماز، که برای نخستین بار واجب شده بود، دو

رکعتی بود که همان نماز سفر شد، و نماز در حضر تمام گردید. زهری می گوید که از عروه پرسیدم : پس چرا عایشه نماز را در سفر تمام به جای می آورد؟ عروه پاسخ داد: او همچون عثمان تاءویل می کرد (۱۴۹)

ابن حزم در کتاب الفصل خود می نویسد: عمار(رض) به دست

ابو الغادیه کشته شد. او در بیعت رضوان شرکت کرده و از کسانی بود که خداوند به پاکی او گواهی داده است . زیرا که از دل او آگاه بود و آرامش خود را به وی ارزانی داشته ، رضایت و خشنودی خود را از او اعلام داشته است . اما ابوالغادیه ، در کشتن عمار بر او ستم کرده لکن دست به تاءویل زده و مجتهدی است که اجتهادش به خطا رفته و در پیشگاه خداوند تنها یک اجر و ثواب خواهد داشت ! او مانند کشندگان عثمان نیست ؛ زیرا آنها در کشتن عثمان مجالی برای تاءویل و اجتهاد نداشته اند (۱۵۰)!

ابن حجر نیز در شرح حال ابوالغادیه می نویسد: در آن جنگها، گمان قوی در مورد اصحاب این است که آنها تاءویل کرده بودند. و مجتهد خطا کار در برابر پروردگار از یک اجر و ثواب برخوردار است . و اگر حق تاویل و اجتهاد برای یکایک مردمان قابل قبول باشد، پس به طریق اولی چنین حقی برای اصحاب پیغمبر محرز و مسلم خواهد بود (۱۵۱)!

ابن حزم در کتاب المحلی ، و ابن ترکمانی در کتاب الجوهر النقی آورده اند:

همه افراد این امت متفقند که عبدالرحمن بن ملجم ، علی (ع) را از راه تاءویل کشته است ! او اجتهاد کرد و بر این باور بود که کارش درست است و از این روی است که عمران بن حطان درباره اش گفته است :

یا ضربه من تقی ما اءراد بها

الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لا ذکره یوما واحسبه

اوفی البریه عند الله میزانا (۱۵۲)

ضربتی را که آن مرد پرهیزگار زد، بجز

رسیدن به رضوان پروردگار قصدی نداشت . من آن روز او را از خاطر می گذرانم که کفه ثوابش نزد خداوند از همه سنگینتر باشد!

و شیخ عبداللطیف در حاشیه کتاب صواعق ابن حجر می نویسد:

همه صحابه ای که در زمان علی بوده اند، چه آنها که به همراه او در جنگ شرکت نموده یا علیه او شمشیر کشیده و یا از هر دو سپاه متخاصم کناره گیری نموده اند، در کار خود تاءویل کرده اند و آنچه از ایشان سرزده است ، موجب خروج آنها از دایره عدالت نخواهد شد (۱۵۳)!

ابن کثیر نیز درباره یزید بن معاویه می گوید:

اقدامات ناروای یزید را حمل به تاءویل او و خطای در اجتهادش کرده اند. او، با همه اینها، امام و پیشوایی بوده است فاسق و غیر قابل عزل ...و قیام علیه او ناروا! اما اینکه می گویند یزید از شنیدن خبر اهل مدینه و بلائی که به سبب جنگ حره از طرف سربازانش بر آنها وارد شده اظهار فرح و شادی بسیار کرده است ، علتش این بوده که او خود را امام می دانسته که مردمان مدینه علیه رهبریش سر به شورش برداشته اند و دیگری را بر خود فرماندار کرده اند. پس بر او لازم بود که با آنها بجنگد و ایشان را به زیر فرمان آورد تا با

جماعت هماهنگ شوند (۱۵۴)!

در نخستین خبر دیدیم که هر یک از دو صحابی ، ابوبکر و خالد بن ولید، قتل مالک بن نویره و همبستر شدن با زن مالک را تاءویل نامیده اند!

در دومین خبر، عروه بن زبیر تابعی ، تمام خواندن نماز عایشه را در سفر،

بر خلاف آنچه که خود آن بانو روایت کرده ، تاءویلی چون تاءویل عثمان خوانده است .

و سالها بعد ابن حزم (م ۴۵۶ ق) را می بینیم که ابوالغادیه را در کشتن عمار یاسر شخصی متاءول و مجتهد و دارای اجر و پاداشی واحد نزد خدای متعال معرفی می کند!

و ابن ترکمانی حنفی (م ۷۵۰ ق) را نیز می نگریم که با وی همداستان شده و هر دو، ابن ملجم مرادی را در کشتن امیرالمؤ منین علی (ع) شخصی متاءول و مجتهد توصیف می نمایند!

و دست آخر، ابن حجر (م ۸۵۲) می آید و همه صحابه ای را که در جنگهای دوران زمامداری امیرالمؤ منین علی (ع) حیات داشته اند، متاءول خوانده و گفته است که هر مجتهد خطا کار را در نزد خداوند اجر و پاداشی واحد می باشد!

به این ترتیب عمل به راءی و نظر شخصی ، نخست تاءویل ، و در آخر اجتهادنامیده شد. و سپس دانشمندان مکتب خلفا، به پیروی از صحابه و خلفا، درهای این اجتهاد یعنی عمل به راءی و نظر شخصی را به روی خود گشودند؛ با این تفاوت که آنان برای اجتهاد و عمل به راءی ، قواعد و قوانینی کشف کردند و بر آنها نامهایی نهادند و بخشهایی از علم اصول را به آن اختصاص دادند. و سرانجام ، مراجعه به همین قواعد و قوانین موضوعه و استخراج احکام از آن طریق را، اجتهاد نامیدند و آن کس را که به چنین کاری بپردازد، مجتهد خواندند. در حالیکه در اصطلاح شرعی به علوم دینی فقه و به دانشمند در این رشته فقیه

گفته می شود. پس بحث و بررسی آینده در حول سه محور به این ترتیب دور می زند:

۱. نامگـذاری ؛ ۲. مجتهـدان قرن اول هجری و موارد اجتهـاد ایشان ؛ ۳. اجتهاد در قرن دوم به بعـد، و اسـتنباط احکام از عمل صحابه .

۲. نامگذاری اجتهاد

تاءویل در لغت و شرع

ابوالعبـاس احمـد بن یحیی ، معروف به ثعلب (م ۲۹۱ ق) گفتـه اسـت : التاءویـل والمعنی و التفسـیر، بمعنی . یعنی هر سه واژه تاءویل و معنی و تفسیر دارای یک معنی و مفهوم می باشند (۱۵۵).

جوهری (م ۳۹۶ ق) نیز گفته است : التاءویل ، تفسیر ما یؤ ول الیه الشی ء.یعنی تاءویل ، تفسیر آن چیزی است که معنی به آن بر می گردد (۱۵۶).

راغب اصفهانی (م ۵۰۲ ق) هم گفته است : التاءویـل من الاـول ، اءی الرجوع الی الاءصـل . یعنی تاءویل از اءول و به معنای بازگشت به اصل و ریشه است ، موئل محل بازگشت را گویند. و معنای تاءویل در لغت ، باز گردانیدن شـیی ء است به مراد و مقصود اصلی آن . و در قرآن کریم در موارد زیر نیز به همین معنا آمده است :

و مـا یعلم تاءویله الا الله والراسـخون فی العلم (۱۵۷). و نیز: هـل ینظرون الاـ تاءویله ، یوم یاءتی تاءویله (۱۵۸). یعنی : هدف و مقصود آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند، و نیز: آیا جز تاویل یعنی بیان مقصود آن را می جویند؟ (۱۵۹).

لفظ تاءویل در قرآن و سنت ، به معنای تعبیر خواب نیز آمده است مانند: نبئنا بتاءویله . و یا تعبیری که

رسول خدا (ص) از خواب خود در جنگ احد فرمود: فاءولت اءن الدرع المدینه (۱۶۰). یعنی آن زره که در خواب دیدم به شهر مدینه تعبیر کردم .

این معنای تاءویل در لغت ، و نمونه هایی از کاربرد آن بود؛ صحابه و تابعین همین لفظ را به رعایت گرفته ، تغییر احکام را از آن اراده کرده اند. و از همین جا لفظ تاءویل در عرف مکتب خلفا معنایی تازه به خود گرفت .

ابن اثیر می گوید: التاءویل من آل الشی ء یؤ ول کذا...، یعنی تاءویل انتقال ظاهر لفظ است از وضع اصلی آن به معنائی که دلیل می خواهد، به طوری که اگر آن دلیل نباشد، معنای لفظ رها نمی شود(۱۶۱).

به این ترتیب مفهوم و مدلول لفظ را تغییر دادند و همین تغییر، در کتابهای حدیث انتشاری تمام یافت ؛ تا جایی که بخاری در صحیح خود در کتاب ادب ، بابی را زیر عنوان باب من اءکفر اءخاه من غیر تاءویل فهو کما قال و نیز باب من لم یر اکفار من قال ذلک متاءولا و جاهلا به آن اختصاص داده است (۱۶۲).

ابن حجر در کتاب فتح الباری در شرح بر صحیح بخاری ، در باب ما جاء فی المتاءولین می نویسد:

هر کس مسلمانی را کافر بشمارد و نسبت کفر به او بدهد، باید دید که اگر تکفیر او بدون تاءویل توجیه صورت گرفته ، تکفیر کننده مستحق سرزنش بوده ، چه بسا که خودش کافر است ؛ ولی اگر با تاءویل توجیه همراه بوده لکن توجیه او موجه نباشد، مستوجب سرزنش و ملامت است ، اما به حد کفر

نرسیده است ؛ بکله بایـد خطـایش را به او گوشـزد کرده ، گوشـمالی لازم هم به او داد؛ ولی بنا به راءی جمهور فقیهان چون مورد اول نخواهـد بود. اما اگر تکفیرش با تاءویل و توجیه موجه و جایز همراه باشـد، مسـتوجب توبیخ و سـرزنش نبوده ، بلکه حجت برایش می آورند تا به راه درست و صواب باز آید.

دانشـمندان گفته اند: هر تاءویل کننده ای به خاطر تاویل و توجیه خود معذور است و اگر تاءویل توجیه او در زبان عرب جایز باشد، گناهی را مرتکب نشده و اینگونه تاءویل و توجیه جایگاه علمی دارد(۱۶۳).

و بـدین سـان مفهوم تاءویـل را جا به جا کردنـد تا این اواخر که موارد تاءویل را در عرف خود اجتهادنام نهادنـد. اینک ما در مقام بحث و بررسی درباره مجتهدین قرن اول اسلام و موارد اجتهاد ایشان می باشیŠ.

۳. مجتهدین مکتب خلفا در قرن اول و مواد اجتهاد آن

الف - خاتم پیامبران ، و سید رسولان (ص)

ابن ابی الحدید معتزلی در مقام اعتذار از سـرپیچی ابوبکر و عمر از فرمان رسول خدا(ص) و نرفتنشان با سـپاه اسامه می گوید: پیامبر خـدا(ص) سـپاهیانی را که به اطراف گسـیل می داشت ، با اجتهاد خودش بود و نه وحی الهی که سـرپیچی از آن حرام باشد!(۱۶۴) آنگاه به دنبال آن از اجتهاد پیغمبر در این قضیه بتفصیل سخن گفته است .

در بحث درباره اجتهاد عمر، مورد دیگری وجود دارد که حکم رسول خـدا(ص) را اجتهاد گفته اند، و ما در آنجا دلیل ایشان را درباره اجتهاد پیغمبر بتفصیل آورده ، نظر خود را نیز - به خواست خدا - در همین زمینه خواهیم آورد.

این است که در اینجا، بر خلاف دیدگاه مکتب امامیه که اجتهاد

را به طور کلی از رسول خدا(ص) نفی می کند، نام پیغمبر را در راءس نام مجتهدین قرن اول در مکتب خلفا آورده ایم .

ب – خلیفه اول ، ابوبکر

قوشجی در شرحی که بر کتاب تجرید خواجه نصیر الدین طوسی نوشته است ، اعتراض و ایرادهای خواجه را بر ابوبکر که فجاءه سلمی را زنده زنده در آتش سوزانیده و موضوع کلاله را نمی دانسته ، و از میزان ارثیه جده اطلاعی نداشته ، چنین پاسخ داده است :

اینکه فجاءه سلمی را در آتش سوزانیده ، اجتهاد نموده و در اجتهادش راه خطا رفته است . و مجتهدین چون او فراوانند!اما مساءله کلاله و میزان ارثیه مادر بزرگ ، در میان مجتهدین تازگی ندارد زیرا آنان حکم شرعی را از مدارک احکام می جویند، و از آن کس که واردتر است پرسش می نمایند...(۱۶۵).

همچنین او در پاسخ اینکه چرا ابوبکر، خالد بن ولید را حد نزد و قصاص نکرد، می گوید: خالد بن ولید، زن مالک را در میدان جنگ به همسری گرفت و آن هم از مسائل اجتهادی مجتهدین است ! و نیز می گوید: پرخاش عمر بر او، دلیلی بر عیبجویی وی بر امامت ابوبکر نبوده ، و چنین قصدی را هم نداشته است ؛ بلکه اعتراض وی ، همچون خرده گیری برخی از مجتهدین بر یکدیگر می باشد!(۱۶۶).

ج – صحابی مجتهد، خالد بن ولید

ابن کثیر می نویسد: گرچه خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره اجتهاد کرد و دچار خطا در اجتهادش گردید، با این وصف ، ابوبکر همچنان خالد را در پست فرماندهیش نگاهداشت (۱۶۷).

د – خلیفه دوم ، عمر بن خطاب

ابن ابی الحدید در پاسخ پنجمین مورد از انتقاد بر عمر که : او از بیت المال به ناروا می بخشید و به عایشه و حفصه در هر سال ده هزار درهم می داد، در حالی که از پرداخت خمس به اهل بیت جلوگیری کرده بود... می گوید: بیت المال برای این است که ثروت و اموال جمع شده در آن بحق و در جایش به مصرف برسد، و بر فرمانروای زمان است که در بیش و کم پرداختن آن اجتهاد نماید. اما مساءله خمس هم موضوعی است اجتهادی ...!و نیز می گوید:

عمر، در هیچکدام از مواردی که حکم صادر کرده ، پا از دایره اجتهاد بیرون ننهاده است . و اگر کسی در این قبیل موارد بر او خرده گرفته ، وی را سرزنش کند، اصل اجتهاد را، که روش صحابه بوده ، به باد انتقاد گرفته است (۱۶۸).

آنگاه ابن ابی الحدید در مساءله خمس سخن ابن جوزی را می آورد که گفته است : خمس از مسائل اجتهادی است (۱۶۹).

او پس از آوردن هفتمین مورد از انتقادهای وارد بر عمر که : در صدور احکام و دستوراتش دچار تلون راءی می شد، تا جایی که آورده اند درباره پدر بزرگ از سهم الارث هفتاد گونه ، و حتی گفته اند که صد گونه حکم صادر کرده است !و یا در

حالی که خداوند بین همه مردم امر به

مساوات فرموده است ، او بعضی را بر دیگران ترجیح می داد و در احکام بر اساس حدس و گمان ، و راءی و سلیقه خود سخن می گفت در جواب ، سخن آنان را آورده است که گفته اند:

در مسائل اجتهادی اختلاف نظر و برگشتن از رائی به راءی دیگر. به خاطر دلایل و غلبه ظن جایز است . بعد می گوید:

سخن و ایراد در اصل قیاس و اجتهاد است ، که اگر اصالت این دو مورد قبول قرار گرفت ، دیگر طعنه و خرده گیری معنا ندارد (۱۷۰).

قوشجی هم در موارد انتقاد خواجه طوسی بر عمر که گفته است : او در حالی که به زنان پیغمبر می بخشید و بر ایشان مقرری تعیین می کرد، فاطمه و اهل بیت رسول خدا(ص) را از دریافت خمسشان محروم کرده بود، و صد گونه حکم درباره ارثیه پدر بزرگ صادر کرد، و برخی از مردمان را در دریافت حقوق از بیت المال و عطایا بر دیگران ترجیح داد، در صورتی که چنین چیزی در زمان پیغمبر خدا(ص) سابقه نداشته است ، می گوید: پاسخی که به این چهار مورد داده شده این است که در آنها جای هیچگونه خرده گیری و ایراد وجود ندارد. چه ، آنها از موارد اختلاف مجتهدی با مجتهد دیگر در مسائل اجتهادی می باشد (۱۷۱)!

در حقیقت قوشجی می گوید: مخالفت خلیفه عمر با رسول خدا(ص) در این قبیل احکام ، از باب اختلاف مجتهدی چون عمر با مجتهدی دیگر، همچون رسول خدا(ص) می باشد. و از این جهت جای هیچ خرده گیری و ایرادی بر شخص

عمر نیست (۱۷۲)!!!

ه – خلیفه سوم ، عثمان

اشاره

قوشجی در پاسخ به این اعتراض که عثمـان عبیـدالله بن عمر را که مرتکب قتل شـده بود آزاد کرد، می گویـد: عثمان اجتهاد کرد و دیـد که داوری در صـدور حکم این قتل بر عهـده او نمی باشد. زیرا که این حرکت پیش از آن اتفاق افتاده بود که وی به خلافت برسد (۱۷۳)! ابن تیمیه نیز در همین مورد می گوید: این موضوع یک مساءله اجتهادی بوده است (۱۷۴).

ابن ابی الحدید پاسخ ایشان را در انتقاد از عثمان در مورد باز گردانیدن حکم که به دستور شخص پیامبر(ص) از مدینه اخراج شـده بود چنین آورده است که آنها می گویند: اگر پیغمبر خدا(ص) هم اجازه بازگردانیدن حکم به مدینه را نداده باشد ولی عثمـان از اجتهـادش چنین نـتیجه گرفته باشـد، بـاز هم مجـاز به بازگردانیـدن او بـوده است ؛ زیرا مـوقعیت زمـانه فرق می کند (۱۷۵)!

ابن تیمیه نیز می گوید: این موضوعی اجتهادی است !

و در انتقاد از رفتار عثمان با ابن مسعود می گویـد: اگر هر یک از ایشان در رفتار و گفتارشان اجتهاد کرده باشـند، خداوند بر کارهای نیک ایشان اجر و ثواب ، و بر کارهای زشتشان قلم و عفو و بخشایش خواهد کشید. سپس می گوید:

اگر امام از طریق اجتهاد عقوبتی براند، در پیشگاه خداوند اجر و حسنه خواهد یافت . آنها نیز در کارهایی که کرده اند مجتهد بوده ، گناهی را مرتکب نشده اند. بلکه برعکس به خاطر اجتهادشان ثواب هم برده اند؛ مانند شـهادت ابوبکره علیه مغیره ، چه ، ابوبکره مردی وارسته و شایسته ، و از مسلمانان برجسته بود

و در گواهی خود بینا، و بر این باور بوده که بر گواهیش اجر و پاداشی نیکو خواهد یافت (۱۷۶). و موردی هم وجود ندارد که رفتار عثمان را در تاءدیب ابن مسعود و عمار جدای از این موضوع بدانیم . و اگر آنها که به جان هم افتاده و یکدیگر را کشته اند، مجتهد بوده و گناهشان مورد عفو و بخشایش خداوند قرار خواهد گرفت ، ستیزه جویان نسبت به یکدیگر در این بخشودگی سزاوارتر خواهند بود (۱۷۷).

و در پاسخ این انتقاد که او سومین اذان روز جمعه را زیاد کرده است ، می گوید: این مطلب نیز از مسائل اجتهادی است (۱۷۸)!

ابن حجر هیتمی نیز در کتاب صواعق خود می نویسد: ابن مسعود از عثمان بسیار بد می گفت و از او خرده می گرفت و مصلحت او در برکنار کردنش بود(۱۷۹). اگر چه هر مجتهدی در موردی که اجتهاد کرده بر او بحثی نیست ، اما این خرده گیران ملعون رانه ادراکی است و نه شعوری (۱۸۰).

و در مورد توقیف حقوق ابن مسعود می گوید: توقیف حقوق ابن مسعود و راندنش را از دستگاه حکومتی وقتی فرمان داد که آن اخبار موجب تنبیه را درباره او دریافت کرده بود. بویژه اینکه هر دو آنها مجتهد بوده ، جای خرده گیری و ایراد بر هیچکدامشان در رفتاری که با یکدیگر داشته اند نمی باشد (۱۸۱).

او در مورد انتقاد از عثمان ، که چرا در حجی که با مردم بجای آورده بود نماز را در منی تمام گزارده است ، می گوید: این یک مساءله اجتهادی است و ایراد بر آن ، از

نـادانی و غرض و حمـاقت معترض حکـایت می کنـد. چه ، بیشتر علمـا بر این عقیـده انـد که نماز قصـر جایز است و نه واجب !(۱۸۲)

و – ام المؤ منین عایشه ، بانوی مجتهده

ابن تیمیه در پاسخ اعتراض علامه (۱۸۳) به عایشه می نویسـد اینکه می گوید عایشه فرمان خدا را که فرموده است : و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن الجاهلیه الاولی . (در خانه هاتان آرام بگیریـد و چون دوره جاهلیت در جامعه به خود آرایی نپردازیـد) زیر پـا گذاشـته است ، او – عـایشه – چون دوره جـاهلیت از خـانه اش بیرون نشـده ، بلکه فرمـان به آرام گرفتن در خانه ، با بیرون شدن از آن بنا به مصلحتی منافات ندارد... سپس می گوید:

و اگر مسـافرت آنهـا به خاطر خیر خواهی و مصـلحت باشـد، عایشه در این سـفر مجاز بوده است . زیرا او چنین باور داشت که سفرش به مصـلحت مسلمانان است و او این چنین تاءویل کرده بود... و باز می گوید: مجتهد که خطا کند، خطایش مورد عفو است . آنگاه می گویـد: پس از این جهت که عایشه در خانه خودش آرام نگرفته است ، مورد عفو خداوند قرار خواهد گرفت ؛ زیرا که او بانویی مجتهـد و متاءول بوده است . و در آخر می گویـد: پس خروج عایشه این چنین پاسخ داده می شود که اگر مجتهد خطا کند، خطایش به موجب قرآن و سنت بخشوده است (۱۸۴).

قرطبی نیز در مقام عذر آوردن از حرکت عایشه می گوید: عایشه بانویی بوده است مجتهده و مصـیب ، که در اجتهادش اجر و پاداش نیک و بر کارش مزد و ثواب خواهد

یافت . چه ، هر مجتهدی در حکمی که صادر می کند مصیب خواهد بود (۱۸۵).

ز – معاویه مجتهد، فرزند ابوسفیان

ابن حجر هیتمی معاویه را در کتاب تطهیر اللسان خود فقیه و مجتهد، و سرآمد دانشمندان معرفی کرده است و می نویسد: الفقیه المجتهد الذی لا یباری ، والحبر الذی لا یجاری ، معاویه بن اءبی سفیان (۱۸۶).

ح – وزیر و یاور معاویه ، عمرو بن عاص

سخن ابن حزم در کتاب الفصل خود در این مورد به طور فشرده چنین است : معاویه و یارانش ، همگی مجتهد بودند و در اجتهاد خود دچار لغزش و خطا گردیدند و تنها یک پاداش خیر خواهند داشت (۱۸۷)...معاویه - که رحمت و بخشایش خداوند بر او باد - از آن رو که مجتهد بوده و در اجتهادش خطا کرده ، به یک پاداش ماءجور است (۱۸۸)...

و در جای دیگر که سخن از معاویه و عمرو عاص به میان آورده ، می گوید: این دو، در مساءله خونریزیها دست به اجتهاد زده اند، همان گونه که مفتیان اجتهاد می کنند و گاه می شود که دو مفتی ، یکی کشتن ساحر را روا می دارد، و دیگری با آن مخالف است . پس چه فرقی بین این گونه اجتهادات و اجتهاد معاویه و عمرو عاص و دیگران می باشد؟! هر گاه در داوری درباره آنها نادانی و بی اطلاعی ، کور دلی و خلط مبحث دخالت نداشته باشد (۱۸۹)؟!

ابن تیمیه نیز بر کارهای معاویه ، به این بهانه که شخص او مجتهد بوده است ، سرپوش نهاده می گوید: او هم مانند علی بن ابی طالب است (۱۹۰)!

ابن کثیر هم در تاریخ خود می نویسد: معاویه مجتهده بوده - و ان شاءالله - اجر و پاداش نیکو خواهد داشت (۱۹۱)! و پس از نقل داستان تحکیم

و آنچه بین عمرو عاص و ابوموسی اشعری گذشته است ، می نویسد: و چون عمرو عاص مصلحت را در آن دید، معاویه را به خلافت منصوب کرد، و گاه می شود که اجتهاد شخص مجتهد به خطا رود، و گاهی هم درست از کار درآید (۱۹۲).

ابن حجر هیتمی نیز در کتاب صواعق خود می گوید: اهل سنت و جماعت بر این باورند که معاویه - رض - در روزگار زمامداری علی (ع) خلیفه نبود، بلکه یکی از پادشاهان به حساب می آمد و در اجتهادش یک پاداش خیر خواهد برد؛ اما شخص علی (ع) را دو پاداش است : یکی به خاطر اجتهادش ، و دیگری هم برای اینکه اجتهادش درست بوده است (۱۹۳)...

همچنین او در کتاب دیگرش به نام تطهیر الجنان ...می نویسد (۱۹۴):

معاویه به خاطر اجتهادش ماءجور بوده است . زیرا وی به موجب این حدیث که اگر مجتهد اجتهاد کند و اجتهادش درست باشد دو اجر، و اگر اجتهادش خطا باشد یک اجر خواهد داشت ، اجتهاد کرده و ماءجور می باشد. معاویه بی هیچ شکی مجتهد بوده و اگر در اجتهاداتش به راه خطا رفته است ، مزد و پاداش خواهد یافت و هیچ عیب و ایرادی هم بر کارهای او وارد نیست (۱۹۵). آنگاه همین دانشمند در اثبات اجتهاد معاویه به بحثی طولانی پرداخته است (۱۹۶).

و نیز او در کتاب صواعق در معنای باغی می نویسد:

در کتاب انوار، که یکی از کتابهای ائمه اخیر ما می باشد، آمده که باغی ظالم و تجاوزگر نه به معنای فاسق است و نه کافر؛ بلکه الباغون ظالمین مشتی مردم اشتباه

کارند که دنباله روا اشتباهات خود می باشند. و روا نیست که معاویه به باد سرزنش و زخم زبان گرفته شود. زیرا او از بزرگان صحابه به شمار می آید (۱۹۷)!

و شیخ عبدالوهاب عبداللطیف (۱۹۸) در حاشیه اش بر کتاب تطهیر الجنان ابن حجر، پس از نقل مطالبی از کتاب دراسات اللبیب که گفته است عده بسیاری از صحابه بر کارهایی که از معاویه سرزده است خرده گرفته اند، می نویسد: از این قبیل امور و فتواها بسیار یاد شده که برای همه مجتهدین به سبب اختلاف در راءی یا عدم اطلاع به نص و مانند آن اتفاق افتاده و همانند آنها از صحابی و غیر صحابی نیز سرزده است . و این قبیل مسائل باعث آن نمی شوند که معاویه از ردیف مجتهدین بیرون آید!

ط - ابوالغادیه ، قاتلعمار یاسر

ابن حزم در کتاب الفصل می نویسد: عمار - رض - به دست ابوالغادیه یسار بن سبع سلمی کشته شده است . عمار در بیعت رضوان شرکت داشته و از کسانی است که خداوند به سودش گواهی داده ؛ زیرا به راز درونش آگاه بوده و آرامش به دلش افکنده و از او اظهار رضایت و خشنودی فرموده است : اما ابوالغادیه - رض - نیز مجتهدی بوده است متاءول و خطا کار که بر عمار ستم کرده و او را کشته است و به پاس این حرکت یک پاداش خیر نزد خدا خواهد داشت . او مانند کشندگان عثمان - رض - نمی باشد؛ زیرا آنان را مجالی برای اجتهاد در کشتن عثمان نبود (۱۹۹)!

همین سخن را ابن حجر در شرح حال ابوالغادیه در کتاب اصابه خود آورده

و او را از صحابه مجتهد معرفی کرده است . بزودی به بحث درباره آن خواهیم پرداخت .

ی – گروه مجتهدین

ابن تیمیه در پاسخ این سخن علامه که : طعن و خرده گیری نسبت به یکی دو نفر نبوده ، بلکه گروه و جماعتی را شامل می شود، و جمهور اهل سنت ، خود بسیاری از موارد طعن و سرزنش را نقل کرده اند، تا جایی که کلبی (۲۰۰) در این باره کتابی مستقل تصنیف کرده و برای نمونه در آن کتاب حتی یک حرکت قابل ایراد و سرزنش از اهل بیت نیاورده است ، می گوید: بیشتر آن موارد را عذر و بهانه هایی بوده که آنها را از زمره معصیت بیرون آورده ، در ردیف موارد اجتهاد قرار می دهد که اگر شخص مجتهد درست اجتهاد کرده باشد دو ثواب می برد، و اگر در اجتهادش خطا کرده به یک ثواب می رسد. و آنچه را درباره خلفای راشدین نقل کرده اند، از همین مقوله است .

آنگاه درباره همین موضوع از صفحه ۱۹ تا ۳۰ از جلد سوم کتاب منهاج السنه به بحث پرداخته و سرانجام بیشتر موارد خرده گیریهای علامه را بر بزرگان و شرفای قوم ، نام اجتهاد گذاشته است (۲۰۱).

ابن حجر در شرح حال ابوالغادیه در اصبه خود می نویسد: گمان غالب در مورد صحابه در آن جنگها این است که آنها دست به تاءویل زده اند، و مجتهد خطا کار را یک ثواب است . و چنانچه حق اجتهاد برای عموم مردم قابل قبول باشد، صحابه را به طریق اولی چنین حقی خواهد بود (۲۰۲).

و شیخ عبدالوهاب عبداللطیف نیز در حاشیه

صواعق می نویسد: همه صحابه که در زمان علی بوده اند، چه آنهایی که در کنار او جنگیدند و یا بر او شوریدند و به رویش شمشیر کشیدند، و یا کسانی که بی طرفی اختیار کرده ، خود را از دو سپاه متخاصم به کنار کشیدند و با او نجنگیدند، همانند اصحاب ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص ، و یا کناره گیرانی همچون حذیفه و ابن مسلمه و ابوذر و عمران بن - حصین و ابوموسی اشعری ، همگی مجتهد بوده ، کار خود را تاءویل کرده اند و آنچه را انجام داده اند، موجب بیرون شدنشان از حریم عدالت نخواهد شد (۲۰۳)!

به این ترتیب پیروان مکتب خلفا، از قرن دوم هجری تا به امروز اوایل قرن پانزدهم بر این مساءله اتفاق کرده اند که همه اصحاب مجتهد بوده اند و خدای بزرگ بر تمام کارهای ایشان ، از دشمنیها که کرده اند و خونها که ریخته اند، نه تنها گناهی به پایشان نخواهد نوشت ، بلکه بر آن همه خطا و گناه مزد و پاداش نیکو نیز ارزانی خواهد داشت !

و اگر قرار بر این باشد که آنها مدعی هستند، و خداوند حاکم داور قهار، ما را به خاطر گناهانمان مجازات کند و آنان را به پاس زشتکاریهایشان اجر و مزد نیکو مرحمت فرماید، چه عدالتی برای خدا باقی مانده نمی دانم !!

آنان بر این پندار خود در حق صحابه تا عصر معاویه اتفاق نظر دارند؛ و برخی قدم فراتر نهاده ، می گویند که مساءله اجتهاد تا زمان حکومت یزید نیز ادامه داشته است ؛ همچنان که ابن خلدون از آنها

که همزمانش بوده اند چنین یاد می کند:

برخی از ایشان معتقد بودند که باید بر یزید اعتراض کرد، و بعضـی نیز حتی راءی به جنگ با او دادند... تا آنجا که می گوید: این حال همه مسـلمانان بوده و همه آنان مجتهد بوده اند و ایرادی هم بر هیچیک از دو دسته نیست . زیرا قصدشان در نیکی و رعایت جانب حق و حقیقت ، معروف و مسلم است ؛ و خدا ما را به پیروی از ایشان موفق بدارد (۲۰۴).

من که ندانسـتم اگر اینها تنها به خاطر درک صـحبت پیغمبر خدا(ص) به مقام اجتهاد رسـیده اند، پس چرا اصحابی که عثمان را کشـته انـد از جمع آنها اسـتثنا شـده ، از مجتهدین به حساب نیامده اند؟!سـخن ابن حزم اندلسـی در مورد اجتهاد ابوالغادیه ، قاتل عمار، را فراموش نکرده ایم که گفته است : او ماننـد کشـندگان عثمان - رض - نیست . زیرا کشـندگان عثمان را مجالی برای اجتهاد در کشـتن او نبود. زیرا عثمان نه کسی را که کشته بود و نه با کسی سر جنگ داشت . نه به جان کسی قصد کرده بود و نه خونی ریخته بود و نه زنای محصنه مرتکب شده ، و نه از دین خدا بیرون رفته بود که کشتنش قابل تاءویل باشد؛ بلکه کشـندگان او، مشتی مردم اخلالگر فاسق بودنـد که بعمـد و بدون تاءویل خون بی گناهان را از طریق دشـمنی و سـتمکاری به ناروا ریخته اند. آنها همگی تباهکار و فاسق و ملعون می باشند (۲۰۵)!!

ابن حجر هیتمی نیز می گوید: مطلبی که بیشتر علما قبول دارند این است که کشندگان

عثمان فقط مردمی ظالم نبودند؛ بلکه مردمانی سرکش و ستم پیشه و نا آرام ، و درگیر شبهات بی ارزش خود بودند. آنان پس از اینکه حق بر ایشان معلوم گردید، باز هم دست از لجاجت و سرسختی و راه باطلشان بر نداشتند، و چنین نیست که هر کس شبهه و اشکالی را ادعا کرد مجتهد می شود، زیرا شبهه و اشکال بر افرادی عارض می شود که از رسیدن به درجه اجتهاد قاصرند (۲۰۶).

راستی را، چطور شد که در مکتب خلفا کشنده امیرالمؤ منین علی (ع) همچنان در درجه اجتهادش باقی مانده است در صورتی که او، امام را به هنگام نماز و در محراب عبادت و در مسجد کوفه به ضرب شمشیر از پای درآورده است ؟! به شرح زیر توجه کنید!

ک - مجتهد متاءول ، ابن ملجم ، قاتل علی (ع)

ابن حزم در کتاب المحلی و ابن ترکمانی در کتاب الجوهر النقی مطالب زیر را آورده اند. ما سخن ابن حزم را می آوریم . او می نویسد:

بین هیچیك از افراد امت در این مورد اختلافی نیست که عبدالرحمان بن - ملجم علی را تنها از راه تاءویل و اجتهاد کشته و بر این باور بوده که کارش درست و بر پایه مصلحت است . به همین جهت عمران بن حطان ، شاعر صفویه ، در وصف او می گوید:

یا ضربه من تقی ما اءراد بها

الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره یوما فاحسبه

اوفی البریه عندالله میزانا (۲۰۷)

و ما ندانستیم که چگونه ابن ملجم به درجه اجتهاد رسیده ، در حالی که از صحابه نبوده است !و نیز ندانستیم که یزید، فرزند معاویه ، چگونه مجتهد شده ، در

حالی که او نیز صحابی نبوده است !

ل – خلیفه و امام ، یزید بن معاویه

ابوالخیر شافعی درباره یزید بن معاویه می نویسد: او پیشوایی مجتهد بوده است . (۲۰۸)

ابن کثیر نیز پس از نقل سخنان ابوالفرج بن جوزی (۲۰۹)، که لعن بر یزید را جایز می داند، می نویسد: گروهی نیز با لعن یزید مخالف بوده ، حتی کتابی مستقل نوشته اند تا مبادا لعن بر یزید موجب لعن بر پدرش معاویه ، یا یکی از اصحاب بشود آنها دخالتهای بیجا و کارهای ناروای او را حمل به تاءویل کرده که در اجتهادش مرتکب خطا شده است !و گفته اند که با وجود این ، او پیشوایی فاسق بوده و به موجب گفته علما، پیشوا را تنها به خاطر فسق از امامت بر نمی دارند و معزول نمی کنند، بلکه حتی قیام و شورش علیه او مجاز نیست ؛ زیرا موجب بروز فتنه و آشوب و هرج و مرج و خونریزی خواهد شد!سپس ادامه داده و می نویسد:

اما اینکه برخی از مردم گفته اند که چون خبر اهل مدینه و بلاها و مصیبتهایی که از ناحیه مسلم بن عقبه (۲۱۰)! و سپاهیانش بر مردم آن سامان به یزید رسید، سخت شادمان و خوشحال شد، علت این بود که او خود را امام می دانست و مردم مدینه علیه او خروج کرده ، سر به شورش برداشته ، و دیگری بر آنها پیشوایی یافته بود، پس بر یزید واجب بود که با آنها بجنگد تا فرمانبرداریش را گردن نهند و با جماعت هماهنگ شوند (۲۱۱)!

ابن حجر نیز سخنان غزالی و متولی (۲۱۲) را در کتاب صواعق چنین نقل کرده است : نه

لعن بر یزید رواست و نه تکفیرش . زیرا او از مؤ منان به شمار می آید! و کارش با خداست که اگر بخواهد او را عذاب فرماید، و چنانچه اراده کند از او در می گذرد (۲۱۳)!

۴. موارد اجتهاد این مجتهدین

الف – رسول خدا (ص)

رسول خدا(ص) نخستین کسی است که در مکتب خلفا به عنوان مجتهد معرفی شده است . ما به سخن ایشان در این مورد، ضمن داستان ماءموریت جنگی اسامه اشاره کرده ایم که گفتند: رسول خدا(ص) فرمان ماءموریتهای جنگی را بر اساس اجتهادش صادر می کرده است . اکنون ببینیم داستان ماءموریت جنگی اسامه چه بوده و چه شد که دو خلیفه نخستین از پیوستن به سپاه اسامه سرپیچی کرده اند.

در طبقات ابن سعد، انساب الاشراف بلاذری ، عیون الاثر و دیگر منابع خبری آمده است (۲۱۴):

روز دوشنبه ، چهار روز به آخر ماه صفر مانده در سال یازدهم هجرت ، رسول خدا(ص) بسیج عمومی داد و مقرر داشت که مردم برای جنگ با رومیان آماده شوند. فردای آن روز، حضرتش اسامه را احضار کرد و به او فرمود: به آنجا که پدرت به شهادت رسیده است حرکت کن ، و با سوارانت به رومیان تاختن آور که من تو را به فرماندهی این سپاه برگزیده ام ... و چون روز چهارشنبه فرا رسید، پیغمبر خدا(ص) دچار تب و سردرد شدید شد. اما در روز پنجشنبه آن حضرت به دست مبارک خویش پرچم فرماندهی اسامه را بست ... اسامه با پرچم بسته اش از محضر پیغمبر(ص) بیرون آمد و در خارج از شهر مدینه در ناحیه جرف (۲۱۵) اردو زد. و هیچیک از

سران و معاریف مهاجران نخستین و انصار باقی نمانـد. مگر اینکه در آن لشـگر گرد آمـده بودنـد. از آن جمله ابوبکر صدیق ، عمر بن خطاب ، ابو عبیده جراح ، سعید بن زید و...بودند.

در این میان ، گروهی زبان به شـکایت گشودنـد که این درست است که جوانی نورس را بر مهاجران نخستین فرمانـده کننـد؟ این سـخن ، رسول خـدا(ص) را سـخت به خشم آورد، پس در حالی که بر سـر مبارکش دسـتمالی بسـته و قطیفه ای بر دوش افکنده بود، پای از خانه بیرون نهاد و بر منبر برآمد و فرمود:

این چه سـخنی است که از شـما درباره فرماندهی اسامه به من رسـیده است ؟ شـما در گذشـته نیز به سبب فرمان فرماندهی که برای پـدرش صادر کرده بودم ، بر من خرده گرفته بودیـد، در صورتی که به خـدا سوگنـد او برای فرمانـدهی لیاقت داشت ، و پس از او پسـرش نیز شایسـته فرمانـدهی است . و چون از منبر به زیر آمـد، مسـلمانانی که با اسامه بیرون می شدنـد، به خدمت حضرتش آمده ، او را بدرود گفته به اردوگاه جرف رفتند.

چون بیمـاری بر پیـامبر خـدا شـدت یافت ، آن حضـرت پیاپی می فرمود: سـپاه اسامه را حرکت دهیـد. در روز یکشـنبه بیماری رسول خـدا(ص) شـدت یـافت ، و درد بر حضـرتش چیره شـد. اسامه از اردوگاه بازگشت و در حالی که پیغمبر(ص) بیهوش افتاده بود، خم شـد و بر چهره حضـرتش بوسه زد. رسول خدا(ص) سـخنی نگفت و اسامه به اردوگاهش بازگشت . آنگاه در روز دوشنبه ، بار دیگر به خدمت پیغمبر(ص) رسید. در

این نوبت رسول خدا(ص) سرحال بود و به وی فرمود: به نام خدا حرکت کن . اسامه نیز پیغمبر(ص) را بدرود گفت و به اردوگاه شتافت و فرمان حرکت را صادر کرد. اما درست در همان هنگام که پای در رکاب می گذاشت ، فرستاده مادرش ام ایمن از راه رسید و گفت : رسول خدا(ص) در حال مرگ است !این بود که وی به همراه عمر و ابوعبیده به خدمت پیغمبر(ص) بازگشت و رسول خدا(ص) را در حال احتضار دید. آفتاب روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول کاملا بالا آمده بود که رسول خدا(ص) به سرای باقی رحلت فرمود (۲۱۶).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

چون پیغمبر(ص) به هوش آمد، از اسامه و سپاهش پرسید. به حضرتش گفتند که آنها خود را آماده حرکت می کنند. این بود که پیاپی می فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهید؛ خدا لعنت کند آن کس را که خود را از سپاه اسامه کنار بکشد. و این را بارها تکرار کرد.

پس اسامه ، در حالی که پرچم فرماندهی بر فراز سرش در اهتزاز بود و اصحاب پیشاپیش او در حرکت بودند، بیرون آمد و در جرف اردو زد. در این ماءموریت ، ابوبکر و عمر و اکثر مهاجران ، و از انصار اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر سران و معاریف با او همراه بودند که فرستاده ام ایمن (۲۱۷)...

این داستان اسامه و ماءموریت جنگی او در زمان حیات پیغمبر خدا(ص) بود. اما عروه سرنوشت این ماءموریت و سپاه را بعد از وفات پیامبر(ص

) چنین آورده است :

چون کار بیعت را به پایان بردند و از آن آسوده خاطر شدند، و مردم نیز از جوش و خروش افتاده آرام گشتند، ابوبکر به اسامه گفت به سوی ماءموریتی که پیغمبر خدا برایت تعیین کرده است حرکت کن (۲۱۸). اسامه با سپاهش حرکت کرد و دو خلیفه ، ابوبکر و عمر، به علت اشتغالشان به امور خلافت از شرکت در آن سپاه سرباز زدند. عمر همواره به اسامه می گفت : رسول خدا از دنیا رفت در حالیکه تو بر من امیر و فرمانده بودی . حتی هنگامی هم که به خلافت نشست ، هر وقت که اسامه را می دید، به رسم امارت به او سلام می کرد و می گفت : السلام علیك اءیها الاءمیر!و اسامه می گفت : خدایت رحمت کناد ای امیرالمؤ منین !تو مرا چنین خطاب می کنی ؟! او عمر می گفت : آری ، تا من زنده ام ، تو را فرمانده خطاب خواهم کرد. پیامبر از دنیا رفت در حالیکه تو بر من امیر و فرمانده بودی (۲۱۹)!

باری دو خلیفه نخستین ، ابوبکر و عمر، را به سبب عدم شرکتشان در سپاه اسامه مورد خرده گیری و انتقاد قرار داده اند و از جوابهائی که دانشمندان مکتب خلفا در عذر ایشان آورده اند، و ما در گذشته به آن اشاره کرده ایم ، یکی این بود که : رسول خدا(ص) فرمان ماءموریتهای جنگی را بنا به اجتهاد خود صادر می کرده است (۲۲۰). بنابراین استدلال ، صحابه مجتهد می توانند با اجتهاد خود، با اوامر رسول خدا(ص) در ماءموریتهای

جنگی مخالفت نمایند (۲۲۱)!

ب – موارد اجتهاد ابوبکر

یکی از موارد اجتهاد ابوبکر

یکی از موارد اجتهاد ابوبکر، داستان سوزاندن فجاءه سلمی است که بنا به قول طبری و ابن اثیر داستان آن از این قرار است :

مردی از قبیله بنی سلیم به نام فجاءه ، بجیر بن ایاس بن عبد یا لیل بن عمیره بن – خفاف (۲۲۲)، نزد ابوبکر آمد و گفت : من مردی مسلمانم و می خواهم که با کافران مرتد پیکار کنم ، ولی نه اسبی دارم و نه سلاحی ، مرا با دادن اسب و سلاح تجهیز کن . ابوبکر نیز خواسته اش را برآورده ساخت . اما او، به جای پیکار با کافران و مرتدان ، به سر راه گرفتن پرداخت و به جان مردم اعم از مسلمان و مرتد افتاد، اموالشان را غارت می کرد و اگر کسی هم مقاومت می کرد، او را می کشت . در این راهزنی ، مردی از قبیله بنی شرید، به نام نجبه بن ابی المیثاء او را یاری می داد. هنگامی که این خبر به ابوبکر رسید، به طریفه بن حاجر (۲۲۳) نوشت :

دشمن خدا، فجاءه ، با اظهار مسلمانی نزد من آمد و از من خواست تا وی را برای پیکار با کسانی که از اسلام رویگردان شده اند تجهیز کنم . من هم اسب و سلاحی در اختیارش گذاشتم ، اما خبر قطعی به من رسیده که آن دشمن خدا، سر راه بر مسلمان و کافر گرفته ، دارایی ایشان را به یغما می برد و هر کس را هم که مقاومت کند، می کشد! اینک تو با مسلمانانی که به زیر فرمان داری ، بر او

بتاز و وی را بکش ، یا دستگیر کرده ، به نزد من گسیل دار.

طریفه به سوی فجاءه شتافت و چون به ایشان رسید، بینشان تیراندازی شروع شد و در اثنای آن نجبه بن ابی المیثاء به سبب تیری از پای در آمد و کشته شد. و چون فجاءه دریافت که مسلمانان در اعدام یا دستگیری او مصمم هستند، به طریفه گفت : تو بر من هیچگونه فضیلت و برتری نداری ، تو از جانب ابوبکر ماءموری ، و من هم از طرف او فرمان دارم !طریفه گفت : اگر راست می گویی ، اسلحه را بر زمین بگذار و با من بز نزد ابوبکر بیا.

این بود که فجاءه به همراه طریفه نزد ابوبکر آمد چون چشم ابوبکر به او افتاد، به طریفه گفت : او را به بقیع ببر و زنده در آتش بسوزان !طریفه نیز فرمان برد و در بقیع آتشی برافروخت و فجاءه را در آن افکند و بسوزانید.

طبری در روایتی دیگر می نویسد: طریفه ، هیزمی بسیار در مصلای مدینه بر هم نهاد و در آن آتش افکند. آنگاه فجاءه را طناب پیچ کرده ، در آن انداخت و بسوزانید!اما سخن ابن کثیر در این مورد چنین است : طریفه دستهای فجاءه را از پشت گردنش ببست و سپس او را طناب پیچ کرده ، در آتش افکند و بسوزانید (۲۲۴).

ابوبکر بعدها از فرمانش درباره فجاءه ، سخت پشیمان شد و در بستر بیماری ای ، که از آن برنخاست ، می گفت : مرتکب سه کار شده ام که ای کاش آنها را انجام نداده بودم : ای کاش

در خانه زهرا را نگشوده بودم ، اگر چه آن در برای جنگ به روی من بسته شده بود. و ای کاش فجاءه را به آتش نمی سوزانیدم ، بلکه دستور می دادم تا او را به طور معمول اعدام کنند و یا به زندانش می افکندم . و ای کاش در سقیفه بنی ساعده امر خلافت را به گردن یکی از آن دو یعنی عمر یا ابو عبیده می انداختم (۲۲۵).

در این باره بر ابوبکر خرده گرفته اند که حکم مفسدی چون فجاءه در قرآن آمده است ؛ آنجا که در سوره مائده آیه ۳۳ می فرماید: انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا اءن یقتلوا اءو یصلبوا اءو تقطع اءیدیهم و اءرجلهم من خلاف اءو ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم .

روایاتی نیز از رسول خدا(ص) در نهی سوزانیدن مجرمان آمده است ؛ از جمله بخاری در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسندش از پیامبر خدا(ص) آورده اند که فرموده است (۲۲۶): لا یعذب بالنار الا رب النار. و: اءن النار لا یعذب بها الا الله . و: لا ـ یعذب بالنار الا ربها . و نیز روایت شده که آن حضرت فرموده است : من بدل دینه فاقتلوه . یعنی هر کس که پشت پا به دینش زد، او را اعدام کنید (۲۲۷). و نیز فرموده است : لا یحل دم امری مسلم یشهد اءن لا اله الا الله و اءن محمدا رسول الله ، الا باحدی ثلاث : زنا بعد احصان فانه یرجم ،

و رجـل یخرج محاربا لله و رسوله فانه یقتل اءو یصـلب اءو ینفی من الاءرض ، اءو یقتل نفسا فیقتل بها . یعنی ریختن خون هیچ مسـلمان گوینده لا اله الا الله و محمد رسول الله روا نیست ، مگر در سه مورد: زنای محصـنه که باید سنگسار شود؛ کسی که با خدا و پیامبرانش بجنگد که باید کشـته شود، یا به دار آویخته شده ، یا با توجه به شـرایطش نفی بلد شود؛ و یا کسـی را کشـته باشد که در مقابل آن اعدام می شود (۲۲۸).

اما با این همه ، علمای مکتب خلفا، در مورد مخالفت صـریح ابوبکر با نصوص آشکاری که در این قضیه گذشت ، چنین عذر آورده انـد که : سوزانیـدن فجاءه سـلمی با آتش ، از خطای در اجتهاد ابوبکر بوده و همانند او از مجتهدین که دچار لغزش در اجتهاد می شوند، بسیارند!

دیگراز مـوارد اجتهـاد خلیفه ابـوبکر، فتوایش در مسـاءله کلالـه است . کلالـه به کسـی گفته می شود که در بازمانـدگانش نه فرزندی از او باشد و نه پدری . همچنین به وارثین او نیز کلاله گویند (۲۲۹).

در قرآن کریم سوره نسـاء، آیه ۱۲ دربـاره کلالـه آمـده است : و ان کان رجل یورث کلاله اءو امراه و له اءخ اءو اءخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اءکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث . یعنی و هر گاه وارث مرد یا زنی کلاله باشد، و او برادر یا خواهری داشته باشد، هر یک از آنها یک ششم ، و اگر تعدادشان بیش از آن باشد، در یک سوم شریک یکدیگر خواهند بود (۲۳۰).

و در

آیه ۱۷۶ آمده است : یسقتونک قل الله یفتیکم فی اکلاله ، ان امرو هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک و هو یرثها ان لم یکن لها ولـد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک و ان کانوا اخوه رجالا و نساء فللـذکر مثل حفظ الانثیین یبین الله لکم اءن تضلوا و الله بکل شی ء علیم . یعنی از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند درباره کلاله چنین فتوا می دهد: اگر مردی بمیرد و فرزنـدی نداشـته باشد و تنها خواهری داشـته باشد، نصف ما ترک او به وی می رسد و او نیز از خواهر ارث می برد اگر خواهر را فرزنـدی نباشد و اگر دو خواهر باشـند دو سوم ما ترک به آنان می رسد و اگر چند نفر برادر و خواهر بودند برای مردان دو برابر سهم زنان است خداوند حکم ارث را برای شما بیان می کند تا گمراه نشوید خداوند بر هر چیزی دانا است (۲۳۱).

از ابوبکر در مورد کلاله سؤ ال شد، او در پاسخ گفت :

من نظر خودم را می گویم ، اگر درست بود از آن خـداست ، و اگر غلط از آب در آمـد، از آن من و شـیطان است ، و خـدا و پیامبرش از آن بیزارند. به نظر من کلاله غیر از فرزند و پدر است .

و چون عمر بر جای او به خلافت نشست ، گفت : من از خدا شرم می کنم که سخنی را که ابوبکر گفته است رد کنم (۲۳۲)!و یک بار هم گفت : کلاله کسی است که فرزندی نداشته باشد (۲۳۳).

مورد دیگر،

پاسخ ابوبکر درباره سهم الارث مادربزرگ است که در موطاء مالک ، پیشوای مالکیان ، و سنن دارمی و سنن ابوداود و سنن ابن ماجه آمده است . ما سخن مالک را می آوریم . او گفته است :

مادر بزرگی به خدمت ابوبکر صدیق رسید و از میزان سهم الارثش از او پرسید. ابوبکر پاسخ داد: در کتاب خدا، قرآن ، حقی برای تو معین نشده است و در سنت پیغمبر خدا هم چیزی برای تو سراغ ندارم . حالا برگرد تا من از مردم بپرسم . آنگاه مطلب را با مردم در میان نهاد. مغیره بن شعبه گفت : مادربزرگی به خدمت پیغمبر آمد و آن حضرت یک ششم به او داد. ابوبکر از او پرسید شاهدی هم داری ؟ آنگاه محمد بن – مسلمه انصاری برخاست و مانند مغیره گواهی داد. این بود که ابوبکر صدیق هم همان مقدار را برای مادر بزرگ مقرر داشت ...(۲۳۴).

و در شرح حال سهل بن عبدالرحمان در استیعاب و اسدالغابه و اصابه ، و به طور مختصر در موطاءمالک آمده است که : دو مادربزرگ مادر مادر، و مادر پدر برای دریافت سهم الارث خود به ابوبکر مراجعه کردند. ابوبکر ارثیه را به مادربزرگ مادری داد و به مادر بزرگ پدری چیزی نداد. عبدالرحمان بن سهل به ابوبکر گفت : ای خلیفه رسول خدا، تو ارثیه را به کسی دادی که اگر مرده بود میراث گذار از وراث نمی برد. ابوبکر که این را شنید ارثیه یعنی یک ششم را میان هر دو نفر تقسیم کرد (۲۳۵).

دیگر از آن موارد، داستان کشته شدن مالک بن نویره است

به دست خالد بن – ولید و همبستر شدن خالد با زن مالك در همان شب !فشرده این ماجرا به شرح زیر است : مالك بن نویره تمیمی یربوعی که کنیه اش ابو حنظله ، و لقبش جفول بود، مردی شاعر و بزرگوار و دلیری سوارکار از بنی یربوع در دوران جاهلیت ، و از بزرگان آن قبیله به حساب می آمد.

زمانی که مالك اسلام آورد، رسول خدا(ص) وی را به جمع آوری صدقات قبیله اش ماءمور فرمود. و چون رسول خدا(ص) رحلت کرد، مالك وجوهات جمع آوری شده را نگه داشت و به صاحبانش بازگردانید و گفت :

فقلت خذوا اءموالکم غیر خائف

و لا ناظر فی ما یجی ء من الغد

فان قام بالدین المخوف قائم

اءطعنا و قلنا الدین ، دین محمد (۲۳۶)

گفتم که بی هیچ ترسی از آینده و اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد اموال خودتان را پس بگیرید. اگر برای این دین بیم دهنده کسی قیام کرد، ما هم تمکین کرده ، می گوییم دین ، دین محمد(ص) است .

و طبری از قول عبدالرحمان بن ابی بکر می نویسد:

چون خالد بن ولید به سرزمین بطاح (۲۳۷) فرود آمد، ضرار بن ازور (۲۳۸) را به همراهی تنی چند از سپاهیانش که ابو قتاده (۲۳۹) نیز در میانشان بود، به ماءموریت فرستاد. اینان نیز بر قبیله مالك شبیخون زدند. ابو قتاده بعدها می گفت :

چون همراهان ما قبیله مالك را در میان گرفته راه را از هر طرف بر آنها بستند، مالك و همراهانش به خاطر حفظ جان خود مسلح شدند. گفتیم : ما همه مسلمانیم . آنها هم گفتند: ما هم مسلمانیم

. گفتیم : اگر راست می گویید چرا مسلح شده اید؟ پاسخ دادند: شما چرا مسلح هستید؟ ما گفتیم : اگر راست می گویید که مسلمانید، اسلحه تان را بر زمین بگذارید. ابو قتاده می گوید: آنها این پیشنهاد را پذیرفتند و اسلحه خود را بر زمین گذاشته ، به نماز برخاستند و ما هم نماز بجای آوردیم (۲۴۰).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: همین که مالک و همراهانش سلاح خود را بر زمین نهادند، ضرار و یارانش هجوم برده ، همه آنها را دستگیر و به بند کشیده به نزد خالد بن ولید بردند.

در اصابه آمده است که خالد بن ولید چشمش به زن مالک ، که بسیار زیبا بود، افتاد، مالک که متوجه شد، روی به زن خود کرد و گفت : مرا بکشتن دادی !یعنی خالد به خاطر تو مرا خواهد کشت (۲۴۱).

و در تاریخ یعقوبی آمده که چون چشم خالد بن زن مالک افتاد سخت شیفته او گردید؛ پس روی به مالک کرد و گفت : به خدا سوگند که دیگر به خانه ات باز نخواهی گشت ، من تو را خواهم کشت (۲۴۲)!

و در کنز العمال آمده است که خالد بن ولید مدعی بود که مالک بن نویره با سخنی که گفته و به گوش او رسیده مرتد شده است . مالک چنین ادعایی را رد کرد و گفت : من مردی مسلمانم و از مقررات آن نه چیزی را تغییر داده و نه تبدیل کرده ام و ابوقتاده و عبدالله بن عمر نیز به سود او گواهی داده سخن او را تصدیق کردند؛ ولی خالد

زیر بار نرفت و مالك را پیش کشید و فرمان داد تا ضرار گردنش را بزد. و سپس خالد زن او (ام تمیم) را همان شب متصرف شد و با وی همبستر گردید (۲۴۳)!

و در وفیات الاعیان ، و فوات الوفیات و تاریخ ابوالفداء و ابن شحنه آمده است که عبدالله بن عمر و ابو قتاده انصاری ، که ناظر بر ماجرا بودند، در مورد مالك بن نویره با خالد بن ولید سخن گفتند و از او به نیکی یاد کردند؛ ولی خالد را سخن ایشان ناخوش آمد. ناچار مالك گفت :

خالد، تو ما را نزد ابوبکر بفرست تا خودش درباره ما تصمیم بگیرد. تو به غیر از ما کسانی را به خدمت او فرستاده ای که گناهشان به مراتب از جرم ما بیشتر بوده است !خالد گفت : خدا امانم ندهد اگر سرت را برنگیرم . و او را مقابل ضرار بداشت تا گردنش را بزنند. مالك در این لحظه روی به زن زیبا روی خود کرد و با اشاره به او، به خالد گفت : این زن مرا بکشتن داد؟ خالد گفت : بلکه خدایت به جرم ارتدادت بکشت . مالك گفت : من مردی مسلمانم ، ولی در اینجا خالد بی صبرانه به ضرار بانگ زد: ضرار، گردنش را بزن !که شمشیر ضرار صدای اعتراض مالك را در گلوی او در هم شکست . آنگاه خالد فرمان داد تا سر مالك را که از مردان پر موی به شمار بود (۲۴۴)، دیگ پایه قرار دادند! و هم در آن شب با ام تمیم ، زن بیوه مالك ، همبستر گردید (۲۴۵)!

ابو زهیر سعدی در این زمینه چنین سروده است :

اءلا قل لحی اءوطئوا بالسنابک

تطاول هذا اللیل من بعد مالک

قضی خالد بغیا علیه لعرسه

و کان له فیها هوی قبل ذلک

فاءمضی هواه خالد غیر عاطف

عنان الهوی عنها، و لا متمالک

و اءصبح ذا اءهل ، و اءصبح مالک

الی غیر اءهل هالکا فی الهوالک (۲۴۶)

یعنی به سوار کارانی که با اسب تاختن آوردند بگو که پس از مالک شب تار ما را پایانی نخواهد بود. خالد که از گذشته دلباخته زن مالک بود، ناجوانمردانه به خاطر آن زن ، مالک را از پای درآورد. و بدین سان خالد آتش شهوت خود را فرو نشانید و نتوانست که عنان هوای دلش را در دست بگیرد و آن را از آن کار باز دارد. خالد شبی را به صبح آورد، در حالی که همسر مالک را به دست آورده بود و مالک در آن صبحگاه به خاطر آن زن ، در خاک و خون خود برای ابد آرمیده بود.

آنگاه منهال به همراه یکی از بستگانش بر کشته مالک بن نویره گذر کرد. پس از انبانش پیراهنی بیرون کشید و بدن مالک را با آن کفن کرد و به خاک سپرد(۲۴۷).

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: ابو قتاده خود را به ابوبکر رسانید و ماجرا را به وی گزارش داد و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز به زیر پرچم خالد به جنگی بیرون نشود. زیرا که او مالک مسلمان را بی هیچ جرم و گناهی کشته است .

طبری نیز از قول عبدالرحمان بن ابی بکر آورده است که از کسانی که به مسلمان بودن مالک گواهی دادند، ابو قتاده بود

که با خدای خود عهد کرده که هرگز در جنگی کنار خالد شرکت ننماید!

و یعقوبی می نویسد که عمر بن خطاب به ابوبکر گفت : ای جانشین رسول خدا!خالد مرد مسلمانی را کشته و در همان شب زنش را تصرف کرده است . این بود که ابوبکر امر به احضار خالد داد. خالد چون در محضر ابوبکر حضور یافت ، برای کار خود چنین عذر آورد که : ای جانشین رسول خدا! من تاءویل (۲۴۸) (اجتهاد) کردم و قصد خیر داشتم ، ولی خطا نمودم .

و در وفیات الاعیان و تاریخ ابوالفداء و کنز العمال و دیگر منابع آمده است : هنگامیکه خبر خالد با مالك بن نویره و همسرش به ابوبکر و عمر رسید، عمر به ابوبکر گفت : خالد مرتکب زنا شده ، او را سنگسار کن . ابوبکر پاسخ داد: من او را سنگسار نمی کنم . او اجتهاد کرده و در اجتهاد خود مرتکب اشتباه شده است !عمر گفت : پس او را از پست فرماندهی بردار. ابوبکر گفت : من شمشیری را که خداوند بر کشیده است ، غلاف نمی کنم (۲۴۹)!

و طبری از قول عبدالرحمان بن ابی بکر می نویسد:

چون خبر کشته شدن مالك و همراهانش به عمر رسید، با ابوبکر به گفتگو نشست و در این سخن اصرار کرد که : این دشمن خدا، به ناروا بر مرد مسلمانی تاخته و او را کشته و به زنش تجاوز کرده است !

سرانجام ابوبکر امر به احضار خالد کرد. خالد به مدینه بازگشت و در مسجد به حضور خلیفه رسید. او قبایی در برداشت که زنگار آهن بر آن نشسته

بود، و عمامه ای بر سر نهاده که در چین و خم آن به رسم رزمندگان اسلام چند تیر چوب نشانده بود. همین که عمر چشمش به خالد افتاد، برجست و تیرها را از عمامه او بیرون کشید و خشمگین با سر زانوان خود شکست و گفت : ریا کار متظاهر! مرد مسلمانی را به ناروا می کشی و زنش تجاوز می کنی ؟ به خدا قسم که به این جرمت تو را سنگسار می کنم .

خالد در برابر این حرکت غیر منتظره عمر، هیچ سخنی نگفت و عکس العملی نشان نداد. زیرا که یقین داشت که ابوبکر، همفکر عمر است و سخنان او را تاءیید و تکرار خواهد کرد. اما همین که به خدمت ابوبکر رسید و ماجرا را به وی گزارش کرد و از کار خود نیز پوزش خواست ، ابوبکر نیز عذر او را پذیرفت و از خطایش در آن جنگ درگذشت . را وی می گوید:

خالد با به دست آوردن رضایت خاطر ابوبکر، از خدمت او بیرون آمد، عمر هنوز در مسجد نشسته بود. بس بی درنگ بر سر عمر فریاد کشید و گفت :

بیا ببینم پسر ام شمله ! حرف حساب تو چیست ؟

عمر که بفراست دریافته بود ابوبکر خالد را بخشیده است ، چیزی نگفت و یکراست به خانه خود رفت . در وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی آمده است :

ابو نهشل ، متمم بن نویره ، برادر مالک بن نویره ، که شاعر بود، اشعار سوزناک بسیاری در سوگ برادرش سرود. او روزی در مدینه به نزد ابوبکر رفت . صبحگاهان نماز را پشت سر ابوبکر بجای

آورد. و چون خلیفه از نمازش فارغ گردید، متمم برخاست و در کنار ابوبکر بایستاد و به کمان خود تکیه داد و این سوگنامه را خواند.

نعم القتیل اذ الریاح تناوحت

خلف البیوت ، قتلت یا ابن الاءزور

اءدعوته بالله ثم غدرته

لو هو دعاك بذمه لم یغدر

در آن هنگام که باد در پشت خانه ها به نوحه گری پرداخته بود، تو ای فرزند ازورچه نیکو مردی را به خاك و خون کشیدی .

تو - و اشاره به ابوبکر کرد - به نام خدا او را فراخواندی و با او پیمان بسته پناهش دادی ، و سپس به وی خیانت کرده نیرنگ زدی . در صورتی که اگر او تو را خوانده و پناه داده بود، خیانت نمی کرد.

ابوبکر گفت : خدای را سوگند که من او را نخواندم و پناه ندادم و به او نیرنگ نزدم .

این داستان کشته شدن مالك بن نویره و تجاوز کردن خالد بن ولید در همان شب کشته شدن او به همسرش بود.

خالد بن ولید نسبت به مسلمانی که نماز می خواند دست به اجتهاد زد و او را در بند کشید و اسیر کرد. آنگاه اجتهاد کرد و و را بکشت !و سپس اجتهاد نمود و زن مالك را در همان شب اعدام به زنی گرفت !

اینك نوبت ابوبکر بود که اجتهاد کند. او در این قضیه اجتهاد کرد و خالد را بر این عمل ناروا بازداشت نکرد و در بند نکشید. و سپس به تاءویل پرداخت و اجتهاد کرد و اجرای حد شرعی را درباره او روا نداشت !

و بالاخره ، این دو صحابی مجتهد، اجتهاد کردند و در اجتهادشان دچار

لغزش و خطا گردیدند و برای هر یک از ایشان به خاطر هر خطایشان یک اجر و حسنه در نامه عملشان منظور می گردد!!

اما عمر صحابی را دو اجر و پاداش است !زیرا که او اجتهاد کرد و راءی به سنگسار کردن خالد داد و تاءویل و اجتهادش درست و بجا بود.

ولی در این میان بی چاره مالک بن نویره صحابی و کارگزار رسول خدا(ص) را نه مزد و حسنه ای در اسارتش در کار است ، و نه اجر و پاداشی به خاطر کشته شدنش . زیرا که اسارت و اعدام او بنا به فرمان بزرگ فرمانده سپاه ، خالد بن ولید، صورت گرفته است !

ج - اجتهادهای خلیفه عمر

طبری در سیره عمر، و حوادث و رویدادهای سال بیست و سوم از هجرت در تاریخش می نویسد:

عمر نخستین کسی در اسلام بود که دست به تهیه و تنظیم دفاتر اسامی حقوق بگیران اسلامی زده است . او در این راه ، مردم را بر حسب قبایلشان طبقه بندی کرد و حقوق و مستمری را بر همان اساس بر ایشان مقرر داشت .

طبری پس از آن می نویسد: عمر بن خطاب (رض) در مورد تهیه و تنظیم دفاتر محاسباتی و در آمد و هزینه با دیگر مسلمانان به مشورت نشست . علی بن ابی طالب گفت :

هر سال تمامی اموالی که نزد تو فراهم آمده میان مردمان تقسیم کن و چیزی از آن را بر جای مگذار. عثمان گفت :

من می بینم که مالی فراوان گردآمده که مردمان را به آسایش می رساند. و اگر بررسی و صورت برداری نشود که چه کسی از آن بهره

مند شده و چه کسی از آن محروم مانده است ، بیم آن می رود که این موضوع عمومیت یافته موجب تضییع حق دیگران شود.

ولید بن هشام ، نواده مغیره ، گفت :

ای امیرالمؤ منین !به شام که رفته بودم ، پادشاهان آنجا را دیدم که دفتر دیوان اسامی ترتیب داده ، سپاهیانی را نیز برای نبرد آماده داشتند. تو نیز چنان کن و آن گونه دفاتر مالی را تهیه کن و سپاهی آماده رزم داشته باش .

عمر، سخن ولید را پذیرفت و به احضار عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم ، که از نسب شناسان نامی قریش بودند فرمان داد و مقرر داشت تا آنها مردمان را بر حسب منازل و مراتبی که دارند دسته بندی نمایند...(۲۵۰).

ابن جوزی نیز در اخبار و سیره عمر به طور مفصل مقررات موضوعه او را در پرداختهای بیت المال و اینکه او برخی از مردمان را بر برخی دیگر در حقوق فضل و برتری داده بود آورده و می گوید:

او برای عباس بن عبدالمطلب دوازده هزار درهم مقرری تعیین کرده بود، و برای هر یک از زنان پیغمبر(ص) ده هزار درهم . اما عایشه را بر آنان مقدم داشت و برایش دو هزار درهم بیشتر مقرر کرده بود! برای هر یک از مهاجرانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، پنج هزار، و برای انصار چهار هزار درهم در نظر گرفته بود. و نیز گفته اند که برای شرکت کنندگان در جنگ بدر، از هر قبیله که بوده اند، پنج هزار درهم تعیین کرده بود. برای شرکت کنندگان در جنگ احد

و جنگهای بعـد از آن تا حـدیبیه ، چهار هزار، و برای رزمنـدگانی که در جنگهای بعد از حدیبیه مشارکت داشـته اند سه هزار درهم در نظر گرفته بود و مقرر داشت تا به کسانی که در جنگهای بعـد از پیغمبر خـدا(ص) شـرکت کرده بودند از دو هزار و یـک هزار و پانصـد و یـک هزار تا دویست درهم مقرری تعیین شود. راوی گفته است که تا عمر زنـده بود پرداخت حقوق بر همین قاعده صورت می گرفت . و نیز گفته است :

عمر برای زنان رزمنـدگان جنگ بـدر پانصـد، و زنان جنگجویان بعـد از بدر تا حدیبیه چهار صد، و برای همسـران رزمندگان بعد از حدیبیه سیصد، و زنان رزم آوران جنگ قادسـیه دویست ، و برا بقیه زنان سـربازان اسلام به طور تساوی مستمری تعیین کرد (۲۵۱).

اما روایت یعقوبی در تاریخش با این روایت این اختلاف را دارد که :

عمر برای سران و بزرگان مکه از قریش ، مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن - ابی سفیان ، پنج هزار تعیین کرده بود (۲۵۲).

و بدین سان عمر خلیفه ، برخی از مردمان را در عطایا و حقوق و بر برخی دیگر مقدم داشت تا آنجا که بعضـی تا شـصت برابر دیگران حقوق دریافت می کردند؛ مانند مسـتمری عایشه که دوازده هزار درهم بود، نسـبت به دریافتی دیگر زنان که مسـلمان که دویست درهم تعیین شده بود.

و به این ترتیب خلیفه عمر بر خلاف سنت پیغمبر خدا(ص) در جامعه اسلامی نظامی طبقاتی به وجود آورد، و در نتیجه ثروت باد آورده و انبوه در یک طرف ، و تنگدستی و فقر

در سوی دیگر نمایان شد، و طبقه ای خوشگذران و تنبل ، که از زحمت و فعالیت گریزان بودند، در جامعه نو پای اسلامی به وجود آمد.

گویی عمر در آخرین روزهای زندگیش خطری را که از این رهگذر جامعه اسلامی را تهدید می کرد دریافته بود، که به موجب روایتی که در تاریخ طبری آمده گفته است :

اگر نتیجه کارم را پیش از این می دانستم ، تعدیل ثروت می کردم ، و اضافه داراییهای توانگران را گرفته ، در میان مهاجران فقیر و بینوا قسمت می کردم (۲۵۳)!

البته نباید از نظر دور داشت که در این آرزوی خلیفه باز هم تبعیض به چشم می خورد! چه ، او در این آرزو نیز مهاجران فقیر را بر بینوایان انصار برتری داده است (۲۵۴)!

و باز از جمله زیانهای تقسیم بیت المال به صورت پرداختها و بخشش های سالیانه این بود که مسلمانان بعد از آن تاریخ زیر فشار و تعدی مستقیم والیان و فرمانداران قرار گرفتند. زیرا که این والیان و حکام بودند که می توانستند به هر کس که بخواهند ببخشند، و عطای مخالفان خود را قطع نمایند. مانند آنچه در زمان خلافت عثمان اتفاق افتاد، و یا زمان حکومت زیاد بن ابیه (۲۵۵)، و پسرش عبیدالله بن زیاد (۲۵۶) در کوفه به وقوع پیوست (۲۵۷).

۵. اجتهاد ابوبکر و عمر در مساءله خمس

موارد اجتهاد ابوبکر و عمر

همان طور که گفته اند، از موارد اجتهاد ابوبکر و عمر محروم ساختن اهل بیت از دریافت خمسشان بوده است ؛ بویژه حق فاطمه زهرا (ع) دختر پیغمبر خدا(ص) که ناگزیریم برای درک چگونگی اجتهاد ایشان ، در این مورد مطالب زیر را مورد بحث قرار دهیم

.

نخست الفاظ زکات ، صدقه ، فیی ء، صفی ، انفال ، غنیمت و خمس را از لحاظ لغت و شرع مورد بررسی قرار داده ، سپس به مساءله خمس و حق دختر پیغمبر(ص) در زمان رسول خدا(ص) می پردازیم . تا پس از آن بررسی اجتهاد آن دو خلیفه به طور کلی در مساءله خمس ، بویژه حق دختر پیغمبر خدا(ص) برای ما ساده و آسان شود.

۱.زکات

الف : زکات در لغت به معنای رشد، پاکی ، برکت ، تعریف و ستایش آمده است (۲۵۸). زکاالزرع یعنی محصول رشد کرد و رسید (۲۵۹): خداوند تعالی می فرماید: اءیها اءزکی طعاما. یعنی : هر کدام غذایشان که پاکیزه تر است . (کهف / ۱۹). و امام باقر (ع) فرموده است : زکاه الارض یبسها(۲۶۰). یعنی پاک شدن زمین با خشک شدن آن است . و یا سخن امیرالمؤ منین علی (ع) که می فرماید: العلم یزکو علی الانفاق (۲۶۱). یعنی دانش با تعلیم آن به دیگران زیاد می شود. و خدای تعالی در قرآن می فرماید: الذین یزکون اءنفسهم . یعنی آنان که خودستایی می کنند (۲۶۲).

ب . در شرع ، زکات به چیزی گفته می شود که آدمی از حق خدای متعال - از اموال خودش - به مستحق آن می پردازد، و چنین نامی از آن روی بر آن نهاده شده که در اجرای آن ، برکت و فراوانی در اموال ، پاکی و خودسازی و خیرات و برکات و یا همه آنها امید می رود. چه ، تمامی اینها، یعنی خیرات دنیا و آخرت ، در زکات

موجود است و زکی یعنی زکات مالش را پرداخت (۲۶۳).

این فشرده مطالبی است که اهل لغت در بیان معنی زکات آورده اند (۲۶۴)

۲. صدقه

راغب اصفهانی در مفردات خود می نویسد:

آنچه را آدمی از مال خودش به قصد قربت جدا کرده بپرداز صدقه است . این عمل همانند زکات است ؛ با این تفاوت که صدقه در اصل به موردی گفته می شود که به میل و خواسته شخصی انجام پذیرفته و عملی استحبابی است ، در صورتی که زکات در مورد واجب به کار برده می شود (۲۶۵).

طبرسی در تفسیر مجمع البیان می نویسد: فرق بین زکات و صدقه در این است که زکات امری واجب است ، اما صدقه ممکن است که واجب ، و یا به صورت عطا و بخشش باشد (۲۶۶).

می بینیم که در زکات معنای وجوب لحاظ شده و حق خدای تعالی در مال آدمی منظور گردیده و در صدقه ، تطوع یا بخشیدن مال ، آن هم به قصد قربت به خدای متعال ملحوظ شده و در آن لطف و دلسوزی بخشنده مال به چشم می خورد. همانند سخن برادران یوسف (ع) در قرآن کریم تصدق علینا. یعنی بر ما رحمت آورده ببخشای . (یوسف / ۵۵).

و از آنجا که در زکات ، مساءله وجوب ، یا حق خدای تعالی در مال مورد توجه قرار گرفته ، در می یابیم که همین لفظ، انواع صدقات واجبه و خمس واجب و جز اینها را هم که خداوند در اموال آدمی فرض فرموده است ، در بر می گیرد. و شاهد بر این مدعا مطلبی است در نامه پیغمبر خدا(ص)

به پادشاهان حمیر که در آن می فرماید:

...و آتیتم الزکاه من المغانم ، خمس الله و سهم النبی ، و صفیه و ما کتب الله علی المؤ منین من صدقه . یعنی زکات دستآوردهای خود را، از قبیل خمس خدا و سهم پیامبر و خالصه او و آنچه را که خداوند از انواع صدقه بر مؤ منان واجب کرده است ، پرداختید (۲۶۷).

همین لفظ من (از) که بعد از کلمه زکات در کلام پیغمبر(ص) آمده ، انواع مختلف زکات را بیان می کند که عبارتند از:

۱. من المغانم خمس الله . یعنی از دستاوردها خمس خدا.

۲. سهم النبی و صفیه . یعنی سهم پیغمبر(ص) و خالصه او.

۳. و انواع صدقاتی را که خداوند بر مؤ منان واجب فرمود، یا نوع واجب صدقه .

رسول خدا این چنین صدقه واجب را یک نوع از اقسام زکات قرار داده است . و خداوند مصرف صدقه را به موارد هشتگانه زیر که به آنها تصریح شده منحصر فرموده است و می فرماید:

انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤ لفه قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله وابن السبیل فریضه من الله ، والله علیم حکیم . یعنی صدقات برای فقرا و بینوایان و ماءمورین جمع آوری آنها و استمالت و دلجویی کفار و بردگان و زیان دیدگان و در راه خدا و در راه ماندگان است . فریضه ای از جانب خداست و خدا دانا و حکیم است . (توبه / ۶۰).

زکات در هیچ کجای قرآن به تنهایی نیامده ، بلکه در بیست و پنج آیه همراه با نماز ذکر شده است (۲۶۸). و هر

جا که لفظ زکات در کلام خدا یا پیامبرش به همراه نماز آمده باشد، به طور مطلق حق خداوند را در مال در نظر داشته است . از آن جمله آنچه را که به حد نصاب رسیده باشد از نقدین ، یعنی طلا و نقره ، و انعام و غلات ، که صدقات واجبه می باشند، و نیز حق خداوند در بهره ها و دستاوردها. که خمس نامیده می شود، و یا حقی را که خداوند در غیر آنها دارد.

و اگر این لفظ در کلام خدا و پیامبرش با لفظ خمس همراه باشد، منظور فقط صدقات واجبه است . همچنین اگر با نام یکی از موارد اصناف صدقات ، مانند زکاه الغنم ، و زکاه النقدین آمده باشد، باز هم مقصود صدقات واجبه آنها خواهد بود.

در حدیث و سیره به ماءمور جمع آوری صدقات المصدق (۲۶۹) می گویند نه المزکی . و صدقات دهندگان را المتصدق (۲۷۰) می نامند نه المزکی یا المتزکی .

و آن چیزی که بر بنی هاشم حرام است صدقه می باشد نه زکات (۲۷۱). و چنان می نماید که مسلم این موضوع را در نیافته که در صحیح خود بابی را به نام باب تحریم الزکاه علی رسول الله و علی آله ... (۲۷۲) گشوده است ! در صورتی که خود او در باب هشتم احادیثی را می آورد که در آنها صراحت به حرمت صدقه برای آنها دارد، نه زکاتی که گفته است .

بنابراین آنچه در قرآن کریم مانند این آیه آمده است : و اءقیموا الصلوه و اتوا الزکاه . (۲۷۳) یعنی برپا دارید نماز را و پرداخت کنید

زکـات را، اولاـ برپـا داشـتن نماز، هر نمازی که باشـد،ماننـد نماز یومیه و نماز آیات و نمازهای دیگر را فرمان می دهـد، ثانیا پرداختن حق خدای تعالی در اموال را فرمان می دهد؛ خواه حق او در موارد صدقه واجبه باشد یا در موارد خمس و غیر آن .

همچنین منظور آنچه را که از رسول خـدا(ص) آورده انـد که فرموده است : اذا اءدیت زکـاه مالـک فقـد قضـیت مـا علیـک . (۲۷۴) یعنی اگر زکـات مـالت را پرداختـی بر آنچـه کـه بر عهـده داشـته ای عمـل کرده ای ، این است که اگر تـو حقی را که خداونـد در مال و دارایی تو دارد، یعنی تمام حقوقی را که خداوند در آنها دارد، پرداخت کردی ، بدهی خودت را پرداخته و وظیفه ات را انجام داده ای . و همچنین است روایتی که از آن حضـرت آورده انـد که فرموده است : من اسـتفاد مالا، فلا زکاه علیه ، حـتی یحـول الحول .(۲۷۵) یعنی هر کس کـه مـالی را مـورد اسـتفاده خـود قرار دهـد، زکـات بر او نیست ، مگر پس از گذشـتن یـک سـال . یعنی خداونـد را در آن حقی نیست . و در احـادیث ائمه اهـل بیت (ع) آمـده است : و حق فی الاـءموال الزکاه . (۲۷۶) یعنی زکات اموال حقی مسلم است .

و دور نیست که پوشـیده مانـدن این موضـوع بر مردم از آن روی باشـد که خلفـا چـون موضوع خمس را پس از رحلت رسول خدا(ص) از بین بردند، در عمل مصداقی برای زکات بجز صدقات باقی نماند. و بدین سان بتدریج موضوع خمس به

دست فراموشـی سپرده شـد، تا جایی که در این اواخر، از لفظ زکات بجز مفهوم صدقات چیز دیگری به ذهن متبادر نمی شده است .

۳.الفی ء

فی ء در لغت به معنای بازگشت است ، و به بازگشت سایه پس از زوال شـمس الفی ء می گوینـد. اما در شـرع ، به طوری که در لسان العرب آمـده ، به اموالی که از کفار بـدون جنگ به دست آمـده باشـد فی ء می گویند. و به آنچه که خدای تعالی به دینـدارانش از اموال مخالفین می بخشد نیز فی ء می گویند؛ اموالی که بدون جنگ به دست آمده باشد، خواه با بیرون رفتن از موطنشان که آن را برای مسلمانان بر جای نهاده باشند و یا با دادن جزیه که جانشان را در امان نگه دارند (۲۷۷).

و سـخن خدای تعالی که در سوره حشر می فرماید: ما اءفاء الله علی رسوله من اءهل القری فلله و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل . یعنی آنچه را که خداوند به پیامبرش از - اموال آن کافران - بخشوده است ، متعلق به خدا و پیامبرش و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان می باشد (۲۷۸).

این آیه شریفه و تمامی سوره حشر در قضیه بنی نضیر نازل شده و داستان آن از این قرار بود که یهود بنی النضیر پیمان خود را با رسول خدا(ص) شکسـتند و در مقام حیله و نیرنگ برآمده تا با فرو افکندن سـنگ بام غلطانی از بام خانه بر سر آن حضرت ، که به همراه ده تن از اصحابش پای دیوار حصار با ایشان به مذاکره

نشسته بود، وی را از پای درآورند، که وحی بر آن حضرت نازل شد و پرده از نیرنگ ایشان برگرفت . پس رسول خدا(ص) با شتاب از آنجا بیرون آمد و چنان نمود که کاری فوری دارد و یکراست به مدینه رفت . و چون مراجعتش به طول انجامید، اصحاب از بازگشت او ناامید شده برخاستند و در مدینه خود را به آن حضرت رسانیدند. آنگاه رسول خدا(ص) کسی را نزد ایشان فرستاد و آنان را از نیرنگی که در مقام به کار بردن آن بودند آگاه فرمود، و فرمان داد تا همگی از مدینه کوچ کرده کسی از ایشان در جوار حضرتش باقی نماند.

بنی نضیر زیر بار نرفته در دژ خود متحصن شده در به روی خود بستند. سپاه اسلام پانزده روز ایشان را در محاصره گرفت تا اینکه ناگزیر شدند سر بر فرمان حضرتش فرود آورند. به این ترتیب که تنها اجازه یافتند یک بار شتر اسباب و لوازم زندگانی را، آن هم به غیر از آلات جنگی ، با خویشتن برگیرند.

بدین سان طایفه مزبور با ششصد بار شتر از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند، و خداوند، آنچه را که از سلاح بسیار و زمینها و نخلستانها، بر جای گذاشته بودند، به پیامبرش رسول خدا(ص) اختصاص داد. پس عمر روی به رسول خدا(ص) کرد و گفت :

آیا خمس این غنایم را برنمی گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی نمایی ؟ پیامبر فرمود: چیزی را که خداوند تنها ویژه من ساخته است و مسلمانان را از آن محروم داشته ، به

موجب ما اءفاء الله علی رسوله قسمت نمی کنم .

واقدی و دیگران می نویسند:

رسول خدا(ص) از اموالی که از بنی نضیر به دست آورده و ویژه خودش بود، بر خانواده اش انفاق می فرمود. و به هر کس که می خواست از آن اموال می بخشید و به آن کس که مایل نبود چیزی نمی داد. و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابو رافع (۲۷۹)، آزاد کرده خویش ، سپرد (۲۸۰).

۴.الصفی

الصفی که به صفایا جمع بسته می شود، در دوره جاهلیت به اموالی گفته می شد که فرمانروا از اموال به دست آمده دشمن پیش از تقسیم به خود اختصاص می داد. اما در شرع اسلامی به اموال منقول و غیر منقول ، از اراضی و اموال و خانه و اثاث گفته می شود که به غیر از سهم پیغمبر از خمس ، خالصه شخص آن حضرت بوده ، به بقیه مسلمانان تعلق ندارد (۲۸۱).

ابوداود در سننش (۲۸۲) از قول عمر آورده که او گفته است :

الف - پیامبر خدا(ص) را سه خالصه بود: بنی نضیر و خیبر و فدک ...

ب - و در حدیثی دیگر گفته است : خداوند ویژگی ای را به پیامبرش اختصاص داده که هیچکس را چنین ویژگی مرحمت نکرده . و فرموده است : فما اءوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شی ء قدیر .

یعنی آنچه را که شما - مسلمانان - پای در رکاب نکرده بر آن اسبی نتاخته اید، اما خداوند فرستادگانش را بر هر کس که بخواهد پیروز گرداند، و

خداوند بر هر چیز تواناست (۲۸۳). و خدا بود که اموال بنی نضیر را به پیامبرش اختصاص داد...

ج - و در حدیثی دیگر بعد از ذکر آیه گذشته گفته است :

اینها یعنی شرکهای عربی فدک و فلان جا و فلان جا خالصه پیغمبر خدا(ص) است .

ابوداود از قول زهری آورده که او گفته است :

رسول خدا(ص) در حالی که دیگر شهرکها را در محاصره خود داشت ، با اهالی فدک ، که به حضرتش پیشنهاد صلح داده بودند، مصالحه کرد و گفت بنا به فرموده خداوند که فما اءوجفتم علیه من خیل و لا رکاب ، و اینکه مسلمانان برای تصرف آنجا اسبی را برنجهانیده و شتری را نتازانده ، بدون جنگ و خونریزی به تصرف آمده بوده ، فدک خالصه رسول خدا(ص) به حساب آمد، همان گونه که اموال بنی نضیر خالصه پیامبر خدا بود، که آن هم بدون جنگ و از راه صلح به دست آمده بود.

با توجه به آنچه گفتیم معلوم می شود که پژوهشگری چون ابن اثیر در کتاب نهایه اللغه در واژه صفا دستخوش اشتباه شده که می نویسد:

الصفی چیزی است که فرمانده سپاه از غنیمت به دست آمده پیش از تقسیم آن برای خود بر می گزیند که به ((آن صفیه می گویند و جمع آن صفایا است . و گواه بر آن سخن عایشه است که می گوید صفیه (رض) در شمار خالصه پیغمبر(ص) بوده است . یعنی صفیه دختر حیی را که از جمله غنایم خیبر به حساب می آمد، پیغمبر برای خود برگزید و خالصه او گردید. او می گوید: ذکر

صفی و صفایا در روایات زیاد آمده است :

و نیز می گوید: در حدیث آمده است که علی و عباس در حال بحث و جدال - درباره صوافی (خالصه ها) که خداوند از اموال بنی نضیر ویژه پیامبرش کرده بود، به نزد عمر (رض) رفتند. در اینجا ابن اثیر به معنای واژه پرداخته می گوید صوافی به املاك و سرزمینهایی گفته می شود که صاحبانش از آنجا کوچ کرده ، یا مرده و وارثی بر جای نگذاشته اند و مفرد آن صافیه است .

ازهری می گوید صوافی به اموالی گفته می شود که فرمانروا آن را ویژه نزدیکان خود کرده است .

همین مطالب را هر یک از لغت شناسانی که بعد از ازهری و ابن اثیر آمده اند، از آن دو گرفته و در کتابهای لغت خویش آورده اند. مانند ابن منظور در واژه صفا در لسان العرب .

سخن اینان به طور اختصار از این قرار است :

صفی ، که به صفا یا جمع بسته می شود، به اموال غیر منقولی گفته می شود که فرمانروا از غنایم جنگی برای خود برمی گزیند. و صافیه ، که به صوافی جمع بسته می شود، به اراضی و اموالی اطلاق می شود که فرمانروا آن را خالصه خود کرده باشد.

و ما ندانستیم که این چگونه درست در می آید، در صورتی که دیدیم عمر فدك و خیبر و دیگر شهرکهای عربی را صفایا رسول خدا(ص) نامیده است .

و می بینیم که ابوداود (۲۸۴) (م ۲۷۵ ق) در سنن خود بابی را به باب صفایا رسول الله اختصاص داده و در آنجا درباره

شهرکهایی که در حدیث عمر و غیر عمر آمده به بحث پرداخته است .

و نیز می بینیم که این تقسیم بندی از ازهری (۲۸۵) ناشی شده که در سال ۳۷۰ هجری و یا حدود یک قرن بعد از ابوداود درگذشته است و شاید که او نیز چنین برداشتی را از عرف زمان خود، و نه پیش از آن ، و بویژه از قرامطه به دست آورده باشد، که سالهای درازی را در اسارت آنان با ایشان گذرانیده و از گفتگوهای آنها استفاده ها برده است .

کوتاه سخن اینکه صفایا که مفرد آن صفی می باشد، تا زمان ابوداود به هر چه که خالصه و ویژه پیغمبر خدا(ص) بوده ، از اموال و اثاثیه و ملک و دارایی و غیره اطلاق می شده است .

۵.انفال

انفال ، جمع نفل ، در لغت به معنای عطیه و بخشش است . و نفل با سکون فاء یعنی زیاده و بیش از مقدار واجب .

لفظ انفال در شرع اسلامی برای نخستین بار در سوره انفال آمده است . در آنجا که می فرماید: و یساءلونک عن الاءنفال ، قل الاءنفال لله والرسول فاتقوا الله واءصلحوا ذات بینکم و اءطیعوا الله و رسوله ان کنتم مؤ منین . یعنی از تو از انفال می پرسند. بگو انفال متعلق به خدا و پیامبر است ، از خدا بترسید و میان خودتان را اصلاح کنید و فرمانبردار خدا و پیامبرش باشید اگر مومن هستید (۲۸۶).

شاءن نزول این سوره آن بوده که مسلمانان در نخستین جنگی که زیر پرچم پیشوای بزرگوارشان حضرت رسول اکرم (ص) در سال دوم از هجرت و

در جنگ بـدر کبری شـرکت کردنـد، پس از پیروزی چشـمگیر و کوبنـده ایشـان بر قریش ، در غنیمتی که به سـبب جنگ از دشـمن به دسـتشان آمـده بود، دچار چنـد دسـتگی و اختلاف شدنـد. پس داوری به رسول خدا(ص) بردند که نخستین آیات سوره انفال بر حضرتش نازل گردید: و یساءلونک عن الانفال ...

در سیره ابن هشام و طبری و سنن ابوداود (۲۸۷) و دیگر منابع ، مطالب زیر آمده است ما سخن ابن هشام را نقل می کنیم :

رسول خـدا(ص) در میـان سـپاهیان خود فرمـان داد تـا آنچه را که از غنیمت فرا چنـگ آورده انـد به یـک جـا فراهم نماینـد. سپاهیان فرمان بردند، ولی در اینکه چه گروهی حق تملک آنها را خواهد داشت گرفتار چند دستگی و اختلاف شدند.

کسـانی که آنها را جمع آوری کرده بودنـد، می گفتنـد: اینها به ما تعلق دارد! و آنهایی که در میـدان کار زار با دشـمن روبرو شـده با وی جنگیده بودند اظهار می داشـتند که : اگر ما نبودیم ، شـما این غنیمتها را به دست نمی آوردید. این ما بودیم که با آنها درگیر شده و به جنگ با خود سـرگرمشان کرده بودیم ، به طوری که مجالی نداشـتند که به شما بپردازند. پس این غنایم به ما می رسـد! اما آنهایی که از ترس نزدیک شدن دشـمن به رسول خدا(ص)، پاسداری و نگاهبانی از حضـرتش را بر عهده گرفته بودنـد، می گفتند: شـما به تصـرف این غنایم از ما سـزاوارتر نیستید، زیرا که ما می توانستیم با دشـمنی که خداوند او را زبون ما ساخته بود در افتاده پیکار کنیم

، و هم توانایی آن را داشتیم که اموال و داراییهای ایشان را که بی هیچ پاسداری بر جای مانده بود تصاحب نماییم . اما از بیم یورش دشمن به پیامبر خدا چنان کارهایی را نکردیم و در کنار حضرتش به نگهبانی ایستادیم ، پس شما در تصرف آن از ما سزاوارتر نمی باشید.

و از عباده بن صامت (۲۸۸) آمده است که گفت :

سوره انفال درباره ما رزمندگان جنگ بدر نازل شده است . و آن هنگامی بود که درباره غنایم جنگی دچار اختلاف و چند دستگی شدید شده ، اخلاق و رفتار ما به زشتی گرایید. این بود که خداوند هم تمامی آن غنایم را از دست ما بیرون کشید و در اختیار پیامبرش گذاشت . و سرانجام رسول خدا(ص) آن را به طور مساوی میان ما قسمت فرمود.

و از ابو اسید ساعدی (۲۸۹) آورده است که گفت :

من در جنگ بدر شمشیر بنی عائذ مخزومی (۲۹۰) را، که به آن مرزبان می گفتند، به عنوان غنیمت به چنگ آوردم . اما همین که رسول خدا(ص) فرمان داد تا سپاهیان آنچه را که از غنایم به دست آورده اند تحویل دهند، من هم پیش رفته آن شمشیر را در میان غنایم جنگی انداختم .

سپس ابن هشام ادامه داده می نویسد:

رسول خدا(ص) در حالی که اسیران مشرک جنگ بدر را به همراه داشت به سوی مدینه بازگشت . و چون از تنگه صفراء (۲۹۱) بیرون شد، بر پشته ای فرود آمد و در آنجا انفالی را که خداوند به غنیمت از مشرکان به مسلمانان ارزانی فرموده بود، بین ایشان به طور مساوی

قسمت فرمود (۲۹۲).

از آنچه گـذشت در می یابیم که خدای تعالی آنجا که لفظ انفال را در آیه شـریفه به کار برده ، معنای لغوی آن را که عبارت از بخشـش و عطیه می باشد در نظر داشـته است . به این معنی که آنچه را که از اموال دشـمن در جنگ به دست آورده اید، بر اسـاس قوانین و عرف جـاهلیت (سـلب و نهب یا غارت و چپاول) نیست که آن را به همان نام تصاحب نماییـد؛ بلکه اینها همه عطیـه هـایی است الهی و از آن خـدا و پیـامبرش . و بر شـماست که آنهـا را به پیـامبر خـدا(ص) بازگردانیـد تـا بر اسـاس رای خودش در آن دخل و تصرف نماید.

ضمنـا از همین جـا، مناسـبت کـاربرد لفظ انفال را در احادیث اهل بیت (ع) در می یابیم که انفال عبارت است از: آنچه را که در میدان کار زار بدون جنگ و خونریزی به دست آید، و هر زمینی که صاحبان آن بدون جنگ از آنجا کوچ کرده باشـند. و املاك و اراضـی پادشاهان که بدون اعمال فشار و غضب در دست داشـته باشند. و نیز نیزارها و بیشه ها و بیابان ها، و زمینهای موات و همانند آنها (۲۹۳). زیرا که همه آنهـا عطا یابی است از جانب خداونـد به پیغمبرش ، و پس از آن حضـرت نیز به ائمه بعـد از او. و بـا چنین کـاربرداری ، انفـال در عرف اسـلامی و نزد امامـان اهـل بیت (ع) نامی شـد برای آنچه که در پرانتز بیان داشتیم .

۶. غنیمت و مغنم

معنا و مدلول لفظ غنیمت و مغنم

معنا و مدلول لفظ غنیمت و مغنم ، پس از

سپری شدن دوران جاهلیت دو نوبت مورد دگرگونی قرار گرفته است : یک بار در تشریع اسلامی ، و بار دیگر به وسیله متشرعین . تا جایی که این دو لفظ از لحاظ معنی و مفهوم نزد و متشرعه با سلب و نهب و حرب یکی شده اند. از باب مثال ، هر گاه فردی عرب زبان بگوید: سلبه سلبا منظور این است که هماوردش را لخت کرده ، لباس و سلاح و مرکب سواری و هر چه را که حریفش با خود داشته برگرفته است . جمع آن هم اسلاب می باشد. و اگر بگوید: حربه حربا به این معنی است که هر چه که داشته گرفته و چیزی برای او نگذاشته است . و اگر گفته شود حرب الرجل ماله ، یعنی آنچه را که داشته به یغما رفته است . اما نهبه وقتی است که مالی از کسی بزور گرفته شود.

الفاظی که گذشت در فرهنگنامه ها و کتابهای لغت این چنین معنی شده (۲۹۴) و به همین معانی نیز، هم درحدیث و سیره آمده و هم ازجانب صحابه به شرح ذیل به کار رفته است .

الف) در حدیث

در حدیث آمده است که : من قتل قتیلا فله سلبه (۲۹۵). یعنی سلب اموال همراه کشته شده ، از آن کشنده اوست .

رسول خدا(ص) به خنیا گری که از حضرتش فرمان خواست تا در مدینه به کار آواز خوانی بپردازد فرمود: واحللت سلبک نهبه لفتیان اءهل المدینه (۲۹۶). یعنی اجازه می دهم تا جوانان مدینه دارو ندارت را به یغما ببرند.

ب) در سیره

آنگاه که رسول خدا(ص) در جنگ حنین به ابوسفیان بن حرب (۲۹۷)، صفوان بن - امیه (۲۹۸)، عیینه بن حصن (۲۹۹) و اقرع بن حابس (۳۰۰) صد شتر، و به عباس بن مرداس (۳۰۱) کمتر از آنها بخشید، عباس به اعتراض طی اشعاری گفت :

اءتجعل نهبی و نهب العبید

بین عیینه والاقرع

سهم من و سهم عبید را از این غنیمت بین عیینه واقرع سرشکن می کنی .

همچنین قریش در جنگ بدر می گفتند: اءخرجوا الی حرائبکم (۳۰۲). یعنی پیش به سوی دستیابی به دارو ندار دشمنانتان .

و یا اینکه رسول خدا(ص) فرموده است : فان قعدوا، قعدوا موتورین محروبین (۳۰۳). یعنی اگر از پای نشستند، دار و ندار خود از دست داده اند. و یا سخن عمر که گفته است : ایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب (۳۰۴).

یعنی از وام گرفتن بپرهیزید که ابتدایش اندوهباری است و پایانش بینوایی و بی بهره گی است .

و در تاریخ روزگار صحابه آمده است که معاویه در دستور العمل خود به سفیان بن عوف غامدی (۳۰۵) به هنگام اعزامش

برای حمله و یورش به سرزمینهای مسلمان نشین بیرون از مرزهای شام گفته است : هر کس را که با خودت

موافق ندیـدی بکش و دار و نـدار ساکنـان شـهرهای سـر راهت را به یغمـا بر و اموال آنهـا را غارت کن و احراب الاموال ، که چپاول اموال ، آن چنان است که آنان را کشـته باشـی و دل را بیشتر به درد می آورد (۳۰۶). و منظورش این است که اموال و دارایی آنها را بگیر و از هستی ساقطشان کن .

و در حدیث آمده است که : اصحاب رسول خدا(ص) گوسفندی چند را به غارت بردند و آنها را سر بریده پختند. ولی پیامبر خدا(ص) به آنان فرمود: خوردن مال غارتی حرام است . پس دیگها را واژگون کنید و چنین گوشتی را نخورید (۳۰۷).

و در نبرد کابل ، سـپاهیان اسلام گوسفندهایی را دیدند و به یغما بردند. عبدالرحمان (۳۰۸) دستور داد تا منادی بانگ برآورد که : من از پیامبر خـدا(ص) شـنیدم که می فرمود: من انتهب نهبه فلیس معنا. یعنی هر کس مالی را به غارت ببرد از ما نیست . گوسفندها را تحویل دهید. آنان پذیرفتند و او هم آنها را بینشان بتساوی قسمت کرد(۳۰۹).

اینها معانی سلب و نهب و حرب بودند. اما غنیمت و مغنم ، راغب و ازهری در واژه غنم می نویسند:

غنم به چیز به دست آمده و فرا چنگ آمده گفته می شده ، سـپس به هر چیزی که از دشـمن و غیر دشمن به دست آمده باشد اطلاـق شـده است . و در قرآن آمـده که : و اعلموا انما غنیمتم من شـی ء و یا: فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا. مغنم ، آن چیزی را گویند که به دست می آید

سود و بهره و جمع آن مغانم است . خداوند می فرماید: فعند الله مغانم کثیره (۳۱۰). یعنی نزد خدا بهره های بسیار است .

در لسان العرب ابن منظور، تهـذیب اللغه ازهری ، نهایه اللغه ابن اثیر و معجم الفاظ القرآن آمـده است که غنم به معنای دست یافتن به سود و غنیمت است ، سپس به هر چه که از دشمن و غیر آن به دست آید گفته شده است .

و نیز غنم ، چیزی را گویند که بدون زحمت و رنج بدست آمده باشد.

همچنین در نهایه اللغه ابن اثیر، ضمن شرح حدیث : الرهن لمن رهنه ، له غنمه و علیه غرمه ، یعنی مال گروی از آن گرو گذار است ، بهره اش از آن اوست ، و زیـانش نیز بر اوست ، غنمه ، به معنای زیادی و رشـد و سود آن است . و در صـحاح جوهری آمده است که مغنم و غنیمه یک معنی دارند (۳۱۱).

و همین واژه در حدیث به معنای دسـتآورد و سود آمده است . و در سـنن ابن ماجه در باب ما یقال عند اخراج الزکاه از رسول خدا(ص) آمده است که آن حضرت به عنوان دعا فرمود: اللهم اجعلنا مغنما و لا تجعلها مغرما. یعنی بار خدایا! آن را مایه سود قرار ده ، نه مایه زیان . و در مسـند احمـد از پیامبر خـدا(ص) آمـده است که فرمود: غنیمه مجالس الـذکر، الجنه (۳۱۲). یعنی سود مجالس ذکر، بهشت است . و در تعریف و توصیف ماه مبارک رمضان آمده است که : هو غنم للمؤ من (۳۱۳)

و در قرآن آمده است

: فعند الله مغانم کثیره (نساء / ۹۴).

فشرده آنچه گذشت

توضیح

عرب در دوران جاهلیت و اسلام لفظ سلب را هنگامی به کار می برده که شخص غالب هر چه را حریف مسلوب یعنی مغلوب او از لباس و جنگ افزار و مرکب سواری و دیگر چیزها با خود داشته از او بر می گرفته است . و حرب را زمانی به کار می برده که تمامی دار و ندار او را تصاحب کرده باشد. و نهیبه و نهبی در آن زمان برای آنان همان معنایی را داشته که امروزه غنیمت و مغنم دارد.

دیدیم که آنها غنم و غنیمت را دستیابی به چیزی بدون زحمت و رنج معنی می گردند. و اغتنام را انتظار سود بردن و مغنم را غنیمت به دست آمده ، که جمع آن مغانم است . در حدیث هم آمده است : له غنمه . و غنم را به معنای رشد و سود و اضافه قیمت به کار برده اند. و درباره ماه رمضان آمده است : هو غنم للمؤ من . و در دعا به هنگام پرداخت زکات آمده است : اللهم اجعلها مغنما. و نیز آمده است : غنیمه مجالس الذکر الجنه .

و گفته اند: غنم در اصل دستیابی به غنیمت بوده ، و سپس به هر چه که در جنگ با دشمن و غیر آن به دست آمده باشد اطلاق شده است .

به نظر ما، شمول چنین معنایی ، برای کلمه غنم یعنی بر هر چه به دست آید چه از راه جنگ و دشمنی و چه از راهی غیر آن ، در عصر اسلامی حاصل شده و نه پیش از

آن . و علت هم این بوده که برای نخستین بار که مسلمانان زیر پرچم رسول خدا(ص) در جنگ بدر شرکت کرده پیروزی به دست آوردند، درباره اموال به دست آمده از دشمنان دستخوش اختلاف شدند که خداوند مالکیت اشیائی را که از دشمنان به دست آورده بودند از آنان سلب کرد و در ملکیت خود و رسولش قرار داد و آن را انفال نامید. و پس از نزول چنین حکمی در سوره انفال رزمندگان اسلام هر چه را که در جنگها به دست می آوردند به فرمانده خود تسلیم می کردند تا طبق راءی و نظر خودش با آنها عمل کند. بدین ترتیب برای هیچیک از آنان روا نبود که چیزی را آشکارا به یغما ببرد یا پنهانی در آن خیانت کند؛ زیرا به موجب روایتی که ابن ماجه و احمد بن حنبل آورده اند رسول خدا(ص) غارت و یغما کردن را حرام کرده بود. ابن ماجه می گوید رسول خدا(ص) فرمود: ان النهبه لا تحل . یعنی مال غارتی حرام است . و نیز فرموده است : من انتهب نهبه فلیس منا (۳۱۴). یعنی هر کس که دست به غارت بزند از ما نیست .

و در صحیح بخاری و مسند احمد از قول عباده آمده است که ما با پیغمبر عهد کردیم که مالی را به غارت نبریم (۳۱۵).

در صحیح بخاری از رسول خدا(ص) آمده است که آن حضرت فرمود: لا ینتهب نهبه ذات شرف و هو مؤ من . یعنی هیچ آدم با شرف مؤ منی چیزی را به غارت نمی برد (۳۱۶).

و در سنن ابوداود در باب

النهی عن النهبی از مردی از انصار آمده است که گفت ما در سفری ملازم پیغمبر خدا(ص) بودیم . زاد و توشه ما تمام شد و گرسنگی به همراهان سخت فشار آورد. این بود که برای رفع گرسنگی به تکاپو افتاده گوسفندی را به یغما بردند. دیگهای غذای ما در حال جوشیدن بود که پیامبر خدا(ص)، در حالی که به کمان خود تکیه داده بود، از راه رسید و با همان کمان دیگهای غذای ما را واژگون کرد و گوشتها را در خاک غلطانید و فرمود: ان النهبه لیست باءحل من المیته (۳۱۷). یعنی مال غارتی حلالتر از مردار نیست .

و خدا و پیامبرش خیانت را حرام کرده اند. خداوند در قرآن می فرماید: و من یغلل ، یاءت بما غل یوم القیامه . یعنی هر کس در چیزی خیانت ورزد، با همان مال کش رفته ، روز قیامت حضور یابد. (آل عمران / ۱۶۱).

و در حدیث پیغمبر خدا(ص) آمده است : لا نهب و لا اغلال و لا اسلال ، و من یغلل یاءت بما غل یوم القیامه . یعنی نه غارت رواست و نه خیانت و کش رفتن و نه دزدی ، و هر کس خیانت کرده ، پنهانی چیزی را بدزدد، با همان مدرک روز قیامت احضار شود(۳۱۸). در این حدیث ، غارت و کش رفتن ، و دزدی پنهانی ، در ردیف دزدی به حساب آمده است . اغلال ، دزدی پنهانی ، و اسلال ، دزدی است .

و در حدیث دیگر رسول خدا(ص) فرموده است : ادوا الخیط والمخیط، فما فوق ذلک فما دون ذلک ،

فان الغلول عار علی اهله یوم القیامه و شنار و عار . یعنی حتی نخ و سوزن را، بیشتر یا کمتر از آن را هم تحویل دهید. زیرا که خیانت و دزدی پنهانی مایه ننگ و رسوایی و سرافکندگی مرتکبش در روز قیامت خواهد شد (۳۱۹).

ابن اثیر در نهایه اللغه می نویسد: غلول خیانت در غنیمت و دزدی پیش از قسمت کردن آن است و شنار بد نامی و ننگ و رسوایی است .

و از عبدالله بن عمرو بن عاص آمده است که گفت : رسول خدا(ص) عادت داشت که هر گاه غنیمتی به دست می آمد، بلال را فرمان می داد تا در میان مردم بانگ برآورد هر چه را که به دست آورده بودند در محضر پیغمبر خدا(ص) حاضر کنند تا حضرتش خمس آنها را برداشته بقیه را میان ایشان تقسیم کند. چنان اتفاق افتاد که در جنگی پس از تقسیم غنایم ، مردی در حالی که افسار مویینی را در دست داشت ، پیش پیغمبر(ص) آمد و گفت : ای رسول خدا این چیزی است که ما از غنیمت به دست آورده ایم ! رسول خدا(ص) به او فرمود: سه بار ندای بلال را شنیدی ؟ آن مرد گفت : آری . پیغمبر فرمود: پس چرا در همان وقت آن را نیاوردی ؟ مرد عذر آورد و رسول خدا به او فرمود: من هرگز آن را نمی پذیرم ، باش تا آن را در روز قیامت بیاوری (۳۲۰).

و در باب الغلول از کتاب الجهاد سنن ابن ماجه آمده است : مردی از اشجع در خیبر درگذشت .

پیامبر خدا(ص) فرمود: خودتان بر رفیقتان نماز بخوانید. مردم از این سخن پیغمبر نگران و افسرده شدند. چون رسول خدا(ص) چنان دید، فرمود: این رفیق شما مرتکب خیانت و دزدی پنهانی شده است (۳۲۱).

و در باب : ما جاء فی الغلول من الشده از کتاب السیر سنن دارمی ، از قول عمر بن خطاب آمده است که گفت : در جنگ خیبر تنی چند از رزمندگان کشته شدند. و مردان سپاهی به یکدیگر می گفتند که فلانی و فلانی شهیدند، تا اینکه نام کسی را بر زبان آورده و گفتند: فلانی هم شهید شد! رسول خدا(ص) فرمود: این طور نیست ، من او را در میان عبا، یا پوششی آتشین می بینم که آن را پنهانی کش رفته است (۳۲۲)!

و در باب الغلول از کتاب الجهاد سنن ابن ماجه آمده است :

در میان سپاهیان رسول خدا(ص) مردی بود که به او کرکره می گفتند. این مرد درگذشت و رسول خدا(ص) فرمود: او در میان آتش است ! و چون به تحقیق برخاستند، دیدند که او بر تن خود بالا پوش یا عبایی دارد که آن را دور از چشم دیگران کش رفته بود(۳۲۳).

و در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود همین حدیث با الفاظی دیگر آمده که در آخر آن می گوید: مردی در آن جمع چون چنان دید، یک عدد یا دو عدد بند کفش را به خدمت پیغمبر خدا(ص) آورد. و پیغمبر به او فرمود: بند یا بندهائی آتشین (۳۲۴)!

باری ، اسلام سپاهیان را از غارت یا تصرف آشکار اموال به دست آمده از طریق زور

و جنگ بازداشته است . و پیامبر خدا(ص) دیگهای گرسنگانی را که از راه چپاول و غارت گوسفندهایی را به دست آورده بودند واژگون کرد و گوشتهایش را در خاک غلطانید. و تصرف در اموال دیگران را، پنهان و آشکار، نهی فرموده و آن را خیانت و دزدی پنهانی نامیده و گفته است که : نخ و سوزن ، و بیش و کمتر از آن را هم برگردانید. و بر جنازه آن کس که مرتکب خیانت و دزدی پنهانی شد، نماز نگزارد. و کشته خیانتکار را که عبایی کش رفته بود شهید ندانست . و خداوند حق تملک اموال به دست آمده از راه جنگ را، هر چه که باشد، حتی بند کفش ، پنهان و آشکار، از فرد فرد سپاهیان و رزمندگان مسلمان سلب کرده و آن را در قرآن انفال نامیده و در اختیار خدا و پیامبرش قرار داده تا پیامبر خدا(ص) به هر نحوی که خود صلاح بداند در آنها دخل و تصرف کند.

اکنون ببینیم که پیغمبر خدا(ص) در اموالی که از راه جنگ با دشمنان به دست آمده چه کرده است :

رسول خدا(ص) در غزواتش از غنایم جنگی طبق نظر خودش هر مقدار که صلاح می دانست به پیاده می داد، و به شخص سوار نیز هر چه مصلحت می دید مرحمت می کرد (۳۲۵). خواه آنها در جمع آوری غنایم شرکت مستقیم داشته اند یا نه ، و مقداری هم به بانوان می بخشید.

بالاتر از آن اینکه ، گاه می شد که حضرتش به کسانی که به هیچ روی در جنگ شرکت نداشته اند سهمی از

غنیمت را عطا می کرد؛ همچنـان که در جنگ بـدر به عثمان و در غزوه خیبر به یاران جعفر بن ابی طالب مرحمت فرمود. این مطلب در صحیح بخاری و مسند طیالسی و مسند احمد و طبقات ابن سعد چنین آمده است :

رسول خدا(ص) عثمان را در جنگ بدر شرکت نداد

رسول خـدا(ص) عثمان را در جنگ بـدر شـرکت نـداد و او را در مـدینه بر جای گـذاشت تا پرسـتاری همسـرش رقیه ، دختر پیغمبر(ص) را، که بیمـار بود بر عهـده بگیرد. در پایـان جنگ ، پیغمبر خـدا(ص) به او سـهمی برابر سـهم یکی از رزمنـدگان حاضر در میدان جنگ مرحمت فرمود (۳۲۶).

و نیز در همان صفحه از کتاب صحیح بخاری از قول ابوموسی اشعری چنین آمده است :

هنگامی که ما در یمن بودیم ، از عزیمت پیامبر خـدا(ص) به خیبر آگاه شـدیم . پس به قصـد پیوسـتن به آن حضـرت ، ما که پنجاه و چنـد نفر و از یک فامیل بودیم ، از یمن هجرت کرده به کشتی نشـستیم و به حبشه درآمـده ، از آنجا به همراهی جعفر بن - ابی طـالب و یـارانش به سوی مـدینه حرکت کردیم . و هنگامی بر پیامبر خـدا(ص) وارد شـدیم که آن حضـرت خیبر را گشوده بود. آنگاه رسول خدا(ص) به ما و همراهانمان در کشتی ، و جعفر و یارانش سهمی از غنایم خیبر عطا فرمود (۳۲۷).

و همچنـان که گـذشت ، رسول خـدا(ص) در جنـگ حنین به مؤ لفه قلوب - سـران قریش - به منظور جلب علاقه و محبت و گرایش ایشان به اسلام سهمی چند برابر سهم رزمندگان در آن جنگ داده است

.

و بدین سان اسلام ، ملکیت اموال به دست آمده از راه جنگ را از دست کسانی که آن را به چنگ آورده اند بیرون آورده و آن را در اختیار خدا و پیامبرش قرار داده ، و رسول خدا(ص) هم آن را در اختیار گرفته و بر حسب صلاحدید خود قسمت فرموده است . پس بر این اساس ، درست است اگر بگوییم آن کس که سهمی از غنایم جنگی به او رسیده ، خواه در رزم شرکت کرده باشد و یا اصلا در آن حضور نداشته ، چنان غنیمتی را بی هیچ رنج و زحمتی دریافت کرده است . زیرا آن را از دست پیغمبر خدا(ص) گرفته نه از راه جنگ و نبرد با دشمن .

و نیز درست است اگر چنان اموالی را از نوع غنیمت و مغنم به حساب آوریم ، با توجه به اینکه غنیمت و مغنم را عرب مالی می داند که بی هیچ رنج و زحمتی آن را به دست آورده باشد، نه از راه جنگ و پیکار با دشمن . زیرا آنچه از راه جنگ به دست آید، اسامی ویژه ای دارد که درگذشته به آنها اشاره کرده ایم .

و باز بر همین اساس است که آیه و اعلموا انما غنمتم من شی ء...در همین جنگ یا غزوه احد، و پس از نزول آیه انفال در صدر سوره انفال نازل شده ، و پس از نزول همین آیه بود که برای غنیمت دو معنای جداگانه و مستقل از هم حاصل گردید:

۱. معنای لغوی آن ، که عبارت است از دستیابی به چیزی بدون تحمل رنج و

زحمت که شامل غنایم جنگی نمی شود. زیرا که چنان درآمدی را نامهای بخصوصی چون سلب و نهب و حرب است .

۲. معنای شرعی آن که عبارت است از آنچه که از دشمن و غیر آن به دست آمده باشد؛ همان گونه که راغب معنا کرده است .

و این است که اسلام تمام آنچه را در میدان جنگ با دشمن نیز به دست می آید، از مصادیق غنیمت شناخته است ، در صورتی که درگذشته آنها چنین مصداقی نداشته اند.

و نیز دیدیم که الفاظ غنیمت و مغنم در حدیث و سیره گاهی در معنای لغوی آن چنان به کار رفته اند که در معنای حقیقی خود، بدون اینکه نیازی به قرینه ای داشته باشند. و زمانی نیز این دو واژه در معنای شرعی خود آمده اند و قرینه ای در کلام همراه داشته ، و یا ضمن گفتگو و محاوره بوده که معنای شرعی از آن مستفاد می شود.

و به این ترتیب این دو لفظ تا زمان گسترش دامنه فتوحات در زمان خلافت عمر بن خطاب همین دو مفهوم را داشته اند. از آن پس بر اثر کثرت استعمال مشتقات واژه غنم ، در آنچه از طریق جنگ و نبرد با دشمن به دست می آمد، بویژه در کنار قرینه حال و مقال چنین منظوری را می رسانیده است . و بعد از روی کار آمدن لغویون و پژوهشی که در واژه غنم و موارد کاربرد آن نزد عرب زبان زمان خود و گذشته نمودند، کاربرد آن را به شرح زیر یافتند:

الف . دستیابی به چیزی بدون رنج و زحمت در عصر جاهلی و صدر

اسلام نزد همه عرب .

ب . دستیابی به چیزی در جنگ با دشمن و غیر آن ، البته بعد از نزول آیه خمس و نزد مسلمانها، بویژه از زمان پیغمبر(ص) تا عصر صحابه .

ج . ویژه دستیابی به غنایم جنگی از دشمن در عصر فتوحات ، با وجود قرائن ، که بعدها به این قرائن توجهی نشده ، و بتدریج تا عصر لغویون و واژه شناسان بدون قرینه در همین معنای ویژه اخیر در مجتمع اسلامی به کار رفته است .

و هنگامی هم که فرهنگ نویسان و واژه شناسان در مقام ثبت آن برآمدند، به تغییراتی که در مفهوم این واژه غنم پدید آمده بود توجهی نکردند و نتیجه این شد که برخی از ایشان مانند راغب اصفهانی مفهوم آن در شهر مدینه و پس از تشریع خمس را مورد توجه قرار داده و درباره آن چنین می نویسد: غنم به هر آن چه که از راه جنگ و پیکار با دشمن و غیر آن به دست آمده باشد گفته می شود.

اما ابن منظور و دیگران ، گاهی مفهوم و کاربرد آن را در عصر جاهلیت در نظر گرفته و گفته اند غنم الشی ء، یعنی آن را به دست آورد، و اغتنام به معنای دستیابی به غنیمت . و گاهی نیز کاربرد آن را در عصر فتوحات همراه با قرینه ای که از دید آنها پوشیده مانده ، و بعد از آن بدون هیچ قرینه عنوان کرده و گفته اند: غنیمت عبارت از اموالی است که از دشمن و در میدان جنگ با او به دست آمده باشد.

اما در این میان نویسنده کتاب

قاموس اللغه در تردید مانده که آیا این واژه به معنای دستیابی به شی ء و فی ء (۳۲۸) هر دو است ! یعنی مشترک میان این دو معنی است ، و یا اینکه غنیمت به معنای فی ء و زیاده بوده ، دیگر مشتقات آن به مفهوم دستیابی به چیزی است (۳۲۹)!

و بدین سان در تفسیر واژه غنم خلط کرده اند، در صورتی که درست همان است که گفتیم و در این مورد باید تغییرات مدلول واژه را در نظر گرفت .

اینک می گوییم مفهوم واژه غنم چنین است :

۱. در عصر جاهلیت و صدر اسلام ، در لغت به معنای حقیقی دستیابی به چیزی بدون مشقت و زحمت بوده است .

۲. پس از نزول آیه خمس در شرع اسلامی به معنای حقیقی دستیابی به چیزی بر اثر جنگ و پیکار با دشمن و غیر آن و در کنار مفهوم حقیقی لغوی آن که در آن زمان هنوز فراموش نشده بود، معنی می شده است .

۳. از عصر تدوین کتابهای لغت به بعد، معنای حقیقی آن نزد متشرعه دستیابی به غنایم جنگی دشمن در کنار مفهوم حقیقی لغوی آن بوده است .

بنابراین اگر ما به یکی از مشتقات این واژه تا صدر اسلام در متن سخنی برخورد کردیم ، بجاست تا آن را به معنای لغوی اش ، یعنی دستیابی به چیزی بدون رنج و زحمت و به غیر از دستیابی به غنایم جنگی ، معنا کنیم .

و اگر دیدیم که این واژه پس از تشریع خمس ، از سوی مسلمانان و یا در تشریع اسلامی به کار رفته است ، در آن صورت

فرقی نمی کند که آن را در معنای لغوی آن و یا در مفهوم شرعی دستیابی به چیزی از راه جنگ و غیر آن بپذیریم ؛ زیرا مشترک بین این دو مفهوم می باشد.

و هر گاه به کاربرد آن در عصر لغویون و تدوین کتابهای لغت و پس از آن برخورد نمودیم ، بهتر آن است که آن را به معنا و مفهومی که آن واژه در آن روزگار برای ایشان داشته است معنا کنیم . یعنی تنها دستیابی به غنایم جنگی دشمن .

از آنچه گفتیم چنین بر می آید که اگر ما یکی از مشتقات این واژه را پس از تشریع خمس از زمان پیغمبر(ص) تا عصر صحابه دیدیم که در حدیث و غیر آن به کار رفته است ، ناگزیریم که یکی از این دو معنی را بپذیریم : یا معنای Ę□…Şدستیابی به چیزی بدون زحمت و مشقت ، و یا مفهوم شرعی آن دستیابی به غنایم جنگی و دستاوردهای دیگر. البته بجاست در این حالت بخصوص ، به دنبال قرینه ای برآییم که دلالت بر مقصود کند.

با جستجوهای بسیاری که ما در مورد کاربرد این واژه در آن روزگار کرده ایم ، بیشتر آن را همراه با قرینه حال و مقال یافته ایم که از آن مراد و مفهوم شرعی به دست می آمده است . با توجه به اینکه به موارد بسیاری نیز برخورد کرده ایم که آن واژه بدون هیچ قرینه ای در معنای لغوی اش به کار رفته است .

۷.خمس

خمس در لغت

خمس در لغت به معنای یک پنجم است . خمست القوم . یعنی خمس اموالشان را گرفتم .

اما برای درک معنا و مفهوم شرعی آن ، باید نخست به عرف عرب عصر جاهلیت مراجعت کنیم تا نظام اجتماعی ایشان را در این مورد بخصوص دریابیم . سپس به تشریع اسلامی بازگشته ، مساءله خمس و سرگذشت آن را در میان مسلمانان ، باخواست خدا و با شرح بیشتر، مورد مطالعه قرار دهیم . اینک بحث ما در این مورد:

اول : در عصر جاهلیت

در عصر جاهلیت ، فرمانروایان یک چهارم غنایم را از آن خود می کردند و گفته می شد: ربع القوم یربعهم ربعا، یعنی یک چهارم اموال ایشان را گرفت . و ربع الجیش ، یعنی ربع غنایم از سپاهیان گرفته شد.

به این یک چهارم که فرمانروا می گرفت المرباع می گفتند، و در حدیث آمده است که : رسول خدا(ص) به عدی بن حاتم ، پیش از آنکه مسلمان شود، فرمود: انک لتاءکل المرباع ، و هو لا یحل فی دینک (۳۳۰). یعنی تو مرباع می گیری ، در صورتی که در آیینت چنین مالی حلال نیست . شاعر گفته است :

لک المرباع منها والصفایا

و حکمک والنشیطه والفضول

که در آن صفایا چیزی است که رئیس برای خود بر می گزید و به خود اختصاص می داد. و نشیطه به آن قسمت از غنیمت گفته می شد که پیش از بازگشت رزمندگان به قبیله عاید رئیس می گردید. و بالاخره فضول غنیمت اندکی است که قابل تقسیم نبوده و اختصاص به فرمانروا داشت (۳۳۱).

در نهایه اللغه آمده است : ان فلانا قد ارتبع امر القوم . یعنی فلانی مترصد است تا بر آنها ریاست و فرمانروایی کند. و نیز: و هو علی رباعه

قومه . یعنی او سید ایشان است .

و در واژه خمس آمده است : عدی بن حاتم (۳۳۲) گفت : ربعت فی الجاهلیه و خمست فی الاسلام . یعنی در جاهلیت یک چهارم و در اسلام یک پنجم می گرفتم . منظور او این است که من در هر دو دوره فرمانروای سپاه بودم . در دوران جاهلیت یک چهارم غنایم از آن فرمانده بود، که اسلام آمد و آن را به یک پنجم تقلیل داد و برای آن هم موارد مصرفی تعیین کرد (۳۳۳).

دوم : در عصر اسلامی

در عصر اسلامی

آنچه را گفتیم ، مربوط به قبل از اسلام و دوره جاهلیت بود. اما در اسلام و تشریع اسلامی خمس امری واجب مقرر شده و در قرآن سنت از آن به شرح ذیل یاد شده است .

۱. خمس در قرآن

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان الله خمسه و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما اءنزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ، والله علی کل شی ء قدیر . یعنی و بدانید که از آنچه به دست آورده بهره یافتید، یک پنجم آن از آن خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان و در راه واماندگان وابسته به پیغمبر است ، اگر به خدا ایمان آورده اید و به آنچه که ما بر بنده خود در روز برخورد دو گروه متخاصم و مجزا نازل کرده ایم . و خداوند بر هر چیزی تواناست (۳۳۴).

این آیه ، اگر چه در موردی خاص نازل شده ، ولی حکم عامی را اعلان می کند، و

آن وجوب پرداخت خمس است از هر غنیمتی که یافتند یعنی از هر چه که به دست آید، و به کسانی که مستحق دریافت آن می باشند. چه ، اگر آیه مزبور تنها خمس غنایم جنگی را در نظر داست ، بجا بود که خدای عزیز بگوید: واعلموا انما غنمتم فی الحرب ، و یا: انما غنمتم من العدی . و نمی گفت : انما غنمتم من شی ء.

در این تشریع ، اسلام سهم ریاست را خمس یک پنجم به جای یک چهارم دوره جاهلیت معین کرده ، و از مقدار آن کاسته ، و در مقابل به تعداد دریافت - کنندگانش افزوده است . به این ترتیب که سهمی از آن را برای خدا، و سهمی برای پیغمبر، و سهمی هم برای نزدیکان او، و سه سهم هم برای یتیمان و بینوایان و در راه واماندگان مستمند از بستگان پیغمبر منظور کرده است . و پرداخت خمس را از هر چه که به دست آید واجب فرموده و آن را ویژه غنایم جنگی نکرده است و در مقابل مرباع دوره جاهلیت ، آن را خمس نامیده است .

و از آنجا که مفهوم زکات ، همان طور که در پیش گفتیم ، مساوی با حق خدای تعالی در اموال است پس در هر جای از قرآن کریم که به ادای زکات ترغیب و تشویق گردیده ، به پرداختن صدقات واجبه و خمس واجب ، از هر چه که آدمی به دست آورد، نیز امر کرده و خداوند تعالی ، حق خویش را در اموال در هر دو آیه صدقه و خمس کاملا شرح داده است

.

این چیزی است که ما از کتاب خدا درباره خمس دریافته ایم .

۲. خمس در سنت

رسول خدا(ص) مقرر داشته تا از غنایم جنگی و غیر غنایم جنگی ، مانند دفینه و گنجینه ، و معدن خمس آن پرداخت شود. این مطلب را ابن عباس و ابو هریره و جابر بن عبدالله و عباده بن صامت و انس بن مالك ، روایت کرده اند و نویسندگانی چون احمد بن حنبل در مسندش ، و ابن ماجه در سننش آورده اند که ما سخن احمد را از ابن عباس در اینجا می آوریم . او گفته است :

قضی رسول الله (ص) فی الرکاز الخمس (۳۳۵). یعنی پیغمبر خدا(ص) برای دفینه و گنجینه و معدن خمس مقرر فرموده است .

در صحیح مسلم و بخاری و سنن ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و موطاء مالك و مسند احمد بن حنبل از قول ابو هریره آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: العجماء جرحها جبار، والمعدن جبار، و فی الرکاز الخمس . یعنی صدمه چهار پا دیه ندارد، و معدن هم همین طور، و بر دفینه و معدن خمس تعلق می گیرد.

اما در پاره ای از روایاتی که در مسند احمد آمده ، ابتدای حدیث چنین است : البهیمه عقلها جبار...(۳۳۶)

ابویوسف (۳۳۷) این حدیث را در کتاب الخراج خود بشرح آورده و گفته است :

مردم جاهلیت را رسم بر این بود که اگر مردی در چاه آبی سرنگون می شد و جان می داد، آن چاه را خونبهایش قرار می دادند، اگر چهار پایی موجب هلاکش می گردید، همان حیوان را، و اگر معدنی موجب از

بین رفتنش می شد، همان معدن را خونبهایش می دادند. این بود که کسی در این مورد از رسول خدا(ص) کسب تکلیف کرد و حضرتش فرمود: العجماء جبار، والمعدن جبار، والبئر جبار و فی الرکاز الخمس . آنگاه از حضرتش پرسیدند که رکاز چیست ؟ فرمود: طلا و نقره ای را که خداوند از ابتدای آفرینش ، آنها را در درون زمین قرار داده است .

و در مسند احمد از قول شعبی (۳۳۸) از جابر بن عبدالله آمده است که گفت رسول خدا(ص) فرمود:

السائمه جبار، والجب جبار، والمعدن جبار، و فی الرکاز الخمس (۳۳۹) . یعنی حیوانات اهلی و چاه و معدن خونبها ندارند، ولی به دفینه خمس تعلق می گیرد. و شعبی گفته است که رکاز، گنج طبیعی می باشد.

و در مسند احمد از عباده بن صامت آمده است که گفت :

از مقرراتی که رسول خدا(ص) وضع فرموده این است که : معدن و چاه و چهار پایان که موجب هلاکت شخص شوند دیه ندارند. عجماء چهار پا و همانند آن است و جبار به معنای هدر و بلا عوض می باشد. و رسول خدا(ص) برای گنجینه و معدن خمس آن را مقرر داشته است (۳۴۰).

و در مسند احمد از انس بن مالك آمده است که گفت :

ما همراه رسول خدا(ص) به سوی خیبر حرکت کردیم . یکی از همراهان ، برای قضای حاجت به داخل خرابه ای رفت و برای استنجاء خشتی از دیوار آن خرابه بکند که از جای آن طلا فرو ریخت . مرد طلاها را برداشت و به خدمت پیغمبر(ص) آورده و ماجرا

را برای حضـرتش تعریف کرد. رسول خـدا(ص) به او دسـتور داد تـا آنهـا را وزن کنـد، مرد فرمـان برد و آنهـا را وزن کرد و دویست درهم شـد. پیغمبر(ص) به فرموده : هـذا رکـاز و فیه الخمس (۳۴۱) یعنی ایـن گنجینه است و به آن خمس تعلـق می گیرد.

و بـاز در مسـند احمـد آمـده است که مردی از مـدینه از رسول خـدا(ص) پرسشـهایی کرد. از جمله اینکه هر گـاه در خرابه و بیغوله ای گنجی را بیابیم ، تکلیف چیست ؟ رسول خدا فرمود: فیه ، وفی الرکاز الخمس (۳۴۲)

و در واژه سـیب در نهایه اللغه و لسان العرب و تاج العروس و نهایه الاءرب و العقـد الفریـد و اسدالغابه مطالب زیر آمده اسـت که ما سخن نهایه اللغه را می آوریم :

در نـامه ای که رسول خـدا(ص) به وائـل بن حجر (۳۴۳) نوشـته است آمـده که : و فی السـیوب الخمس . و سـیوب به معنای رکاز، یعنی گنجینه و معدن ، می باشد. سـپس در مقام توضـیح برآمده می نویسد: سیوب رگه هایی است از طلا و نقره که در معـدن به وجود می آیـد و اسـتخراج می شود و جمع سـیب است و منظور پیغمبر خـدا(ص) از به کـار بردن لفـظ سـیب ، مال مدفون شده در دوره جاهلیت و یا معدن می باشد که آن از فضل خدای تعالی و بخشایش اوست ، به آن کس که بر آن دست یابد.

و مشروح همین نامه پیامبر خدا(ص) در نهایه الاءرب قلقشندی آمده است (۳۴۴)

شرح الفاظ احادیث گذشته

در سنن ترمذی آمده است : العجماء الدابه المنفلته من

صاحبها، فما اصابت فی انفلاتها، فلا غرم علی صاحبها . یعنی چهار پایی که از صاحبش گریخته باشد و به هنگام سرکشی ، چیزی یا کسی از او صدمه ببیند، غرامتی بر مالک آن نیست .

معدن نیز دیه ندارد. یعنی هر گاه کسی معدنی را حفر کند و انسانی در آن بیفتد، غرامتی بر مالک معدن نیست . همچنین است چاه آب ، که اگر کسی آن را برای رهگذران کنده باشد و کسی در آن بیفتد، بر صاحب آن چیزی نیست .

اما در رکاز خمس است ، و رکاز دستیابی به دفینه های دوران جاهلیت می باشد. پس اگر کسی چنین دفینه ای را بیابد، باید که خمس آن را به حاکم بپردازد و باقی آن از آن او خواهد بود (۳۴۵).

در نهایه اللغه ابن اثیر در واژه ارم آمده است : الآرام ، بمعنای اعلام ، و عبارت از سنگهایی است که در دشت و بیابان بر سر یکدیگر و به منظور نشانه و راهنما می نهند و مفرد آن ارم ، هموزن عنب است . مردمان دوره جاهلیت عادت داشتند که اگر در راه خود چیزی را می یافتند که نمی توانستند آن را با خود بردارند، در همانجا سنگی را به عنوان نشانه و راهنما بر روی آن می نهادند تا به هنگام بازگشت آن را یافته بردارند.

در لسان العرب و دیگر کتابهای لغت آمده است :

رکزه یرکزه ، هنگامی که آن را در دل خاک و زمین پنهان کرده باشند و رکاز عبارت است از قطعاتی از طلا و نقره که آن را از درون زمین یا معدن بیرون کشیده

باشند و مفرد آن رکزه است .

در نهایه اللغه آمده رکزه پاره جواهری طبیعی که درون زمین مدفون شده باشد جمع آن رکاز است .

فشرده روایات گذشته :

از روایـاتی که گـذشت به طور فشـرده چنین به دست می آیـد که رسول خـدا (ص) مقرر داشـته تـا از هر چه که از دل زمین بیرون آورده شود، از طلاـ و نقره خواه گنجینه باشـد یـا معـدن ، خمس پرداخت شود. و هر دوی آنها، بر خلاف آنچه که ادعا می کننـد، هیـچ ارتبـاطی بـا غنـایم جنگی ندارنـد و جزء آن به حسـاب نمی آینـد که می گوینـد خمس بایـد از غنـایم جنگی پرداخت شود. و مقصود از لفظ غنمتم در آیه شـریفه خمس باید از غنایم جنگی پرداخت شود. و مقصود از لفظ غنمتم در آیه شریفه خمس نیز چنین است . و بـا توجه به دلاـیلی که آوردیم و روایـات گذشـته نیز مؤ یـد آن است ، لفـظ غنمتم در تشـریع اسلامی دستاورد آدمی را، هم از راه جنگ و هم از راه غیر جنگ ، شامل می شود.

پس از همه آنچه گذشت ثابت می شود که خمس در اسـلام اختصاص به غنایم جنگی ندارد و همین نتیجه را برخی از فقهای مکتب خلفـا،ماننـد قضـای ابویوسف در کتـاب الخراج (۳۴۶)، از همیـن روایـات به دست آورده انـد. قاضـی ابویوسـف حکم وجوب ادای خمس را از غیر غنایم جنگی استنباط کرده است که می گوید:

به هر چه که از معـادن به دست آیـد، کم یا زیاد، خمس تعلق می گیرد. حتی اگر کسـی کمتر از وزن دویست درهم نقره و یا کمتر از وزن

بیست درهم طلا از معدن به دست بیاورد، باید خمس آن را بپردازد. و این هیچ ارتباطی به زکات ندارد (۳۴۷). بلکه در اینجا به غنایم مربوط می شود. و بر خاک چیزی تعلق نمی گیرد، بلکه خمس بر طلا ـ و نقره خالص و آهن و مس و سرب تعلق خواهد گرفت . و بر هزینه ای که برای استخراج آنها صرف می شود خمس تعلق نمی گیرد. و اگر هزینه به کار رفته برابر ارزش مواد استخراج شده باشد، باز هم بر آن خمس نیست ، بلکه خمس وقتی است که هزینه از ارزش مواد استخراج شده کم یا زیاد کسر شود، و به غیر از فلزات از مواد سنگی ، مانند یاقوت ، فیروزه ، سرمه ، جیوه ، گوگرد و گل سرخ ، هر چه که به دست آید خمس تعلق نمی گیرد (۳۴۸). زیرا که آنها از جنس گل و خاک می باشند. سپس می گوید. پس اگر کسی مقداری طلا یا نقره یا آهن و یا سرب و یا مس از معدن به دست آورد و او مدیون باشد و سخت بدهکار، خمس آنها از او ساقط نمی شود. مگر نمی بینی که اگر سربازی از افراد سپاهی در میدان جنگ غنیمت جنگی به دست آورد، خمس آن از وی گرفته می شود و هیچ نگاه نمی کنند که آیا بدهکار است یا نه ؛ زیرا اگر بدهکار هم باشد باید خمسش را بپردازد.

آنگاه می نویسد: اما رکاز عبادت از طلا و نقره ای است که خداوند از همان ابتدای خلقت ، آنها را در دل زمین آفریده و

در آنهـا خمس است . پس اگر کسـی گنجینه ای را از طلا ـ و یـا نقره و یـا لبـاس به طور اتفـاق ، در زمینی که به دیگری تعلق نداشـته باشـد به دست آورد، بایـد که یک پنجم آن را بپردازد و چهار پنجم دیگر از آن یابنـده خواهد بود. زیرا که آن هم به منزله غنیمت است که مردمان خمس آن را باید بپردازد و بقیه از آن ایشان خواهد بود.

بعد می گوید: هر گاه کافری حربی در سـرزمین اسـلامی گنجینه ای یافت ، در صورتی که او در امان حکومت اسـلامی آمده باشد، همه آن را از او می گیرند و چیزی به او نمی رسد. و اگر آن شـخص کافری ذمی باشد، خمس آن را همان گونه که از افراد مسـلمان می گیرند از او نیز دریافت می کنند و چهار پنجم را به او می دهند. همچنین است اگر برده قرار دادی کسیکه با مولایش قرار دارد آزادی بسته است در سرزمین اسلامی گنجینه ای را بیابد، پس از گرفتن خمس ، بقیه از آن خواهد بود...

ابویوسـف در بخش آنچه از دریـا بیرون آیـد خطـاب به هـارون الرشـید می نویسـد: اینکه امیرالمـؤ منین دربـاره دسـتاوردهای دریایی پرسیده است ، باید بداند آنچه از دریا به دست می آید، از زیور آلات و عنبر، خمس به آنها تعلق می گیرد (۳۴۹).

مـا روایات رسول خـدا(ص) را که در آنها امر به پرداخت خمس از چیزهایی به غیر از غنایم جنگی داده بود، و آنچه را که از این روایات استنباط و دریافت می شد، از نظر گذرانیدیم . اینک در مقام

آن هستیم تا نامه ها و پیمان نامه های پیامبر خدا(ص) را که در آنها امر به پرداخت خمس شده است از نظر بگذرانیم .

خمس ، در نامه ها و پیمان نامه ها پیامبر خدا(ص)

اشاره

الف - در صحیح بخاری و مسلم و سنن نسائی و مسند احمد آمده است و ما سخن بخاری را نقل می کنیم که : نمایندگان قبیله عبدالقیس (۳۵۰) به رسول خدا گفتند: بین ما و شما، مشرکان مضر فاصله انداخته اند و ما بجز ماههای حرام به شما دسترسی نداریم . دستورهای ساده ای به ما بده که اگر آنها را به کار بریم ، ما را به بهشت رهنمون کند و اینکه دیگر مردمان قبیله خود را که بر جای گذاشته ایم ، به انجام آنها دعوت کنیم . پیامبر خدا به آنها فرمود:

شما را به انجام چهار چیز امر، و از ارتکاب چهار چیز نهی می کنم . فرمان می دهم به ایمان به خدا، و هیچ می دانید که ایمان به خدا چیست ؟ شهادت به یکتایی خداست و خواندن نماز و دادن زکات و پرداخت خمس از دستاوردهایتان (۳۵۱) و...

رسول خدا(ص) هنگامی که به نمایندگان قبیله عبدالقیس فرمان داد که از دستاوردهای خودشان خمس بپردازند، از آنها نخواست که خمس غنایم جنگی خود را از مشرکانی که از ترس آنها بجز ماههای حرام جراءت بیرون شدن از محدوده قبیله خود را نداشته اند بپردازند! بلکه مقصود آن حضرت از لفظ غنیمت ، معنای حقیقی آن در لغت عرب بوده که عبارت از دستیابی به چیزی بدون زحمت و مشقت است و یا به عبارت دیگر آنها موظف شده اند که خمس سود دستاوردهای

خود را بپردازند. و یا دست کم مقصود پیغمبر حقیقت شرعی آن لفظ بوده که عبارت است از دستاوردهای جنگی و غیر آن .

این مطلب در پیمان نامه هایی که رسول خدا(ص) برای نمایندگان قبایل عربی مرقوم داشته ، و نامه هایی که به وسیله پیک و یا پیغامگزاران خود برای آنها ارسال فرموده و حکام و فرماندارانی که برای آنها تعیین کرده است ، مشخص است .

بلاذری در کتاب فتوح البلدان می نویسد:

چون خبر ظهور پیامبر خدا(ص) و علو حق او به مردم یمن رسید، نمایندگانی از ایشان به خدمت حضرتش رسیدند. پس آن حضرت نامه ای برای آنها نوشت ، و در آن ملکیت اموال و اراضی و گنجینه های آنها را تا هنگام اسلام آوردنشان تثبیت فرمود. آنها نیز فرمان برده اسلام آوردند. پس آن حضرت فرستادگان و کارگزاران خویش را به سوی ایشان گسیل داشت تا آنها را به شرایع و مقررات اسلام و سنتهای حضرتش آشنا کرده ، صدقات ایشان را بگیرند و نیز جزیه سرانه کسانی را که بر آیین یهودیت و نصرانیت و مجوسیت خود باقی مانده اند دریافت نمایند.

بدنبال مطالبی که در بالا گذشت بلاذری و ابن هشام و طبری و ابن کثیر آورده اند و ما سخن بلاذری را نقل می کنیم که :

رسول خدا(ص) برای عمرو بن حزم (۳۵۲) به هنگام فرستادنش به ماءموریت یمن دستورالعملی به شرح زیر مرقوم داشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

ب - این سخن خدا و پیامبرش می باشد: یا ایها الذین آمنوا اءوفوا بالعقود. یعنی ای ایمان آورندگان ، به پیمانهای خود پایبند باشید. (مائده /

۱).

این دستورالعملی است از محمد(ص)، پیامبر و فرستاده خدا، برای عمرو بن حزم به هنگامی که وی را به یمن ماءموریت داد. او را فرمان می دهد که در همه کارهایش خدای را در نظر گرفته تقوا پیشه کند. از دستاوردها خمس خدا را بگیرد، و صدقاتی را که خداوند بر مؤ منان واجب فرموده است دریافت نماید. به این ترتیب که از محصول زمینهای زراعتی که آب بر آن سوار نشده ، ریشه گیاه آن از رطوبت زمین و یا آب باران سیراب می شود یک عشر، و از زمینهایی که با مشک و دلوهای بزرگ آبیاری می گردندنیم عشر زکات بگیرد(۳۵۳).

ج - نامه واحدی که آن حضرت به سعد هذیم از قبایل قضاعه و جذام نوشته و موارد وجوب پرداخت صدقه را به ایشان یاد داده و مقرر داشته که صدقه و خمس را به وسیله دو تن از فرستادگانش به نامهای ابی و عنبسه و یا فرستاده ایشان به حضرتش ارسال دارند (۳۵۴).

رسول خدا(ص) هنگامی که از دو قبیله سعد و جذام خواست تا صدقه و خمس را به دو تن از فرستادگانش یا ماءمورین آنها تحویل دهند، از آنها خمس غنایم جنگی را نخواسته ، بلکه قصد آن حضرت خمس منافع ایشان بوده و مواردی که صدقه بر ایشان تعلق می گرفته است .

د- نامه ای است که آن حضرت به مالک بن احمر (۳۵۵) جذامی و دیگر مسلمانان پیرو او نوشته و ایشان را مادام که نماز را برپا دارند و همراه دیگر مسلمانان بوده از مشرکان ببرند، و خمس دستاوردهایشان را و سهم زیاندیدگان را و

فلان سهم و فلان سهم را بپردازند، امان داده است (۳۵۶).

ه - نامه ای که رسول خدا(ص) برای فجیع (۳۵۷) و پیروانش به این شرح مرقوم داشته است :

از محمد(ص) پیامبر خدا به فجیع و پیروانش که اگر مسلمان شده نماز بگزارند و زکات مال خود را بپردازند و فرمانبردار خدا و پیامبرش باشند و از دستاوردهای خود، خمس خدا را بپردازند، و پیامبر و یارانش را یاری دهند و اسلامشان را آشکار سازند و از مشرکان ببرند، در پناه خدا و پناه محمد خواهند بود (۳۵۸).

و - نامه ای است که حضرتش به اسبذیهای اسپهبدان عمان به این شرح نوشته است :

از محمد(ص)، پیامبر خدا به بندگان خدا، اسبذیها پادشاهان عمان ، آنها که در بحرین می باشند، که اگر ایمان آورده نماز بگزارند و زکات بدهند و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشند و حق پیامبر را بپردازند و چون مسلمانان عبادت کنند، در امان خدا بوده از آنچه که دارند برخوردار می باشند و به خودشان تعلق خواهد داشت ، مگر اموال آتشگاه که به خدا و پیامبرش متعلق است . و اینکه محصول خرما را یک عشر و حبوبات را نیم عشر زکات واجب است . و مسلمانان موظفند که آنان را یاری دهند و راهنماییشان نمایند. آسیابهایی که دراند از آن خودشان خواهد بود تا هر چه را که بخواهند در آنها آرد نمایند (۳۵۹).

و مقصود از حق پیامبر در این نامه خمس می باشد، یا خمس و خالصه آن حضرت با هم . و ما در گذشته در مورد الصفی یا خالصه پیغمبر سخن گفته

ایم .

ز – و نیز مقصود از حظ الله و حظ الرسول در نامه برای کسانی از منطقه حدس و لخم اسلام آورده اند، خمس می باشد. رسول خدا(ص) در آن نامه می فرماید:

...و نماز را بجای آورند و زکات مالشان را بپردازند و قسمت خدا و پیامبر را پرداخت کنند و از مشرکان دوری گزینند، در امان و حفاظت خدا و محمد خواهند بود. و هر کس که از دینش روی بتابد، امان و حفاظت خدا و پیامبرش نیز از او برداشته می شود (۳۶۰).

ح – همچنین است در نامه ای که حضرتش به جناده ازدی و فامیل او و کسانی که از او پیروی کرده اند نوشته است :

مادام که نماز را برپا داشته ، زکات مالشان را بپردازند و فرمانبردار خدا و پیامبرش باشند و از دستاوردهای خود خمس خدا و سهم پیامبر را پرداخت نمایند و از مشرکان دوری گزینند، در امان خدا و محمد بن عبدالله خواهند بود (۳۶۱).

ط – و در نامه ای که به بنی معاویه بن جرول (۳۶۲)، از قبیله طی ، نوشته آمده است : آن کس از ایشان که اسلام آورده نماز بگزارد و زکات بپردازد، و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشد و از دستاوردهای خود خمس خدا و سهم پیغمبر را پرداخت کند و از مشرکان دوری گزینند و اسلام خود را آشکار سازد، امان خدا و پیامبرش ، مادام که مطیع باشد، شامل حال او خواهد بود(۳۶۳).

همچنین نامه دیگری است از رسول خدا(ص) به بنی جوین طائی که ممکن است همین نامه بالا باشد بر اساس روایتی دیگر و با

جزئی اختلاف در الفاظ آن (۳۶۴).

ی - و در نامه ای که به جهینه بن زید (۳۶۵) نوشته ، چنین آمده است :

پهنه زمین و بیابانهای آن و مسیلها و مراتع آن ، از آن شماست تا در برابر پرداخت خمس ، از آنها و مراتع آنها بهره مند شوید و از آبهای آنها بیاشامید.

و در تیعه و صریمه اگر به یک جا فراهم آیند دو گوسفند، و چنانچه بینشان جدایی افتد هر کدام یک گوسفند زکات بپردازید. و بر اهل مثیر صدقه ای نیست (۳۶۶).

ابن اثیر در نهایه اللغه می نویسد:

تیعه به کمترین حدی گویند که در آن زکات واجب می شود. و صریمه گله گوسفند و شتر می باشد. و منظور از صریمه در این حدیث تعداد صدو بیست و یک راءس گوسفند تا دویست راءس می باشد که اگر یکجا فراهم آمدند، دو گوسفند، و هر گاه از آن دو کس و از هم جدا باشند، هر کدام یک گوسفند باید زکات بدهند. و اهل مثیر عبارت است از دارندگان گاو شخم زن که به کار شخم زنی می پردازند، و بر آن زکاتی نیست .

ک - در برخی از نامه های پیامبر خدا(ص) پس از ذکر سهم پیغمبر، از صفی خالصه آن حضرت نیز نام برده شده است . مانند آنچه در نامه آن حضرت به پادشاهان حمیر آمده است :

اما بعد، خدایتان به هدایت ویژه خویش راهنماییتان فرموده است هر گاه به صلاح آمده ، خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشید و نماز را برپا داشته ، زکات مالتان را بپردازید و از دستاوردهای خود، خمس خدا و سهم

پیامبر و خالصه او را، و نیز آنچه را که خداوند از صدقه بر مؤ منان واجب فرموده است ، پرداخت کنید...(۳۶۷).

ل – و یـا آنچه در نامه آن حضـرت به بنی ثعلبه بن عامر آمـده است که می فرمایـد: هر کس که از ایشان اسـلام آورده ، نماز برپای دارد و زکات مالش را پرداخته و از دسـتاوردهایش خمس و سـهم پیغمبر و خالصه او را بپردازد، در امان خـدا در آمـده است (۳۶۸).

م – یـا در نـامه ای کـه بـه بنی زهیر العکلیین (۳۶۹) نوشـته و فرموده است :...شـما اگر گواهی به یکتـایی خداونـد و رسالت و پیامبری محمد(ص) داده ، نماز را برپا داشـته ، زکات مالتان را پرداخته و از دسـتاوردهای خود خمس و سهم پیغمبر و خالصه او را بپردازید، در امان خدا و رسول او در آمده اید (۳۷۰).

ن – یا در نامه ای که برای برخی از سـران جهینه فرسـتاده است : هر کس از ایشان اسلام آورد و نماز را بر پای بدارد و زکات بپردازد و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشد و از دستاوردهایش خمس و سهم پیغمبر و خالصه او را پرداخت کند...(۳۷۱).

قسمت دوم

صفی خـالصه ، که به صـفایا جمع بسـته می شود، در تمـام این نـامه ها شامل اموال و املاک خالصه پیامبر خـدا(ص) و غیر از خمس می باشد و شرح آن قبلا داده شده است .

علاوه بر آنچه گفتیم ، کلمه خمس در دو نامه دیگر که به پیغمبر(ص) نسـبت داده انـد، آمده است ، ولی آنها مورد اعتماد ما نیستند. زیر یکی به نام عبدیغوث از

قبیله بلحارث (۳۷۲) نوشته شده است ، و این امکان ندارد که رسول خدا(ص) نامه ای به بنده یغوث که نام بتی است نوشته باشد. چه ، آن حضرت نامهایی چون عبدالعزی و عبدالحجر (۳۷۳) و عبد عمرو الاصم را به عبدالرحمان یا عبدالله تغییر می داد (۳۷۴). و دیگری ، نامه ای است که گفته اند آن حضرت را برای نهشل بن مالك وائلی (۳۷۵) نوشته و آن را با باسمك اللهم آغاز کرده ، در صورتی که شروع نامه های پیغمبر با بسم الله الرحمن الرحیم بوده است .

در نامه ها و پیمان نامه هایی که گذشت ، رسول خدا(ص) در آن هنگام که به سعد هذیم دستور می دهد که صدقه و زکات و خمس خود را به دو فرستاده اش ، یا هر کسی که ایشان می فرستند، تحویل دهد، از آنها نخواسته بود که خمس غنایم جنگی خود را که در آن شرکت کرده اند بپردازند، بلکه خمس و صدقاتی را که به اموال ایشان تعلق گرفته مطالبه کرده است . به همین ترتیب نامه ای که به جهینه نوشته که در ازای استفاده از آب و چراگاههای زمین ، خمس و زکات خود را بپردازند. و اینها هم مشروط به شرکت آنها در جنگ و به دست آوردن غنایم جنگی در پرداخت خمس نبوده ، بلکه شرط پرداخت خمس و صدقه را مربوط به بهره کشی از مواهب زمین دانسته ، و حکم اسلامی را در آنچه به دست می آورند، به ایشان تعلیم فرموده است .

همچنین زمانی که نمایندگان عبدالقیس را از نحوه پرداخت خمس

از دستاوردهایشان تعلیم فرمود، که اگر به آنها عمل کنند به بهشت می روند، از آنها که از ترس مشرکان ، بجز ماههای حرام جراءت بیرون شدن از قبیله خود را نداشته اند، نخواسته است که خمس غنایم جنگی خود را با مشرکانی که با آنها جنگیده اند و پیروزی هم به دست آورده اند بپردازند، بلکه تنها خمس سود حاصله آنها را از ایشان مطالبه کرده است .

و نیز در فرمانی که برای کارگزارش عمرو بن حزم صادر کرده که صدقات و خمس قبایل یمن را دریافت کند، دستور نداده تا خمس غنایم جنگی را، که قبایل مزبور در آن شرکت داشته اند، از آنان دریافت کند و به حضرتش تقدیم دارد.

و یا نامه هایی که شخصا به قبایل مزبور در مورد پرداخت خمسشان نوشته ، و یا نامه هایی که به غیر از عمرو بن حزم به دیگر کارگزاران خود فرستاده تا خمس دستاوردهای قبایل را دریافت کنند.

جایگاه خمس در تمام آن نامه ها و دستورالعملها، مانند جایگاه صدقه است و هر دوی آن نیز حق خداست در اموال افراد آن قبایل ، بر اساس مقرراتی که خداوند بر اموال ایشان وضع فرموده است .

آنچه بر این موضوع تاءکید می گذارد که لفظ خمسی که در آن نامه ها آمده است خمس غنایم جنگی نیست و آن را کاملا روشن می سازد، این است که حکم جنگ در اسلام ، غیر از مقررات آن در دوره جاهلیت و پیش از آن می باشد که هر فرد یا گروهی در آن زمان این حق را بخود می داده که بر غیر افراد قبیله

خود، یا همپیمان با ایشان یورش برده ، دارایی ایشان را به هر صورت که شده و پیش آید به یغما ببرند؛ و آن موقع هر فرد ایشان آنچه را که از سلب و نهب و چپاول خود به دست آورده اند، بجز یک چهارم آن که حق ویژه رئیس قبیله می باشد، تصاحب نمایند. در اسلام این چنین نیست تا پیغمبر(ص) بتواند از ایشان به جای یک چهارم ، خمس غنایم جنگی را مطالبه نماید؛ بلکه هیچ فرد مسلمان یا گروه اسلامی این حق را ندارد که از پیش خود علیه غیر مسلمان اعلان جنگ بدهد و هر طور که دلش می خواهد و پیش آید دست به غارت و چپاول اموال ایشان بزند. زیرا:

اولا ـ تنها حاکم اسلامی چنین حقی را دارد، آن هم بر وفق مقررات و قوانین اسلامی ، و هر فرد مسلمان هم ملزم است که دستوراتش را اجرا نماید.

ثانیا تنها فرمانروای اسلامی یا نماینده او می باید پس از فتح و پیروزی ، تمام ، غنایم جنگی را تصرف کند. لذا هیچیک از سپاهیان ، بجز لباس و جنگ افزار حریف جنگی خود را مالک نمی گردد و به چیز دیگر حقی نخواهد داشت .

رزم آوران پس از پیروزی بر دشمن ، آنچه را به دست آورده اند باید به نزد فرمانروا یا نماینده او ببرند، و گرنه اموالی را که به دست آورده اند، دزدی پنهانی و کش رفتن دور از چشم دیگران است و ننگ و رسوایی و وزر و وبال آن در روز قیامت گریبانگیر آنان خواهد شد و به آتش جهنم گرفتار می شوند.

این حاکم

اسلامی است که پس از برداشت خمس ، سهم هر پیاده و سوار را معین می کند، و اندکی هم برای بانوان مقرر می نماید، و گاهی غائبان در جنگ را هم در غنیمت سهیم می کند، و چند برابر سهم مومن مجاهد به مؤ لفه قلوب می پردازد.

اگر اعلان جنگ و بیرون کشیدن خمس غنایم جنگی در زمان پیامبر خدا(ص) از وظایف شخص آن حضرت در این امت بوده است ، پس خواستن خمس از مردم و تاءکیدش درباره پرداخت آن در نامه ای پشت سر نامه دیگر، و پیمان نامه ای به دنبال پیمان نامه دیگر، چه معنایی می تواند داشته باشد هر گاه که خمس در آن نامه ها و پیمان نامه ها به منزله صدقه واجب در اموال مخاطبین آنها نبوده ، و ارتباطی هم با غنایم جنگی نداشته است ؟

بنابراین ناگزیر باید گفت که لفظ غنائم و مغنم در آن نامه ها و پیمان نامه ها در معنای لغوی آنها که دستیابی به چیزی بدون مشقت است آمده ، و یا در معنای شرعی آنها که آنچه از طریق جنگ و یا غیر آن به دست آید.

در اینجا آنچه را در تفسیر واژه غنیمت در ابتدای بحث آورده ایم ، اضافه می کنیم که لفظ غنیمت پس از تدوین لغت نامه ها به عنوان یک حقیقت در غنایم جنگی در جامعه اسلامی پذیرفته شده است و نه پیش از آن . و این درست نیست که آنچه را در حدیث پیامبر خدا(ص) آمده است ، بر چیز دیگری که پس از گذشت تقریبا دو قرن از آن

حضرت در میان مردم شایع و متعارف شده است ، حمل نماییم .

اما آنچه در آن نامه ها و پیمان نامه ها به عنوان حظ الله و حظ الرسول و یا حق النبی و یا سهم النبی و امثال اینها آمده است ، تفسیرشان در این آیه شریفه می باشد که : واعملوا اءنما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ... و نیز سنت پیغمبر که بیان کننده و شارح آن است و معین می کند که سهم خدا و سهم پیغمبر در مغنم همان خمس است که حق و حظ و قسمت و بهره ایشان نیز می باشد.

از آنچه تا کنون آورده ایم ، معلوم گردید که رسول خدا(ص)، خود خمس غنایم جنگی و غیر جنگی را می گرفت و از آنها که مسلمان می شدند می خواست تا خمس آنچه را به دست آورده اند، به غیر از مواردی که صدقه یا زکات بر آنها تعلق می گیرد، بپردازند. از این پس به بحث درباره موارد مصرف خمس خواهیم پرداخت .

موارد مصرف خمس در قرآن و سنت

در قرآن کریم

در قرآن کریم آیه خمس صراحت دارد که خمس ، از آن خدا و پیامبرش و نزدیکان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان می باشد.

اینک ببینیم که ذوی القربی در آیه چه کسانی هستند و اسامی مذکور بعد از آن کیانند؟

۱. ذوی القربی

شاءن ذی القربی و قربی و اولی قربی در کلام ، همشاءن پدر و مادر است ؛ همان طور که والدین در هر کجای کلام که بیاید، منظور پدر و مادر کسی است که پیش از آن آمده است ؛ چه ظاهر

و واضح و آشکار، یا به صورت ضمیر، و یا به طور کنایه و در تقدیر.

همچنین لفظ قربی و اءولوه و ذووه که مثال ظاهر آن در این آیه شریفه قرآن است : ما کان للنبی والـذین آمنوا اءن یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی (۳۷۶).

که مراد از اولی قربی در این آیه ، پیغمبر(ص) و مومنان می باشند که ظاهر و آشکارا پیش از اولی قربی آمده اند.

اما نمونه مضمر آن ، سخن حق تعالی است که می فرماید: و اذا قلتم فاعدولوا و لو کان ذا قربی (۳۷۷). که مراد از ذی القربی در اینجا مرجع ضمیر در قلتم و اعدولوا می باشند.

و اما نمونه مقدر آن در این آیه شریفه است : و اذا حضر القسمه اولوا القربی (۳۷۸).

که مراد از اولوا القربی بستگان میت می باشند که در آیه پیش به آنها اشاره شده است . همچنین شاءن سایر مواردی که در آنها ذکری از قربی و اولی القربی در قرآن شده ، این چنین خواهد بود.

خداوند در دو جای قرآن والدین و ذی القربی را با هم آورده است ؛ آنجا که می فرماید: و بالوالدین احسانا و ذی القربی (۳۷۹) و دیگری : و بالوالدین احسانا و بذی القربی (۳۸۰) که در نخستین آن پدران و مادران بنی اسرائیل و نزدیکان ایشان در نظر بوده که ظاهر و در پیش از آن آمده است . و در آیه دوم منظور پدر و مادر مرجع ضمیر و نزدیکان آن در واعبدوا و لا تشرکوا است که مومنان این امت می باشند. و در صدر آیه آمده است .

بنابراین

آنگاه که خداونـد در آیه خمس می فرماید: واعلموا انما غنمتم من شـی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی ... ناگزیر مراد از ذی القربی نزدیکان و بستگان پیغمبر(ص) می باشد که نام حضرتش بلافاصله پیش از آنها آمده است . یعنی بین نام پیغمبر و آنها فاصله ای نیفتاده است . و اگر چنین نباشد، پس ذی القربای چه کسی را خداوند در این آیه در نظر داشته است ؟

همیـن مقصـود در ذی القربی در این آیه است که می فرمایـد: مـا اءفـاء الله علی رسـوله من اءهـل القری فلله و للرسـول ولـذی القربی ... (حشر / ۷) که نزدیکان پیغمبر می باشند که نامش ظاهر و آشکار پیش از آن آمده است .

و نیز در این آیه همین مقصود است که می فرمایـد: قـل لاـ اءسـاءلکم علیه اءجرا الاـ الموده فی القربی که خویشاونـدان ضـمیر فاعل اءساءلکم یعنی پیغمبر می باشد، و قربی منسوب به آن حضـرت هسـتند. اینک به بررسی دیگر کلماتی که در آیه خمس آمده است می پردازیم .

۲ - یتیم . یتیم به کودکی گفته می شود که پدرش را پیش از بلوغ از دست داده باشد.

۳ - مسکین . مسکین ، نیازمندی است که حاجتش را چیزی برآورده می کند که توانگر با آن رفع نیاز می نماید.

۴ - ابن سبیل . ابن سبیل مسافر در راه مانده ای است که از نظر مالی قدرت ادامه سفرش را نداشته باشد (۳۸۱).

سیـاق آیه خمس خود دلاـلت دارد که مقصود از یتیمان و بینوایان و در راه مانـدگان همگی از بسـتگان و خویشاونـدان پیامبر خدا(ص)

می باشند. و شاءن این الفاظ در آیه خمس ، همشاءن لفظ ذی القربی است که قبلا توضیح داده شد.

از طرفی ، خدای تعالی آنجا که مصرف صدقات را در آیه شریفه انما الصدقات للفقراء والمساکین ...و ابن سبیل (توبه / ۶۰) معین فرموده ، سهمی از آن را به بینوایان و در راه ماندگان غیر بنی هشام اختصاص داده است . ولی صدقه را بر بنی هاشم حرام فرموده و به جای آن سهمی از خمس برای آنان مقرر داشته است .

جایگاه خمس در سنت و از دیدگاه مسلمانان

تا رسول خدا(ص) زنده بود، خمس را به شش قسمت تقسیم می کرد. دو سهم از آن خدا و پیغمبر، و یک سهم مربوط به ذوی القربی (۳۸۲). از ابوالعالیه ریاحی (۳۸۳) آورده اند که گفته است :

اگر غنیمتی را به خدمت پیامبر خدا(ص) می آوردند، آن حضرت آن را به پنج قسمت تقسیم می کرد: چهار قسمت را به رزمندگان بر می گردانید، آنگاه یک پنجم آن را خود بر می داشت ، و از آن مقدار دست پیش برده چنگی از آن را بر می داشت و آن را که سهم خدا بود به کعبه اختصاص می داد، و بقیه را به پنج قسمت تقسیم می کرد. سهمی را از آن پیغمبر، و سهمی را برای نزدیکانش ، و سهمی را برای یتیمان ، و سهمی را بری بینوایان ، و سهم آخر را برای در راه ماندگان . و آنچه را هم که برای کعبه اختصاص داده بود، سهم خدا بود (۳۸۴).

این دو روایت هر دو صراحت دارند که خمس به

شش قسمت تقسیم می شده ، و این درست با نص آیه خمس موافقت دارد. اما مطلبی که در روایت ابوالعالیه آمده ، که پیغمبر خدا(ص) سهم خدا را به کعبه اختصاص می داد، امکان دارد که چنین کاری فقط یک بار اتفاق افتاده باشد. و مطلب درست را در این مورد، در روایت عطاء بن ابی رباح (۳۸۵) می بینیم که گفته است :

خمس خداوند و خمس پیامبرش یکی بوده ، و رسول خدا(ص) بنا به خواسته خویش از آن بر می داشت و یا می بخشید و یا می گذاشت . و هر کاری را که خود می خواست با آن می کرد (۳۸۶).

همچنین ابن جریج (۳۸۷) گفته است :...چهار سهم آن ویژه کسانی بود که در جنگ شرکت کرده بودند، و یک پنجم باقیمانده از آن خدا و پیامبرش بود که یک پنجم آن را هر طور که پیغمبر می خواست به مصرف می رسانید و یک پنجم نیز به ذی القربی می داد (۳۸۸).

مطلب درستی که در روایت ابوالعالیه و ابن جریج آمده این است که امر سهم خدا و سهم پیامبرش از خمس ، مربوط به شخص پیغمبر(ص) بوده که آن حضرت هر طور که خودش می خواسته از آن برمی داشته ، یا می بخشیده و یا می نهاده ، و هر کاری را که خود می خواسته با آن می کرده است . اما آنچه از آن دو روایت درک می شود این است که سهم خدا و سهم پیامبر یکی است . و این درست بر خلاف آیه خمس است که خداوند در

آن خمس را به شش سهم تقسیم فرموده است . مگر اینکه منظور از یکی بودن سهم خدا و پیامبر این باشد که هر یک از دو سهم به یک اندازه بوده است . نه اینکه آن دو سهم ، یک سهم حساب می شده است .

و نیز با روایت قتاده (۳۸۹) درست در نمی آید که گفته است :

هر گاه رسول خدا(ص) غنیمتی به دست می آورد، آن را به پنج قسمت تقسیم می کرد. یک پنجم آن ، از آن خدا و پیامبرش بود و بقیه را بین مسلمانان قسمت می فرمود. و یک پنجمی را که به نام خدا و پیامبرش برداشته بود، به رسول خدا و ذوی القربی و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان آن حضرت اختصاص می یافت . و این یک پنجم به پنج قسمت تقسیم می شد که یک پنجم آن از آن خدا و پیامبرش بود (۳۹۰).

از روایت ابن عباس در تفسیر طبری چنین بر می آید که دو سهم را به یک سهم تبدیل کردن ، بعد از وفات پیغمبر خدا(ص) صورت گرفته است . ابن عباس گفته است :

سهم خدا و سهم پیامبر را یکی کردند و ذی القربی را نیز سهمی ، و هر دو سهم را هم در تهیه اسب و جنگ افزار به مصرف رسانیدند (۳۹۱).

طبری از قول مجاهد آورده است :

از آنجایی که صدقه بر آل محمد(ص) حرام است ، یک پنجم از خمس برای آنها مقرر شده است (۳۹۲). و نیز گفته است : خداوند می دانست که در میان بنی هاشم اشخاص تهیدست

و بینوا وجود دارد، پس به جای صدقه ، خمس را برای ایشان مقرر فرموده (۳۹۳).

و نیز گفته است : اینان همان نزدیکان رسول خدا(ص) می باشند که صدقه بر آنها حرام است (۳۹۴).

و همچنین امام سجاد (ع) به مردی از اهالی شام فرمود:

آیا در سوره انفال نخوانده ای که : واعلموا انما غنمتم من شـی ء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ...؟ آن مرد گفت : آری خوانده ام . مگر شما آنها هستید؟ امام فرمود: آری (۳۹۵).

آنچه گذشت ، تفسیر کلمه ذی القربی بود که در آیه خمس و غیر آن آمده است . اما یتیمان و مسکینان کیانند؟ نیشابوری در تفسیر این آیه می نویسد:

از علی بن الحسـین (ع) آورده اند که از او در مورد یتامی و مساکین در آیه سؤ ال شده ، آن حضرت فرموده است : منظور از یتامی و مساکین ، یتیمان و بینوایان ما اهل بیت می باشد (۳۹۶).

طبری از منهـال بن عمرو (۳۹۷) آورده است که درباره خمس از عبـدالله بن محمـد بن - علی (۳۹۸) و علی بن الحسین (۳۹۹) پرسـش کردم . آن دو در پاسـخم گفتنـد: خمس از آن مـاست . بـه علی بن الحسـین گفتم خداونـد در دنبـال آن می فرمایـد: والیتامی والماسکین و ابن السبیل . در پاسخ فرمود: یتیمان و بینوایان ما (۴۰۰).

آنچه تـا به اینجـا درباره خمس آوردیم ، همه را از کتابهای حـدیث و سـیره و تفسـیر مکتب خلفا نقل کردیم . اینک خمس و موارد مصرف آن را از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع) مورد مطالعه قرار می دهیم .

جایگاه خمس در مکتب اهل بیت (ع)

روایاتی که از ائمه اهل بیت (ع) رسیده

روایاتی

که از ائمه اهل بیت (ع) رسیده که خمس به شش سهم تقسیم می شود، متواتر است . به این معنی که یک سهم آن از آن خدا، و یک سهم از آن پیغمبرش و سهمی مربوط به ذوی القربای پیغمبر، که سهم ذوی القربی در زمان رسول خدا(ص) ویژه اهل بیت بوده و پس از آن حضرت نیز به ایشان می رسیده ، و سپس به دیگر امامان دوازده گانه اهل بیت تعلق داشته است . این سهام سه گانه خدا و پیامبرش و ذوی القربی ، به عناوین و مقام ایشان مربوط بوده و سهم خدا به پیغمبرش می رسیده که هر طور که حضرتش می خواسته به مصرف می رسانیده است .

سهمی که به خدا و پیامبرش تعلق داشته ، پس از پیامبر به امام جانشین او می رسد و با این حساب ، نیمی از خمس در این زمان به امام زمان تعلق دارد که دو سهم از طریق وراثت ، و سهم دیگر را، که سهم ذوی القربی باشد، از سوی خداوند به او تعلق گرفته است . و این سه سهم بابت امامت به حضرتش می رسد و سه سهم دیگر، سهم ایتام بنی هاشم و بینوایان ایشان و در راه ماندگان آنهاست که از خویشاوندان پیغمبر می باشند و خداوند در کلام خود از ایشان چنین یاد کرده : و اءنذر عشیرتک الاءقربین . این اقربا، از زن و مرد، فرزندان عبدالمطلب هستند که غیر از اهل بیت پیغمبرند. و ملاک استحقاق آنها در دریافت خمس در سه گروه یاد شده ، دو چیز است :

۱.

از نزدیکان و اقربای پیغمبر(ص) باشند.

۲. برای گذران زندگانی خود نیازمند دریافت خمس باشند. بر خلاف سه سهم نخستین ، که حق خود را از خمس بابت عنوان و مقام خویش دریافت می کنند.

نیمی از خمس بین این گروه سه گانه از بنی هاشم چنان تقسیم یم شود که مخارج سال آنها را طبق شئون زندگیشان بسنده باشد، و آنچه باقی بماند از آن والی و حاکم است . و در صورتی که کفاف هزینه ایشان را نکند، و مخارج سال آنان را کفاف ننمایند، بر والی است که از مال خود چندان به ایشان بپردازد تا نیاز سال آنها را کفایت کند، همان گونه که مازاد آنها به والی می رسد.

و انتساب گروه سه گانه مزبور از جانب پدر به شخص عبدالمطلب از ضروریات اخذ خمس است . چه ، اگر تنها از سوی مادر چنان نسبتی داشته باشند، چیزی از خمس به ایشان نمی رسید و مستحق دریافت صدقات می گردند. زیر خداوند می فرماید: اءدعوهم لابائهم .

و از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است : فرزندان عبدالمطلب با فرزندان هاشم در سهام خمس شریک یکدیگرند. و در حدیثی دیگر فرموده است : اگر حق رعایت می شد. هیچیک از فرزندان عبدالمطلب و هاشم نیازی به گرفتن صدقه پیدا نمی کردند. زیر خدای عزوجل در قرآن کریمش آن اندازه برای ایشان مقرر داشته که بی نیاز شوند. سپس آن حضرت ادامه داده فرمود: هر کس که چیزی نیابد، مردار بر او روا باشد. صدقه نیز بر هاشمی و مطلبی حلال نمی شود مگر هنگامی که در ردیف کسانی قرار بگیرند

که مردار بر ایشان حلال است !

هر چه را که هر یک از افراد گروه سه گانه بالا بابت خمس دریافت و تملک نمایند، پس از وفات ، همانند دیگر ما ترک ، به وارثان آنها منتقل می شود. همچنین است آنچه را که پیغمبر(ص) یا امام پیشین از سهام سه گانه خود صاحب و مالک شده اند، بر طبق موازین و آیات ارث ، و نه آیه خمس ، پس از وفاتشان به وارث ایشان منتقل می شود (۴۰۱).

تنها روایتی که مورد مصرف خمس را در زمان پیغمبر مشخص می کند

در سنن ابو داود، مسند احمد بن حنبل ، تفسیر طبری ، سنن نسائی و صحیح بخاری آمده است و ما سخن ابوداود را می آوریم که در باب مواضع قسم الخمس و سهم ذی القربی از کتاب الخراج از قول جبیر بن مطعم می نویسد:

رسول خدا(ص) در جنگ خیبر سهم ذی القربی را در میان بنی هاشم و بنی المطلب قسمت فرمود و به بنی نوفل و بنی عبدالشمس چیزی نداد. من به همراه عثمان بن عفان به خدمت پیغمبر رفته گفتیم :

ای پیامبر خدا! ما منکر فضل و برتری بنی هاشم و جایگاهی را که خداوند به تو در میان ایشان مرحمت کرده است نیستیم ، اما چرا به برادرانمان از بنی المطلب سهمی - از این غنیمت - دادی و ما را وا نهادی ؟ در صورتی که ما و ایشان به طور یکسان با تو بستگی داریم ؟ رسول خدا(ص) فرمود:

من و بنی المطلب از هم جدایی نداریم . و بنا به روایت نسائی : بنی

المطلب از من جدایی نداشته اند؛ چه در جاهلیت و چه در اسلام . ما و ایشان یکی هستیم . و برای نشان دادن این همبستگی ، انگشتان دو دستش را در یکدیگر فرو کرد (۴۰۲).

و بنا به روایتی دیگر در مسند احمد، این قضیه در جنگ حنین اتفاق افتاده است (۴۰۳).

و در روایت سوم که در سنن ابوداود و نسائی و مسند احمد بن حنبل آمده است ، نام غزوه و جنگ در آن مشخص نشده است (۴۰۴).

اما سبب پرسش عثمان و جبیر از رسول خدا(ص) و پاسخ آن حضرت به ایشان ، به طوری که گذشت از این جهت بوده که عبدمناف - جد اعلای ایشان - چهار فرزند به نامهای هاشم عمرو، مطلب ، عبد شمس و نوفل داشت (۴۰۵) و در این میان ، فرزندان هاشم و مطلب به یاری رسول خدا(ص) همداستان شدند و قریش با ایشان به جنگ پرداخت و پیمان نامه ای علیه آنها نوشت و با ایشان قطع رابطه کرد و هر گونه معامله و برخوردی را با آنها تحریم نمود. این بود که ایشان ناگزیر در شعب ابوطالب گرد آمده ، سالها قطع رابطه را بر خلاف فرزندان عبدالشمس و نوفل ، که علیه پیغمبر با قریش همداستان شده بودند، در نهایت شدت و سختی سر کردند. ابن ابی الحدید در این مورد می نویسد:

آنچه موجب تاءخیر پذیرش اسلام فرزندان نوفل گردید، گرانباری و سرسنگینی فرزندان عبدالشمس در قبول اسلام بود. در نتیجه کسی از ایشان به همراهی و همدمی با رسول خدا(ص) برنخاست و در هیچ جنگی از جنگهای ظفر آفرین آن

حضرت شرکت ننمود!

اما بر عکس ، فرزنـدان مطلب ، همان علاقه شدیـدی که به بنی هاشم داشـتند موجب پـذیرش اسـلامشان شـد. زیرا امر رسالت پیغمبر(ص) برای آنها آشـکار بود و در حقانیت آن تردیدی نداشـتند. چه ، تنها حسد و کینه مانع چنان شناختی می شد، و هر کس را که چنین بیماری ای نباشد، در پذیرش اسلامش مانع ورادعی نخواهد بود.

از فرزنـدان مطلب ، همه فرزنـدان حارث بن المطلب ،ماننـد عبیـده ، طفیل ، و حصـین ، و مسـطح بن اثاثه بن عباد بن المطلب (۴۰۶) در جنگ بدر شرکت کردند.

ابو طالب به مطعم بن عدی بن نوفل ، در آن هنگام که قریش علیه پیغمبر(ص) همدست شده بود، گفت :

جزی الله عنا عبد شمس و نوفلا

جزاء مسی ء عاجلا غیر آجل (۴۰۷)

خداوند از جانب ما عبدشمس و نوفل را هر چه سریعتر کیفر دهد. کیفری که به بدکاران داده می شود، کیفر بدون مهلت .

راوی روایتی که گذشت ، یعنی جبیر بن مطعم ، گفته است که رسول خدا(ص) سهم ذوی القربی را در میان بنی هاشم و بنی المطلب تقسیم فرموده است .

به نظر مـا آنچه را که راوی - جبیر - شاهـد آن بوده این است که رسول خـدا(ص) به آنان سـهام خمسـشان را پرداخته ، و از دادن آن به بنی امیه و بنی نوفل خودداری کرده است .

اما تشـخیص اینکه چه سهمی را رسول خدا(ص) به آنان پرداخته ، چیزی است که شخص راوی آن را از پیش خود گفته ، نه اینکه رسول خدا(ص) چنین فرموده است .

چنین گمان می رود

که رسول خدا(ص) به برخی از آنان از سهم خدا و پیامبرش چیزی داده باشد؛ زیرا همان طور که پیش از این گفتیم ، پیغمبر خدا آن را هر طور که خود می خواست به مصرف می رسانید و به بعضی از ایشان ، از سهم مساکین و بینوایان عطا می فرمود. زیرا صدقه بر بینوایان خاندان پیغمبر(ص) حرام بوده است که شرح مفصل آن بیاید.

حرمت صدقه بر پیامبر و نزدیکانش

احادیث وارده درباره حرمت صدقه بر پیامبر و نزدیکانش فراوان است . از آن جمله حدیثی است که مسلم در صحیح خود به شرح زیر آورده است : هر گاه برای رسول خدا(ص) غذایی می آورند، آن حضرت نخست از آورنده آن درباره آن غذا سئوال می کرد. اگر به حضرتش می گفتند که هدیه است ، از آن تناول می فرمود و اگر می گفتند که صدقه می باشد، از آن چیزی نمی خورد (۴۰۸).

بخاری و مسلم در صحیح خود، و ابوداود و دارمی در سنن خویش آورده اند: رسول خدا(ص) در راه خرمایی را افتاده دید. فرمود: اگر صدقه نبود، آن را می خوردم . و حسن بن علی دانه ای از خرمای صدقه را برداشت و در دهان گذاشت . رسول خدا(ص) به او فرمود: کخ کخ ! آن را از دهان بینداز، مگر نمی دانی که ما صدقه نمی خوریم ؟ و بنا به روایتی دیگر: صدقه بر ما حرام است (۴۰۹)؟

رسول خدا(ص) از اینکه یکی از افراد بنی هاشم را به جمع آوری صدقات ماءمور کند تا از حقوق و کارمزد آن استفاده

نماید، خودداری می کرد.

مسلم ، احمد بن حنبل ، ابوداود، نسائی ، ترمذی ، ابوعبید و دیگران روایتی را در این مورد آورده اند که ما سخن مسلم را از صحیحش نقل می کنیم :

ربیعه بن الحارث (۴۱۰)، نواده عبدالمطلب ، و عباس بن عبدالمطلب ، پس از گفتگوی با یکدیگر، همرای شدند که چه شود ما این دو جوان ، عبدالمطلب بن ربیعه (۴۱۱)، و فضل بن عباس (۴۱۲)، را به خدمت پیغمبر(ص) بفرستیم تا با وی مذاکره کرده از او بخواهند که ایشان را ماءمور جمع آوری صدقات کند. آنها صدقات را بگیرند و تحویل دهند و از این راه مزد و حقوقی به دست آورند. راوی می گوید:

این دو در این گفتگو بودند که علی بن ابی طالب از راه رسید و کنارشان ایستاد. ربیعه و عباس نیز نتیجه مذاکرات و راءی خود را برای علی شرح دادند.

علی بن ابی - طالب به ایشان گفت

علی بن ابی - طالب به ایشان گفت : این کار را نکنید که به خدا قسم پیغمبر نمی پذیرد. ربیعه او را از خود براند و گفت : به خدا سوگند که سخنت جز از راه حسادت و همچشمی با ما نیست . تو به دامادی پیغمبر سرافراز شدی و ما به تو حسادت نکردیم ! علی گفت : حالا که این طور است ، آنها را بفرستید. آنها رفتند و علی در همانجا دراز کشید. و در روایتی دیگر آمده است : علی ، ردای خود را بر زمین پهن کرد و روی آن دراز کشید و گفت : من ابوالحسن زیرکم ، به خدا که از اینجا حرکت نمی کنم

تا وقتی که پسرانتان از ماءموریتی که فرستاده اید، دست خالی بازگردند.

عبدالمطلب بن ربیعه خود می گوید: همین که رسول خدا(ص) نماز ظهرش را به پایان رسانید، ما خود را پیش از او به در اتاقش رسانیدیم و همانجا به انتظار ایستادیم . تا اینکه حضرتش آمد و گوشهایمان را گرفت و فرمود: آنچه در دل دارید، بگویید. آن وقت خودش داخل شد و ما هم وارد شدیم .

آن روز رسول خدا(ص) نزد زینب دختر جحش بود. ما دو نفر در آن موقعیت چشم به دهان دیگری دوخته بودیم که او شروع کند. سرانجام یکی از ما گفت :

ای رسول خدا! تو جوانمردترین مردم و دلسوزترین ایشان به حال مردم هستی . ما دو نفر به سنن ازدواج رسیده ایم و به خدمت تو آمده ایم که ما را به جمع آوری صدقات ماءمور کنی تا مانند دیگران پرداختهای مردمان را به تو برسانیم . و مانند آنان ، از حقوق و مزد آن بهره مند شویم .

رسول خدا(ص) مدت زمانی دراز سکوت کرد، تا آنجا که قصد کردیم بار دیگر خواسته خودمان را تکرار کنیم . ولی زینب از پشت پرده به ما علامت داد که چیزی نگویید. بالاخره پیغمبر خدا(ص) به ما فرمود:

صدقه بر آل محمد حلال نیست . زیرا که آن تفاله و چرک مردمان است آنگاه فرمود، بگویید محمیه (۴۱۳)، و نوفل بن الحارث (۴۱۴)، نواده عبدالمطلب بیایند. محمیه در آن موقع متصدی امور خمس بود.

این دو نفر به خدمت پیغمبر(ص) رسیدند. حضرتش روی به محمیه کرد و فرمود:

دخترت را به ازدواج این جوان درآور

و اشاره به فضل بن عباس کرد. سپس روی به نوفل بن الحارث کرده فرمود دخترت را به این جوان تزویج کن ، و اشاره به من عبدالمطلب بن ربیعه فرمود. آنگاه خطاب به محمیه گفت : از وجوه خمس ، فلان و فلان مبلغ را به ایشان بده (۴۱۵).

و بـدین سان ، رسول خـدا(ص) از گماردن یکی از فرزندان بنی هاشم به امر صدقات خودداری کرده است . و از همین جا به اشتباه آن کس که گمان برده که رسول خدا(ص)، علی را ماءمور جمع آوری صدقات یمن کرده است پی می بریم . و سخن درست همـان است که ابن قیم جوزیه (۴۱۶) در کتـاب زادالمعاد (۴۱۷) بخش فرامانروایان آن حضـرت آورده که می گوید: رسول خدا(ص) مقام قضاوت و جمع آوری خمس یمن را به علی بن ابی طالب داد.

ابن قیم پیش از این مطلب در زیر عنوان فصل فی کتبه و رسله (ص) الی الملوک می نویسد:

رسول خـدا(ص) ابوموسـی اشـعری و معـاذ بن جبـل را به هنگـام بازگشـتش از جنـگ تبوک ، یا در ماه ربیع الاول سال دهم هجرت بـه عنـوان تبلیغ اسـلام به یمن اعزام فرمـود که همه مردم آنجـا بـا علاـقه و میـل و بـدون جنـگ و خـونریزی به اسـلام گرویدند. پس از آن ، علی بن ابی طالب را به آنجا اعزام داشت ، که او در حجه الوداع پس از انجام ماءموریتش در یمن ، در مکه به حضرتش پیوسته است (۴۱۸).

و شاید موجب توهم ایشان ، پس از وفات پیغمبر، و بعد از زمانی باشد که خلفا مساءله

وجوب خمس را از قلم انداختنـد. توضـیح آن خواهد آمد. چه ، در آن صورت چیزی بجز صدقات واجب باقی نمانده بود که از مسـلمانان دریافت کننـد! این است که این دانشـمندان چنان گمان برده انـد که در عصـر پیغمبر(ص) هم اوضاع چون زمان ایشان بوده ، و از همین جا به چنین اشـتباهی دچار گردیـده انـد که بگوینـد رسول خدا(ص) علی را هم به عنوان ماءمور جمع آوری صدقات اعزام داشته است ! و توجه نکرده اند که پیغمبر خدا(ص) حتی آزاد کرده خود را مانع شد تا با ماءمورین جمع آوری صدقات مشارکت و همکاری کند، تا چه رسد به پسر عمو و داماد و پدر عترت طاهرینش .

ابوداود و نسائی و ترمذی در سنن خود آورده اند:

رسول خـدا(ص) مردی از بنی مخزوم را به نام ارقم بن ابی ارقم (۴۱۹)، ماءمور جمع آوری صـدقات فرمود. ارقم به ابورافع - آزاد کرده پیغمبر - پیشـنهاد کرد که مرا در این مـاءموریت کمـک کن تا حقوقی هم نصـیب تو شود. ابورافع گفت : نه ، مگر اینکـه نزد پیغمـبر بروم و از او فرمـان بگیرم . پس خـدمت رسـول خـدا(ص) رفـت و مـاجرا را به حضـرتش بـازگفت . پیـامبر خدا(ص) فرمود: آزاد شده هر قومی ، جزو خود آن قوم به حساب می آید و صدقه بر ما حرام است .

رسـول خـدا(ص) این گـونه ابورافع را از همکـاری بـا مـاءمور جمع آوری صـدقات مـانع شـد که سـهمی از حقوق مـاءموران صدقات را دریافت کند. زیرا او، مولا و آزاد کرده حضرتش بوده است . پس از پیغمبر(ص

)، همین روش را ائمه اهل بیت در پیش گرفته ، خود صدقه نمی گرفتند، و همه بنی هاشم را هم از گرفتن آن مانع می شدند.

در کتاب دعائم الاسلام از حضرت امام جعفر صادق (ع) آمده است که چون از آن حضرت پرسیدند: حالا که خمس به شما داده نمی شود، آیا صدقه بر شما رواست ؟ فرمود: نه به خدا قسم . به خاطر غضب حقوقمان به وسیله ستمگران ، آنچه را که خداوند بر ما حرام کرده ، حلال نمی شود. و جلوگیری ایشان از پرداخت آنچه که خداوند بر ما روا داشته ، مایه حلال شدن حرام کرده خداوند بر ما نمی گردد (۴۲۰).

همچنین در کتاب حصال از امام جعفر صادق ، از پدرش علیهماالسلام آمده است که فرمود: صدقه بر بنی هاشم حرام است . مگر در دو صورت : نخست هنگامی که سخت تشنه باشند و آبی برای آشامیدن نیابند. دوم صدقه آنها به یکدیگر (۴۲۱).

و از اینجا در می یابیم آنچه را که ائمه اهل بیت از حکام و فرمانروایان زمانشان از بیت المال دریافت می کردند و می پذیرفتند، آنها را به عنوان جزئی از حقوق غصب شده شان از فی ء و انفال و جزیه اهل ذمه و خمس غنایم فتوح به حساب می آوردند، نه آن طور که دیگران گمان برده اند از باب صدقات واجبه بوده است .

اما آبهای جاری و آشامیدنی ، بیشتر آنها از محل موقوفاتی بوده که صاحبان اصلیشان ، آنها را برای استفاده عموم مسلمانان وقف کرده بودند؛ همانند خانه ها و استراحتگاههای ساخته شده در بین

راه مساجد و اگر چه صاحبان آنها با نیت تقرب به خدای یکتا هزینه آنها را پذیرفته و به همین مناسبت هم آنها را صدقات نامیده اند، اما این با صدقات مورد بحث ما تفاوت دارد و از صدقات بر افراد مورد بحث ما نیست تا استفاده از آنها - بر غیر فقیر از غیر بنی هاشم - روا نباشد، بلکه آنها برای بهره مند شدن عموم مسلمانان است ، خواه بینوا و توانگر، فرمانروا و بازاری ، هاشمی و غیره ، که این مطلب خارج از موضوع مورد بحث ماست .

تا اینجا، مطالبی را که ما در مصادر تحقیقی اسلامی در امر خمس یافته ایم ، آوردیم . و کسانی را که در زمان پیغمبر خدا(ص) سهمی از آن را می گرفتند مشخص نمودیم . و حرمت صدقه را بر بنی هاشم و موالی ایشان ، و خودداری آنها را از پذیرفتن صدقه در زمان آن حضرت و پس از وی ، بیان داشتیم . اما اینکه خلفا با مساءله خمس چگونه برخورد کرده اند و نحوه اجتهاد ایشان در این مورد، بویژه در مورد حق دختر پیغمبر(ص)، چگونه بوده است ، باید برای درک آن نخست به بررسی آنچه که از پیغمبر خدا(ص) از ملك و اموال و خالصه بر جای مانده بود بپردازیم . و سپس بر سر این مطلب رویم که از سوی خلفا بر سر آنها چه آمده و شکایت فاطمه (س) ، دختر پیامبر خدا(ص)، از ایشان درباره میراث پدرش و خمس وی به کجا رسیده است .

میراث پیغمبر (ص) و شکایت فاطمه

قاضی ماوردی (م ۴۵۰ ق)

و قاضی ابویعلی (م ۴۵۸ ق) می گویند:

صدقاتی را که رسول خدا(ص) به عنوان یکی از دو حق خود گرفته است ، یکی حق او در خمس فی ء و غنایم بوده ، و دیگری حق او در چهار پنجم فی ء و بخششی بوده است که خداوند از آنچه که مسلمانان برای به دست آوردن آنها اسبی نتاخته ، حرکتی رزمی انجام نداده اند بر پیامبرش ارزانی داشته است ...تا آنجا که می گویند: صدقات پیغمبر خدا(ص) شامل هشت مورد بوده است :

۱. صدقه اول ، نخستین زمین ، بوستانها هفتگانه ای بود که بموجب وصیت مخیریق یهودی در ملکیت حضرتش در آمده است .

۲. صدقه دوم ، زمینهای او از ما یملک بنی نضیر در مدینه .

۳. صدقه سوم و چهارم و پنجم ، قلاع سه گانه خیبر.

۴. صدقه ششم ، نیمی از فدک .

۵. صدقه هفتم ، یک سوم از سرزمین وادی القری .

۶. صدقه هشتم ، بازاری در مدینه به نام مهزور (۴۲۲).

اما قاضی عیاض (م ۵۴۴ ق) (۴۲۳) می نویسد که صدقات مزبور از طریق سه حق به پیغمبر خدا(ص) رسیده است :

اول ، صدقاتی است که از راه هبه به حضرتش رسیده که یک مورد آن وصیت مخیریق یهودی است به هنگام اسلام آوردنش در جنگ احد که شامل هفت بوستان در بنی نضیر بوده است . و دیگری ، زمینهایی بوده که انصار به وی بخشیده اند و شامل آن قسمت بوده که آب بر آنها سوار نمی شده و همه آنها ملک پیغمبر به حساب آمده اند.

دوم ، حق او از فی

ء و بخشش خداوند است از زمین بنی نضیر که یهودیان از آنجا کوچ کردند و زمینهایی ایشان از آن پیغمبر خدا(ص) گردید. زیرا مسلمانان در تصرف آنجا اسبی را به جولان در نیاورده ، حرکت رزمی نکرده بودند. اما اموال منقول بنی نضیر، که به موجب صلحنامه به غیر از سلاح و جنگ افزار حق داشتند به اندازه بار یک شتر از اموال خود را برگیرند، آنچه را که بر جای مانده بود رسول خدا(ص) بین مسلمانان قسمت فرمود. ولی زمینهای ایشان جزء خالصه پیغمبر(ص) به حساب می آمد که درآمد آن را در مصالح مسلمانان به مصرف می رسانید. همچنین نیمی از سرزمین فدک ، که مردمش با واگذاردن نیمی از سرزمین خود به پیامبر خدا(ص) و پس از فتح خیبر با حضرتش صلح نمودند، آن هم خالصه پیغمبر گردید. و نیز ثلث زمین وادی القری را، که به هنگام انعقاد پیمان با یهودیان ساکن آن منطقه ، طبق قرار داد صلح مالک گردیده است . و نیز دو قلعه از دژهای خیبر به نامهای وطیح و سلالم را که از راه صلح و سازش تصرف کرده بود، و خالصه شخص پیغمبر خدا(ص) به حساب می آمد.

سوم ، سهم حضرتش از خمس خیبر و آنچه که از راه اعمال زور و جنگ به دست آمده و گشوده شده ، که همه آنها ملک ویژه رسول خدا(ص) بوده و بجز وی ، کسی را که در آنها حقی نبوده است (۴۲۴).

پایان گفتار قضات سه گانه . اینک به شرح و توضیح سخنان ایشان در همین مورد می پردازیم

:

الف – اینکه گفته انـد: صـدقات رسول خـدا، این اصـطلاحی است که دانشـمندان مکتب خلفا، از محدثان و مورخان و فقها و لغت شـناسان و دیگران ، دربـاره مـا ترک رسول خـدا از اموال و املاک به کار می برنـد و مسـتند ایشان روایتی است که تنها شخص ابوبکر راوی آن است و گفته : شنیدم پیغمبر خدا فرمود: ما ترک ما صدقه است .

ب – اما آنچه را از املاک پیامبر خدا(ص) نام برده اند، شرح و منشاء تملک هر کدام از آنها به قرار زیر است .

املاک پیامبر خدا(ص) و چگونگی تملک آنها

۱. وصیت مخیریق

مخیریق ، توانگرترین فرد بنی قینقـاع و یکی از احبـار یهود و علمـای ایشان و آگاه به تورات (۴۲۵) بود که به هنگام مهاجرت رسول خدا(ص) به مدینه و نزول حضرتش برای نخستین بار در قبا به خدمت آن حضرت رسید و اسلام آورد (۴۲۶).

مخیریق در جنگ احد قوم خود را مخاطب ساخته ، گفت ، ای مردم یهود! به خدا قسم که شما بخوبی می دانید که محمد(ص) پیغمبر است و یاری کردنش بر شـما واجب . پس حرکت کنید. گفتند: آخر، امروز شـنبه است ! گفت : شنبه ای دیگر وجود نخواهـد داشت . این بگفت و جنـگ افزاز خـود را برگرفت و به پیغمـبر(ص) پیـوست و به شـهادت رسـید. رسول خـدا(ص) درباره او فرمود: مخیریق بهترین فرد از یهود بود.

مخیریق در آن هنگـام که به جنـگ بیرون می شـد وصـیت کرد که اگر کشـته شـدم ، آنچه دارم به محمـد(ص) تعلق خواهد داشت (۴۲۷).

اموال مخیریق شامل هفت بوستان و زمینهایی مزروعی به نامهای الاعواف ، الصافیه ،

الدلال المیثب ، برقه ، حسنی ، و مشربه ام ابراهیم بود که ماریه (۴۲۸)، کنیز رسول خدا(ص)، در آنجا منزل اختیار کرده بود شرح این مناطق هفتگانه محصور، در کتابهای وفاء، احکام السلطانیه ماوردی و ابویعلی و الاکتفاء آمده است (۴۲۹).

سمهودی از واقدی روایت می کند که رسول خدا(ص) در سال هفتم هجرت ، شش بوستان اعواف ، برقه ، میثب ، دلال ، حسنی ، و مشربه ام ابراهیم را وقف فرموده است (۴۳۰).

۲. زمینهایی که انصار به پیغمبر(ص) بخشیدند

از ابن عباس روایت شده است که گفت چون رسول خدا(ص) قدم به مدینه نهاد، انصار تمام زمینهایی را که بر آنها آب مسلط نمی شد در اختیار وی نهادند، تا هر طور که خود می خواهد از آنها استفاده کند (۴۳۱).

۳. سرزمین بنی نضیر

هنگامی که قوم یهود وارد مدینه شدند، بنی نضیر در بطحان عالیه ، و بنو قریظه در مهزور فرود آمدند. این دو منطقه دشتی پست و بدون سنگلاخ بود و آب گوارایی آن را مشروب می ساخت (۴۳۲) و آنگاه که خداوند این سرزمین را به پیامبرش بخشید، عمر به حضرتش گفت : آیا خمس آن را به خود اختصاص نمی دهی و بقیه را بین مسلمانان قسمت نمی کنی ؟ پیغمبر(ص) فرمود: چیزی را که خداوند، به موجب این آیه : ما اءفاء الله علی رسوله ... تنها مخصوص من گردانیده ، همچون سهمان میان مسلمانان قسمت نمی کنم (۴۳۳).

دانشمندان سیره (۴۳۴) و حدیث (۴۳۵) و تفسیر (۴۳۶) همگی متفقند که سرزمین بنی نضیر (۴۳۷) خالصه رسول خدا(ص) و ویژه آن حضرت بوده و حضرتش همچون صاحب ملکی که در املاک خود تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می فرموده است . از محصول آنجا به اهل بیت خود می داده و برای کسانی هم مستمری تعیین کرده بود و از آن به هر کس و هر اندازه که خود می خواست می بخشید و عطا می کرد.

رسول خدا(ص) بخشی از اراضی آنجا را در سال چهارم هجرت به ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و ابو دجانه ، سماک

بن خرشه ساعدی و دیگران بخشید (۴۳۸).

۴. زمینهای خیبر

خیبر در فاصله هشت بردی تقریبا شانزده فرسنگی مدینه بر سر راه شام قرار دارد. این نام بر ولایت خیبر اطلاق می شد که شامل هفت یا هشت (۴۳۹) قلعه با باورهای بلند و مرتفع و مزارع و نخلستانهای فراوان (۴۴۰)بود. گردنکشان یهود آنجا را موطن و پناهگاه خود ساخته ، با دیگر قبایل عرب پیمان همکاری بسته بودند.

رسول خدا(ص) پس از بازگشتن از حدیبیه ، در صفر سال هفتم هجرت و یا اول ربیع الاول آن سال ، سپاه به خیبر کشید (۴۴۱) و به هیچیک از کسانی که در حدیبیه شرکت نکرده بودند، اجازه نداد تا در جنگ خیبر شرکت نماید؛ مگر جابر بن - عبدالله (۴۴۲). چه ، آنان از همراهی با حضرتش در حدیبیه شانه خالی کرده ، با شایعه - پراکنی موجبات ترس و وحشت مسلمانان را فراهم آورده بودند (۴۴۳).

رسول خدا(ص) یهودیان را در حصارهایشان در خیبر در حدود یک ماه در محاصره خود گرفت و هر روز با ده ها هزار تن از رزمندگان ایشان که از قلعه بیرون می آمدند می جنگید (۴۴۴)؛ تا اینکه سرانجام برخی از قلعه های ایشان را از راه قهر و غلبه ، و بعضی را نیز از طریق صلح و سازش بگشود (۴۴۵).

حضرتش ، خمس غنایم جنگی را که از راه جنگ گشوده بود، برداشت و چهار پنجم بقیه را بین مسلمانانی که در حدیبیه و خیبر شرکت کرده بودند تقسیم فرمود(۴۴۶).

اما از آنجا که کارگزار کاردانی که بر اداره اراضی مزروعی مسلط باشد نداشت ، آن را به یهودیان واگذاشت تا

در ازای پرداخت نصف محصول آن به حضرتش ، در آنها به کشت و زرع بپردازند (۴۴۷).

گفته انـد که رسول خـدا(ص) خیبر را به ۳۶ بخش قسـمت کرد و هر بخش را به صد سـهم قسـمت فرمود. هجده سهم از آن پیغمبر(ص)، و هجده سهم دیگر از آن مسلمانان ، که آن را بین خود قسمت کردند. و سهم حضرتش چون سهم یکی از آنان بو د (۴۴۸).

و نیز گفته اند سهمان را که به مسلمانان رسیده بود، بین کسانی که در حدیبیه شرکت کرده ، و آنها که به همراه جعفر بن ابی طالب از حبشه بازگشته بودند قسمت فرمود (۴۴۹).

همچنین گفته انـد که سـهم خمس آن عبـارت بـوده است از الکتـیبه ، و آنچه به مسـلمانان رسـیده بـود الشق ، النطـاه ، سـلالم والوطیح ، رسول خدا(ص)آنها را بر اساس پرداخت تیمی از محصول در اختیار یهود گذاشت .

محصولی که از آنجا به دست می آمـد تا زمان خلافت عمر در بین مسـلمانان قسـمت می شـد، ولی عمر املاک مزروعی را بر اساس سهامی که هر کدام داشتند بین ایشان قسمت نمود (۴۵۰).

و در سیره ابن هشام و الاکتفاء و دیگر منابع آمده و ما سخن ابن هشام را می آوریم است :

کتیبه ، خمس خـدا و سـهم پیـامبر و سـهم ذوی القربی و بینوایـان و مخارج روزانه زنان پیغمبر و هزینه مردانی شـد که واسـطه صلح بین آن حضرت و فدک شده بودند (۴۵۱).

و در فتوح البلدان آمده است که زنان پیغمبر(ص) را نیز از آن بهره ای بوده و رسول خدا(ص) فرموده است : هر کدام

از شـما که بخواهد از محصول خرما، و هر یک که مایل باشد از زمین مزروعی آن نصیب خود را بر گیرد و پس از مرگ برای بازماندگانش نیز بر جای گذارد (۴۵۲).

در مغازی واقدی ، چگونگی نامگذاری سهمان الکتیبه با شرح کافی آمده است (۴۵۳).

و در وفاء الوفاء آمـده است (۴۵۴): اهالی وطیـح و سـلالم با پیغمبر خـدا(ص) از در صـلح درآمدنـد. این بود که آن دو جزو خـالصه آن حضـرت به حساب آمدنـد و کتیبه جزء خمس وی محسوب گردیـد. و چون کتیبه در جانب و طیـح و سـلالم قرار داشت ، با آنها یکی شـده ، ما ترک رسول خدا(ص) بحساب آمد (۴۵۵)! و این بدان سـبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه قهر و غلبه ، و پاره ای از طریق مذاکره و صلح فتح شده بود.

قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی در کتابهای خود آورده اند:

رسول خدا(ص) از قلعه های هشـتگانه ، سه دژ را به نامهای الکتیبه ، الوطیح ، السـلالم ، مالک گردید. به این ترتیب که کتیبه را در حسـاب خمس غنیمت برداشت و وطیـح و سـلالم از عطیه الهی به حضـرتش بود. زیرا پیغمبر خـدا(ص) آنها را از طریق صـلح و سازش گشوده بود. این سه روستا که فی ء و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند، خالصه شخص رسول خدا(ص) به حساب آمده اند (۴۵۶).

آنچه گفته ایشان را تاءییـد می کنـد، این است که گفته انـد سـهام رسول خـدا(ص) از خیبر، هیجده سـهم ، و برابر با مجموع سهام دیگر رزمندگان در غزوه خیبر

بوده است . و این در صورتی امکـان دارد که بخشـی از خیبر از بخشـایش الهی به پیـامبرش باشـد که در فتـح آنها اسبی تاخته نشده و حرکتی جنگی از سوی رزمندگان صورت نگرفته باشد. و آن قسمت ، بر سهم حضرتش از خمس ، که با اعمال زور و فشار و قهر و غلبه به تصـرف آمـده ، اضافه شـده ، و در نتیجه مجموع سـهام پیغمبر، با مجموع سـهام تمام مسـلمانان برابر شـده باشد.

۵. فدک

یاقوت حموی می نویسـد: فدک قریه ای است در حجاز که از آنجا تا شـهر مدینه دو یا سه روز فاصـله است ؛ و در آن چشـمه ای جوشان ، و نخلستانهای فراوان وجود دارد (۴۵۷).

رسول خـدا(ص) آنگـاه که در خیبر و یـا در حـال حرکت به سوی آنجا بود، فرسـتاده ای را از سوی خود به فـدک فرسـتاد و اهالی آنجا را به پذیرش اسلام فراخواند، ولی آنها این پیشنهاد را نپذیرفته ، از قبول آن سرباز زدند (۴۵۸).

اما پس از اینکه پیامبر خـدا(ص) خیبر را بگشود و کار آنجا را یکسـره کرد، خداونـد تهور و دلاوری ایشان را ببرد و دلهاشان را از ترس مالا مال ساخت . پس فرسـتاده ای به خدمت پیغمبر فرسـتادند و با واگذاشـتن نیمی از فدک به وی پیشـنهاد صلح و سازش دادند؛ و پیامبر خدا هم آن را پذیرفت (۴۵۹).

در اموال ابوعبیـد آمـده است که اهالی فـدک فرسـتاده ای را به سوی پیامبر خدا(ص) گسـیل داشـتند و با حضـرتش بر اساس آزادی خود و نیمی از اراضی و نخلستانهایشان ، و واگذاردن نیم دیگر از سرزمین و نخلستانهای

خود به پیامبر خدا(ص)، صلح کردند (۴۶۰).

در فتوح البلدان آمده که نیمی از فدک خالصه رسول خدا(ص) بود؛ زیرا مسلمانان در تصرف آنجا پای در رکاب نکرده ، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر(ص) محصولات آنجا را که به دست می آمد خود به مصرف می رسانید (۴۶۱).

و در شواهد التنزیل حسکانی ، میزان الاعتدال ذهبی ، مجمع الزوائد هیثمی ، الدر المنثور سیوطی و منتخب کنز العمال از قول ابو سعید خدری آمده است و ما سخن حسکانی را می آوریم که :

چون آیه وآت ذاالقربی نازل گردید، رسول خدا(ص) دخترش فاطمه (ع) را احضار فرمود و فدک را به بخشید (۴۶۲).

و در تفسیر آیه ۳۸ سوره روم نیز از ابن عباس همین مطلب آمده است (۴۶۳).

۶. وادی القری

وادی القری دشتی بوده وسیع بین مدینه و شام ، میان تیما و خیبر. و تیما (۴۶۴) قریه ای بوده است در نزدیکیهای شام . و از آن رو آن را وادی القری نامیده اند که از ابتدا تا انتهایش روستاها ودیه های فراوانی در کنار یکدیگر، و آبادیهای بسیاری بر سر راه حاجیان شام قرار داشته و آنجا محل زندگانی یهودیان بوده است (۴۶۵).

چگونگی فتح وادی القری (۴۶۶)

رسول خدا(ص) در راه بازگشت از خیبر، در جمادی الآخر سال هفتم از هجرت وارد منطقه وادی القری گردید و مردم آن دیار را به اسلام و پذیرش آن فراخواند. اما آنها نپذیرفتند و با حضرتش به جنگ برخاستند. در نتیجه پیغمبر خدا(ص) آنجا را با قهر و غلبه بگشود و اموال و داراییهای ایشان را به غنیمت

مسلمانان داد. و از این راه اموال و اثاث فراوانی نصیب ایشان فرمود. آنگاه خود خمس آنها را برگرفت و باغها و نخلستانها و اراضی مزروعی را همچنان ، و بر همان قرار که با خیبریان نهاده بود، در دست یهودیان آنجا باقی گذاشت و خمس آن نیز به حضرتش تعلق داشت و به اندازه پرتاب یک تیر هم به حمزه بن نعمان عذری (۴۶۷) بخشید (۴۶۸).

از این جهت است که قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی گفته اند که ثلث وادی القری از آن پیامبر خدا(ص) بود. زیرا که یک ثلث به بنی عذره و دو ثلث به یهودیان تعلق داشت که رسول خدا(ص) بر اساس نیمی از آن با یهودیان صلح کرد. به این ترتیب تمامی آن به سه قسمت شد و یک ثلث به پیغمبر(ص) تعلق گرفت ... (۴۶۹).

۰۷ مهزور

قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی گفته اند که هشتمین صدقات رسول خدا(ص) جایی در بازار مدینه به نام مهزور بود که عثمان آن را در دوران خلافتش به تیول مروان داد، و به همین مناسبت اعتراض شدید مردم را علیه خود برانگیخت (۴۷۰).

مولف گوید: مهزور زمین وسیعی بود در ناحیه عالیه که یهودیان بنی قریظه در آن مزل ساخته بودند، و شاید که آنجا پس از گسترش شهر مدینه به بازار تبدیل شده باشد.

به غیر از آنچه گفتیم ، رسول خدا(ص) از مادر خود آمنه بنت وهب ، خانه اش را در مکه که حضرتش در آنجا به دنیا بود و در شعب بنی علی قرار داشت ، به ارث برده بود.

همچنین از همسرش ام المؤ منین خدیجه ،

دختر خویلد، خانه مسکونی او را در مکه ، که بین صفا و مروه و پشت بازار عطارها واقع بود، به ارث برد که عقیل بن ابی طالب پس از مهاجرت پیغمبر(ص) به مدینه ، آنجا را فروخت و زمانی که رسول خدا(ص) در حجه الوداع قدم به مکه نهاد، از حضرتش پرسیدند: در کدام خانه ات فرود می آیی ؟ فرمود: مگر عقیل خانه ای هم برای ما باقی گذاشته است (۴۷۱)

هشام کلبی از عوانه بن الحکم آورده است که ابوبکر صدیق (رض)، اشیای خصوصی و شتر و مرکب سواری و پای افزار رسول خدا(ص) را به علی (رض) داد و گفت به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه می باشد (۴۷۲)؟

اینها اخباری بود که از ما یملک رسول خدا(ص) حکایت می کردند که حضرتش از طریق خمس وهبه و عطیه الهی از ملک و اموال - منقول و غیر منقول - مال شده بود. البته پاره ای از آنها را به برخی از اصحاب ، و بعضی را نیز در ایام حیاتش به ذوی قربی و نزدیکانش بخشیده ، قسمتی را هم خود در تملک خویش نگهداشته بود.

اینک اخبار درباره میراث پیامبر خدا(ص) را مورد بررسی قرار می دهیم .

میراث پیغمبر(ص) و شکایت فاطمه (س)

توضیح

دو خلیفه صحابی ، ابوبکر و عمر، به یک باره بر هر چه که رسول خدا(ص)، از ملک و خواسته ، بر جای نهاده بود دست گذاشتند، و آنچه را که حضرتش به دیگر مسلمانان بخشیده بود معترض نشدند، مگر فدک را، که پیامبر خدا(ص) در ایام حیاتش به دختر

خود فاطمه بخشیده بود!

ابوبکر و عمر، فدک و دیگر ما ترک پیغمبر(ص) را، از ملک و خواسته ، به یک باره در اختیار خود گرفتند، و از همین جا بین فاطمه و این دو خلیفه صحابی بر سر میراث پیامبر خدا(ص) اختلاف پدید آمد. روایات زیر مبین همین مطلب می باشند.

۱. روایت عمر

از عمر آورده اند که گفت :

- زمانی که پیغمبر خدا(ص) درگذشت ، من به همراه ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم :

- در مورد ما ترک رسول خدا چه می گویی ؟ علی گفت :

- ما از هر کس دیگر در تصرف ما ترک به رسول خدا سزاوارتریم . عمر می گوید من گفتم :

- و آنچه مربوط به خیبر است ؟ گفت :

- آری ، و آنچه مربوط به خیبر است . گفتم :

- هر چه که به فدک مربوط می شود؟ گفت :

- آری ، و هر آنچه به فدک مربوط می شود. گفتم :

- این را بدان به خدا قسم اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی چنین چیزی ممکن نخواهد شد (۴۷۳)

۲. روایت ام المؤ منین عایشه

در صحیح بخاری و مسلم ، مسند احمد، سنن ابوداود و نسائی و طبقات ابن سعد از عایشه ام المؤ منین آمده است ما سخن بخاری را می آوریم که گفت :

فاطمه نزد ابوبکر فرستاد و از او میراث پدرش پیغمبر را مطالبه کرد آنهایی را که خداوند به پیامبرش بخشیده بود، و نیز صدقات پیغمبر را در مدینه (۴۷۴) و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود (۴۷۵)، ابوبکر پاسخ داد که پیامبر خدا گفته است

: لاـ نورث ما ترکنا فهو صدقه ... یعنی ما چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بر جای بماند صدقه است . خانواده محمد(ص) از این مال می خورند و بیش از آن حقی ندارند. پس اضافه کرد و گفت : به خدا قسم که من هیچ یک از صدقات پیغمبر را که در زمان حیاتش در اختیار ابو بود، تغییر نخواهم داد و آن طور که شخص پیغمبر در آنها دخل و تصرف می کرده ، عمل خواهم نمود (۴۷۶).

در این سخن ، ابوبکر ما ترک پیامبر خدا(ص) را صدقات نامیده و دلیلش تنها روایتی بوده که فقط شخص خودش عنوان کرده و مدعی است که پیغمبر فرموده است : آنچه بر جای می گذاریم صدقه است ! و از همان تاریخ تا به امروز ما ترک رسول خدا(ص) صدقات نامیده شده است .

اما اینکه گفته است همان گونه که رسول خدا(ص) در آنها دخل و تصرف می کرد، من هم عمل خواهم نمود منظورش از این عمل چیست ؟ این مطلب از حدیث ام المؤ منین عایشه معلوم می شود.

سرآغاز حدیث او، مانند حدیث بالاست ، تا آنجا که می گوید:

پس فاطمه ، دختر پیغمبر خدا(ص)، به خشم آمد و از ابوبکر روی بگردانید و همچنان تا پایان عمرش از او دوری جست . فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود! آنگاه عایشه گفت : فاطمه از ابوبکر سهم خودش را از ترک پیغمبر خدا(ص)، از خیبر و فدک و صدقاتش در مدینه ، مطالبه کرد؛ ولی ابوبکر خواسته او را رد

کرد و گفت : هیچ کاری را که پیامبر خدا(ص) انجام می داده ترک نمی کنم و به آن عمل خواهم کرد. و از آن بیم دارم که اگرچیزی از دستورهایش را انجام ندهم ، از حق منحرف شوم و ستم کرده باشم !

اما عمر، صدقه او را در مدینه به علی و عباس برگردانید، ولی خیبر و فدک را همچنان نگه داشت و به ایشان پس نداد و گفت :

خیبر و فدک از صدقات رسول خدا و از حقوق او بوده که نیازش را در مصارف زندگی برآورده می کرد و گرفتاریهایش را برطرف می ساخت . و سرنوشت آنها به دست کسی است که زمام امور را به دست بگیرد.

راوی می گوید وضع خیبر و فدک تا به امروز بر همان قرار است که عمر نهاد(۴۷۷).

در حدیث دوم ام المؤ منین عایشه ، عمر با صراحتی هر چه تمامتر اعلان می کند که مال و خواسته رسول خدا(ص) از حقوق او بوده که با آنها هزینه زندگی خود را تامین می کرده و گرفتاریهایش را مرتفع می ساخته ، و اینک اختیار آنها در دست فرمانروای بعد از اوست . بنابراین ، تنها شخص عمر بود که آنها را از حقوق خود می دانست و به مصرف هزینه های زندگیش می رسانید و گرفتاریهایش را با آن رفع می نمود. و این درست معنای سخن ابوبکر در حدیث اول ام المؤ منین عایشه است که گفت : من همان گونه که شخص پیغمبر خدا(ص) آن را به کار می برد، به مصرف خواهم رساند، یا آن را در هزینه

های زندگیم ، چون حقوق مسلم خود به کار خواهم بست و گرفتاریهایم را با آن بر طرف خواهم ساخت !

و حدیث سومی نیز از عایشه در صحیح بخاری و مسلم آمده است که اشاره به همین موضوع دارد. عایشه گفته است :

فاطمه (س)، دختر رسول خدا(ص)، کسی را نزد ابوبکر فرستاد و از او میراثش را از رسول خدا(ص)، از آنچه خداوند به پیامبرش در مدینه و فدك و بقیه خمس خیبر بخشیده بود، مطالبه کرد. ابوبکر پاسخ داد: پیامبر خدا گفته است : ما ارث نمی گذاریم ؛ آنچه از ما به جای ماند صدقه است و مخارج زندگی آل محمد هم از همین مال پرداخت می شود. اینك من چیزی از صدقه رسول خدا(ص) را از وضعیتی که در زمان پیغمبر داشته است تغییر نمی دهم ، و با آنها همان طور که رسول خدا(ص) عمل می کرد، عمل خواهم نمود.

بدین سان ابوبکر از واگذاردن چیزی از آنها به فاطمه خودداری کرد. فاطمه نیز بر ابوبکر خشم گرفت و از او رویگردان شد و کناره گرفت و دیگر با وی سخن نگفت . فاطمه تنها شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود و چون از دنیا رفت ، همسرش علی شبانه جنازه اش را به خاك سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. علی شخصا بر جنازه زهرا نمازگزارد.

فاطمه مایه افتخار علی بود و چون از دنیا رفت ، علی زیر فشار سران قوم ناگزیر شد با ابوبکر از در سازش درآید و دست بیعت به ابوبکر دهد. اما تا فاطمه زنده بود، علی در آن چند ماه

با ابوبکر بیعت نکرد...(۴۷۸).

آنچه را که فاطمه (س) از قدرت حاکمه مطالبه می کرد

ام المؤ منین عـایشه در احـادیث سه گـانه طولانـی اش ، در ذکر موارد اعتراض فـاطمه بر ابوبکر، تنها به ذکر مطالبه میراثش از پدر خود، پیامبر بسنده کرده است . در صورتی که اعتراض و خصومت زهرا (س) درباره امور سه گانه زیر بوده است :

۱. عطیه ، و آنچه رسول خدا(ص) به وی بخشیده بود مطالبه می کرد.

۲. درباره ارثیه آن حضرت با ایشان به مخاصمه برخاسته است .

۳. درباره سهم ذوی القربی با آنان درگیری داشته است .

اینک شرح هر یک از موارد سه گانه بالا.

۱. بخشش و عطیه رسول خدا(ص) به فاطمه (س)

در فتوح البلدان آمده است :

فاطمه (رض) به ابوبکر صدیق (رض) گفت : فدک را که رسول خدا(ص) به من بخشیده است در اختیار من بگذار. ابوبکر از او گـواه خـواست . فـاطمه ، ام ایمـن (۴۷۹) و ربـاح (۴۸۰)، آزاد کرده پیـامبر، را آورد و آن دو بـه صـحت ادعـای دخـتر پیغمبر(ص) گواهی دادند. ابوبکر گفت این موضوع جز با شهادت یک مرد و دو زن حل نخواهد شد!

و در روایتی دیگر آمده است که علی بن ابی طالب به درستی ادعای زهر گواهی داد و ابوبکر از فاطمه شاهدی دیگر خواست و ام ایمن به سود زهرا شهادت داد (۴۸۱).

بـدیهی است طرح این دعوی زمانی صورت گرفته که ابوبکر فدک را مانند دیگر داراییهای رسول خدا(ص) قبلا ضـبط کرده بود.

پس از اینکه ابوبکر گواهی گواهان فاطمه را درباره فدک نپذیرفت . آن حضرت دعوای

دیگری را پیش کشید و مساءله میراث پدرش ، رسول خدا(ص)، را مطرح ساخت که گذشته از احادیث ام المؤ منین عایشه ، روایات زیر نیز بیانگر آن است .

۲. طرح دعوای فاطمه (س) درباره میراث پیغمبر(ص)

الف : به روایت ابوطفیل

در مسند احمد بن حنبل ، سنن ابوداود، تاریخ ذهبی ، تاریخ ابن کثیر و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از ابوطفیل عامر بن واثله (۴۸۲) آمده است ما سخن احمد را از مسندش می آوریم که گفت :

زمانی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت ، فاطمه به ابوبکر پیغام فرستاد که :

- تو از پیغمبر ارث می بری یا خانواده اش ؟ ابوبکر پاسخ داد:

- من نه ، بلکه خانواده اش . آن حضرت گفت :

- پس دارایی و سهم پیغمبر خدا(ص) کجاست (۴۸۳)؟ گفت :

- من خود از پیامبر خدا شنیدم که می گفت : چون خدای عزوجل روزی پیامبری خدا شنیدم که می گفت : چون خدای عزوجل روزی پیامبر را از ممری مقرر فرماید. پس از اینکه او را به سوی خود فراخواند، آن را روزی قائم مقامش قرار دهد و من هم صلاح در آن دیدم که آن را به مسلمانان برگردانم ! فاطمه در پاسخ او فرمود:

- تو می دانی با شنیده هایت از پیغمبر خدا (۴۸۴).

در شرح نهج البلاغه ، پس از این پاسخ آمده است

و در شرح نهج البلاغه ، پس از این پاسخ آمده است : پس از این ، از تو چیزی نخواهم خواست .

ب . به روایت ابو هریره

در سنن ترمذی از قول ابو هریره آمده است که گفت :

فاطمه نزد ابوبکر و عمر آمد و میراث

خود را از ما ترک رسول خدا(ص) مطالبه کرد. آن دو گفتند: ما از پیغمبر خدا(ص) شنیدیم که می گفت : من ارثی بر جای نمی گذارم ! فاطمه هم در پاسخ آنها گفت : به خدا قسم که دیگر با شما سخن نخواهم گفت : فاطمه به عهد خود وفا کرد و تا زنده بود با ابوبکر و عمر سخن نگفت (۴۸۵).

همچنین در مسند احمد، سنن ترمذی ، طبقات ابن سعد و تاریخ ابن کثیر، از قول ابو هریره آمده است که گفت :

فاطمه از ابوبکر پرسید:

- فرزندم و اهل بیت من . پرسید: پس چرا ما نباید از پیغمبر ارث ببریم ؟ ابوبکر جواب داد:

- آخر، من خودم از پیغمبر شنیدم که می گفت : پیغمبر ارث نمی گذارد! و من هم عهده دار مخارج زندگی کسانی هستم که پیغمبر مخارجشان را می پرداخت . و می بخشم به هر کس که حضرتش می بخشید(۴۸۶)!

ج : به روایت خلیفه عمر

ابن سعد در طبقاتش از قول عمر می نویسد:

در همان روزی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت ، با ابوبکر بیعت به عمل آمد. فردای آن روز، فاطمه به همراه علی نزد ابوبکر رفت و گفت :

- میراثم را از ما ترک رسول خدا می خواهم . ابوبکر پرسید:

- اثاث و لوازم خانه ، یا فرمان ولایت و حکومت را؟ گفت :

- فدک و خیبر و صدقاتش را در مدینه که من از آنها ارث می برم ؛ همان طور که چون تو بمیری ، دخترهایت از تو ارث می برند.

- ابوبکر گفت :

- به خدا سوگند که پدرت از

من بهتر بود و تو از دخترانم بهتری : اما رسول خـدا(ص) گفته است : ما ارثی بر جای نمی گذاریم ، آنچه از ما بر جای بماند صدقه است (۴۸۷)! یعنی همین اموالی که مورد بحث است .

می بینیم روزی را که عمر در روایت خود از آمـدن فـاطمه (س) به نزد ابوبکر مشـخص کرده است ، بـا جریان و رویـدادهای پس از حوادث سقیفه درست در نمی آید؛ بلکه سخن درست همان است که ابن ابی الحدید آورده و می گوید:

طرح مساءله فدک و آمدن فاطمه به نزد ابوبکر پس از گذشت ده روز از وفات رسول خدا(ص) صورت گرفته است (۴۸۸).

زمان طرح این مساءله هر وقت که باشد فرقی نمی کند، مهم این است که ابوبکر با تمسک به روایتی که تنها خودش از رسول خـدا(ص) آورده که ما ارثی برجای نمی گـذاریم و آنچه از ما بر جای بمانـد صدقه است ! فاطمه (س) را از میراث پدرش ، پیامبر خدا(ص)، محروم کرد! و این مطلب را ام المؤ منین عایشه با صراحتی هر چه تمامتر در حدیثش آورده و گفته است :

در میراث پیغمبر اختلاف کردنـد و اطلاعات مفیـدی هم درباره این مورد در نزد کسـی نیافتنـد، تا اینکه ابوبکر گفت من خود شنیدم که رسول خدا(ص) می گفت : ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم ، آنچه از ما بر جای بماند صدقه است (۴۸۹)!

همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیا را بجز شخص ابوبکر کسی دیگر روایت نکرده است (۴۹۰). و

در جای دیگر از همان کتاب می گوید:

بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را بجز شخص ابوبکر کسی دیگر روایت نکرده است . و این مطلب را گروه بسیاری از علمای حدیث گفته اند و حتی فقها در استدلالشان در خبر به روایت یک نفر صحابی ، به روایتی که تنها ابوبکر گوینده آن بوده اتفاق نظر دارند. شیخ ما ابو علی نیز معتقد است که روایت پذیرفتنی نیست ، مگر از ناحیه دو نفر؛ همانند گواهی و شهادت . ولی همه متکلمان و فقها با نظر او مخالفت کرده ، به پذیرفته شدن روایت نحن معاشر الاءنبیاء لا نورث شخص ابوبکر وسیله صحابه استدلال می کنند (۴۹۱)!

سیوطی نیز در کتاب تاریخ الخلفاء، آنجا که روایات ابوبکر را می شمارد، می نویسد: بیست و نهم ، حدیث لا نورث ما ترکنا صدقه است (۴۹۲).

مولف گوید: با این همه ، احادیثی را در همین زمینه ساختند و به غیر ابوبکر نسبت دادند که چنان کسانی هم آن را از رسول خدا(ص) روایت کرده اند(۴۹۳).

۳. مخاصمه زهرا (ع) در مورد سهم ذوی القربی

چون دختر پیغمبر خدا(ص) را باستناد حدیثی که شخص ابوبکر تنها راوی آن بود از ارث پدرش محروم کردند، فاطمه (س) سهم ذوی القربا را مطالبه کرد. ابوبکر جوهری این موضوع را در سه روایت و به شرح زیر آورده است :

الف : روایت انس بن مالک که گفت فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و گفت :

- تو بهتر می دانی که به ما اهل بیت در مورد صدقات (۴۹۴) و آنچه را خداوند از غنایم در

قرآن از سهم ذوالقربی به ما بخشیده ، تجاوز کرده ستم نموده ای . آنگاه این آیه را تلاوت نمود: واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی ... ابوبکر در پاسخ او گفت :

- پدر و مادرم فدای تو و پدر فرزندانت باد. ما مطیع کتاب خدا و حق پیامبر و بستگانش می باشیم . من بیشتر کتاب خدا را که تو از آن این آیه را خواندی ، خوانده ام ؛ ولی بالاخره ندانستم که این سهم خمس کاملا مربوط به شماست یا نه ! فاطمه (س) پرسید:

- پس مگر مربوط به تو و اقربای تو است ؟ ابوبکر گفت :

- نه ، بلکه از آن چیزی هم به شما خواهم داد و بقیه را در مصالح مسلمانان به مصرف می رسانم . فاطمه گفت :

- اما حکم و دستور خداوند این چنین نیست ...!

ب : از عروه آمده است که گفت :

فاطمه درباره فدک و سهم ذوی القربی به ابوبکر مراجعه کرد، اما ابوبکر چیزی از آنها را به او نداد و همه را جزء بیت المال قرار داد!

ج : از حسن بن محمد، نواده علی بن ابی طالب (ع)، آمده است که گفت : ابوبکر، فاطمه و بنی هاشم را از سهم ذی القربی محروم ساخت و آن را در راه خدا، در تهیه سلاح و جنگ افزار و چهارپایان به مصرف رسانید (۴۹۵)!

و در کنزالعمال از ام هانی (۴۹۶) آمده است که گفت : فاطمه نزد ابوبکر رفت و سهم ذی القربا را مطالبه کرد. اما ابوبکر به او گفت من از پیغمبر

خدا(ص) شنیده ام که می فرمود: تا من زنده هستم ، ذوالقربای من سهمی دارند، اما پس از مرگ من از آن سهمی نخواهند داشت (۴۹۷)!

و در روایت دیگری که از ام هانی آمده ، مخاصمه زهرا (س) را با ایشان در مورد ارث و سهم ذی القربی ، با هم و در یک جا متذکر شده است . توجه کنید:

در فتوح البلدان بلاذری ، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام ذهبی و شرح نهج - البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی از ام هانی آمده است که گفت : فاطمه ، دختر پیغمبر خدا(ص)، نزد ابوبکر رفت و گفت :

- آنگاه که تو از دنیا بروی ، چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت :

- فرزندم و خانواده ام . آن حضرت فرمود:

- پس چطور شد که تو به جای ما از پیغمبر ارث برده ای ؟ گفت :

- ای دختر رسول خدا! من از پدرت طلا و نقره ای ارث نبرده ام . حضرت فاطمه فرمود:

- پس سهم ما از خیبر و صدقات (۴۹۸) ما از فدک چه شد؟

سخن ابن سعد در طبقات چنین است که ابوبکر گفت :

- من از پدرت نه زمینی به ارث برده ام و نه طلا و نقره و برده و مالی . فاطمه گفت :

- پس چرا سهمی را که خداوند ویژه ما قرار داده (۴۹۹)، و خالصه ما، همه در تصرف توست ؟ ابوبکر پاسخ داد:

- ای دختر پیغمبر! من شنیدم که رسول خدا می گفت : این ممر اعاشه ای است که تا زنده هستم خداوند قسمت من کرده ، و چون بمیرم

از آن مسلمانان خواهد بود (۵۰۰)!

و در سخن ابن ابی الحدید و در تاریخ الاسلام ذهبی آمده است که ابوبکر گفت : ای دختر پیغمبر خدا! من چنین کاری نکرده ام ! آنگاه حضرت فاطمه (س) گفت : آری ، تو به فدك ، که خالصه پیغمبر بود و من آن را در اختیار داشته ام ، دست انداختی و آن را تصرف کردی ، و به حکمی که خداوند از آسمان درباره ما نازل کرده بود اعتنایی نکرده ، آن را در حق ما انکار کردی ! ابوبکر گفت : ای دختر پیغمبر خدا! من چنین نکرده ام ، بلکه رسول خدا(ص) به من گفت که خداوند روزی پیامبر را مادام که زنده است از ممری تامین می کند، و چون پیغمبر بمیرد، آن مورد هم قطع می شود! زهرا (س) گفت : تو بهتر می دانی یا رسول خدا؛ من دیگر از تو چیزی نخواهم خواست . این بگفت و برخاست و برفت .

مقصود فاطمه سلام الله علیها از سهم الله ، سهام ایشان از خمس و از صافیه ، خالصه جات پیغمبر خدا(ص) بوده است .

و اینکه فرموده به حکمی که خداوند از آسمان درباره ما نازل کرده تجاوز نموده ای و ما را محروم ساخته ای ، منظورش سهم ذوالقربی بوده که حکمش در قرآن آمده است و حکم ارث که هر مسلمانی را، از پیغمبر و غیر پیغمبر، شامل می شود.

در برخی از روایات نیز آمده است که عباس بن عبدالمطلب در مطالبه ارث پیغمبر در کنار فاطمه (س) شرکت داشته است . مانند روایت

ابن سعد در طبقاتش ، که متقی هندی در کنزالعمال نیز از او پیروی کرده است .

ابن سعد می نویسد: فاطمه به نزد ابوبکر آمد و ارث خود را از او مطالبه کرد. همزمان با آن ، عباس بن عبدالمطلب به همراه علی و به همین منظور، یعنی دریافت ارث خود، به ابوبکر مراجعه نمودند. ابوبکر گفت : پیغمبر خدا(ص) فرمود: ما ارثی بر جای نمی گذاریم ؛ آنچه از ما بر جای بماند، صدقه است . پرداختهایی را که پیغمبر به دیگران داشته ، بر عهده من است که بپردازم . علی گفت : اما قرآن می گوید: و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از پدرش داود ارث برد. و نیز در قرآن آمده است : یرثنی و یرث من آل یعقوب . یعنی زکریا در آرزوی فرزند گفت تا از من و آلی یعقوب ارث ببرد. ابوبکر پاسخ داد: البته که همین طور است و تو هم مثل ما می دانی ! علی گفت : اینها گفته خداست ! آنگاه خاموش شده ، چیزی نگفتند و برخاستند و رفتند (۵۰۱).

در این روایت اشتباهی از سوی راویان صورت گرفته است چه ، عباس و علی به نزد ابوبکر نرفته بودند تا ارثی از او مطالبه کنند، بلکه رفته بودند تا فاطمه را در استیفای حقش از ابوبکر یاری داده باشند.

و شاید هم عباس ، عموی رسول خدا(ص)، سهمش را از خمس از ابوبکر مطالبه کرده باشد، و همین درخواست ، امر را بر راویان مشتبه کرده که نوشته اند او برای مطالبه میراث خود به ابوبکر مراجعه کرده بود.

تظلم فاطمه (س)

آنگـاه که فاطمه همه شـهود و دلایل خود را در مطالبه حقش ارائه کرد و ابوبکر از پـذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ما ترک رسول خدا(ص) و هدیه و بخشش او را به وی بازپس ن‍ـ…آن بانو تصمیم گرفت تا موضع دعوای خود را در برابر همـه مسـلمانان مطرح کرده ، اصـحاب و یـاران پـدرش را به یـاری طلبـد. این بـود که در اجرای چنین تصـمیمی ، بنـا به گفته محدثان و مورخان ، رو به سوی مسـجد پیغمبر(ص) آورد. این موضوع در سقیفه ابوبکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید معتزلی ، و بلاغات النساء احمد بن ابی طاهر بغدادی آمده است .

سخن ابوبکر جوهری

ما سخن ابوبکر جوهری را می آوریم که گفته است : وقتی فاطمه دریافت ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او بازپس ندهد، روسـری خـود را بر سـر کشـید و چـادری برخـود پیچیـد و بـه همراه گروهی از همـدمان و زنـان فـامیلش ، در حـالی که دامن پیراهنش پاهای شـریفش را پوشانیـده بود و همچون پیامبر خـدا(ص) قـدم برمی داشت ، به مسـجد درآمد و بر ابوبکر، که در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس پرده ای پیش رویش کشیدند و آنگاه ناله ای از دل برکشید که مردم را سخت منقلب کرد و بشدت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد.

پس اندکی درنگ کرد تا جوشـش ایشان فرو نشـیند و ناله ها و خروششان به آرامی گراید. آنگاه سرآغاز سخن را به سپاس و ستایش خدای عزوجل گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و

سپس گفت :

من فاطمه دختر محمـدم . اینک با توجه به آنچه گفتم : پیامبری از خود شـما در میانتان آمد که ضـرر هلاک شـما بر او گران است و به هدایت و راهنماییتان سـخت مشتاق و حریص ، و بر مومنان ، رؤ وف و مهربان (۵۰۲). اگر به او و دودمانش بنگرید و نسـبش را از نظر بگذرانیـد، او را پـدر من می یابید، نه پدر شـما، و برادر پسـر عموی من است ، نه مردان شـما... تا آنجا که فرمود:

و شـما اکنون چنین گمان می برید که ما از پیغمبر ارث نمی بریم ؟ مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟! و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند (۵۰۳).

ای پسر ابو قحافه ! تو از پدرت ارث می بری ، ولی من از پدرم ارث نمی برم ؟ جدا که ادعای شگفت و هولناکی کرده ای !

اینـک فـدک ، چون شتری مهـار کشـیده و پالاـن نهاده ارزانیت باد که در روز بازپسـین به دیـدارت آیـد، که خداونـد داوری نیکوست ، و پیامبر داد خواهی شایسته ، و دادگاه در روز بازپسین . و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد. آنگاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و گفت :

قد کان بعدک اءنباء و هنبثه

لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

انا فقدناک فقد الارض وابلها

و اختل قومک فاشهدهم لقد نکبوا

یعنی پس از تو خبرها شـد و فتنه ها پدیـد آمـد، که اگر تو بودی این همه مسائل پیش نمی آمـد. ما تو را چنان از دست دادیم که زمین تشنه ،

باران را و گواه باش که امت تو نیرنگها به کار بردند و به خاندانت خیانت کردند.

راوی می گوید تا به آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودند! آنگاه زهرا رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان ! ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام ! شما چرا در یاری دادن به من سستی می کنید و کمک و مساعدتم نمی نمایید؟ چرا از حق من چشم می پوشید و از داد خواهیم غفلت می نمایید؟!

مگر رسول خدا(ص) نگفته است : احترام به فرزند، در حکم احترام به پدر است ؟ چه زود آیین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعتها نهادید؛ حالا که پیامبر از دنیا رفته ، دینش را هم از بین برده اید؟!

به جان خودم سوگند که مرگ او مصیبتی بس بزرگ است ، و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوهها از هم پاشید. پس از او حد و حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره گشت و ایمنی و حفاظت از میان برخاست ؛ و این همه را قرآن پیش از مرگش خبر داده و شما را از آن آگاه فرموده که گفته است :

و ما محمد الا ـ رسول قد خلت من قبله الرسل ، اءفان مات اءو قتل انقلبتم علی اءعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین . یعنی محمد جز پیامبری نبود که پیش از

او پیامبرانی آمده و رفته اند، هر گاه او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس که به گذشته خود بازگردد، خدای را هرگز زیانی نمی رساند، و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد (۵۰۴).

با شمایم ای فرزندان قیله ! در برابر چشمتان ارث پدرم را غصب می کنند و فریاد داد خواهیم را هم می شنوید ولی کاری نمی کنید؟! در حالی که نیرو و نفرت دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان برکشیده و نیکانی که برگزیده . با عرب درافتادید و سختیها را پذیرا گشتید، و با مشکلات پنجه درافکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آنگاه که آسیا سنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزیها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و جوش و خروش شرک و بت پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت . اینک پس از این همه پیشتازیها، عقب نشینی کرده اید، و پس از آن همه پایمردی و استقامت ، شکست خورده ، و بعد از آن همه دلیری و شجاعت ، از مشتی مردم واپسگرا، که ایمانشان را پس از عهد و پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده اند، پشت سر انداخته و طعنه به دین و آیینتان می زدند، ترسیده و به کنجی خزیده اید؟! با سردمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست ، تا مگر کوتاه آیند (۵۰۵).

اما می بینم که به پستی و تن آسایی گراییده ، به خوشی و تن پروری روی آورده

، به تکذیب باورهای خود پرداخته ، آنچه را که راحت و آسان به دست آورده بودید، به یک باره از دست داده اید؛ ولی بدانید که اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی گمان خداوند بی نیاز خواهد بود.

من آنچه را که گفتنی بود با شما در میان گذاشتم ، با اینکه از خواری و زبونی و واپسگراییتان آگاهی داشتم . اینک این فدک ، شما را ارزانی باد، آرام و مطیع و پربار، آن را با همه ننگ و رسواییش ، که با آتش برافروخته خداوند که از دلها زبانه خواهد کشید پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهایتان می باشد و بزودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا بازگشت خواهند کرد.

راوی می گوید: محمد بن زکریا، از محمد بن ضحاک ، از هشام بن محمد، از عوانه بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آنگاه گفت :

ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین پدران ! به خدا سوگند که من بر خلاف نظر و راءی رسول خدا(ص) کاری نکرده ، عملی جز به فرمان او انجام نداده ام ، پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی گوید. تو گفتنی خود را گفتنی و مطلبت را رساندی و با خشم هم سخن گفتی و سپس روی بر تافتی . پس خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد. من ابزار جنگی و

چهارپای سواری و کفشهای پیغمبر را به علی تحویل داده ام ! اما بجز اینها را، من خودم از پیغمبر خدا(ص) شنیده ام که می فرمود: ما پیامبران ، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه ای را به ارث بر جای نمی گذاریم ، بلکه ارث ما، ایمان و حکمت و دانش و سنت است ! من هم آنچه را حضرتش به من فرمان داده بود به کار بسته و انجام داده ام . و در این راه ، توفیق من بجز از ناحیه خداوند نمی باشد. به او توکل کرده نیاز خود را به او می برم !

و بنا به روایت کتاب بلاغات النساء، فاطمه (س) پس از سخنان ابوبکر گفت :

ای مردم ! من فاطمه هستم و پدرم محمد می باشد. و همان طور که پیش از این هم گفتم : لقد جاء کم رسول من اءنفسکم ...تا آنجا که می گوید: شما عمدا کتاب خدا را پشت سر انداخته دستورهایش را نادیده گرفتید. در حالی که خداوند می فرماید: و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از داود ارث برد. و در داستان یحیی بن زکریا می فرماید: رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب ... یعنی پروردگار را فرزندی به من عطا کن تا از من و خاندان یعقوب ارث ببرد. و نیز می فرماید: و اءلوا الاءرحام بعضهم اءولی ببعض فی کتاب الله . و نیز فرموده است : یوصیکم الله فی اءولادکم للذکر مثل حظ الاءنثیین . و می فرماید: ان ترک خیرا الوصیه للوالدین والاءقربین بالمعروف حقا

علی المتقین . با این همه می گویید که مرا حقی وارثی از پدرم نمی باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست!

آیا خداوند شما را به آیه ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن مستثنی کرده است . یا می گویید که ما از اهل دو ملت هستیم که از یکدیگر ارث نمی بریم ؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نمی باشیم ! و شاید که شما از پیغمبر(ص) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین جاهلیت هستید (۵۰۶) و...

ابن ابی الحدید می نویسد: داستان فدک و حضور فاطمه در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر خدا(ص) اتفاق افتاد. و درست این که بگوییم هیچکس از مردم ، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه (س) از آن مجلس ، حتی یک کلمه هم درباره میراث آن بانو سخنی بر زبان نیاورده است (۵۰۷)!

فشرده آنچه گذشت

احادیث وارده در این مورد همگی دلالت بر این دارند که اعتراض و دعوای دختر پیغمبر خدا(ص) با گردانندگان دستگاه خلافت درباره سه موضوع زیر بوده است :

۱. در مورد بخشش و عطای پیغمبر(ص) به دخترش که رسول خدا(ص) فدک را پس از نزول آیه وآت ذالقربی حقه به فاطمه (س) بخشید، اما همین که آن حضرت از دنیا رفت ، بر فدک ، همچون دیگر ما ترک حضرتش ، دست انداختند و آن را در اختیار خود گرفتند. این بود که زهرا (س) با آنها به مخاصمه برخاست و بر صحت

تصـرفش بر فدک ، یک زن و مرد را گواه آورد و ایشان گواهی دادند که رسول خدا(ص) فدک را در ایام حیاتش به فاطمه بخشیده است . اما گواهی ایشان را به این بهانه که تعداد شهود به حد نصاب نرسیده است نپذیرفتند!

گذشـته از آنهـا، سـخن امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) در نامه اش به عثمان - بن حنیف (۵۰۸) فرماندار بصره دلالت بر این دارد که فدک در ایام حیات پیغمبر در قبضه تصرف حضرت زهرا (س) بوده است . آن حضرت در نامه خود می نویسد:

بـاری ، از آنچه که آسـمان بر آن سـایه گسترده است ، تنهـا فـدک در اختیار ما بود که برخی را بخل و حسادت ، و جمعی را حرص و طمع بر آن داشت که آن را هم از ما بگیرند. و داوری نیکو خدای راست (۵۰۹).

۲. در مورد ارث رسول خدا(ص). املاکی که از رسول خدا(ص) بر جای مانده بود عبارت بودند از:

الف) بوستانهای هفت گانه ای که مخیریق یهودی به حضرتش بخشیده بود.

ب) زمینهایی زراعی که انصار به وی پیشکش کرده بودند و آب بر آنها سوار نمی شد.

ج) اراضی مزروعی قبیله بنی نضیر و نخلستانهای آنها.

د) هجده سهم از مجموعه ۳۶ سهم اراضی خیبر که منطقه ای سر سبز و حاصلخیز به حساب می آمدند.

ه) اراضی مزروعی وادی القری و نخلستانهای آن .

پس از درگـذشت رسول خدا(ص)، ابوبکر بر همه آنها دست گذاشت و حدیثی آورد که تنها شـخص خودش راوی آن بود؛ مبنی بر اینکه پیغمبر فرموده است : ما ارث

نمی گـذاریم و آنچه از مـا بر جای بمانـد صـدقه است ! و اینکه او فرموده است : خـدای عزوجل هر گاه ممری را برای روزی پیامبرش مقرر دارد، آن را در اختیار فرمانروای بعد از او قرار خواهد داد!

و بـا این بهـانه ، احتجاج علی و زهرا سـلام الله علیهما به آیات صـریح قرآن که پیامبران ارث گذاشـته انـد، و اینکه آیات ارث عمومیت دارد و جز اینهـا، سودی نبخشـید. و برانگیختن انصار از سوی فاطمه (س) نیز بی نتیجه مانـد. پس آن بانو بر ابوبکر و عمر خشم گرفت و تا زنده بود با ایشان سخن نگفت ، و دل آزرده از آنان از دنیا رفت .

۳. در مورد سهم ذوالقربی . فاطمه (س) از ابوبکر سهم ذوالقربی را مطالبه کرد و به او گفت :

تو خوب می دانی که به ما ستم کرده ای و... آیه خمس را بر او تلاوت کرد که می فرماید: واعلموا انما غنمتم ...اما در ابوبکر تـاءثیری نکرد و سـهم ذوالقربی را به او نـداد و آن را در تهیه جنـگ افزار و خریـدن چهارپایان به کار برد! یا به عبارت دیگر، سهم ذوالقربی را در جنگ با کسانی که از پرداخت زکات مالشان به او خودداری کرده بودنـد به مصـرف رسانید! این بود که زهرا (س) به وی گفت : تو بر آنچه از آسـمان به سود مـا نـازل شـده ، بناروا چنگ انـداختی و حق خـدا داده ما را از ما دریغ داشتی .

این فشرده مطالبی بود که گذشت . و اینك شرح و توضیح مفصل ماجرا.

تصرف خلفا در خمس و میراث پیغمبر و فدک

الف . در عهد زمامداری ابوبکر و عمر

در کتاب الخراج ابو

یوسف ، سنن نائی ، الاموال ابو عبید، سنن بیهقی ، تفسیر طبری و احکام القرآن الجصاص از قول حسن بن محمد بن الحنفیه آمده است که گفت (۵۱۰):

پس از وفات رسول خدا(ص)، مردم درباره سهم پیغمبر و سهم ذوی القربی دستخوش اختلاف شدند. برخی گفتند سهم پیغمبر به خلیفه بعد از او می رسد، و بعضی هم گفتند سهم ذوی القربی به نزدیکان پیغمبر تعلق می گیرد. و عده ای می گفتند سهم ذوی القربی پس از پیغمبر به نزدیکان خلیفه می رسد. این بود که در آخر همراءی شدند که هر دو سهم را در تهیه جنگ افزار و چهارپایان به مصرف برسانند!

در سنن نسائی و الاموال ابوعبید آمده است که این تصمیم در دوران خلافت ابوبکر و عمر عملی شد (۵۱۱).

اما در روایت ابن عباس آمده است که سهم خدا و پیامبرش را یکی کرده ، آن را با سهم ذوی القربی به مصرف تهیه جنگ افزار و اسبان سواری رسانیدند. و سهم یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان را هم قرار شد که به غیر ایشان داده نشود (۵۱۲). و در روایتی دیگر گفته است : هنگامی که خداوند پیامبرش را از ما گرفت ، ابوبکر سهم ذوی القربی را به مسلمانان بازگردانید و آن را در کارهای خیریه به مصرف رسانید (۵۱۳).

و چون از قتاده درباره سهم ذوی القربی پرسیدند، پاسخ داد که :

سهم ذوی القربی ممری برای اعاشه رسول خدا(ص) بود اما وقتی که حضرتش از دنیا رفت ، ابوبکر و عمر آن را در امور خیریه به مصرف رسانیدند (۵۱۴).

و شاید که جبیر بن مطعم

نیز همین مطلب را در روایت خود در نظر داشته که می گوید: آنچه را پیامبر به ذوی القربی می داد، ابوبکر از پرداخت آن به ایشان خودداری نمود (۵۱۵).

آنچه که در این روایات از ابتدای امر، بویژه در دوران خلافت ابوبکر، آمده است ، نشانگر مشی سیاست گردانندگان دستگاه خلافت و توجه آنهاست به اعزام سپاه برای سرکوبی گروههای مخالف با بیعت ابوبکر، که برخی از ایشان مانند مالك بن نویره (۵۱۶) با خودداری از پرداخت زکاتشان به هیئت حاکمه مخالفت خود را ابراز می داشتند، و یا آنانی که با متصدیان دریافت زکات در پاره ای از مسائل دچار اختلاف نظر شده درگیری پیدا کرده بودند، همانند قبایل کنده (۵۱۷)، مرتد خوانده می شدند.

پس از سرکوبی اینان بود که سپاهیان دستگاه خلافت برای فتوح تجهیز شده از مرزها گذشتند و به دنبال گسترش دامنه فتوحات و ازدیاد ثروت ، خمس را بین مسلمانان از بنی هاشم و دیگران توزیع کردند، و برخی از ما ترک پیامبر خدا(ص) را نیز به عنوان صدقات پیغمبر در اختیار بنی هاشم نهادند تا تولیت توزیع و تقسیم آنها را بر عهده بگیرند.

از جابر آورده اند که گفت : خمس را در امور خیریه به کار بردند و آن را به بینوایان و درماندگان دادند؛ اما همین که ثروت فزونی گرفت ، آن را در غیر آن مورد به مصرف رسانیدند (۵۱۸).

از بیشتر روایات چنین بر می آید که این تغییرات در دوران زمامداری عمر صورت گرفته است . عمر می خواست مقداری از خمس را به بنی هاشم بدهد، اما بنی هاشم زیر بار نرفتند و

جز با گرفتن تمامی سهامشان موافقت ننمودند. این مطلب در پاسخ ابن عباس به نجده حروری آمده است ؛ آنگاه که نجده از او پرسید سهم ذوالقربی به چه کسی می رسد؟ او پاسخ داد: ما می گفتیم ذوالقربی ما هستیم ، اما قوم ما قریش این را از ما نپذیرفتند (۵۱۹) و گفتند: همه قریش ذوالقربای پیغمبرند (۵۲۰)! و در روایت دیگر آمده است که ابن عباس گفت : سهم ذوالقربی مربوط به نزدیکان پیغمبر می باشد و شخص پیغمبر آن را در میان ایشان تقسیم می کرد. اما عمر بخشی از آن را به ما عرضه داشت و ما هم چون آن مقدار را کمتر از حق خود یافتیم ، آن را به وی بازگردانیده زیر بارش نرفتیم (۵۲۱).

و بنا به روایتی دیگر: سهم ذوالقربی از آن ما اهل بیت است . عمر از ما خواسته بود تا از آن بی همسران ما را همسر دهد و برهنگان ما را بپوشاند و وامداران ما را از فشار قرض برهاند. ما هم قبول نکردیم مگر اینکه همه آن را در اختیار خود ما بگذارد. او هم موافقت نکرد، و ما نیز از آن چشم پوشیدیم . (۵۲۲)

و در روایتی دیگر از ابن عباس آمده است : عمر از خمس ، آن مقدار که خودش فکر می کرد که حق ما همان مقدار است به ما پیشنهاد کرد. اما ما نپذیرفتیم و گفتیم : حق ذوی القربی یک پنجم خمس است . او گفت : خداوند خمس را بر طبقاتی مشخص و با عنوان مقرر داشته است ، اما گروهی که از نظر تعداد نفرات

و تنگی معیشت در حد بالایی هستند بر دیگران مقدمند. ابن عباس به سخن ادامه داد و گفت : بعضی از ما آن را پذیرفتند، و بودند کسانی هم که قبول نکردند (۵۲۳).

بیهقی نیز در سننش از قول عبدالرحمان بن ابی یعلی نظیر همین روایت را آورده است که گفت :

من علی را نزدیکیهای احجاز الزیت (روغن کشی) دیدار کرده ، از او پرسیدم : پدر و مادرم فدایت ! ابوبکر و عمر با حق شما اهل بیت در خمس چه کردند؟ گفت :...عمر گفت در اینکه شما را در آن حقی است حرفی نیست ، اما نمی دانم اگر مقدار آن فزونی گیرد، باز هم همه آن به شما تعلق خواهد گرفت یا نه . حال اگر موافق باشید، من آن مقدار را که خودم صلاح بدانم به شما خواهم داد. ما هم زیر بار پیشنهاد او نرفتیم و جز به تمام حق خود راضی نشدیم ، او هم از دادن همه آن به ما خودداری کرد (۵۲۴)!

از پاره ای از روایات چنین بر می آید که عمر بروزگار خلافتش تولیت برخی از ما ترک پیامبر خدا(ص) را در مدینه به عباس ، عموی آن حضرت ، و امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب سپرده باشد (۵۲۵).

ب . در عهد زمامداری عثمان

عثمان خلیفه ، یکمرتبه تمامی خمس غنایم جنگ آفریقا را به عبدالله بن سعد ابی سرح ، و خمس غنایم جنگ دیگر آنجا را یکجا به مروان حکم بخشید (۵۲۶).

ابن اثیر در تاریخش در همین مورد می نویسد: عثمان خمس غنایم جنگ اول افریقا را به عبدالله بن سعد ابی سرح ، و خمس

غنایم جنگ دوم را، که در آن تمامی سرزمین افریقا به تصرف مسلمانان درآمده بود، یکجا به مروان حکم بخشید (۵۲۷).

ابن ابی الحدید نیز آورده است که عثمان تمامی غنایمی را که در فتح آفریقا در ناحیه مراکش ، از طرابلس غرب گرفته تا طنجه به دست آمده بود، بدون اینکه هیچیک از رزمندگان مسلمان را در آن سهیم کند، یکجا به عبدالله بن سعد ابی سرح بخشید (۵۲۸)!

طبری نیز در تاریخ خود می نویسد: هنگامی که عثمان ، عبدالله بن سعد ابی سرح را با سپاهی به ماءموریت آفریقا فرستاد، یکی از موارد صلح او در آفریقا، صلح وی با جرجیر، بر اساس دریافت دو ملیون و پانصد و بیست هزار دینار طلا بود. و در جای دیگر می گوید: آنچه را عبدالله بن سعد ابی سرح از منطقه آفریقا و بر اساس صلح به دست آورد، سیصد قنطار طلا (۵۲۹) بود که بنا به دستور صریح عثمان ، همه آنها را به خانواده عمویش حکم یا مروان بخشید (۵۳۰)!

همچنین ابن عبدالحکم در کتاب فتوح افریقای خود می نویسد: معاویه بن - خدیج سه نوبت به آفریقا حمله برد. نخستین آن که در سال سی و چهارم هجرت و پیش از کشته شدن عثمان اتفاق افتاده بود، عثمان خمس غنایم آن جنگ را، که بیشتر مردم از آن خبر نداشتند، یکجا به مروان حکم بخشید(۵۳۱).

بلاذری در ذکر موارد اعتراض مردم به روش عثمان ، و سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده اند که عثمان طی حکمی خمس غنایم آفریقا را یکجا به مروان بخشید (۵۳۲) و از عبدالله بن زبیر آمده است که گفت :

عثمان ما را در سال بیست و هفت هجری به جنگ آفریقا ماءمور ساخت ، و عبدالله بن سعد ابی سرح - فرمانده قوا - در این جنگ غنایم فراوانی به چنگ آورد و خمس آن را هم عثمان یکجا به مروان حکم بخشید (۵۳۳)!

نیز آمده است که آنگاه که مروان ساختن خانه خود را در مدینه به انجام رسانید، جمعی از مردم را به ولیمه فرا خواند و مسور نیز جزء دعوت شدگان بود. مروان در هنگام صرف غذا، ضمن سخنانش با مدعوین ، گفت : به خدا سوگند که من در ساختن این خانه حتی یک در هم یا بیشتر از آن را از مال مسلمانان خرج نکرده ام !

مسور بیدرنگ گفت :

به صلاح توست که خاموش باشی و غذایت را بخوری و چیزی نگویی ! تو با ما در جنگ آفریقا شرکت کردی در حالی که از همه ما بینواتر و تنگدست تر بودی ، اما فرزند عفان - عثمان خلیفه - خمس غنایم جنگ آفریقا را یک جا به تو بخشید و ماءمور جمع آوری صدقاتت کرد و اموال مسلمانان را نیز به خودت اختصاص دادی و (۵۳۴)...

در همین مورد، اسلم بن اوس ، نوه بجره الساعدی ، که از قبیله خزرج بود و نگذاشت تا عثمان را در بقیع و در کنار مسلمانان به خاک بسپارند، طی اشعاری گفته است :

قسم به خدا که بندگانش را بیهوده رها نکند. تو، آن حکم لعنتی را بر خلاف سنت گذشتگان به خود نزدیک ساختی !

و بناروا خمس غنایم بندگان خدا را به مروان بخشیدی و چراگاههای عمومی را تیول خود گردانیدی (۵۳۵)!

در

اغانی آمده است که مروان با خمس غنایم ، که بالغ بر پانصد هزار بود، معامله کرد و عثمان نیز تمامی آن را به وی واگذاشت ! و این از مواردی بود که باعث شد تا مردم زبان به طعن و شکایت بگشایند و عبدالرحمان بن حنبل نیز در همین زمینه اشعاری سروده است (۵۳۶).

اینها از موارد اجتهاد عثمان در مورد خمس بود. اما اجتهادش درباره ما ترک پیغمبر خدا(ص)، ابوالفداء و ابن عبد ربه آورده اند که :

عثمان ، فدك را که از صدقات پیغمبر خدا(ص)، و فاطمه آن را از ابوبکر مطالبه کرده بود به تیول مروان داد (۵۳۷)!

ابن ابی الحدید نیز می گوید عثمان فدك را به تیول مروان داد، در صورتی که فاطمه (س) آن را پس از وفات پدرش - صلوات الله علیه و آله - یکمرتبه به عنوان میراث ، و بار دیگر به نام عطیه و بخشش پیغمبر از ابوبکر مطالبه کرده بود؛ اما ابوبکر از بازپس دادن آن به وی خودداری کرده بود (۵۳۸).

ابوداود و بیهقی در سنن خود آورده اند که عمر بن عبدالعزیز درباره فدك گفته است : زمانی که عمر به خلافت نشست تا پایان عمر، فدك را آنچنان که در زمان ابوبکر اداره می شد، نگهداشت ؛ ولی پس از او، عثمان آن را به تیول مروان داد (۵۳۹)...

بیهقی پس از نقل تمام حدیث می گوید:

فدك در روزگار خلافت عثمان بن عفان (رض) جزء خالصه مروان درآمد، و گویی خلیفه این روایت رسول خدا(ص) را تاءویل کرد که : هنگامی که خداوند ممری را برای گذران زندگانی پیغمبری

قرار می دهـد، آن ممر پس از او، از آن قـائم مقـام وی خواهـد بود! و از آنجـا که عثمان با ثروتش خود را مسـتغنی از آن می دانست ، آن را به نزدیکان خود واگذاشت تا بدان وسیله با آنها صله رحم کرده باشد...!

ابن عبـد ربه و ابن ابی الحدیـد آورده اند که رسول خدا(ص) مهزور را، که محلی در بازار شـهر مدینه بود، به رسم صدقه در اختیار عموم مسلمانان قرار داد، اما عثمان آن را در انحصار حارث بن الحکم ، برادر مروان ، نهاد (۵۴۰).

اینهـا مواردی از اجتهادهـای خلیفه عثمـان دربـاره خمس و مـا ترک پیامبر خـدا(ص) در زمان خلافت وی بود اما علت قیام و شورش مردم علیه او، به دو موضوع زیر بر می گردد:

۱. دو خلیفـه پیش از او، آن امـوال را در هزینـه هـای عمـومی بـه مصـرف می رسانیدنـد، در صـورتی کـه عثمـان آنهـا را ویژه نزدیکان خود نمود.

۲. سابقه و موقعیتی که نزدیکان و خانواده او در اسلام داشتند که شرح آن در ذیل خواهد آمد.

زندگی نزدیکان خلیفه عثمان

الف . عبدالله بن سـعد بن ابی سـرح عامری قرشـی ، پسـر خاله (۵۴۱) و برادر همشـیر عثمـان است (۵۴۲). حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین خود نوشته است :

عبدالله سـعد ابی سـرح نویسـنده پیغمبر بوده ، ولی چون خیانتهای او در نوشـته هایش آشکار گردید، رسول خدا(ص) او را از این سمت برکنار فرمود(۵۴۳) . عبدالله نیز از اسلام برگشت و به مکه گریخت و به اهالی آنجا پیوست (۵۴۴) و به آنها گفت : محمد در اختیار من بود و هر طور که می

خواستم تغییرش می دادم . مثلا به من می گفت بنویس : عزیز حکم ، و من می گفتم : علیم حکیم .و او می گفت آری هر دو خوب است ! (۵۴۵)

این بود که خداونـد درباره او این آیه را فرسـتاد: و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شـی و من قـال سـانزل مثـل مـا انزل الله و لوتری اذ الظـالمون فی غمرات الموت و الملائکه باسـطوا ایـدیهم اخرجو انفسـکم الیوم تجزون عـذاب الهون بمـا کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته تسـتکبرون . (۵۴۶) یعنی و چه کسـی ستمکارتر از آن کس است که به خداونـد دروغ می بنـدد، یـا گفته که به من وحی شـده ، در صورتی که چیزی به او وحی نشـده و کسـی که گفته است بزودی هماننـد آنچه را که خداوند نازل کرده و من هم نازل می کنم ، و اگر سـختی و در ماندگی حال سـتمکاران را به ببینی ، آنگاه که در حالت جان کنـدن افتاده انـد و فرشـتگان دسـتهایشان را گشوده به او گویند که جان از تن بیرون کنید که امروز پاداش دردناکی به خاطر آنچه که به خداوند سخن بنا حق گفتید و از آیات او گردنکشی نمودید. (۵۴۷)

این بود که رسول خـدا(ص) خون او را هـدر اعلام فرمود. و به هنگام فتـح مکه همه مردم امان یافتند مگر چهار مرد و دو زن که آن حضرت فرمود اگر چه به زیر پرده کعبه پناه برده باشند، ایشان را بکشید. یکی از آنها همین عبدالله سعد ابی سرح بود.

عبدالله با

شنیـدن فرمـان اعـدام خود، به دامان عثمان پناه برد! و عثمان نیز او را پنهان کرد! تا آنگاه که با کسب اطمینان از سوی مکیان ، وی را به خدمت پیغمبر خدا(ص) آورد و از آن حضرت برایش امان خواست !

پیغمبر خـدا(ص) مـدت زمـانی دراز سـر به زیر انـداخت و سـکوت فرمود. تا اینکه سـرانجام با خواهش عثمان موافقت کرد و فرمود: باشـد. و چون عثمان برخاست و برفت ، پیامبر خدا(ص) رو به اطرافیان خود کرد و فرمود: سـکوت من از آن روی بود که مگر یکی از شـما برخیزد و گردن او را بزند. مردی از انصار گفت : پس چرا ای پیامبر خدا به من اشاره ای نفرمودی ؟ آن حضرت فرمود: پیامبر را روا نیست تا به چشم و ابرو اشاره کننده باشد (۵۴۸).

آری ، عبدالله بن سعد ابی سرح چنین کسی بود (۵۴۹).

عثمـان که به خلافـت نشـست ، حکومت مصـر در عهـده عمرو عـاص بود. عثمـان ابتـدا دست عمرو را از خراج و مالیات آنجا کوتاه کرد و فرماندهی سـپاه و امامت جماعت را به عمرو عاص ، و تولیت و وصول خراج و مالیات را به عبدالله سعد ابی سرح ، برادر خود، داد. ولی پس از مـدتی این دو بـا هم درگیر شدنـد و عثمان یکباره عمرو عاص را از مصـر بر کنار نمود و امامت جماعت و فرماندهی قوای آنجا را نیز در اختیار عبدالله گذاشت !

پس از اینکه عثمان کشـته شد، عبدالله سعد ابی سرح خود از مقام خویش کناره گرفت . او از معاویه نفرت داشت و می گفت من با

مردی که مایـل بود تـا عثمان کشـته شود کار نمی کنم . عبـدالله در زمان خلافت امیرالمؤ منین علی (ع) در مکه درگـذشت . ذهبی می گوید او یک حدیث روایت کرده است !

ب و ج . مروان و حارث ، فرزندان حکم بن ابی العاص .

بلاذری می نویسد که حکم بن ابی العاص ، عموی عثمان ، در زمان جاهلیت در مکه ، همسایه رسول خدا(ص) بود و پس از ظهور اسـلام ، از دشمنان سرسخت و آزار رسان به پیغمبر خدا(ص) به شمار می آمد! حکم پس از فتح مکه به مدینه آمد، در حالی که نسـبت به دینش بی اعتنا و در عقیده و ایمانش مورد طعن و خرده گیری و ایراد بود. او، پشت سر پیامبر خدا(ص) به راه می افتاد و یا چشم و ابرو اشاراتی می کرد و با سر و گردن ، و بینی و دهان شکلک در می آورد! و چون حضرتش به نماز بر می خـاست ، پشت سـر او قرار می گرفت و بـا انگشـتانش به مسـخرگی می پرداخت و آنها را کـج و معوج می کرد که در آخر به سبب نفرین پیغمبر به همان حالت مسخرگی و به قیافه دیوانگان ، با انگشتهایی شل و از کار افتاده باقی ماند.

حکم با این حال هم از رفتار خود عبرت نگرفت و روزی به اتاق یکی از پیغمبر، در حالی که آن حضرت در آنجا بود، دزدانه سرکشید که رسول خدا(ص) متوجه او شد و با چوبدستی به سویش بیرون آمد و فرمود: چه کسی مرا از دست این مارمولک

ملعون نجات می دهد؟ آنگاه فرمود او و فرزندانش در جایی که من هستم نباید باشند. و همه آنها را به طائف تبعید فرمود.

پس از وفات پیامبر خدا(ص)، عثمان درباره آنها با ابوبکر سخن گفت و از او خواست تا ایشان را به مدینه بازگرداند. ولی ابوبکر نپذیرفت و گفت : من طرد شدگان پیغمبر را پناه نمی دهم ! و چون عمر به حکومت نشست ، بار دیگر عثمان خواسته خود را درباره ایشان تکرار کرد، اما همان پاسخ ابوبکر را از او شنید ولی چون خود به خلافت پرداخت ، ایشان را به مدینه بازگردانید (۵۵۰)!

روزی که حکم و خانواده اش پای به مدینه گذاشتند، او بر تن لباس ژنده و فرسوده داشت و بزی را پیش انداخته ، به جلو می راند، و مردم نظارگر حال زار و نژند او و همراهانش بودند تا اینکه قدم به سرای خلیفه عثمان گذاشت و دیری نپایید که از خانه عثمان بیرون آمد، در حالی که جبه ای از خز، و قبائی ابریشمین و فاخر بر تن داشت (۵۵۱)!

و چون شامگاهان متصدی جمع آوری صدقات بازار مسلمانان به خدمت عثمان رسید، عثمان به او دستور داد تا آن پست را در اختیار حکم قرار دهد(۵۵۲) . و پس از چندی ، سرپرستی امور صدقات قضاعه را نیز به وی سپرد. و هنگامی که صدقات آنجا را، که بالغ بر سیصد هزار درهم می شد، به خدمت خلیفه آورد، عثمان تمامی آنها را یکجا به او بخشید (۵۵۳)! و زمانی که حکم درگذشت ، عثمان در مقام احترام او، بر گورش چادر زد و به

سو گ نشست (۵۵۴).

مروان ، فرزند حکم عموزاده و داماد عثمان ، و شوهر دختر وی به نام ام ابان بود. حارث ، برادر مروان ، نیز شوهر دختر دیگر عثمان موسوم به عایشه بود. رسول خدا(ص) را احادیث بسیاری در لعن و مذمت این خاندان است . پیامبر خدا(ص) حکم و فرزندان او را لعن کرده و فرموده است (۵۵۵): ویل لاءمتی مما فی صلب هذا. یعنی وای بر امت من از آنچه این مرد حکم در صلب خود دارد (۵۵۶). و نیز فرموده است : لعنه الله علیه ، و علی من یخرج من صلبه ، الاـ المؤ منین ، و قلیل هم . یعنی لعنت خدا بر او حکم و هر آن کس که از پشت او بدنیا آید، مگر مؤ منانشان که سخت اندکند (۵۵۷).

و نیز فرموده است : هر گاه فرزندان ابی العاص به سی مرد برسند، دین خدا را مایه مکر و فریب قرار دهند، و بندگان خدا را به بردگی و خدمت خود گیرند، و بیت المال مسلمانان را در انحصار خود درآورند (۵۵۸).

و نیز فرموده است : من در خواب دیده ام که فرزندان حکم بن ابی العاص بر منبر من همچون بوزینگان جست و خیز می کنند. و از آن روز تا پایان عمر، کسی پیغمبر را آسوده خاطر و شادمان مشاهده نکرد.

حاکم از عبدالرحمان بن عوف آورده است که گفت :

هیچ کودکی به دنیا نمی آمد مگر اینکه او را به نزد پیغمبر خدا(ص) می آوردند تا آن حضرت در حقش دعا کند. مروان را – که تازه به دنیا آمده بود –

به خدمتش آوردند و پیامبر خدا(ص) فرمود: این ، وزغ وزغ زاده ، و ملعون ملعون زاده است (۵۵۹)!

اینها بخشی از روایاتی است که از رسول خدا(ص) درباره این خانواده وارد شده است . با وجود این ، در پیش پاره ای از بذل و بخششهای خلیفه عثمان را نسبت به ایشان از نظر گذراندیم !

تا به اینجا، اجتهادهای خلفای پیش از امیرالمؤ منین علی (ع) را در مورد خمس و ما ترک رسول خدا(ص) بیان داشتیم . اینک ببینیم علی (ع) در دوران زمامداریش با آنها چه کرده است .

روش امیرالمؤ منین در مورد خمس و میراث پیغمبر (ص)

از ابن عباس روایت شده که خمس در زمان پیامبر خدا(ص) به پنج قسمت تقسیم می شد: خدا و پیامبر یک سهم ، ذوالقربی یک سهم ، یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان نیز سه سهم .

اما ابوبکر و عمر و عثمان آن را به سه قسمت تقسیم می کردند و سهم پیامبر و ذوالقربی را از آن حذف کرده ، بقیه را در سه مورد فوق به مصرف می رسانیدند. پس از ایشان ، علی بن ابی طالب بر همان روش که ابوبکر و عمر و عثمان عمل می کردند، آن را قسمت می فرمود (۵۶۰).

از امام باقر (ع) پرسیدند که نظر امیرالمؤ منین در مساءله خمس چه بود؟ آن حضرت پاسخ داد: رای آن حضرت همچون رای خانواده اش بود، اما خوش نداشت تا در این مورد بر خلاف ابوبکر و عمر کاری کرده باشد (۵۶۱).

از محمد بن اسحاق آورده اند که گفت از امام محمد باقر (ع) پرسیدم : هنگام که علی

بن ابی طالب زمام امور را به دست گرفت با سهم ذوالقربی چه کرد؟ فرمود: روش ابوبکر و عمر را به کار برد. گفتم : چطور! با اینکه شما نظریه و گفتار دیگری در این مورد دارید؟! فرمود: خانواده اش هم تابع نظر او هستند و کاری بر خلاف راءی او انجام نمی دهند. پرسیدم : پس چه چیز مانع او بود؟! گفت : دوست نداشت که به مخالفت با ابوبکر و عمر معروف شود(۵۶۲)!

و در روایتی دیگر در سنن بیهقی آمده که امام باقر (ع) فرموده است : اما دوست نداشت که عنوان مخالفت با ابوبکر و عمر را به او نسبت بدهند (۵۶۳).

این روایات گویای این مطلبند که امیرالمؤ منین علی (ع) آنچه را که اسلاف او درباره خمس و ما ترک پیغمبر انجام داده بودند تغییر نداد. و یا درست تر اینکه بگوییم آن حضرت نتوانست چیزی را تغییر بدهد!

و باز در سنن بیهقی از امام صادق از پدرش امام باقر (ع) آمده است که فرمود: حسن و حسین و ابن عباس و عبدالله بن جعفر (رض) از علی (رض) سهمشان را از خمس مطالبه کردند. امیرالمومنین به ایشان فرمود: این حق شماست ، اما من در حال جنگ با معاویه هستم ، اگر موافقید از حقتان به خاطر این جنگ چشمپوشی کنید (۵۶۴).

از این روایت چنین برمی آید که امام (ع) خمس را در تجهیز سپاه برای جنگ با معاویه به کار می برده است .

خمس و میراث پیغمبر (ص) در دوران خلافت بنی امیه

از اخبار چنین برمی آید که اجتهاد معاویه در عدم

پرداخت خمس به بنی هاشم و محروم ساختن فرزندان پیغمبر(ص) از ارث آنها، درست همانند اجتهاد خلفای سه گانه پیش از او ابوبکر و عمر و عثمان بوده است ، با این تفاوت که علاوه بر آن ، اجتهادی ویژه ، شخص او را بر این کار واداشته بود. اما نپرداختن خمس به ایشان از دو روایت زیر معلوم می شود:

در طبقات ابن سعد آمده است هنگامی که عمر بن عبدالعزیز فرمان داد تا مقداری از خمس را به بنی هاشم برگردانند، تنی چند از ایشان گرد آمده ، نامه ای به او نوشتند و آن را به همراه پیکی برایش ارسال داشتند. در آن نامه ، از رعایت کردن حق خویشاوندی او به نیکی یاد کرده او را سپاس گفته بودند و تاکید کرده که از زمان روی کارآمدن معاویه تا کنون ، ستم فراوان به ایشان رفته است ! همچنین در آن نامه قید شده بود که علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر محمد بن علی اظهار داشته اند که از زمان معاویه تا به حال ، خمس بین ما تقسیم نشده است (۵۶۵).

اما اجتهاد ویژه او، که وی را به چنین کاری وامی داشت ، در این روایت منعکس است : حاکم در مستدرک ، ذهبی در تلخیصش ، ابن سعد در طبقات ، ابن عبدالبر در الاستیعاب ، ابن اثیر در اسدالغابه ، و طبری و ابن اثیر و ذهبی و ابن کثیر در تاریخهایشان ضمن حوادث سال پنجاهم هجرت ، در شرح حال حکم بن عمرو آورده اند (۵۶۶):

زیاد بن ابیه ، حکم بن عمرو غفاری را به

فتح خراسان ماءمور کرد. حکم در فتح آنجا غنایم فراوانی به چنگ آورد. پس زیاد به او نوشت : امیرالمومنین معاویه به من فرمان داده است که تمامی طلا و نقره حاصله برای او برداشته شود. بنابراین طلا و نقره غنایم را بین مسلمانان تقسیم مکن .

این نام در تاریخ طبری چنین آمده است : امیرالمومنین به من نوشته است تا برای او همه طلا و نقره و زینت آلاتی را که جزء غنایم است بردارم ، پس تو، پیش از برداشتن آنها برای معاویه ، چیزی از غنایم را جابجا مکن .

حکم در پاسخ زیاد نوشت : نامه تو رسید و یادآور شده بودی که امیرالمومنین به من دستور داده تا همه طلاها و نقره ها و زینت آلات را برای شخص او جدا کنم و چیزی را جابجا ننمایم ! اما کتاب خدا، پیش از نامه امیرالمومنین رسیده است . و به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین بر بنده ای تنگ آید و او خدای را پرهیزگار باشد، خدای تعالی برای او مخرج و گشایشی مقرر خواهد فرمود. آنگاه سپاهیان خود را فرا خواند و گفت : سبحگاهان بیایید و حق خود از غنایم برگیرید. روز دیگر سپاهیان او فراهم آمدند، او خمس غنایم را برگرفت و بقیه را بین ایشان قسمت کرد. به سبب این رفتار، زیاد به او نوشت : قسم به خدا که به تو رحم نخواهم کرد و تو را به خفت و خواری فرو خواهم کشید! حاکم می گوید چون آنچه را حکم انجام داده بود به گوش معاویه رسید، کسی را فرستاد تا او را

دربند کشید و به زندان انداخت . حکم همچنان در زندان بود تا درگذشت و در آنجا به خاک سپرده شد.

در شرح حال حکم در کتاب تهذیب التهذیب آمده است :...معاویه کارگزار دیگری را به جانشینی وی برگزید. او حکم را دربند کشید و به زندان انداخت و همچنان در زندان بود تا درگذشت (۵۶۷).

طبری و دیگران آورده اند که چون حکم گرفتار شد، گفت : بار خدایا! اگر مرا در پیشگاه تو مقامی است ، جانم را بستان . پس به سبب همین دعا در مرو خراسان بدرود زندگانی گفت .

برخی از دانشمندان را این خبر خوش نیامده ، در نتیجه آن را ناقص و تحریف شده نقل کرده اند؛ همچون ذهبی که در تاریخش می نویسد: به او نوشت که طلا ـ و نقره را قسمت مکن ، اما او در پاسخش نوشت قسم به خدا اگر آسمانها به هم برآیند...

ابن کثیر نیز می نویسد نامه زیاد بنا به فرمان معاویه به او رسید که آنچه طلا ـ و نقره در غنایم موجود است برای بیت المال معاویه جدا کن !

ابن حجر نیز در شرح حال حکم در کتاب تهذیب والاصابه می نویسد: معاویه ، حکم بن عمرو را به عنوان کارگزار و عامل به خراسان فرستاد. و پس از زمانی ، وی را در موردی ملامت و سرزنش کرد و فرد دیگری را به جای او برگزید و به خراسان فرستاد. آن فرد حکم را بازداشت کرد و در بند کشید. حکم همچنان در زندان بود تا درگذشت .

داستان حکم همین بود که آوردیم . اما آن کس که این داستان را به ربیع

بن زیاد حارثی نسبت داده ، دستخوش لغزش و خیال گردیده است . چه ، ربیع بن زیاد پس از شنیدن خبر کشته شدن حجر بن عدی گفت : بار خدایا! اگر ربیع را نزد تو مقامی است ، جانش را بگیر! و از آن مجلس برنخاست و درگذشت (۵۶۸).

وضع خمس در زمان حکومت معاویه از این قرار بود که آوردیم . اما در موضوع میراث پیامبر خدا(ص) در دوره زمامداریش ، ابن ابی الحدید درباره فدک می نویسد:

معاویه پس از وفات حسن بن علی (ع) ثلث فدک را به تیول مروان بن حکم داد و یک ثلث را هم به عمرو بن عثمان و ثلث آخر را هم به فرزندانش یزید بن معاویه داد و همچنان در تصرف آنان بود تا اینکه تمامی آن به مروان بن حکم رسید (۵۶۹).

ابن سعد در طبقاتش آورده است هنگامی که معاویه بر مروان بن حکم خشم گرفت و او را از حکومت بر مدینه بر کنار کرد، فدک را نیز که به دست نماینده مروان اداره می شد، از او بازپس گرفت . ولید بن عتبه آن را از معاویه خواست ، ولی معاویه آن را به او نداد. سپس سعید بن عاص آن را تقاضا کرد، که با او هم موافقت ننمود. ولی چون برای دومین بار مروان را به فرمانداری مدینه برگزید، بدون اینکه مروان تقاضا کند، فدک را به او داد و علاوه بر آن مقرر داشت ، تا بهای محصولات گذشته را نیز به او بپردازند (۵۷۰)!

اما برخی از نویسندگان چنین پنداشته اند معاویه نخستین کسی بوده که فدک را به

تیول مروان داده است ؛ در صورتی که عثمان پیش از معاویه چنین کرده ، و شاید علت چنین برداشتی این باشد که معاویه بار دوم فدك را بدون پیشنهاد مروان به وی واگذار کرده است .

میراث پیامبر(ص) در زمان جانشینان معاویه

خلفای بنی امیه ، بجز شخص عمر بن عبدالعزیز (۵۷۱)، در خمس چنان دخل و تصرف می کردند که آدمی در مایملك خویش . هر طوری که می خواستند آن را می بخشیدند و زمانی هم در اختیار خود نگه می داشتند و چون دیگر منابع ، در آمد آن را بر ثروت خود می افزودند؛ همچنان که ولید بن عبدالملك آن را به فرزندش عمر بن ولید (۵۷۲) بخشید. نسائی در این باره گفته است که عمر بن عبدالعزیز ضمن نامه ای به عمر بن ولید نوشت :

پدرت همه خمس را به تیول تو داد، در صورتی که سهم پدرت همانند سهم فردی از افراد مسلمانان بود. گذشته از آن ، حق خدا و پیامبر و ذوالقربی و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان نیز در آن می باشد. و بر این ستم که پدرت نموده ، دشمنانش چه بسیارند، و او از دست این همه دشمن چگونه تواند رست ؟ در حالی که تو فرزند وی ، آشکارا به موسیقی و آواز و نی لبک و دیگر آلات طرب و بدعتها در اسلام سرگرم هستی ! اینك من تصمیم گرفته ام که کسی را بفرستم تا تو را از آن همه بدیها که در آن گرفتار آمده ای برهاند (۵۷۳).

ما بجز این حدیث ، سخنی درباره خس و میراث رسول خدا(ص) پس از معاویه

، و یا تغییری بر آنچه که معاویه مقرر داشته بود، تا زمان به خلافت رسیدن عمر بن عبدالعزیز، نیافتیم .

خمس و میراث پیغمبر در زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز طی نامه ای به ابوبکر بن محمد، نواده عمر بن حزم ، قاضی مدینه (۵۷۴) نوشت که تحقیق کند آیا کتیبه خیبر، جزء خمس پیامبر بوده یا خالصه آن حضرت می باشد. ابوبکر فرمان برد و پس از تحقیق پاسخ داد که کتیبه جزء خمس پیغمبر(ص) بوده است . پس عمر بن عبدالعزیز چهار یا پنج هزار دینار برای ابوبکر فرستاد و دستور داد تا پنج یا شش هزار دینار هم از درآمد کتیبه برداشت کرده ، مجموع آن را که ده هزار دینار می شد، بین بنی هاشم به طور مساوی از زن و مرد و خرد و کلان قسمت کند. ابوبکر نیز دستور او را انجام داد (۵۷۵).

ابن سعد در طبقات از امام صادق (ع) آورده است که عمر بن عبدالعزیز سهم ذوی القربی را بین فرزندان عبدالمطلب قسمت کرد و به زنانشان که از تیره بنی - عبدالمطلب نبودند، چیزی نداد.

و نیز آورده است که چون نامه عمر بن عبدالعزیز به والی مدینه رسید که خمس را میان افراد بنی هاشم قسمت کند، والی تصمیم گرفت که چیزی به بنی المطلب نپردازد و آنها را از دریافت خمس محروم کند، ولی بنی عبدالمطلب به اعتراض گفتند که ما درهمی نمی گیریم ، مگر هنگامی که آنها هم سهم خود را دریافت دارند. حاکم مدینه ماجرا را به عمر بن عبدالعزیز نوشت و کسب دستور کرد. عمر در پاسخ او نوشت : من فرقی بین آنها نمی

گذارم و همه آنها از فرزندان عبدالمطلب می باشند و از دیر باز با یکدیگر همبستگی داشته اند، آنها را نیز چون بنی عبدالمطلب از خمس بهره مند ساز (۵۷۶).

ابو یوسف در کتاب الخراج می نویسد: عمر بن عبدالعزیز سهم پیغمبر(ص) و سهم ذوالقربی را برای بنی هاشم مقرر داشت (۵۷۷).

ابن سعد نیز آورده است که فاطمه ، دختر امام حسین (ع)، طی نامه ای از رفتار عمر بن عبدالعزیز تشکر کرده ، تاءکید نمود که تو به کسانی رسیدگی و خدمت کرده ای که پرستاری نداشتند، و کسانی را پوشانیده ای که برهنه بودند. عمر از این نامه بسیار شادمان و مسرور گردید (۵۷۸). پس ابن سعد می نویسد عمر بن عبدالعزیز گفت : اگر زنده بمانم ، همه حقوق شما را خواهم پرداخت (۵۷۹)

فدک و عمر بن عبدالعزیز

یاقوت حموی می نویسد آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست ، به کارگزار خود در مدینه طی حکمه فرمان داد که فدک را به فرزندان فاطمه (رض) برگرداند(۵۸۰).

در دنبال همین مطلب در شرح نهج البلاغه آمده است که ابوبکر بن حزم در پاسخ عمر نوشت که فاطمه را در آل عثمان و آل فلان و فلان نیز فرزندانی است ؛ منظور تو، کدامیک از اینان است ؟ عمر جواب داد: اگر من به تو دستور بدهم که گوسفندی را بکش ، تو به من می نویسی که : شاخدار باشد یا بی شاخ ؟! یا اگر دستور دادم که گاوی را سر ببر، می پرسی که : چه رنگ باشد؟! اینک به محض دریافت این نامه ، فدک را در

میان فرزندان از اولاد علی قسمت کن والسلام .

ابن ابی الحدید سپس می نویسد:

به سبب این دستور، بنی امیه به سرزنش عمر بن عبدالعزیز برخاسته ، به باد ملامتش گرفتند و گفتند: تو با این کارت ، به تقبیح کار شیخین پرداخته ای ! و گروهی از مردم کوفه برای سرزنش او به بارگاهش روی آوردند، و چون از عتاب و سرزنش او بپرداختند، در پاسخ ایشان گفت : شما مردمانی سخت جاهل و فراموشکار هستید، و من بهتر از شما می دانم . آنگاه ادامه داد و گفت :

ابوبکر بن عمرو بن حزم ، از قول پدرش ، از جدش به من گفت که رسول خدا(ص) فرموده است : فاطمه پاره تن من است ، هر کس که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده ، و آنچه او را شادمان کند، مرا خشنود ساخته است .

فدک خالصه ای بود در زمان باابوبکر و عمر که بعدها به مروان رسید و او آن را به پدرم عبدالعزیز بخشید و من و برادرانم آن را از او به ارث بردیم . من هم از برادرانم خواستم که سهم خودشان را به من بفروشند. بعضی از ایشان سهم خود را به من فروختند و برخی هم بخشیدند، تا اینکه تمامی فدک از آن من شد. و من هم صلاح در آن دیدم که آن را به فرزندان فاطمه برگردانم . گفتند: اگر تو بر سر تصمیم خود می باشی ، اصل فدک را برای خود نگهدار و درآمد آن را میان ایشان قسمت کن ! و عمر نیز چنان کرد (۵۸۱). و در

روایتی دیگر آمده است : هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست ، فدک نخستین مال بزور گرفته ای بود که بازگردانده شد. او حسن بن حسن ، نواده علی بن ابی طالب ، و بنا به قولی علی بن الحسین (ع) را بخواند و آن را به وی واگذار نمود. و فدک در سراسر ایام خلافت او همچنان در دست اولاد فاطمه (ع) بود (۵۸۲).

فدک پس از عمر بن عبدالعزیز

بعد از عمر بن عبدالعزیز، دیگر سخنی از خمس به میان نیامد؛ اما درباره فدک ، یاقوت حموی و این ابی الحدید می نویسند: هنگامی که یزید بن عاتکه (۵۸۳) به خلافت رسید، فدک را از فرزندان فاطمه (ع) بازپس گرفت و چون گذشته در اختیار فرزندان مروان درآمد. ایشان نیز همچنان آن را دست به دست می گردانیدند تا آنگاه که عمر خلافت ایشان به سر آمد.

فدک در خلافت عباسیان

و چون ابوالعباس سفاح (۵۸۴) به حکومت رسید، فدک را به عبدالله بن الحسن ، نواده حسن به علی ، بازگردانید، ولی ابوجعفر منصور به سبب قیامهای نوادگان امام حسن (ع) آن را بازپس گرفت ! سپس فرزندش مهدی عباسی آن را به فرزندان فاطمه پس داد. اما فرزندان او، موسی و هارون ، آن را بازپس گرفته همچنان در اختیار خود داشتند، تا اینکه ماءمون به خلافت نشست و آن را بار دیگر به اولاد فاطمه (ع) بازگردانید.

ابوبکر گفت : محمد بن زکریا از مهدی بن سابق برایم حدیث کرد که : ماءمون برای دادرسی نسبت به اموال به ستم گرفته شده نشست و نخستین نامه ای که به دستش

داده شد، آن را بگشود و بخواند و سخت بگریست . آنگاه به کسی که بالای سرش ایستاده بود گفت بانگ برآور که وکیل فاطمه کجاست ؟ پیرمردی برخاست با جبه ای در بر و عمامه ای بر سر و پای افزاری چاک دار درپای . او پیش آمد و درباره فدک با ماءمون به گفتگو پرداخت . ماءمون برایش دلیل و برهان می آورد، و او نیز مدرک و حجت ارائه می داد، تا سرانجام ماءمون فرمان داد فدک را به نام فرزندان فاطمه ثبت کنند. و چون سند و ثبت آماده شد و آن را برای ماءمون خواندند و او هم آن را تاءیید و امضا کرد، دعبل خزاعی شاعر از جای برخاست و ابیاتی سرود که با این بیت آغاز می شود:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا

برد ماءمون هاشم فدکا (۵۸۵)

مفصل این فرمان در کتاب فتوح البلدان بلاذری به این شرح آمده است :

در سال دویست و ده ، امیرالمؤ منین ماءمون عبدالله بن هارون الرشید فرمان داد تا فدک را به فرزندان فاطمه بازگردانند و طی حکمی به قثم بن جعفر کارگزار خود در مدینه چنین نوشت :

اما بعد، امیرالمؤ منین با توجه به علاقمندیش به دین خدا و جانشینیش از پیامبر خدا(ص) و خویشاوندیش با او، اولی است که سنتش را پاس دارد، و فرمانش را به انجام رساند. بخشوده او را به آن کس که بخشیده تحویل داده ، صدقات او را در مواردش به مصرف برساند و چنین نیز کرده است . و توفیق امیرالمومنین در این راه و نگهداریش از لغزش و علاقمندیش در کارهایی که

او را به خداوند نزدیک سازد با خداست .

بی گمـان که رسول خـدا(ص) فـدک را به دخترش فاطمه بخشـیده بود، و این موضوع امری است معلوم و آشـکار، و در این مورد هیچ اختلافی بین خانواده پیغمبر(ص) وجود ندارد. و همیشه ایشان مدعی حقانیت خود در تصـرف آن بوده اند. این بود که امیرالمؤ منین تصـمیم گرفت که آن را به قصـد قربت به خـدای تعـالی و اقـامه حق و عـدل او و به خاطر امتثال فرمان پیامبر خـدا(ص) به ورثه فاطمه بازگردانـد و فرمان داد تا موضوع آن در دفاتر املاک و محاسـبات ثبت و مراتب به تمام فرمانـداران ابلاغ گردد.

اینک اگر امر چنان است که از پس پیامبر خـدا(ص) در هر موسـمی ایام حـج سـتم رسـیده ای بانگ برآورد و حقوق به سـتم رفته خـود را ادعـا کنـد و تظلم نمایـد، سـخنش مورد قبول قرار گیرد و ادعـایش را به سـمع قبول بشـنوند، فـاطمه اولی است تا سخنانش در مورد آنچه رسول خدا(ص) برایش قرار داده مورد تصدیق و تاءیید قرار گیرد.

از این رو امیرالمؤ منین به مولاـی خود مبـارک طبری ، طی حکمی فرمـان داده است که فـدک را بـا همه حـدود و حقوقی که دارد و تمامی محصولاتش ، از مملوک و غلات و غیره ، به ورثه فاطمه ، دختر پیامبر خـدا(ص)، بازگردانـد و آن را به محمد بن - یحیی بن الحسـین بن زید بن علی بن الحسـین ، نواده علی بن ابی طالب ، و محمد بن - عبدالله بن الحسن بن الحسـین بن علی بن ابی طالب تحویل دهد تا آن

دو، از جانب امیرالمؤ منین تولیت آنجا را بر عهده بگیرند و به اداره امور آن و به سود صاحبان آن قیام نمایند.

اینـک تو قثم بن جعفر نیز از راءی امیرالمؤ منین و آنچه را که خداونـد از ثواب اطـاعت و پیرویش به وی الهام فرموده و توفیق تقرب به سوی او و پیامبرش را به وی ارزانی داشته است آگاه شو و کسانی را نیز که از سوی تو اداره اموری را بر عهده دارند آگاه گردان ، و با محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله چنان رفتار کن که با کارگزارت مبارک طبری رفتار می کنی ؛ و آن دو را بر آنچه که در وظیفه خود خواهنـد داشت ، از آبـاد کردن فـدک و اصـلاح آن و زیاد کردن محصولات آنجا آشـنا و یاری کن . والسلام .

این فرمان در روز چهارشـنبه دوم ذی قعده سال ۲۱۰ هجری تنظیم گردیـده است . اما همین که متوکل علی الله - که خـدایش رحمت کنـاد - بر مسـند خلافت قرار گرفت ، فرمـان داد تـا فـدک را بـازپس گرفته همچون زمـان پیش از ماءمون اداره شود (۵۸۶)!

ابن ابی الحدید در دنباله این خبر می نویسد: فدک همچنان در دست ایشان اولاد فاطمه (ع) بود تا زمان زمامداری متوکل که آن را بـازپس گرفت و به تیول عبـدالله بن عمر بـا زیـار داد. در آن روزگـار در فـدک یازده اصـله نخل خرما وجود داشت که پیغمبر خدا(ص) به دست خود آنها را نشانده بود و فرزندان فاطمه خرمای آنها را می چیدند و در موسم حج به رسم تبرک به حاجیان

هدیه می دادند و ایشان نیز در عوض ، فرزندان زهرا (ع) را مورد تکریم خود قرار داده ، به وضعشان رسیدگی می کردند، و آنها از این راه ثروتی فراوان به چنگ می آوردند. تا اینکه عبدالله بن عمر آنها را قطع کرد. او در این راه مردی به نام بشران بن ابی امیه ثقفی را به مدینه فرستاد. او نخلهای خرمای مزبور را برید و به بصره بازگشت که فلج و زمینگیر شد (۵۸۷).

و این آخرین خبری است که درباره فدك و امر خمس از طرف خلفا به ما رسیده ، اما آراء و عقیده دانشمندان مکتب خلفا در این مورد به شرحی است که بیاید.

آراء و نظریات خلفا را در مساءله خمس ، و رفتار هر یك از اصناف و سلسله آنها را در عصر خود از نظر گذراندیم ، و دیدیم که چگونه آراء و عقیده ایشان با یکدیگر متناقض بوده است . آراء و نظریات فقهای مکتب خلفا نیز در امر خمس به پیروی از عملکرد خلفا مخالف هم بوده است . توجه کنید:

ابن رشد می گوید فقها در مساءله خمس به چهار دسته تقسیم شده اند:

۱. اینکه خمس به گفته شافعی و به موجب نص آیه به پنج قسمت تقسیم می شود.

۲. اینکه خمس به چهار قسمت تقسیم می شود...

۳. اینکه در این روزگار به سه قسمت تقسیم می شود، سهم پیامبر و سهم ذوالقربی با مرگ رسول خدا(ص) ساقط شده است .

۴. نظریه چهارم می گوید خمس به منزله فی ء و بخشش است که به توانگران و فقرا داده می شود.

اما آنها که می گویند

خمس به چهار قسمت تقسیم می شود یا پنج قسمت ، در مصرف سهم پیغمبر خدا(ص) و سهم ذوالقربی پس از وفات آن حضرت دو دسته شدند. بعضی گفتند که : سهم آنان به سایر اصناف خمس بگیران افزوده می شود. و برخی نیز معتقدند که : آنها به سپاهیان تعلق می گیرد. و عده ای نیز گفتند که : سهم پیغمبر(ص) از آن امام ، و سهم ذوالقربی متعلق به نزدیکان امام خواهد بود. و گروهی هم نظر داده اند که : هر دو سهم به مصرف تهیه سلاح و جنگ افزار می رسد.

دانشمندان مکتب خلفا در مساءله قرابت و اینکه ذوالقربی چه کسانی هستند نیز اختلاف دارند (۵۸۸).

ابن قدامه در کتاب المغنی بعد از آوردن روایتی که ابوبکر خمس را به سه قسمت تقسیم کرده است می نویسد:

این نظر اصحاب راءی ، چون ابوحنیفه و پیروان اوست که می گویند: خمس به سه قسمت می شود: یتیمان و مسکینان و ابن سبیل ، و سهم پیغمبر و ذوالقربای او با مرگ آن حضرت ساقط می شود.

اما مالک معتقد است که فی ء و خمس یکی است و هر دو متعلق به بیت المال می باشند. ولی ثوری و حسن می گویند که خمس را امام ، آنگونه که خدای عزوجلش راهنمایی کند، به مصرف می رساند.

اما سخن ابو حنیفه با ظاهر آیه خمس مغایرت دارد؛ زیرا خدای تعالی برای پیامبر و نزدیکانش به نام آنها چیزی را مقرر و برایشان حقی مسلم در خمس معین کرده است ؛ همان گونه که برای اصناف سه گانه دیگر با عنوان مشخص

فرموده است . و هر کس هم که با آن مخالفت کند، با نص کتاب خدا مخالفت کرده است .

و اما این سخن را که ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - سهم ذوالقربا را در امور خیریه به کار می برده اند، برای احمد بن حنبل بازگو کرده اند، و احمد با شنیدن آن سرجنبانیده و با آن موافقت نکرده است و چنین نموده که سخن ابن عباس و کسانی که با او موافقند، از آن رو که بیشتر با کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) هماهنگی دارد اولی است (۵۸۹).

قاضی ابویعلی و قاضی ماوردی نیز معتقدند که مصرف خمس موکول به اجتهاد خلفاست (۵۹۰).

سخن ما درباره اجتهاد خلفا در مساءله خمس و حق دختر پیامبر خدا(ص) به دراز کشید و در این زمینه از هر دو سخن رفت . اینک ناگزیریم برای جمع بندی همه آن برداشتها و تفکرات نتیجه گیری فشرده آنچه را گفتیم ، بیاوریم ، و برای توضیح بیشتر، نکاتی را نیز بر آن بیفزاییم .

فشرده آنچه گذشت

قسمت اول

برای درک مراد و مقصود اجتهاد خلفا در مساءله خمس ، و برای پی بردن به حق دختر پیغمبر(ص) از پس این همه پرده ها که در خلال قرنها بر آن کشیده شده ، ناگزیر شدیم نخست به بررسی اصطلاحات اسلامی زکات ، فی ء، صفی ، انفال ، غنیمت و خمس بپردازیم . در این بررسی دیدیم که :

الف . زکات در شرع اسلامی ، به معنای عام ، حق خداوند در مال است .

ب . صدقه نامی است برای آنچه جدا کردنش از نقدین و غلات و انعام

، هنگامی که هر کدام آنها به حد نصاب رسیده باشد، واجب می شود، و یا آنچه پرداختنش در عید فطر واجب است . و دلیل ما این است که لفظ خمس و صدقه و صفی در نامه های رسول خدا(ص) برای بیان انواع زکات آمده است . پس صدقه خود گونه ای از اصناف زکات است و نه مرادف با آن . گذشته از آن ، می گوییم که چگونه زکات به معنای صدقه می تواند باشد، و حال آنکه از آن در آیات مکیه قرآن و پیش از تشریع صدقه در مدینه یاد شده است (۵۹۱)؟

در پرتو آنچه گفتیم ، حدیث شریف نبوی اذا اءدیت زکاه مالك ، فقد قضیت حق الله فی المال چنین معنا می شود که هر گاه آنچه را که پرداختنش در مالت بر تو واجب شده است پرداخت کردی ، در آن صورت حق خداوند را ادا کرده ای . اما پرداخت مال به صورت مستحب ، نفل است و نه فرض و واجب . و حدیث شریف من استفاد مالاً فلا زکاه حتی یحول الحول نیز چنین تفسیر می شود که خداوند را در مال کسی حقی نیست ، مگر پس از گذشتن یك سال ؛ همین طور در نظایر آن دو.

صدقه هم در آنچه اکنون گفتیم ، و نیز آنچه را آدمی به قصد قربت و به صورت مستحب و یا واجب از مال خودش می پردازد مشترك است ؛ و فرق بین این دو در این است که حق واجب در نقدین و غلات و انعام را، هر گاه حاکم شرع با اعمال قدرت

دریافت کند، زکات و صدقه واجب نامیده می شود، و آنچه را که آدمی تنها به قصد قربت می پردازد صدقه واجب نیست .

ج . فی ء به چیزی گفته می شود که بـدون جنگ از مال کفار به دست آمـده باشـد. و بر این مطلب اجماع کرده اند که اموال بنی نضیر فی ء بوده و پیامبر خدا(ص) همچون مالکی که در ملکش تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می کرده است .

د. انفال جمع نفل است ؛ به معنای بخشش و عطا و نیز زیادی و اضافه بر حد و اندازه . و انفله یعنی زیادتر به او داد.

انفال در قرآن کریم درباره جنگ بـدر به کار رفته است ؛ و آن هنگامی بود که خداونـد سـلب مالکیت رزمنـدگان را از آنچه در آن روز از اموال مشـرکان به دست آورده بودنـد اعلاـم داشـته است . همین لفـظ در احـادیث ائمه اهل بیت (ع) آمـده ، و منظور از آن تمـامی چیزهایی است که از سـرزمین دشـمن و بـدون جنگ به دست آمـده باشـد و یا سـرزمینی را که ساکنانش بـدون جنگ از آنجا کوچ کرده باشـند، و نیز املاک و زمینهای واگـذاری پادشاهان و قلعه ها و دژها و زمینهای موات و امثال آنها.

ه . غنیمت و مغنم ، عرب در جاهلیت و اسلام هر گاه چیزی را بدون زحمت و مشقتی به دست می آورد، به آن غنیمت و مغنم می گفت . اغتنام ، به معنای پیشـی گرفتن است برای به دست آوردن غنیمت . اما آنچه را عرب در جنگ با زحمت و مشـقت به

دست می آورد، سلب غارت و چپاول می نامید؛ آن هم در صورتی که آن را از فرد مغلوب شده خود، از لباس و سلاح و مرکب سواری و آنچه را به همراه داشت ، می گرفت . ولی اگر او را از همه اموال و داراییش بی بهره می ساخت ، به آن حربه می گفت . غارت و چپاول نیز در نزد ایشان همان معنا و مفهوم غنیمت و مغنم زمان ما را داشته است .

نخستین باری که واژه غنم به عنوان کسب مطلق مال ، بدون لحاظ کردن مشقت و زحمت ، آمده ، در قرآن کریم و درباره تمامی اموال دشمن در غزوه بدر بوده ، که پس از اینکه خداوند حق تملك شخصی را از آن سلب و آن را انفال نامید، تمامی آن را در اختیار خدا و پیامبرش قرار داد و سپس آن را به عنوان غنیمت و دستاورد به همان رزمندگان واگذار فرمود. و در همان آیه ، پرداختن خمس را از مطلق غنایم و دستاوردها به خدا و پیامبرش و نزدیکان آن حضرت اختصاص داد؛ با توجه به اینکه در جاهلیت ربع آن به شخص رئیس تعلق می گرفت . خداوند مورد دریافت خمس را از مطلق غنایم و دستارودها مقرر فرمود و مقدار ربع را به خمس پایین آورد و مصرف آن را در شش مورد و به طور مساوی مشخص فرمود؛ در حالی که در دوره جاهلیت سهم رئیس یکسره به شخص او می رسید و کسی دیگر با وی شریك نبود.

گذشته از آن ، دلیل دیگری که حکایت از آن دارد که پرداخت

خمس به مطلق دستاوردها تعلق می گیرد این است که همه مسلمانان متفقند بر اینکه رسول خدا(ص) از محصول معادن و دفینه ها و گنجینه ها خمس می گرفت ، و حال آنکه این قبیل دستاوردها را مسلمانان از راه جنگ به دست نیاورده بودند.

و باز در سنت است که پیامبر اسلام به نمایندگان عبدالقیس دستور داد تا خمس دستاوردهای خود را پرداخت کنند. و این دستور را هنگامی صادر کرد که از آن حضرت خواسته بودند احکام اسلام را به ایشان بیاموزد تا دیگر افراد قبیله خود را تعلیم دهند. زیرا که ایشان از ترس قبیله مضر نمی توانستند بجز ماههای حرام ، پای از حدود قبیله خویش بیرون بگذارند، و گمان نمی رود که چنین قبیله ای در حال جنگ بوده ، تا منظور از غنیمت در اینجا، غنایم جنگی باشد. بنابراین باید مقصود آن حضرت از غنایم ، مطلق دستاوردهای مالی و بهره های کسب و کار قبیله مزبور بوده باشد. همین مقصود در نامه های آن حضرت به دیگر قبایل عرب که مسلمان می شدند نیز صادق است . و همچنین عهدنامه ها و پیمان نامه های او؛ مانند بخشنامه اش به کارگزارانی که پس از اسلام آوردن اهالی یمن به آن سامان صادر فرموده ، که خمس دستاوردها و صدقاتی را که بر مؤ منین واجب شده ، از ایشان دریافت دارند. و نیز در نامه ای که پیغمبر خدا(ص) به قبیله سعد نوشته بود، تا خمس و صدقات را به دو نفر نمایندگانش تحویل دهند. در حالی که آن قبیله از جنگی بازنگشته بود تا پیامبر خدا(ص

) از ایشـان خمس غنـایم جنگیشـان را مطـالبه کرده باشـد؛ بلکه تنها از آنها خواسـته بود تا صـدقات خود را از موارد مربوطه و خمس سود و دسـتاوردهایشان را بپردازنـد. بنـابراین مراد از لفظ خمس در سایر نامه های آن حضـرت به قبیله هایی که اسـلام آورده بودنـد، به معنـای یـک پنجم دسـتاوردهای مکـاسب و سود معاملاـت ایشـان بوده است . و در مقام تاءکیـد بر همه اینها گفتیم که حکم جنگ در اسلام مقررات مخصوص به خود را دارد و با جنگ عرب جاهلی کاملا فرق می کند.

در جاهلیت هر قبیله ای این حق را برای خودش قائل بود که بر قبیله هایی که با او پیمان نداشتند بتازد و اموال و دارایی آنها را به هر شـکل که شده چپاول و غارت کند و آن وقت افراد قبیله متجاوز به غیر از یک چهارم ، که سهم ویژه رئیس قبیله است ، آنچه را که از غارت و چپاول به دست آورده از آن خود گرداند؛ در صورتی که در اسلام این چنین نیست تا پذیرفته شود که پیغمبر اسلام سهم ریاست خود را به جای یک چهارم ، یک پنجم می گرفته است . بلکه تنها فرمانروای بزرگ اسلام است که به موجب مقررات اسـلامی حق اعلاـم جنگ را دارد و مسـلمانان اوامر او را اجرا می کننـد، و همان حاکم و فرمانروا یا نایب و قـائم مقام اوست که در پایان جنگ غنایم جنگی را خود در اختیار می گیرد و هیچیک از افراد سـپاه ، بجز سـلب مقتول خود، حقی در آن غنایم ندارد. حتی تمامی افراد سپاه موظفند تا

آنچه را به دست آورده اند، اگر چه نخ و سوزن باشد، به خزانه جنگ تحویل دهند؛ وگرنه کارشان کش رفتن و خیانت به حساب می آید که عار و ننگ و بدنامی و رسوایی را در پی دارد و در روز قیامت به صورت آتش جهنم به جانشان خواهد افتاد. بنابراین حاکم و فرمانروا، پس از تصرف تمامی غنایم جنگی ، خمس آن را برداشته ، بقیه را میان افراد سپاه قسمت می کند.

پس در اسلام این فرمانرواست که اعلام جنگ می دهد و نیز اوست که غنایم جنگی را در اختیار می گیرد و خمس آن را بر می دارد و بقیه را میان افراد سپاه قسمت می کند. و به غیر از او، دیگری چنین حقی را ندارد.

و چون در موضوع در اسلام این چنین است ، و دریافت خمس در زمان پیغمبر(ص) از وظایف او در این امت بوده ، پس مطالبه خمس به وسیله آن حضرت از اشخاص ، و تاءکید وی در این مورد در نامه های مکررش معنایی جز این نمی تواند داشته باشد که خمس در آن نامه ها همچون صدقه بر مخاطبین آنها امری واجب بوده تا آن را از اموال خود جدا کرده بپردازند و اختصاصی هم به غنایم جنگی نداشته است !

بنابر آنچه گفتیم ، پیامبر خدا(ص) از هر کس اسلام می آورد می خواست تا به غیر از پرداخت صدقات واجبه ، خمس دستاوردهایش را هم بپردازد. و در آن روزگار مفهوم غنایم ، همپای مطلق دستاوردهای مالی بود. ولی پس از اینکه مسلمانان دست به کشور گشایی زدند و فتوحات

نمودنـد و خلفـا از پرداخـت خمس به اهلش خـودداری کردنـد و مسـلمانان نیز این حکم خـدا را به دست فراموشـی سپردنـد، مدلول و مفهوم خمس در نزد مسلمانان تغییر یافت .

امـا در مورد مصـرف خمس ، آیه شـریفه خود صـراحت دارد که خمس از آن خـدا و پیـامبرش و ذوالقربـای پیامبر و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان از خاندان آن حضرت می باشد. پس با این حساب خمس به شش قسمت مساوی تقسیم می شود.

اما اینکه در پاره ای از روایات آمده است که سـهم خدا و پیامبرش یک سـهم حساب است ، اگر مقصود این باشد که مصرف آن دو، یکی بـوده و رسـول خـدا(ص) در آن تصـرف می فرمـوده ، درست است ، و اگر غیر از این باشـد، خلاـف ظـاهر آیه خواهد بود.

و در روایات متواتر از ائمه اهل بیت (ع) آمده است که سـهم ذوالقربی در زمان پیغمبر و پس از آن حضـرت به اهل بیت و به دیگر ائمه اهل بیت (ع) تعلق داشته و سهمهای سه گانه خدا و پیامبر و ذوالقربی به این ترتیب که سهم خدا در اختیار پیامبرش قرار می گرفت و آن را هر طور که صـلاح می دانست به مصـرف می رسانیـد. و دو سـهم دیگر بعد از آن حضـرت به امام که قائم مقام وی بوده تعلق می گرفته است .

پس بـا این حساب نیمی از خمس در این روزگار به امام عصـر عـج به خاطر امامتش و نیم دیگر آن به غیر اهل بیت پیغمبر، از ایتام نزدیکان پیامبر و مساکین ایشان و در راه ماندگان آنها،

که به حکم قرابت و بستگی با پیغمبر از جهت پدری استحقاق دریافت آن را داشته باشند پرداخت می شود، تا برای برطرف کردن نیازمندی و مخارجشان مصرف کنند. و اگر چیزی هم اضافه بیاید، به شخص والی تعلق خواهد گرفت . و چنانچه کم آید، بر والی است که کسری آن را جبران کند. و هر یک از دریافت کنندگان خمس ، آنچه را که دریافت می دارند پس از وفاتشان به ورثه آنها می رسد.

گفتنی است نزدیکان پیامبر خدا(ص) از غیر اهل بیت ، که استحقاق دریافت نیمی از خمس را به خاطر بینوایی دارند اولاد ذکور عبدالمطلب و اولاد ذکور مطلب می باشند که خداوند صدقه را بر آنها حرام کرده است . و هیچیک از آنها را پیامبر خدا(ص) ماءمور دریافت صدقات نکرده که از آن ممر حقوقی دریافت دارند، حتی مولای ایشان را، کما اینکه حضرتش آزاد کرده خود را از همکاری با عامل صدقات منع فرمود تا مبادا از آن محل چیزی به او برسد (۵۹۲). و اهل بیت او نیز از آن حضرت تبعیت کرده اند.

و از همین جا اشتباه آن کس ، مانند ابن هشام ، که گمان برده رسول خدا(ص) پسر عمویش علی بن ابی طالب را برای دریافت صدقه به یمن ماءموریت داده است معلوم می شود. زیرا همان طور که دیگران نیز تصریح کرده اند، پیامبر خدا(ص) علی (ع) را برای دریافت خمس به آن سرزمین فرستاده است .

ابن هشام در سیره خود در باب ماءموریت امرا و کارگزاران بر صدقات از جانب پیغمبر می نویسد:

رسول خدا(ص) کارگزاران

خود را برای دریافت صدقات ماءموریت داد... و علی بن ابی طالب را به نجران فرستاد تا صدقات ایشان را گرد آورده ، جزیه آنها را دریافت کند.

آنگاه در باب پیوستن علی (ع) به خدمت پیغمبر(ص) می نویسد:

زمانی که علی (رض) از یمن بازگشت ، به خاطر دیدار با رسول خدا(ص) از همراهان خویش پیشی گرفت و یکی از یاران خود را بر سپاهی که به زیر فرمان داشت جانشین خود کرد. این مرد در غیاب او به هر یک از افراد سپاهی از اموالی که علی با خود آورده بود لباسی نو داد تا بر تن کنند. چون سپاه از راه رسید و علی به نظاره آنها بیرون شد و آن پیراهنها را بر تن آنها دید، به او گفت : وای بر تو! این چه وضعی است ؟ آن مرد پاسخ داد: من به خاطر اینکه اینان در چشم مردم آراسته باشند چنین کرده ام . فرمود: وای بر تو! پیش از آنکه به خدمت رسول خدا(ص) برسیم همه را بیرون بیاور! وی نیز فرمان برد و پیراهنها را پس گرفت و بر جای خود نهاد، که اعتراض سپاهیان از این رفتار برخاست و از علی به رسول خدا(ص) شکایت بردند. راوی می گوید پس از طرح این شکایت ، پیامبر خدا(ص) در میان ما به سخنرانی برخاست و فرمود: ایها الناس لا تشکوا علیا، فوالله انه لاءخشن فی ذات الله اءو فی سبیل الله من اءن یشکی . یعنی ای مردم از علی شکایت نکنید که او برای خدا و در راه خدا، از

هیچ شکایتی پروا ندارد(۵۹۳).

ابن هشام در بخشی دیگر از کتابش در فصل (السرایا و البعوث) درباره ماءموریت جنگی علی بن ابی طالب (رض) در یمن می نویسد:

او دو بار در آنجا جنگیده است ...رسول خدا(ص) علی بن - ابی طالب را به یمن فرستاد و خالد بن الولید را با سپاهی دیگر ماءمور آنجا کرد و فرمود: اگر دو سپاه به یکدیگر رسیدند، فرماندهی کل بر عهده علی باشد (۵۹۴)...

با این حساب ، برای امام (ع) سه مرتبه ماءموریت به یمن را ذکر کرده اند که دو نوبت آن به عنوان جنگ و سومین بار ماءمور دریافت بوده است . اخبار این عزیمتها بر دانشمندان پوشیده مانده و امر بر آنها مشتبه شده است . اینک ما فشرده آنها را در زیر می آوریم تا حقیقت امر آشکار گردد.

قسمت دوم

در صحیح بخاری از براء بن عازب آمده است که گفت : ما را رسول خدا (ص)به همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد و پس از زمانی ، علی بن ابی طالب را به جای او نامزد کرد و به او فرمود: به یاران خالد پیشنهاد کن که هر کدامشان که بخواهند، به سپاه تو ملحق شوند (۵۹۵).

بیهقی تفصیل این خبر را از قول براء بن عازب چنین آورده است :

رسول خدا(ص) خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام بخواند. من در این ماءموریت همراه او بودم . مدت شش ماه در آنجا توقف داشتیم و در این مدت آنها را به اسلام فراخواندیم ، ولی کسی نپذیرفت . این بود که رسول

خدا(ص) علی بن ابی طالب را به همین ماءموریت نامزد کرد و به او فرمان داد که به خالد دستور بازگشت بدهد، مگر کسی از سپاهیان او که بخواهد به سپاه وی ملحق شود. براء می گوید:

من در شمار کسانی بودم که به علی پیوستند. چون به سوی مردم یمن حرکت کردیم ، آنان نیز به قصد ما بیرون شدند. آنگاه علی پیش ایستاد و ما با او نماز گزاردیم . سپس همگی ما را به یک صف نظام داد و مقدم بر ما بایستاد و نامه رسول خدا(ص) را برای آنها قرائت کرد. در نتیجه ، تمامی افراد قبیله همدان اسلام آوردند. علی مراتب را به خدمت پیغمبر خدا(ص) گزارش کرد و حضرتش را از اسلام آوردن ایشان آگاه ، ساخت . چون نامه علی به دست پیامبر خدا(ص) رسید و آن را مطالعه فرمود، به سجده افتاد و چون سربلند کرد، فرمود: السلام علی همدان ، السلام علی همدان (۵۹۶).

در ادامه این ماجرا در کتابهای عیون الاثر و امتاع الاسماع آمده است : پیامبر سه بار فرمود: السلام علی همدان . آنگاه دیگر یمانیان هم اسلام آوردند (۵۹۷).

این ماجرا، یکی از آن دو جنگ است که بخاری آن را دست و پا شکسته آورده ، ولی دیگران تمام آن را نقل کرده اند. و علت این بوده که در بقیه خبر مطالبی وجود داشته که موجب سرشکستگی و سرافکندگی صحابی مشهوری ، چون خالد بن ولید، و در مقابل ، فضیلت و منقبتی برای امیر مؤ منان می شده است . و امام المحدثین بخاری از فرط تعصب و

غیرت بر صحابه ای که در دستگاه خلفا به نام و بلند آوازگی رسیده اند، از آوردن مطالبی درباره آنان که موجب سرافکندگی و کسر مقام و شوکت ایشان باشد، خودداری کرده است .

اما خبر جنگ دوم امام در یمن ، البته بر حسب عدد، و نه بنابر آنچه واقدی و مقریزی و ابن سیده آورده اند، به طور فشرده از این قرار است : رسول خدا(ص) علی (ع) را به همراه سیصد رزمنده به سرزمین مذحج فرستاد. سواران امام نخستین سوارکارانی بودند که به آن منطقه وارد شدند. علی (ع) سربازانش را در دسته های مختلف به اطراف گسیل داشت و آنها نیز با مقداری اموال غارتی و اسیر بازگشتند. آنگاه با گروهی از رزمندگان ایشان روبرو گردید، پس آنان را به پذیرش اسلام فراخواند، ولی زیر بار نرفتند و به مقابله برخاسته ، سپاهیان امام را تیر باران نمودند. در نتیجه سپاهیان علی (ع) به ایشان حمله برده ، بیست تن از آنان را از پای درآوردند. پس روی به گریز نهادند، ولی یاران امام ایشان را تعقیب نکرده بار دیگر ایشان را به اسلام فرا خواندند که پذیرفتند و تنی جند از سران و سرکردگان آنها به نام اسلام با علی (ع) بیعت کردند. آنگاه آن حضرت خمس غنایم را برگرفت و چهار پنجم بقیه را بین سپاهیان خود قسمت فرمود و به هرماه ایشان بازگشت و بشتافت تا مگر رسول خدا(ص) را زودتر دیدار کند و ابورافع را بر سپاه جانشین خود ساخت .

در غیاب امام (ع)، سپاهیان از ابورافع خواستند تا ایشان را

از خمس غنایم بپوشانـد. ابورافع نیز به هر یک از آنان دو تن پوش داد. اما چون علی (ع) باز آمد و آنان را در آن حال بدید، پیراهنها را از ایشان پس گرفت . آنها هم شکایت به رسول خدا(ص) بردند (۵۹۸)!

این فشـرده اخبـار دو جنـگ مزبور بود. اما خبر عزیمتش به عنوان ماءمور دریافت ، بخاری و ابن القیم گفته انـد آن ماءموریت برای دریافت خمس بوده است (۵۹۹). در مقابل ، ابن هشام و پیروان او بر این باورند که این ماءموریت برای دریافت صدقه و جزیه مردم نجران صورت گرفته است .

اخبار دیگری هم در مورد رفتن امام (ع) به یمن وجود دارد که در کتب صحاح و مسانید و سیر به صورت پراکنده آمده و در هیچکـدام از آنهـا تعیین نشـده که این ماءموریتهای به چه منظوری صورت گرفته است . مثلا بخاری و مسـلم و نسائی و احمد آورده اند زمانی که علی در یمن بود، مقداری خاک آغشـته به طلا را به خدمت رسول خدا(ص) فرسـتاد.(۶۰۰) و در روایتی دیگر آمـده که در چرمی دباغی شـده مقداری خاک آغشـته به طلا را که هنوز در بوته نرفته و طلای آن جدا نشده بود، برای آن حضرت فرستاد (۶۰۱).

روایـاتی دیگر بیانگر این است که پیامبر خـدا (ص)، علی (ع) را به عنوان داور به یمن فرسـتاد. و برخی از داوریهای او را نیز شرح داده اند. از آن جمله احمد در مسندش و ابوداود در سنن خود در باب کیف القضاء از علی (ع) آورده اند که گفت :

رسول خدا (ص)

مرا به عنوان قاضـی به یمن مـاءمور فرمود. به خـدمتش عرض کردم : ای رسول خـدا! مرا به میـان مردمی می فرستی که بینشان درگیریها و رویـدادهایی خواهـد بود و من از داوری اطلاعی نـدارم . آن حضـرت فرمود: خداونـد قلبت را هـدایت و زبانت را قاطع و مسـتدل خواهد ساخت . و در مسـند احمد آمده است که رسول خدا (ص) دست به روی سـینه ام نهاد و فرمود: ثبتک الله و سددک . آنگاه که طرفین دعوا در حضورت نشسـتند، تا سـخن طرف را نشـنیده باشـی بینشان داوری مکن که این روش نیکوترین راه برای داوری است . امـام (ع) خود گفته است پس از آن سـخن هرگز در داوری دچار تردیـد و دو دلی نشـده ام (۶۰۲).

و از موارد داوریهای آن حضـرت در این سفر، برخی از داوریهای نادر و چشمگیر او را آورده اند؛ از آن جمله : آورده اند که سه نفر از اهالی یمن به آن حضـرت مراجعه کرده ، درباره یگانه فرزندی که هر کدام ادعای پدری آن را داشـتند از او داوری خواستند. آنها مدعی بودند که در یک طهر با زنی همبستر شده و این کودک از آن اوست !

امام (ع) به دو نفر از ایشان پیشـنهاد کرد که کودک را به نفر سوم واگـذار کننـد. آن دو نپذیرفتند. همین پیشـنهاد را با دو تن دیگر از ایشـان در میـان گـذاشت که زیر بـار نرفتنـد. بـار سوم آن را در میان دو نفر از ایشان مطرح کرد که قبول نکردنـد. در نتیجه آن حضرت به آنها گفت شما شریکانی خیره سر و

بداخلاقید. من میان شما قرعه می زنم و کودک به نام هر کدام که بیرون آمد، از آن او خواهد بود. و باید که او به دو نفر دیگر ثلث دیه را پرداخت کند. آنگاه بینشان قرعه زد و کودک را به کسی داد که قرعه به نامش درآمده بود. یکی از آن سه مدعی به مدینه رفت و خبر به پیامبر رسانید. پیامبر خدا (ص) از نحوه قضاوت امام شادمان و خندان گردید، به طوری که دندانهای آسیای آن حضرت آشکار شد (۶۰۳).

داستان دیگری از قول امام که ما آن را به طور فشرده می آوریم :

پیامبر خدا (ص) مرا به یمن فرستاد. در آن موقع گروهی تمهید چیده ، گودالی را برای شکار شیر حفر کردند و خود در کمین نشسته بودند که شیری در آن افتاد. مردم به نظاره شیر در پیرامون گودال جمع شدند و ازدحام جمعیت موجب گردید که یک نفر از آنها در گودال بلغزد. او برای نجات خویش چنگ به دیگری ، و دومی دامن سومی ، و سومی چهارمی را گرفت و هر چهار تن به درون گودال غلتیدند و شیر به جان آنها افتاد و هر چهار نفر را زخمی مهلک زد. تا اینکه مردی جراءت کرد با حربه ای شیر را از پای درآورد و آن چهار نفر نیز هلاک شدند و اولیای دم هر کدام خونبهای خود را خواستار گردیدند. در نتیجه شمشیرها را کشیدند و چیزی نمانده بود که به کشتار یکدیگر برخیزند که امام آمد و به چاره جویی پرداخت و فرمود با اینکه پیامبر خدا (ص) زنده است

به جـان هم افتاده ایـد؟ و بنا به روایتی فرمود: می خواهیـد دویست نفر را به خاطر چهار نفر بکشـید؟! من میان شـما داوری می کنم . اگر پذیرفتید که هیچ ، والا برای داوری به خدمت پیامبر خدا بروید و کسی هم حق ندارد که قبول نکند.

آنگـاه فرمود از قبیله ای که گودال را کنـده بودنـد، یـک چهارم و یک سوم و یک دوم دیه ، و یک دیه کامل را جمع کننـد. سپس یـک چهـارم دیه را به اولیـای خون اولی ، و یـک سوم را به دومی ، و یک دوم را به اولیای سومی و دیه کامل را هم به اولیای خون چهارمی بپردازند.

صاحبـان خـون این نحوه داوری را نپسـندیدند و به خـدمت پیـامبر خـدا (ص) رفته ، آن حضـرت را در مقـام ابراهیم ملاقـات کردنـد و قصه خود را بـاز گفتنـد. پیـامبر خـدا (ص) فرمود: من در میانتـان داوری می کنم . و آماده قضاوت شـد که یکی از ایشـان مـاجرا را برای حضـرتش بـازگفت کـه علی میـان مـا داوری کرده اسـت . و رسـول خـدا (ص) داوری امـام را تـاءیید فرمود(۶۰۴)

اینها اخبار ماءموریت امام (ع) در یمن بود که دانشمندان رویدادهای این ماءموریتها را از راه اشتباه به یکدیگر نسبت داده اند. برخی نیز اخبار آنها را در یک جا آورده (۶۰۵) و بعضی در دو جا (۶۰۶)، و از این رو و دیگر موارد (۶۰۷)، اخبار ماءموریت امـام (ع) در یمن درهم شـده است . و شایـد که مـا بتوانیم بـا توجه به طبیعت رویـدادهای روایت شـده ، پرده از روی حقـایق ماءموریتهای

امام (ع) در یمن برداریم . فی المثل : جنگ با مذحجیان نخستین ماءموریت امام به یمن بوده ، و نبرد با همدان ماءموریت دوم ، و در سومین ماءموریت ، حضرتش به عنوان والی و داور و دریافت کنده خمس به یمن رفته است . به این دلیل که :

۱. در مورد جنگ با قبیله مذحج گفته اند: سواران امام نخستین سوارانی بوده که به سرزمین یمن وارد شده اند.

۲. جنگ با مذحج پیش از جنگ با همدان به وقوع پیوسته ، و باید که پیش از تسلیم شدن آنها و پذیرفتن اسلام صورت گرفته باشد. زیرا نوشته اند: تمامی افراد قبیله همدان اسلام آورده اند. و نیز گفته اند: پس از آن بود که اهالی یمن همگی مسلمان شدند.

بنابراین پس از این رویداد دیگر جنگی در یمن صورت نگرفته ، و پیامبر خدا (ص) فرمانداران و ماءموران وصول صدقه و خراج و خمس را به آنجا اعزام داشته است . و در ضمن ایشان امام نیز ماءمور وصول خمس آنها گردیده است . و این ، ماءموریت سوم بوده که رسول خدا (ص) وی را به عنوان والی و قاضی و دریافت کننده خمس به یمن فرستاده است .

همچنین در سفر اخیر بوده که چنان احکامی از طرف او صادر شده است . و باز در همین ماءموریت بوده که خاک طلا به خدمت پیغمبر فرستاده ، و این خاک طلا- جزء غنایم جنگی نبوده است . زیرا در آن هنگام اهالی یمن همگی مسلمان شده بودند و رسول خدا (ص) بر ایشان والی و قاضی و ماءمور وصول

صـدقات تعیین و اعزام کرده بود. از طرفی ، غنـایم جنگی را سـپاه پیروز بعـد از جنـگ ، با خود به مـدینه می برد؛ خواه خمس باشد یا باقیمانده از غنایم پخش شده در بین افراد سـپاه . و در چنین حالی فرسـتادن مال پیش از بازگشت سپاه به مدینه معنایی ندارد؛ بلکه این اموال باید که از طرف فرماندار و یا کارگزار پیغمبر فرستاده شده باشد.

از طرفی ، خـاک طلا از صـدقات و زکات نبوده ، چه ثابت شـد که رسول خـدا (ص) علی (ع) را ماءموریت صـدقات نـداده است . زیرا در فقه اهل بیت تاءکید شده که هنگامی بر طلا و نقره زکات تعلق می گیرد که از جنس مسکوک باشند(۶۰۸).

همچنیـن خـاک طلاـ از جزیـه مردم نجران نبـوده است . برای اینکه جزیه ایشـان دو هزار حله ، به ارزش هر حله چهـل درهم ، مشخص شده بود (۶۰۹). پس خاک طلا جزء خمس و سیوب ، یعنی سود معاملات و دستاوردهایشان بوده است .

بنابر آنچه گفتیم ، پیامبر خـدا (ص) در این نبوت امام (ع) را به عنوان دریافت کننـده خمس به یمن فرسـتاده ، همان طور که دو نمایـنـده خود را به نامهای ابی و عنبسه ، برای جمع آوری صدقات و خمس به سـعد هذیم و قضاعه و جذام ماءموریت داده بود(۶۱۰). و دور نیست که برخی دیگر از اعمال و کارگزاران پیغمبر خـدا (ص) را که جزء گیرنـدگان صدقات معرفی کرده اند، علاوه بر آن ، وظیفه ماءموریت جمع آوری خمس را نیز داشته اند که خمس را از موارد آن دریافت

کرده به پیامبر خدا (ص) تحویل دهند. آنگاه که خلفا بعد از رسول خدا (ص) مساءله خمس را کنار گذاشتند (۶۱۱)، راویان و دانشمندان نیز آن را به دست فراموشی سپردند. زیرا اساسا خمس در تمام ادوار خلافت اسلامی مخالف سیاست خلفا بوده است .

مضافا اینکه باید به موضوع ثروت و دارایی ساکنان شبه جزیره در آن روزگار توجه کرد که همه ثروت تمامی قبایل آن سامان را غالبا چهارپایان و اندکی کشاورزی تشکیل می داده و همه آنها از موارد صدقات بوده و نه از موارد خمس . و شهر مدینه ، که پایتخت اسلام بوده ، خود منطقه زراعی محسوب می شده و غالب دارایی مردمان آنجا را محصولات زراعی و باغها تشکیل می داده و بازرگانی و خرید و فروش کالا در انحصار مردم مکه و برخی از ثروتمندان اهل کتاب بوده و بیشتر توجه مسلمانان مدینه به جنگ علیه قریش و یهود و دیگر قبایل عرب ، که تعدادشان به هشتاد ماءموریت جنگی از غزوه و سریه در مدت ده سال و یا به طور متوسط هر سال هشت بار جنگ ، معطوف می شده است . تمامی اینها باعث آن بوده که در آن هنگام راههای تجارتی حجاز صحنه جنگ و غارت و چپاول و تاراج جنگجویان و بسته شدن راههای بازرگانی شود و از این رو به ندرت موردی برای سود، بجز موارد صدقات ، باقی می مانده است .

تمام این عوامل که بر شمردیم موجب شده که اخبار گرفتن خمس پیغمبر خدا (ص) از محل دستاوردهای مکاسب و معاملات در کتابهای حدیث و سیره منتشر

نشوند.

بـا این همه ، اخبـار گرفتن خمس را به وسـیله آن حضـرت از محـل گنجینه هـا و معادن ، و ماءموریت دادن ماءموران دریافت خمس را به همراه جمع آوری کننـدگان صـدقات ، با همه انـدکی مصادری که در این زمینه در اختیار داشتیم ، به شـرحی که گذشت آوردیم .

صدقه پس از پیامبر خدا (ص)

ائمه اهل بیت نیز به پیروی از پیامبر خـدا (ص) صدقه را بر نزدیکان پیامبر حرام نمودند. امام جعفر صادق (ع) در پاسخ فردی که از حضـرتش پرسـید: اکنون که خمس را به شما نمی دهند، آیا صدقه بر شما رواست ؟ فرمود: نه به خدا قسم . آنچه را که بر ما حرام بوده ، با غصب حق ما به وسیله ستمگران ، بر ما حلال نمی شود. و ندادن آنچه را که خداوند بر ما حلال کرده بود، موجب حلیت حرام کرده خدا بر ما نخواهد شد.

اما خلفا بر میراث رسول خدا (ص) به شرح زیر دست انداخته ، آن را تصرف کردند:

الف . باغهای هفتگانه (مورد وصیت مخیریق).

ب . زمینی که از بنی نضیر به تملک آن حضرت درآمده بود.

ج ،د، ه ، دژهای سه گانه خیبر.

و. ثلث زمینهای وادی القری .

ز. مهزور (محل بازار مدینه).

ح . فدك .

پیامبر خـدا (ص) از باغهای هفتگانه ، شـش باغ را وقف کرده بود و این صـدقه رسول خـداست . مقـداری هم از زمینهای بنی نضـیر، به ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و ابودجانه بخشیده بود. و از قلعه های خیبر به همسرانش ، و فدك را هم به فاطمه (ع) عطا کرده ، به حمزه بن

نعمان عذری نیز به قدر پرتاب یک چوبه تیر از زمینهای وادی القری بخشیده بود.

و آنگاه که رسول خدا (ص) وفات یافت ، ابوبکر و عمر به نزد علی (ع) آمدند و عمر به او گفت :

نظرت درباره میراث رسول خدا (ص) چیست ؟ علی پاسخ داد: به ما می رسد که به پیامبر نزدیکتریم . عمر پرسید: حتی خیبر؟ علی گفت : حتی خیبر. پرسید: حتی فدک ؟ علی پاسخ داد: حتی فدک . در اینجا عمر گفت : به خدا سوگند که تا جان داریم چنین چیزی نخواهد شد!

آن وقت ابوبکر جنگ افزار و مرکب سواری و کفشهای پیامبر خدا (ص) را به علی داد و گفت : به غیر از اینها همه صدقه است ! و بدین سان به یک باره بر تمامی میراث رسول خدا (ص)، حتی فدک ، دست انداخت . اما معترض آنچه را که پیامبر خدا به دیگر مسلمانان بخشیده بود، نشد! از این رو فاطمه (ع) در سه مورد طرح دعوا کرد:

۱. درباره فدک ، عطیه رسول خدا به او. که در این مورد ابوبکر از فاطمه شاهد خواست ! که یک مرد و یک زن به سود او گواهی دادند، ولی شهادت ایشان را نپذیرفت . زیرا که آنان دو مرد و یا یک مرد و دو زن نبودند!

۲. درباره ارثیه اش از رسول خدا (ص)، که پس از گذشت ده روز از وفات پیغمبر، فاطمه به همراه علی و عباس به نزد ابوبکر رفت و گفت :

برای گرفتن میراثم از رسول خدا آمده ام . ابوبکر گفت

: اثاثیه خانه و ظروف را می گویی یا ملک را؟ فاطمه گفت : فدک و خیبر و موقوفات او را در مدینه که همه ارثیه من است ؛ همان طور که دخترانت از تو ارث می برند. ابوبکر پاسخ داد: به خدا سوگند که پدرت از من بهتر بود و به خدا سوگند که تو هم از دخترانم بهتری !

و در روایتی دیگر آمده است که زهرا (ع) به ابوبکر گفت : وقتی که تو بمیری ، چه کسی از تو ارث می برد؟ ابوبکر گفت : فرزندان و خانواده ام . پرسید: پس چطور به جای ما، تو از پیامبر خدا ارث برده ای ؟! ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا! من چنین کاری نکرده ام ، من نه زمینی از پدرت به ارث برده ام و نه طلا ـ و نقره و نه چیز دیگر. پرسید: پس سهم ما از خیبر و خالصه ما از فدک چه شده است ؟ ابوبکر پاسخ داد: من خود از پیامبر خدا شنیده ام که می گفت : نحن معاشر الانبیاء لا نورث ، ما ترکنا فهو صدقه ! انما یاءکل آل محمد من هذا المال ، لیس لهم اءن یزیدوا علی الماءکل . یعنی ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم ، ما ترک ما صدقه است . و آل محمد نیز از این مال خدا می خورند، و بیش از آن بهره ای ندارند. مخارج عیالات پیامبر بر عهده من است . علی گفت : در قرآن است که : و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از داود ارث برده است . و نیز

یرثنی و یرث من آل یعقوب . یعنی از من و آلی یعقوب ارث ببرد. ابوبکر گفت : البته همین طور است . و تو آن را می دانی که من می دانم . علی گفت : این سخن کتاب خداست . اما پاسخ سخن امام (ع) سکوت سنگینی بود که بر مجلس افتاد. پس ناگزیر برخاسته ، رفتند.

۳. در مورد سهم ذوی القربی . چون ابوبکر از پرداخت سهم ذوالقربی به فاطمه و بنی هاشم شانه خالی کرد، و آن را در تهیه ابزار جنگی و مرکب سواری به مصرف رسانید، فاطمه نزد او رفت و گفت : تو می دانی که از بابت موقوفات و آنچه را خداوند از غنایم در قرآن سهم ذوی القربی به ما اختصاص داده است ، به ما اهل بیت ستم کرده ای . یعنی همه را گرفته ای و آنگاه این آیه را قرائت کرد: و اعلموا انما غنمتم من شی ء...و بنا به روایتی دیگر آن بانو فرمود:

به آنچه خداوند از آسمان برای ما مقرر داشته است ، تجاوز کرده ، آن را از ما گرفته ای ! ابوبکر گفت : پدر و مادرم به فدایت ! من دربست مطیع فرمان کتاب خدا و حق پیامبر خدا و حق دخترش می باشم . من هم از کتاب خدا آن را که تو خوانده ای خوانده ام ، اما در آن ندانستم که این سهم خمس همه آن به شما تعلق می گیرد! فرمود: پس آیا به تو و نزدیکانت تعلق می گیرد؟ گفت : نه ، من باقیمانده آن را در امور خیریه مسلمانان مصرف

می کنم ! فاطمه فرمود: ولی حکم خدا این چنین نیست ! و بنا به روایتی دیگر ابوبکر به حضرت زهرا چنین پاسخ داد: رسول خدا به من فرمود خدای تعالی ، مادام که پیامبرش زنده است ، روزی او را می رساند و چون از دنیا برود، روزیش را بر می گیرد! و در روایتی دیگر گفته است : شنیدم که رسول خدا می فرمود: تا خودم زنده هستم ، ذوالقربی سهم دارند، اما بعد از مرگم چنین سهمی را ندارند! فاطمه در خشم شد و فرمود: تو می دانی با شنیده هایت از رسول خدا. بعد از این تو چیزی نخواهم خواست ، و به خدا سوگند که هرگز با تو و عمر سخن نخواهم گفت . راوی می گوید: فاطمه از دنیا رفت ، و با آنها سخنی نگفت .

چون فاطمه تمامی دلایل و براهین خود را ارائه داد، و ابوبکر از پس دادن حتی قسمتی از آنچه از او گرفته بود سرباز زد، تصمیم گرفت دعوای خود را در برابر گروهی از مسلمانان مطرح کرده ، از یاران پدرش کمک بخواهد و ایشان را به مسؤ ولیتی که بر عهده دارند بینا گرداند. پس به همراه همدمان و نزدیکانش به جانب مسجد حرکت کرد. گویی پیامبر بود که گام برمی داشت . تا در برابر ابوبکر، که در میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود، وارد شد. بیدرنگ پرده ای پیشاوری حضرتش آویختند و آن بانو به سخنرانی برخاست و در ضمن سخن فرمود:

ای مردم ! من فاطمه هستم ، و پدرم محمد است . و همان طور که گفتم

خداونـد فرموده است : لقد جاء کم رسول من اءنفسـکم ...و آنگاه فرمود: آیا دانسـته و بعمد کتاب خدا را ترک گفته ، آن را پشت سـر انداخته اید؟! در حالی که می فرماید: و ورث سلیمان داود. و در داستان یحیی بن زکریا می فرماید: رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب . و یا: و اءولوا الاءرحام بعضـهم اءولی ببعض فی کتاب الله . و می فرماید: یوصیکم الله فی اءولادکم للذکر مثل حظ الاءنثیین . و می فرماید: و ان ترک خیرا الوصـیه للوالدین والاءقربین بالمعروف حقا علی المتقین . و چنین پنداشتید که من هیچ حق وارثی را از پدرم نمی برم و هیچ پیوندی میان ما وجود ندارد؟

آیا خداوند شـما را به آیه ای مخصوص گردانیده و پیامبرش را از آن محروم داشـته است ؟ یا اینکه می گویید اهل دو ملت از هم ارث نمی برنـد؟ آیا من و پـدرم اهل یک ملت نیستیم ؟ و یا شایـد که شـما به عموم و خصوص قرآن از پیامبر خـدا (ص) آشنا ترید! آیا می خواهید قوانین جاهلیت را از نو زنده کنید؟!

زهرا پس از این سخنرانی به خانه رفت و از ابوبکر کناره گرفت و همچنان بود تا از دنیا رفت !

فاطمه (ع) تنها شـش ماه بعـد از پدر زنده بود! و چون از دنیا رفت ، همسـرش علی او را شـبانه به خاک سپرد و ابوبکر را خبر نکرد!

ابوبکر با حدیثی که تنها خودش راوی آن بود، اجتهاد کرد و دختر پیامبر خدا (ص) را از ارث پدر محروم کرد!

و بار دیگر دست به اجتهاد زد و خمس ذوالقربی را قطع نمود! و تا پایان خلافتش وضع به همین منوال گذشت !

حقوق بازماندگان پیغمبر در خلافت عمر

امیرالمؤ منین (ع) در پاسخ کسی که از او پرسید: پدر و مادرم به فدایت ! ابوبکر و عمر در مورد حق شما اهل بیت از خمس چه کردند؟ فرمود:

عمر گفت که شما نسبت به خمس حق دارید، اما این را نمی دانم که اگر مقدار آن زیاد شد، باز هم همه آن به شما تعلق می گیرد یا نه ؟ در هر حال ، اگر موافق باشید، آن اندازه که خودم صلاح بدانم از آن به شما خواهم داد. ما هم با این پیشنهاد و دریافت قسمتی از حق خود موافقت نکردیم . او هم خواسته ما را نپذیرفت .

عمر در نظر داشت که به امام (ع) و عمویش عباس ، بخشی از ما ترک رسول خدا (ص) را در مدینه باز پس دهد، و البته این تصمیم هم زمانی صورت گرفته که به سبب فتوح ، از هر گوشه ثروت و مکنت به مدینه سرازیر شده بود.

باری عمر اجتهاد کرد و همچنان از پرداخت سهم ذوالقربی شانه خالی کرد. و بار دیگر اجتهاد کرد و ما ترک رسول خدا (ص) را همچنان در مصادره خود نگاه داشت . و دست آخر هنگامی که درهای ثروت از همه طرف به سوی مدینه گشوده شده بود، دست به اجتهادی تازه زد و تصمیم گرفت تا قسمتی از آن حقوق را به اهل بیت بازگرداند. و اوضاع بر همین قرار بود تا اینکه زمان او هم به سرآمد.

میراث پیامبر

در زمان خلافت عثمان

عثمان ، خمس نخستین جنگ افریقا را یکجا به عبدالله بن ابی سرح ، پسر خاله و برادر رضاعیش ، بخشید! خمس غزوه دوم آنجا را هم به پسر عمو و دامادش ، مروان حکم ، واگذار کرد و فدک را نیز به تیول او داد! مهزور، محل بازار مدینه را، که از موقوفات رسول خدا (ص) بود، به تیول حار...بن حکم ، پسر عمو و داماد خود، داد؛ در حالی که پیامبر خدا (ص) آن را بر عموم مسلمانان وقف فرموده بود! صدقات قضاعه را به عمویش حکم تقدیم کرد، و چون شامگاهان ماءمور جمع آوری صدقات بازار مسلمانان را دیدار کرد، به وی دستور داد که این ماءموریت را هم به حکم واگذار کند!

بیهقی در آنجا که از بذل و بخششهای عثمان به خویشاوندانش ، آن هم از میراث پیامبر خدا (ص) سخن می گوید، می نویسد: عثمان این حدیث را که از پیغمبر روایت شده که هر گاه خداوند چیزی را روزی پیامبرش کرده باشد، آن چیز بعد از او به جانشینش می رسد، به این ترتیب تاءویل نمود که چون من ثروتمند هستم و نیازی به آنها ندرم ، آن را به خویشاوندانم می بخشم تا صله رحم کرده باشم !

بنابراین عثمان اجتهاد کرد و میراث و موقوفات پیامبر خدا (ص) را به خویشاوندان خودش بخشید! و باز اجتهاد کرد و خمس را هم به آنها داد! و باز اجتهاد کرد و صدقات را به ایشان واگذار فرمود! و اجتهاد کرد، و اجتهاد کرد، و اجتهاد کرد، راستی که چقدر درگاه این اجتهاد فراخ

بود!

میراث پیامبر در روزگار علی (ع)

امیرالمؤ منین علی (ع) نتوانست چیزی از سنتهای ابوبکر و عمر را، مخصوصا در بازگردانیدن حقوق اهل بیت به ایشان ، تغییر دهد.

میراث پیامبر در خلافت معاویه

اجتهاد معاویه در منع ذوالقربای پیامبر از خمس و مصادره میراث آن حضرت ، همانند اجتهاد خلفای پیش از او بود. علاوه بر آن او اجتهادی بر اجتهاد آنان افزود؛ به این معنی که اجتهاد کرد و به کلیه فرمانداران خود بخشنامه کرد که از غنایم فتوح ، هر چه طلا ـ و نقره و جواهرات و اشیای زیبا و قیمتی وجود دارد، به شخص ایشان اختصاص دهند، و آنها را میان مسلمانان قسمت نکنند!

میراث پیامبر در روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز،

عمر بن عبدالعزیز بر آن سر بود که نص شرعی را پیروی کند. از این رو به فرزندان پیامبر خدا (ص) مقداری از سهمشان را در خمس پرداخت کرد و فدک را به آنان بازگردانید. و براین قرار بود تا اینکه پس از مدتی کوتاه ، و به نظر ما با مرگی مشکوک، از دنیا رفت .

میراث پیامبر بعد از عمر بن عبدالعزیز

یزید بن عبدالملک مروان ، دست به اجتهاد زد و فدک را از دست فرزندان زهرا (ع) خارج کرد. اما چون سفاح از عباسیان به حکومت نشست ، آن را به فرزندان فاطمه (ع) برگردانید.

پس از سفاح ، نوبت اجتهاد به منصور داونقی رسید. او هم اجتهاد کرد و آن را از ایشان باز پس گرفت . ولی فرزندش مهدی عباسی آن را به اولاد زهرا بازگردانید. موسی فرزند مهدی نیز دست به اجتهاد زد و آن

را پس گرفت . ولی ماءمون آن را باز پس داد!

فدك از آن تاریخ همچنان در دست فرزندان فاطمه (ع) بود تا اینكه متوكل عباسی به خلافت نشست و آنگاه اجتهاد فرمود و آن را از اولاد زهرا بازپس گرفت و به تیول عبدالله بازیار داد! او هم یازده نخلی را كه رسول خدا (ص) به دست خود در آنجا نشانده بود، قطع كرد. و این آخرین خبری است كه از اجتهاد خلفا درباره خمس و میراث پیامبر خدا (ص) به دست ما رسیده است . اما علما و دانشمندان را درباره اجتهاد خلفا مطلبی است كه در زیر به نظر می رسد.

نظر دانشمندان در مصرف خمس

به سبب اختلاف عملكرد خلفا، نظر دانشمندان در مصرف خمس بعد از رسول خدا (ص) مخالف یكدیگر است . برخی از ایشان گفته اند كه سهم پیغمبر به امام یا خلیفه او تعلق می گیرد، و سهم ذوالقربی هم به خویشاوندان و نزدیكان او می رسد. گروهی نیز گفته اند: سهم ذوالقربی در راه تهیه جنگ افزار و آمادگی رزمی هزینه می شود. و دیگران اظهار نظر كرده اند كه مصرف خمس به اجتهاد خلیفه بستگی دارد! و بعضی درباره منع خمس اهل بیت به وسیله عمر گفته اند: این مساءله امری است اجتهاد. و یا: عمر در احكامی كه صادر می نمود، از اجتهاد پا فراتر نمی نهاد! و هر كس كه در این مورد عیبجویی كرده ، ایراد بگیرد، در واقع اجتهاد را، كه روش اصحاب بوده ، به باد انتقاد گرفته است و یا اینكه : مساءله خمس مساءله ای

است اجتهادی ! و در پاسخ به کسانی که زبان به انتقاد عمر گشوده و گفته اند که : او به زنان پیغمبر می بخشید و بر ایشان مقرری تعیین می کرد، اما دختر همان پیغمبر و اهل بیت را از خمسشان محروم ساخت ، در حالی که در زمان پیغمبر چنین کاری سابقه نداشته است ، گفته اند: این مساءله از قبیل مخالفت مجتهدی است با مجتهدی دیگر در یک مساءله اجتهادی !(۶۱۲)

و فراموش نکنیم که این سخنان همه در مورد خمس غنایم جنگی است ، و گویندگان این مطالب ، خود متفقند که آیه کریمه و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان الله خمسه و للرسول ولذی القربی ... تنها به خمس غنایم جنگی تعلق می گیرد. با این وصف ، اینان می گویند: با وجودی که خداوند مصرف خمس غنایم جنگی را در این آیه تعیین فرموده است ، تعیین مصرف خمس به اجتهاد خلفا بستگی دارد!!

خلفا هم مصرف خمس را چنین تعیین فرموده اند:

ابوبکر و عمر اجتهاد کردند و فاطمه دختر پیغمبر خدا (ص) و دیگر بستگان آن حضرت و نزدیکان او را از بنی هاشم و بنی المطلب از سهامشان در خمس محروم ساختند! عثمان قدم فراتر نهاد و اجتهادی بر آن افزود و خمس و میراث رسول خدا (ص) را به عنوان صله رحم به خویشاوندان خود بخشید! معاویه نیز به سهم خود در این موضوع اجتهادی تازه کرد و تمامی طلا و نقره غنایم جنگی و هر چه را در آن جالب و نفیس یافت ، ویژه خود گردانید و به خزانه شخصی خود سپرد!

خلفای اموی و عباسی نیز به دنبال این خلفا اجتهاد کردند و خمس را ویژه خود گردانیدند و آن را به خزانه شخصی خود سپردند و از آن به شعرا و مطربان و نوازندگان و کنیزان آوازه خوان و رامشگران بخشیدند!!

و سرانجام نوبت اجتهاد به دانشمندان قوم رسید که اجتهاد فرموده ، هر کاری را که خلفا انجام داده بودند، به منزله حکمی از احکام شرع اسلامی به حساب آوردند و مقرر داشتند تا مسلمانان آن را از جان و دل بپذیرند، و اعلام فرمودند که هر کس با آن مخالفت کند، با سنت و جماعت مخالفت و ستیزه کرده است !

پس اینکه می گویند اجتهد الخلیفه فی المساءله ، یعنی نظر خلیفه در این مساءله چنین است . و المساءله اجتهادیه به این معناست که راءی خلیفه در این مورد حکمی است اسلامی . پس بنابراین ، اینکه می گویند: قال الله ، و قال رسوله ، و اجتهدت الخلفاء . یعنی خدا چنین گفته ، و پیامبرش چنان فرموده ، و خلفا چنین راءی داده اند! به این معناست که اجتهاد خلفا مصدر تشریعی اسلامی است ، و در ردیف کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار دارد پس : اناالله و انا الیه راجعون .

قدری با شرح و تفصیل آراء مکتب خلفا را در مورد خمس و نحوه برخورد شان را با آن و دلایل ایشان را در چنین برداشتی آوردیم . و به گفتار ائمه اهل بیت نیز در همین مورد اشاره کردیم و گفتیم که خمس در مکتب ایشان به شش قسمت مساوی تقسیم می شود که سه قسمت آن ویژه

خدا و پیامبرش و نزدیکان آن حضرت و زیر عنوانی خاص تعلق می گیرد. و اینکه پیامبر خدا (ص) در زمان حیاتش این سه سهم را تصرف می کرد، و پس از وفات آن حضرت ، امر این سهام سه گانه در اختیار ائمه دوازده گانه از اهل بیت در می آید، و سه سهم دیگر متعلق است به فقرای بنی هاشم و یتیمان و در راه ماندگان ایشان که تهیدست و بینوا باشند (۶۱۳).

و نیز گفته اند که واجب است هر فرد مسلمان خمس دستاوردهای خود را، خواه از دشمن به دست آمده باشد و خواه از غیر آن (۶۱۴)، بپردازید. و در هر دو مورد به عمومیت آیه خمس و آنچه را که از سنت پیامبر در اختیار دارند، استدلال می کنند. فقهای مکتب اهل بیت در مقام استدلال به آیه شریفه می گویند: آیه شریفه خمس ، اگر چه درباره غنایم جنگ بدر نازل شده ، ولی نزول آیه در موردی ، حکم کلی آن را ویژه و مخصوص آن مورد نمی کند، و تخصیص بدون دلیل ، باطل و مردود است (۶۱۵). بیان ایراد بر این استدلال و پاسخ آن به شرح زیر است :

مدعی در استدلال به این آیه گفته است : آیه درباره غنایم غزوه بدر نازل شده و غیر از غنایم جنگی را شامل نمی شود. پاسخ به این موضوع از این قرار است (۶۱۶):

نزول آیه در غزوه بدر، حکم عام وارد در آن را که وجوب پرداخت خمس از غنایم و دستاوردها می باشد ویژه و خاص آن مورد نمی کند تا مخصوص غنائم

جنگی باشد. نمونه روشن در غیر این مورد، حکم تازیانه زدن بر گواهان بر زناست ، اگر تعدادشان به چهار نفر نرسد. با این وصف مورد معلوم که داستان افک است حکم عام وارد در آیات را که تازیانه زدن به گواهان است اگر تعدادشان در آن رویداد به چهار نفر نرسد، تخصیص نکرده ، و آن را ویژه آن رویداد ننموده است .

نمونه دیگر، حکم ظهار وارد در سوره مجادله است . چه ، این حکم تنها ویژه آن بانویی نیست که در آن روزگار در چنان موردی با شوهرش درگیری پیدا کرده بود، اگر چه آیه مزبور، درباره او نازل شده است . و همین طور موارد دیگر.

و نیز گفته اند تخصیص آیه و مقید کردن آن به غنایم سرزمین دشمن دلیل می خواهد، و هر کس که چنین ادعایی داشته باشد و آن آیه را مخصوص غنائم جنگی بداند، باید که دلیل خود را ارائه دهد.

مؤ ید این پاسخها، سخنان قرطبی ، یکی از دانشمندان مکتب خلفا، در تفسیر همین آیه است که می گوید: اتفاق نظر دانشمندان مکتب خلفا در این مورد بر آن است که مراد و مقصود سخن خدای تعالی از ما غنمتم من شی ء مال کفار است ، هر گاه مسلمانان با قهر و غلبه بر آن دست یابند. اما همان طور که گفتیم ، این لغت اقتضای چنین تخصیصی را ندارد (۶۱۷).

بنابراین ، تخصیص غنایم ، به غنایم به دست آمده از سرزمین دشمن ، خلاف چیزی است که اهل لغت از آن لفظ در می یابند. و سخن دانشمندان مکتب خلفا درباره تخصیص

آیه ، بر خلاف معنایی است که از لفظ غیر مقید در کلام به دست می آید.

و باز در رد بر چنین ادعایی می گوینـد: اگر چه آیه در موردی ویژه - که غزوه بـدر است - نازل شـده ، عدم اختصاصـش در آن مورد کاملا معلوم است . حتی کسانی از اهل سنت که نظر به عدم وجوب خمس در مطلق غنایم و دستاوردها داده اند، آن را به مورد ویژه آیه مخصوص ندانسـته ، بلکه آن را به مطلق غنـایم به دست آمـده در جنگهـا تعمیم داده انـد. حـال اگر ما در اسـتفاده حکم از آیه مزبور، قرار را بر جمود فکری بگـذاریم ، به طوری که از مورد ویژه آن به هیـچ روی تجـاوز نکنیم ، باید بگـوئیم خمس واجـب نیسـت مگر خمس غنـایم به دست آمـده از مشـرکان غزوه بـدر و بر عهـده کسـانی که در غزوه نـامبرد شرکت داشـته اند. و چنین چیزی را کسـی تا به حال نگفته است . پس ناگزیر حکم از آیه مزبور تسـری می کند و ما آن را بر مطلق غنایم و آنچه مفهوم دسـتاورد بر آن صدق می کند، خواه از راه جنگ باشد یا تجارت و یا هنر و صـنعت و غیره ، تسری می دهیم .

دانشـمندان مکتب اهـل بیت علاـوه بر اسـتدلالشان به آیه خمس ، به آنچه از ائمه اهـل بیت (ع) درباره این حکم آمـده اسـت استدلال می کنند؛ همان گونه که در سایر احکام عمل می نمایند. زیرا رسول خدا (ص) در حدیث ثقلین و احادیث دیگر امر به تمسک به آنها کرده است . چه

مواردی که ائمه (ع) حدیث از سوی اجداد بزرگوار خود و از پیامبر بگویند، مانند حدیثی که شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال خود از جعفر بن محمد، از پدرش ، از جدش ، از علی بن ابی طالب ، از پیامبر خدا آورده که آن حضرت در وصیت خود به علی فرمود: ای علی ! عبدالمطلب در دوره جاهلیت پنج چیز را سنت نهاد و خداوند آنها را در اسلام مقرر فرمود. او زن پدر را بر فرزندان حرام کرد، و خداوند نیز فرمود: ولا تنکحوا ما نکح آباؤ کم من النساء. (نساء/۲۲). گنجینه ای یافت و خمس آن را جدا کرد و آن را تصدق داد، و خدای عزوجل نیز این آیه را فرستاد: واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه ... و چون زمزم را حفر کرد...(۶۱۸) و همین حدیث دلالت بر این دارد که این آیه شامل غیر غنایم جنگی هم می شود. و سنت پیامبر خدا (ص) را نیز در همین زمینه پیش از این آورده ایم .

این فشرده ادله پیروان مکتب اهل بیت در این مورد بود.

۶. اجتهاد عمر در متعتین

توضیح

عمر، متعه حج و متعه زنان را حرام کرد، و این عمل او از موارد اجتهاد به حساب آمده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (۶۱۹)، و احمد بن حنبل در مسندش از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که گفت :

ما در زمان پیغمبر خدا (ص) هم عمره تمتع حج را بجای می آوردیم ، و هم زناشویی موقت را. اما چون عمر به خلافت نشست ، و انجام هر دو را

مانع شد از آن دست کشیدیم (۶۲۰)!

در تفسیر سیوطی و کنز العمال از قول سعید بن مسیب (۶۲۱) آمده است که گفت : عمر ما را از هر دو متعه ، تمتع در حج و متعه زنان منع کرده است (۶۲۲)!

و در بدایه المجتهد، زاد المعاد، شرح نهج البلاغه ، مغنی ابن قدامه و محلی ابن حزم آمده که از عمر روایت شده در زادالمعاد آمده : ثبت عن عمر که گفته است :

متعتان کانتا علی عهد رسول الله ، اءنا اءنهی عنهما، و اءعاقب علیهما: متعه الحج و متعه النساء . یعنی برخورداری از دو متعه در زمان پیغمبر معمول بوده که من هر دو را ممنوع اعلام می کنم و مرتکب آن را تنبیه خواهم کرد: یکی متعه حج ، و دیگری متعه زنان (۶۲۳).

و در روایت جصاص و ابن حزم سخن عمر چنین آمده است : متعتان کانتا علی عهد رسول الله ، اءنا اءنهی عنهما، و اضرب علیهما: متعه النساء و متعه الحج . (۶۲۴)

روایاتی که گذشت ، نظر به اجتهاد عمر در دو حکم از احکام اسلامی دارد. یکی متعه حج ، ودیگری متعه زنان یا ازدواج موقت ،که بتفصیل درباره آن دو سخن خواهیم گفت .

الف . متعه حج

متعه حج

متعه حج ضمن حج تمتع به جای آورده می شود. و بیان آن از این قرار است که حج بر سه نوع است : حج تمتع ، حج افراد، و حج قران .

۱. حج تمتع

حج تمتع بر کسانی واجب می شود که اهالی مکه نباشند، و انجام آن چنین است که در ماههای حج (شوال ، ذی قعده ، ذی حجه) حاجی

در میقات احرام عمره حج می بنـدد و تلبیه می گویـد و به مکه آمده ، هفت بار خانه خدا را طواف می کند. آنگاه دو رکعت نمـاز طواف به جای آورده ، هفت مرتبه سـعی بین صـفا و مروه را به انجام می رسانـد و آنگاه تقصـیر می کنـد و با انجام آن ، تمام آنچه با احرام بروی حرام شـده بود، حلال می شود. و همچنان در مکه می ماند تا روز ترویه هشـتم ذی حجه همان سال ، که احرام دیگری به قصد ادای حج می بندد و به عرفات بیرون می شود، و عصر روز نهم از عرفات به سوی مشعر الحرام ، و از آنجا به جانب منی حرکت می کند و مناسک حج را یکی بعد از دیگری به پایان می برد. و سرانجام با تراشیدن سر و یا تقصیر از احرام بیرون می آیـد. چنین حجی را حـج تمتع و عمره آن را عمره تمتع می گویند. و خدای متعال فرموده است : فمن تمتع بـالعمره الی الحـج . زیرا که حاجی بین دو احرام عمره و حـج ، از هر گونه حلالی برخوردار می شود. و این مـدت فراغت بین دو احرام را متعـه الحـج می گوینـد، که عمر و پیروانش آن را حرام کرده انـد امـا امروز بسیاری از مسـلمانان آن را انجـام می دهند.

۲ و ۳. حج افراد و حج قران

الف . در فقه اهل بیت

در حـج افراد حاجی در میقات یا در خانه اش به شـرطی که به میقات نرسـیده باشد، احرام می بندد و به عرفات می رود و روز نهم را در

آنجا درنگ می کند و سپس بقیه مناسک حج را کاملا به پایان می برد و آنگاه از احرام بیرون می آید. اما انجام عمره مفرده بر او واجب است . پس از یکی از مواقیت بار دیگر احرام می بندد و عمره را به پایان می برد. این عمره را در طول سال نیز می تواند انجام دهد. این حج و عمره را از آن رو افراد و مفرد گویند که حاجی هر کدام از آن دو را به طور جداگانه به انجام می رساند.

در حج قران ، که مانند حج افراد در تمامی مناسک است ، تنها وجه تمایزش از حج افراد این است که در این حج حاجی قربانی را به هنگام حرکت و تلبیه اش با خود همراه می آورد؛ در صورتی که در حج افراد، اصلا قربانی نیست . انجام یکی از دو حج مفرد و قران بر ساکنان مکه واجب تخییری است (۶۲۵).

ب . در فقه مکتب خلفا

در حج قران ، حاجی باید بین عمره و حج را جمع کند؛ یعنی این دو را با یک نیت و یک تلبیه انجام دهد و بگوید لبیک بحجه و عمره . و یا لبیک عمره را در ماههای حج بگوید، و آنگاه آن را پیش از بیرون آمدن از احرام به حج وصل نماید. و بر کسی که اهل مکه نیست و می خواهد حج قران به جای آورد، لازم است قربانی متمتع را انجام دهد (۶۲۶).

در حج افراد، حاجی نه قارن است و نه متمتع ، بلکه تنها به نیت حج تلبیه می گوید(۶۲۷) به چنین حاجی افراد الحج یا

جردالحج گفته می شود (۶۲۸)، یعنی او حج تنها را به جای آورد بدون عمره .

اینهـا انواع حجی است که مسـلمانان به جـای می آورنـد؛ اما مشـرکان در زمان جاهلیت حجی ویژه بود که بخاری و مسـلم در صحیحشـان ، و احمـد در مسـندش ، و بیهقی در سـنن کبرایش ، و دیگران در کتابهایشـان ، از ابن عبـاس آورده انـد که گفته است :

اعراب جاهلیت انجام عمره را در ماههای حج از زشت ترین گناهان روی زمین می دانستند، و ماه محرم را ماه صفر قرار داده و می گفتنـد: آنگـاه که زخم پشت حیوان بهبودی یـافت و آثـار راهها از میان رفت و ماه صـفر به پایان رسـید، انجام عمره برای طالب آن روا و شایسته است (۶۲۹)! اذا برء الدبر، و عفا الاءثر، و انسلخ صفر، حلت العمره لمن اعتمر !

توضیحی درباره این روایت

نووی در شـرح بر صـحیح مسـلم نوشـته است که دانشـمندان در توضـیح این روایت گفته انـد: و یجعلون المحرم صـفر، منظور داسـتان نسـی ء جا به جائی و پس و پیش کردن ماهها می باشد که بین آنان مرسوم بود، محرم را صفر می نامیدند، و آن را از ماههـای حرام خارج و حلالش می کردنـد و با به تاءخیر انـداختن آن ، تحریمش را به بعـد از ماه صـفر موکول می کردنـد، تا بدان وسـیله سه ماه پیاپی ماه حرام نداشته ، از آن راه دچار سختی و تنگدستی نگردند و دستشان برای قتل و غارت باز باشد! و اذا براء الدبر، زخم پشت شتران است که به سبب حمل بار و مسافر در طول سفر پیش

می آمده ، تا پس از بازگشت از حج و استراحت رو به بهبودی بگذارد. و عفا الاثر جای پای راهیان و شتران و کاروانیان است که به مرور زمان از میان برود.

ابن حجر در علت یابی این موضوع می نویسد: علت اینکه انجام عمره را به بعد از ماه صفر، که از ماهای حج نمی باشد و نیز محرم ، موکول کرده بودند، این بود که هنگامی که محرم را به تاءخیر انداخته آن را صفر به حساب می آوردند، آن را به ماههای حج متصل می کردند و تا بهبودی پشت شترانشان تا پایان همان ماه درنگ می کردند، و ماه عمره را محرم ، که در واقع همان ماه صفر است ، قرار می دادند تا بدین سان عمره در ماههای حج صورت نگرفته باشد (۶۳۰).

این عادت و روش قریش در انجام عمره بود که مورد مخالفت رسول خدا (ص) قرار گرفت .

سنت پیامبر خدا (ص) در عمره

ابن قیم می نویسد که رسول خدا (ص) بعد از هجرت چهار بار عمره به جا آورد و همه را در ماه ذی قعده انجام داد. مؤ ید این سخن ، روایت انس و ابن عباس و عایشه است که گفته اند: پیامبر خدا (ص) بجز در ماه ذی قعده ، عمره به جا نیاورده است (۶۳۱). سپس ابن قیم می گوید: مقصود این است که تمام عمره های آن حضرت در ماههای حج ، و مخالف روش مشرکین بود. زیرا آنها مایل به انجام عمره در ماههای حج نبودند و آن را از زشت ترین گناهان به حساب می آوردند! و این خود دلیل

بر آن است که انجام عمره در ماههای حج بی شک فضیلتش از ماه رجب بیشتر است .

و نیز گفته است : مسلم است که خداوند برای پیامبرش بهترین و شایسته ترین اوقات عمره را برگزیده و فضیلت عمره در ماههای حج ، همانند انجام مناسک حج است در ماههای ویژه آن . و این ماهها را خداوند ویژه انجام چنین اعمالی و زمان آن قرار داده است . عمره حج اصغر است ، و بهترین موقع انجام آن ، ماههای حج می باشد که ذی قعده میان آن قرار گرفته و این همان چیزی است که خداوند برای ما برگزیده است و هر که را بهره ای از علم و خرد باشد، آن را در می یابد (۶۳۲).

پس از بیان روش مشرکان در عمره و سنت پیامبر خدا (ص) در آن مورد، بار دیگر به مساءله متعه در کتاب خدا و سنت پیامبر باز می گردیم ، و به دنبال آن ، از اجتهاد عمر در آن مورد سخن خواهیم گفت .

متعه الحج (عمره تمتع) در قرآن

خداوند جمع بین عمره و حج را در ماههای حج ، با برخورداری از هر گونه حلالی بین آن دو، بر خلاف روش مشرکان مقرر داشته و در قرآن کریم فرموده است : فاذا اءمنتم فمن تمتع بالعمره الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلاثه ایام فی الحج و سبعه اذا رجعتم تلک عشره کامله لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام و اتقوا الله و اعلموا ان الله شدید العقاب . یعنی و چون ایمنی یافتید، پس هر کس به واسطه عمره تا هنگام حج بهره

برده ، پس در حـد امکان قربانی کند، و هر کس که نیابد، سه روز در ایام حج ، و هفت روز به هنگام بازگشـتتان روزه بدارد، این ده روز کامـل است . و این برای کسـی است که خانواده اش مقیم مسـجد الحرام مکه نباشـد. از خـدا بترسـید که خـداوند سخت کیفر است (۶۳۳).

در این آیه خداونـد بهره بردن عمره حج را برای کسـی مقرر داشـته که خانواده اش ساکن مسـجد الحرام نبوده و آرامش یافته باشـد. و در آیه بعد می فرماید: الحج اشـهر معلومات ماههای حج معلوم است . پس جمع بین عمره و حج باید در ماههای حج باشـد. و هر دو آیه بـا کمـال وضـوح بر این حکم شـرعی دلاـلت دارنـد. و بر حسب روایت بخـاری در صـحیحش ، عمران بن حصین صحابی نظر به همین مورد دارد که می گوید:

آیه تمتع در کتاب خـدا نازل شـده و ما با رسول خدا (ص) آن را به جا آورده ایم و حرمت آن در قرآن نیامده ، و پیامبر خدا هم تا زنده بود آن را نهی نکرده است ...(۶۳۴).

همین حدیث در بیان مسلم چنین آمده است : آیه متعه در کتاب خدا آمده یعنی عمره تمتع و رسول خدا (ص) ما را به انجام آن امر فرموده و پس از آن هم آیه ای که آیه متعه حـج را نسـخ کرده باشـد فرود نیامـده ، و پیامبر خـدا هم تا زنده بود آن را نهی نکرده است ...(۶۳۵).

مفسران قرآن و دیگر دانشمندان نیز بر این امر متفقند و در این مورد اختلافی وجود ندارد. و شگفت اینکه خداوند

آیه شریفه تمتع در حج را با اعلام به اینکه خداوند شدید العقاب است به پایان برده است !!

خداوند متعه حج را در این آیه آشکارا و با صراحتی هر چند تمامتر مقرر داشته ، و به موجب اخبار متواتر که در صحاح از پیامبر خدا (ص) آمده ، حضرتش آن را در حجه الوداع سنت نهاده است . به روایات زیر توجه کنید:

تمتع در حج در سنت پیغمبر (ص)

از آنجایی که انجام عمره در ماههای حج نزد قریش در جاهلیت از زشت ترین گناهان به حساب می آمد، رسول خدا (ص) چنانچه از روایات زیر به دست می آید، حکم عمره تمتع را بتدریج تبلیغ فرموده است .

در صحیح بخاری و سنن ابوداود و ابن ماجه و بیهقی آمده و این سخن از بخاری در صحیح او در کتاب حج ، باب قول النبی العقیق واد مبارك است که گفت :

در دشت عقیق شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود: فرشته از جانب خدایم آمد و گفت : در این بیابان مبارك نماز بگزار و بگو که عمره در حج داخل شده است . و بنا به روایتی دیگر: عمره به همراه حج است . لفظ بیهقی در همین حدیث چنین است : جبرئیل (ع) بر من وارد شد...و در آخر روایت آمده : عمره تا روز قیامت در حج داخل شده است .

و عقیق در معجم البلدان چنین تعریف شده است : عقیق همان جایی است که درباره اش آمده : تو در سرزمین مبارکی هستی . و آن محلی است درون وادی ذوالحلیفه ، جایی که مردم عراق در ذات عرق آن احرام می

بندند.

ابن حجر در شرح این حدیث در فتح الباری گفته است : بین عقیق و مدینه چهار میل راه است (۶۳۶).

پیامبر خدا (ص) عمر را از نزول وحی دایر به جمع شدن عمره با حج خبر داده و در این تبلیغ به شخص او، حکمتی نهفته است که آن را در بحث از رویدادهای زمان او درباره عمره در می یابیم .

آن حضرت در وادی عقیق ، عمر را از نزول وحی آگاه ساخت و در منزل عسفان به سؤ ال سراقه پاسخ گفت ، که شرح آن در روایت ابوداود چنین آمده است :

چون پیامبر خدا (ص) به عسفان رسید، سراقه بن مالک مدلجی (۶۳۷) به حضرتش گفت : ای رسول خدا! حکم حج را برای ما چنان بیان کن که گویی امروز به دنیا آمده ایم . پیامبر فرمود: خدای تعالی عمره را در حجتان قرار داده است . وقتی که به مکه رسیدید، هر کدام از شما که طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه را انجام داد، محل می شود از احرام بیرون می آید؛ مگر کسی که قربانی به همراه آورده باشد (۶۳۸).

عسفان بین جحفه و مکه قرار دارد و جحفه در چهار مرحله ای مکه است .

رسول خدا (ص) در سرف ، که در شش میلی مکه یا کمی بیشتر از آن واقع است ، به همه اصحابش فرمود: هر کس که بخواهد می تواند آن را عمره قرار دهد. عایشه در این مورد گفته است :

ما در ماههای حج به قصد انجام حج آمده بودیم . چون به سرف رسیدم ، پیامبر خدا

(ص) در میان اصحابش برخاست و فرمود: هر کس که قربانی به همراه نداشته باشد و بخواهد می تواند آن را عمره قرار دهد. اما آن کس که قربانی همراه خود آورده ، نمی توانـد چنین کنـد. او می گوید: برخی این دسـتور را انجام دادند و عده ای هم انجام ندادند (۶۳۹).

از آنچه گـذشت ، چنین برمی آیـد اصـحابی که دسـتور پیامبر را انجام نـداده اند، از مهاجران قرشـی بوده اند که با برداشت از دوره جاهلیت ، انجام عمره را در ماههای حج از زشت ترین گناهان به حساب می آوردند!

به موجب روایت ابن عباس ، پیامبر خـدا (ص) بارها پس از فرود آمـدنش در بطحاء مکه این حکم را ابلاغ فرموده است . ابن عباس گفته است :

روز چهارم از ماه ذی حجه بود که صـبحگاهان پیامبر خدا (ص) نماز صبح را در بطحاء مکه با ما به جای آورد. آنگاه فرمود: هر کس بخواهد می تواند آن را عمره قرار دهد (۶۴۰).

و بدین سان رسول خدا (ص) این حکم را بتدریج و آرام آرام ابلاغ فرمود، تا آنگاه که طواف و سـعی را به پایان برد و وحی بر حضرتش نازل گردید و مقرر داشت تا همگان آن حکم را انجام دهند. بیهقی می گوید:

بین صفا و مروه بود که حکم قطعی بر حضرتش فرود آمد و اصحاب را فرمان داد که : هر کس لبیک به حج گفته و قربانی به همراه نیاورده است ، آن را عمره قرار دهد. و فرمود: اگر پیش از این می دانستم ، قربانی با خود نمی آوردم . اما

من سر خود را بسته و قربانی به همراه آورده ام و نمی توانم که پیش از قربانی از احرام بیرون بیایم . در اینجا سراقه بن مالک (رض) برخاست و گفت : ای رسول خدا!حکم حج را چنان بیان کن که گویی ما امروز زاده شده ایم . آیا این عمره برای امسال ماست ، یا برای همیشه می باشد؟ پیامبر فرمود: برای همیشه . عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است ...(۶۴۱).

در احادیثی که گذشت رسول خدا (ص) به عمره فرمود: خدایم فرمان داده است که بگویم در هر حجی یک عمره هست ، یا عمره و حج با هم هستند؛ یعنی در این سفرم باید جمع بین حج و عمره را نیت نمایم .

و در پاسخ سراقه در عسفان فرمود: خداوند در این حجتان عمره قرار داده است . و بخصوص حضرتش در این ابلاغ کلمه حجتان را به کار برده است .

سپس به کلیه حاجیانی که با وی همراه بودند در محل سرف این حکم را چنین ابلاغ فرمود که : هر کس که می خواهد، آن را عمره قرار دهد. و در بطحاء مکه نیز لفظ هر کس که بخواهد... را به کار برد؛ تا آنگاه که هنگام بیرون شدن از احرام عمره فرا رسید، همه را مخاطب ساخت و داخل شدن عمره را در حج برای همیشه به آنان ابلاغ فرمود.

بدیهی است سخن سراقه در هر دو موقف که حکم حج را چنان بیان کن که گویی امروز به دنیا آمده ایم ، اشاره به چشم پوشیدن از مقررات قریش در ایام جاهلیت دارد. و

نیز در اینجا روایات متواتری از نحوه رفتار پیامبر و چگونگی تبلیغ حکم برخورداری از عمره تمتع در حج رسیده که به شرح زیر به آنها اشاره می کنیم . در مسند احمد والمنتقی آمده است که انس گفت :

ما به آهنگ حج بیرون شده بودیم ، اما چون به مکه رسیدیم ، پیامبر خدا(ص) به ما دستور داد که آن را عمره قرار دهیم و فرمود که اگر پیش از این می دانستم ، من هم قربانی با خود نمی آوردم و آن را عمره قرار می دادم ؛ اما من قربانی به همراه آورده ام و حج و عمره من مقارن خواهد بود (۶۴۲).

در صحیح مسلم و مسند احمد آمده است که ابو سعید خدری گفت : ما با رسول خدا (ص) به قصد حج بانگ برداشته بودیم ، اما چون به مکه رسیدیم ، پیامبر خدا به ما فرمان داد که بجز کسانی که قربانی با خود آورده اند، آن را عمره قرار دهند. و چون روز هشتم ذی حجه درآمد، بار دیگر احرام حج بسته ، به منی حرکت کردیم (۶۴۳).

ابن قیم در کتاب زادالمعاد خود نوشته که در صحیح بخاری و مسلم از عایشه آمده است که گفت : ما با رسول خدا بیرون شدیم ، در حالی که قصدی بجز حج نداشتیم ...چون به مکه رسیدیم ، پیامبر خدا (ص) به اصحابش فرمان داد که آن را عمره قرار دهند. به سبب این فرمان بجز کسانی که قربانی با خود آورده بودند، همگی از احرام بیرون آمدند...(۶۴۴). سپس ابن قیم می گوید: همین حدیث در

کلام بخاری چنین آمده است : ما با رسول خدا (ص) تنها به قصد حج ، و نه چیز دیگر، بیرون آمده بودیم ؛ اما چون به مکه رسیدیم ، خانه خدا را طواف کردیم . آنگاه پیغمبر دستور داد هر کس قربانی با خود نیاورده از احرام بدر آید. به سبب این فرمان آنها که قربانی به همراه نداشتند از احرام بیرون شدند. زنان پیغمبر نیز که قربانی نیاورده بودند، از احرام بیرون آمدند (۶۴۵).

و در صحیح مسلم از ابن عمر، از قول حفصه ، یکی از زنان پیغمبر، آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) در سال حجه الوداع به زنانش دستور داد که پس از عمره از احرام بیرون آیند. من از حضرتش پرسیدم : تو بیرون نمی آیی ؟ فرمود: من سرم را بسته و قربانی به همراه آورده ام و تا مراسم قربانی نمی توانم از احرام بیرون آیم (۶۴۶).

و در صحیح بخاری نیز از ابن عباس آمده است که گفت : مهاجران و انصار و زنان پیغمبر و ما، در حجه الوداع همگی حج را لبیک گفته بودیم ، اما چون به مکه وارد شدیم ، رسول خدا (ص) ما را فرمان داد تا آن را عمره قرار دهیم . و فرمود: لبیک حجتان را عمره قرار دهید، مگر کسانی که قربانی به همراه آورده اند...(۶۴۷).

روایت جابر بن عبدالله را در چگونگی حج پیامبر خدا (ص) همه اصحاب صحاح آورده اند. اینک ما فشرده آن را از صحیح مسلم در اینجا نقل کرده ، آن را پایان بخش این بحث قرار می دهیم

.

مسلم در صحیحش در باب حجه النبی از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که رسول خدا (ص) نه سال بود حجی نکرده بود. در سال دهم هجرت اعلام شد که پیامبر به حج می رود. به سبب این آگهی مردم بسیاری از گوشه و کنار در مدینه گرد آمدند و همگی قصد داشتند که در این مراسم رسول خدا را پیروی کرده ، چون او مراسم را به جای آورند.

ما با حضرتش از مدینه بیرون شدیم تا اینکه به ذی الحلیفه رسیدیم . پیامبر خدا (ص) در آن مسجد نمازگزارد. آنگاه بر ناقه قصوا سوار شد و به همراهش دریایی از جمعیت به حرکت درآمد. چون چشم انداختم ، دیدم تا آنجا که چشم کار می کند سواره و پیاده است که از هر سو، از چپ و راست و پیش و پس حضرتش ، در حرکت می باشند. پیامبر خدا در میان ما بود؛ پیامبری که قرآن بر او نازل می شد و تاءویل آن را می دانست و کاربرد آن را تشخیص می داد...آنچه را که خود عمل می کرد، ما را تعلیم می داد و ما نیز عمل می کردیم ... تا آنجا که می گوید: ما جز حج چیزی را نیت نکرده بودیم و از عمره خبری نداشتیم ، تا آنگاه که به مکه وارد شدیم و رکن را استلام کردیم ...و همچنان جابر کارهای رسول خدا (ص) را می شمرد تا آنجا که می گوید:

چون آخرین طواف را در مروه به پایان برد، فرمود: اگر من پیش از این خبر داشتم ، قربانی به همراه نمی

آوردم و آن را عمره قرار می دادم ؛ اما هر کـدام از شـما که قربانی با خود نیاورده باشـد، از احرام به درآید و آن را عمره قرار دهد. در اینجا سراقه بن مالك بن جعشم برخاست و پرسید: ای رسول خدا! این برای امسال ماست یا برای همیشه ؟ رسول خدا (ص) انگشـتها را در هم فرو کرد و دو بار فرمود: عمره برای همیشه داخل در حـج شـده است (۶۴۸). در صحیح بخاری آمده که سراقه پرسید: این حکم مخصوص ماست ؟ پیغمبر پاسخ داد: نه ، برای همیشه است (۶۴۹).

چگونگی برخورد صحابه با حکم عمره تمتع

گفتیم که چگونه پیامبر خدا (ص) آرام آرام و بتدریج حکم عمره تمتع را در ماههای حج ابلاغ کرد. اینک ببینیم صـحابه آن حضرت در آن روز با این حکم چگونه برخورد کردند:

در صـحیح مسـلم به نقل از ابن عباس آمده است : رسول خدا (ص) و اصحابش در روز چهارم از ماه ذی حجه ، در حالی که تلبیه حـج گفته بودنـد، به مکه وارد شدنـد. در آنجا بود که پیامبر فرمود تا آن را عمره قرار دهنـد. و در روایتی دیگر در پایان این حـدیث آمـده است : و احرامشان را به عمره بگردانند، مگر کسانی که قربانی به همراه آورده اند (۶۵۰). و در روایت سوم آمـده است : پیامبر خـدا (ص) و اصـحابش در صـبح روز چهارم ، در حالی که تلبیه حـج گفته بودند، به مکه وارد شدند. در آنجا رسول خدا (ص) آنان را فرمان داد تا آن را عمره قرار دهند که این دستور، آنان را سخت دشوار و

ناگوار آمد و گفتند: ای رسول خدا، چه چیزهایی حلال است که انجام دهیم ؟ فرمود: همه حلالها(۶۵۱).

و در روایت چهارم آمـده است که رسول خـدا (ص) فرمود: این عمره است ، و ما، در آن از هر حلالی بهره خواهیم برد. پس هر کس که قربـانی به همراه نیـاورده ، از همه حلالهـا بهره منـد شود که عمره تـا روز قیامت داخل در مراسم حـج شـده اسـت (۶۵۲).

و در روایتی دیگر در صـحیح بخـاری و مسـلم از قول جـابر بن عبـدالله آمـده که او بـا پیـامبر خـدا، در حالی که قربانی با خود آورده بود، حج گزارد. همگان به حج تنها تلبیه گفته بودند که رسول خدا (ص) فرمود:

پس از طواف کعبه و سعی بین صـفا و مروه و تقصـیر، از احرامتـان به درآییـد و به هر چیز که در غیر احرام بر شـما حلال بود روی آوریـد، تـا روز هشـتم ذی حجه ترویه . آنگـاه تلبیه حـج بگوییـد و آنچه را که پیش از آن انجـام داده بودیـد، عمره قرار دهیـد. گفتند: چطور آن را عمره تمتع قرار بدهیم ، در حالی که آن را حج نامیده بودیم . به قصد حج آمده بودیم . فرمود: هر طور که به شـما دستور می دهم عمل کنید. اگر من قربانی با خود نیاورده بودم ، همان گونه که به شما گفتم عمل می کردم ؛ اما هیچ حرامی بر من حلال نمی شود، مگر هنگامی که قربانی را انجام دهم (۶۵۳).

و در روایت دوم جابر در صحیح بخاری ، سنن ابوداود، مسند احمد و دیگر منابع آمده است که آنها به پیامبر

گفتند: در آن هنگام ، ما به منی برویم در حالی که از...ما منی می چکد (۶۵۴)؟!

و در روایت سوم در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابن ماجه و ابوداود و مسند احمد از قول عطاء آمده است که گفت : شنیدم که جابر در میان جمعی می گفت : ما اصحاب پیامبر خدا تنها تلبیه حج گفته بودیم ، بدون اینکه عمره ای در آن باشد. تا اینکه رسول خدا (ص) در صبح روز چهارم ماه ذی حجه وارد مکه شد، و چون همه ما گرد آمدیم ، آن حضرت به ما دستور داد تا از احرام بیرون آییم و فرمود: از احرام بیرون بیایید و با بانوانتان مباشرت کنید.

جابر می گوید: پیامبر مباشرت با زنان را الزام نفرمود، ولی با این فرمان ، زنانشان را برایشان حلال کرده بود. گفتگو در میان ما برخاست تا اینکه این سخن ما به گوش پیامبر خدا (ص) رسید که : در حالی که بیش از پنج روز به عرفه باقی نمانده است ، به ما دستور می دهد از احرام بیرون آمده ، با همسرانمان مباشرت کنیم . آن وقت در حالی که از...ما منی می چکد به عرفه برویم ! پس رسول خدا (ص) در میان ما برخاست و فرمود: این را می دانید که من خدای را از شما پرهیزگارتر و راستگوتر و خالصترم . اگر من حیوان قربانی به همراه خود نداشتم ، چون شما از احرام بیرون می آمدم و از آنچه حلال است استفاده می بردم . اینک شما از احرام بیرون بیایید، که اگر من پیش

از این می دانستم ، حیوان قربانی به همراه نمی آوردم ...(۶۵۵).

و در روایت چهارم در صحیح بخاری آمده است که جابر گفت : رسول خدا(ص) در صبح روز چهارم ذی حجه با نیت حج ، بدون اینکه چیز دیگری را با آن همراه کند، قدم به مکه گذاشت . چون ما به مکه رسیدیم به ما فرمان داد تا آن را عمره قرار دهیم و از احرام بیرون آمده ، حتی با زنانمان مباشرت کنیم . این سخن شایع شد و اعتراضاتی را برانگیخت ...تا آنجا که می گوید: این سخنان اعتراض آمیز ما به گوش پیامبر خدا (ص) رسید. پس به سخنرانی برخاست و در ضمن آن فرمود: به من خبر داده اند که عده ای چنین و چنان گفته اند. به خدا سوگند که من صالحترین ، و پرهیزگارترین و...(۶۵۶). (تا آخر بیانات آن حضرت در حدیثی که گذشت .)

در سنن ابن ماجه ، مسند احمد بن حنبل و مجمع الزوائد از قول براء بن عازب آمده است : رسول خدا (ص) و اصحابش از مدینه بیرون شده ، همگی به نیت حج محرم شده بودیم ؛ اما چون به مکه وارد شدیم ، پیامبر (ص) به ما فرمود: حجتان را عمره قرار دهید. عده ای گفتند: ای پیامبر خدا! ما احرام حج بسته ایم ، چگونه آن را عمره قرار دهیم ؟! فرمود: به دستورهایم توجه کنید، آن را انجام دهید؛ که بار دیگر سرو صدا برخاست و بانگ اعتراض از هر گوشه بلند شد. پس حضرتش از رفتار آنها به خشم آمد و از ایشان

روی بگردانید و با حالتی دژم و گرفته بر عایشه وارد شد. عایشه ، که آثار خشم را در چهره مبارک آن حضرت مشاهده کرد، پرسید: چه کسی تو را خشمگین ساخته است که خدایش خشم بگیرد؟ فرمود: چگونه خشمگین نشوم که انجام کاری را فرمان می دهم و عمل نمی شود (۶۵۷)!

عایشه خود از این ماجرا به گونه ای سخن گفته است که آن را بخاری و مسلم در صحیح خود و دیگران نیز در منابع دیگر چنین آورده اند:

چهار یا پنج روز از ماه ذی حجه گذشته بود که رسول خدا (ص) وارد مکه شد. در آن روز پیامبر خدا (ص) در حالی که سخت عصبانی بود بر من وارد شد. من پرسیدم :

ای رسول خدا! چه کسی تو را به خشم آورده که خدایش به آتش اندازد؟ فرمود: با خبر نشدی که من مردم را به امری فرمان داده ام و آنها در انجامش دو دل هستند (۶۵۸)؟!

عبدالله بن عمر، سخنان برخی از اصحاب را در برابر اوامر پیامبر خدا (ص) چنین آورده است که آنها گفته اند: ای رسول خدا! یعنی کسی که از...منی می چکد به عرفات برود؟! پیامبر فرمود: آری ، و بوی خوش از مجمرهاتان برخیزد؛ این جمله کنایه از مباشرت با زنان پس از آمادگی است (۶۵۹).

در صحیح مسلم از قول جابر بن عبدالله آمده است که گفت : ما با پیامبر خدا تلبیه حج گفته بودیم ، اما چون به مکه وارد شدیم ، ما را فرمان داد تا از احرام به درآییم و آن را عمره قرار دهیم . راستی را

که این دستور بر ما سخت گران آمد و صبر و شکیبایی را از ما بربود. ناراحتی و اعتراض ما به گوش پیغمبر رسید. آن حضرت چنان به هم برآمد که ندانستیم خبری از آسمان به او رسیده یا موردی از مردم ، که فرمود: ای مردم ! از احرام به درآیید که اگر من این حیوان قربانی را به هرماه نیاورده بودم ، هر کار که شما می کردید، من هم انجام می دادم . جابر می گوید: بالاخره از احرام بیرون آمدیم تا آنجا که با زنانمان مباشرت کردیم و هر حلالی را انجام دادیم و چون روز هشتم روز ترویه شد، پشت به مکه کرده ، تلبیه به حج گفتیم (۶۶۰).

و بنا به روایتی دیگر از رسول خدا (ص) پرسیدیم : کدام کارهای حلال را می گویید؟ فرمود: همه کارهای حلال را. این بود که هم بوهای خوش به کار بردیم و هم با همسرانمان مباشرت کردیم و چون روز ترویه درآمد، تلبیه به حج گفتیم (۶۶۱).

بدین سان بود که با همه سختیها، جمع بین حج و عمره را در ماههای حج پذیرفتند، و اینکه در فاصله بین عمره و حج از حلالها بهره برگیرند! زیرا چنین سنتی بر خلاف روش و آداب دوره جاهلیت ایشان بوده است ! و نظر به اینکه ام المؤ منین عایشه به علت ابتلا به عادت ماهانه از انجام عمره پیش از مراسم حج بازمانده بود، رسول خدا (ص) فرمان داد تا آن را پس از مناسک حج قضا کند. روایت زیر با همه صراحت گویای همین مطلب است .

عایشه و قضای عمره تمتع

در صحیح

مسلم از قول عایشه آمده است که گفت : به همراه پیامبر خدا (ص) و تنها به نیت انجام حج از مدینه بیرون آمدیم . چون به محل سرف و یا نزدیکیهای آن رسیدیم ، من مبتلا به عادت ماهانه شدم . پس در حالی که از این پیشامد می گریستم ، پیامبر خدا (ص) بر من وارد شد و فرمود: تو را چه می شود، دچار دوره ماهانه شده ای ؟ گفتم : آری . فرمود: این چیزی است که خداوند برای دختران آدم مقرر داشته است . تو همه کارهای حاجیان را، بجز طواف ، انجام ده تا هنگامی که از عادت پاک شوی و غسل نمایی (۶۶۲).

و در روایت پیش از این از قول عایشه آمده است که گفت : چون مراسم حج را به پایان بردیم ، پیامبر خدا (ص) مرا به همراهی برادرم عبدالرحمان بن ابی بکر به تنعیم فرستاد و فرمود: از اینجا عمره بگزار. و من عمره به جای آوردم (۶۶۳).

و بنا به روایت دیگر در صحیح مسلم و سنن ابوداود، که کاملتر از روایات گذشته است عایشه گفت :

با رسول خدا (ص) در حجه الوداع به نیت ادای عمره بیرون شدیم . پیامبر خدا (ص) فرمود: هر کس که قربانی به همراه دارد، نیت حج با عمره کند و از احرام بیرون نیاید تا آنگاه که همه اعمالش را انجام داده باشد. من در حالی که در عادت ماهانه بودم ، به مکه وارد شدم . از این رو نه طواف کعبه به جای آوردم و نه سعی بین صفا و مروه

را. پس شکایت به پیامبر خدا (ص) بودم . آن حضرت فرمود: موی سرت را بگشای و آن را شانه زن و نیت حج کن و فعلا عمره را بگزار. من نیز چنان کردم و چون حج را به پایان بردیم ، پیامبر خدا (ص) مرا به همراه عبدالرحمان بن ابی بکر به تنعیم فرستاد تا از آنجا عمره به جای آوردم . چه ، پیامبر به من فرموده بود که از اینجا عمره بگزار. آنان که تلبیه به عمره گفته بودند، طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه را انجام داده ، از احرام بیرون شده بودند و پس از بازگشتنشان از منی ، طوافی دیگر برای حجشان به جای آوردند.

و عایشه در روایت دیگر گفته است : برادرم عبدالرحمان مرا در پشت خود بر شترش نشانید. من گوشه مقنعه ام را، که به دور گردنم پیچیده شده بود، بالا زدم . عبدالرحمان با تازیانه به پایم زد. من گفتم مگر کسی مرا می بیند؟ پس لبیک عمره گفتم و آن را به پایان بردم و در محل رمی جمرات در منی به رسول خدا (ص) پیوستم (۶۶۴).

در صحیح بخاری از قول عایشه آمده است که به پیامبر خدا (ص) گفت : شما عمره به جای آورده ، ولی من آن را به جای نیاورده ام . پیامبر در پاسخ رو به عبدالرحمان بن ابی بکر کرد و فرمود: ای عبدالرحمان ! خواهرت را به تنعیم ببر تا عمره به جای آورد. آنگاه عبدالرحمان او را در ردیف خود بر ناقه ای بنشانید تا عمره خود را به جای

آورد (۶۶۵).

در سنن ابوداود و بیهقی از ابن عباس آمده است که گفت : رسول خدا (ص)، عایشه را در آن شب به عمره نفرستاد، مگر به خاطر مخالفت صریح و آشکارش با مشرکان که می گفتند: زمانی که پشت چهار پایان رو به بهبودی نهاد و اثر عبور و مرور از زمین پاک شد و ماه صفر به پایان رسید، آنگاه انجام عمره روا و شایسته است .

و سخن بیهقی در سننش از این قرار است : رسول خدا (ص) عایشه را در ماه ذی حجه به عمره نفرستاد، مگر به خاطر درهم شکستن سنت مشرکان ؛ زیرا این طایفه ، از قریش و همکیشانشان ، می گفتند: زمانی که پشت چهار پایان ...و برگزاری مراسم عمره را در ماه ذی حجه و پیش از پایان یافتن آن حرام می دانستند.

همین موضوع را طحاوی به نقل از ابن عباس چنین آورده است : به خدا سوگند که پیامبر خدا (ص) عایشه را در ذی حجه به عمره نفرستاد، مگر به خاطر در هم شکستن قوانین جاهلیت (۶۶۶).

تمام رویدادهایی را که درباره انجام عمره تمتع به همراه مراسم حج آوردیم ، همه در آخرین سال حیات پیامبر اسلام (ص) و در حجه الوداع به وقوع پیوسته و چنین پیداست که مخالفین انجام عمره تمتع در مراسم حج ، که آن دستور بر ایشان سخت و ناگوار می آمده ، از مهاجران قرشی و اصحاب پیامبر (ص) بوده اند. به این دلیل :

۱. به موجب روایت ابن عباس که گفت : این طایفه از قریش و همفکران ایشان هستند که انجام

مراسم عمره را تا پایان ماه ذی حجه و محرم حرام می دانستند (۶۶۷).

۲. کسانی هم که انجام عمره را در ماههای حج و بعد از پیامبر خدا (ص) مانع شدند، همان فرمانروایانی بودند که از قریش بر مسلمانان حاکم شدند. به خواست خدا بدین موضوع خواهیم پرداخت . آنان چنین نشان می دادند که قصد و غرضشان از صدور چنین فرمانی احترام گذاردن به موضوع حج است . و اینکه مردم دو بار به مکه بیایند: یک مرتبه برای انجام حج ، و بار دیگری برای عمره ، تا قرشیان ساکن مکه را برگ و نوایی از آن به دست آید؛ کمااینکه چنین منظوری از خلال سخنان عمرو به هنگام نهی از انجام عمره تمتع به دست می آید.

عمره تمتع در روزگار ابوبکر

قریش در دوران جاهلیت جمع بین حج و عمره را در ماههای حج حرام می دانست و آن را زشت ترین گناهان به حساب می آورد؛ اما اسلام آن را مقرر داشته و پیامبر خدا (ص) نیز آن را سنت نهاده است . با وجود این ، حکم یاد شده مورد موافقت زمامدار قرشی بعد از آن حضرت قرار نگرفت و عمره و حج را قرشیان ، چون گذشته ، جدای از هم به جا آوردند. و نخستین کسی را که حج تنها و بدون عمره به جای آورده ، خلیفه اول قرشی ، ابوبکر، معرفی کرده اند. این مطلب در سنن بیهقی از قول عبدالرحمان بن الاسود از پدرش چنین آمده است که گفت :

من با ابوبکر رض حج به جا آوردم . او حج تنها گزارد. با عمر رض نیز چنان

کردم . او هم حج تنها به جای آورد. سپس با عثمان رض به حج رفتم ، او نیز چنان کرد (۶۶۸).

عمره تمتع در روزگار عمر بن خطاب

نخستین کسی که بعد از پیامبر خدا (ص) حج تنها به جا آورد، خلیفه قرشی ، ابوبکر، بود. و نیز نخستین کسی که بعد از پیامبر مسلمانان را از انجام عمره تمتع مانع گردید، خلیفه قرشی ، عمر، بود. روایات زیر بیانگر این مطلبند:

۱. در صحیح مسلم ، مسند طیالسی ، سنن بیهقی و دیگر منابع به نقل از جابر آمده است :

ما به همراه پیامبر خدا (ص) عمره تمتع به جا آوردیم . اما چون عمر به خلافت نشست ، گفت : خداوند آنچه را که برای پیامبرش روا می داشت حلال فرمود، و قرآن در موارد مربوطه اش نازل گردید. پس حج و عمره را، همان طور که خدایتان فرمان داد، تمام و کامل برای خداوند به پایان ببرید و از نکاح موقت با زنان خودداری کنید. و نکند که مردی را به نزد من بیاورند که زنی را به مدتی معین به عقد خود درآورده باشد که او را سنگسار خواهم کرد!

و دنباله آن در صحیح مسلم چنین آمده است که عمر گفت : بین حج و عمره تان فاصله بیندازید که آن ، حج و عمره تان را کامل کننده تر است (۶۶۹).

بیهقی همین روایت را به صورتی کاملتر در سننش آورده و گفته است که جابر گفت :

ما با رسول خدا (ص) و ابوبکر عمره تمتع به جا آوردیم ؛ اما چون عمر به خلافت رسید، در میان مردم خطبه خواند و در ضمن آن

گفت :

پیامبر خـدا (ص) همین پیامبر، و قرآن ، همین قرآن . و اینکه دو متعه در زمان رسول خـدا (ص) به عمل می آمده که من هر دو را ممنـوع می کنم و مرتکب آن را مـورد تنـبیه قرار خواهم داد: یکی ازدواج موقت بـا زنـان ، که نکنـد مردی را به نزد من بیاورند که زنی را به عقد موقت خود درآورده باشد که او را سـنگسار خواهم کرد! و دیگری عمره تمتع . بین حج و عمره تان فاصله بیندازید که آن ، حج و عمره تان را کامل کننده تر است (۶۷۰)!

عمر در حـدیث نخستین به این مطلب اشاره می کنـد که خداوند برای پیامبرش عمره تمتع را به همراه حج روا دانسـته ؛ زیرا او هر چه را بخواهـد برای پیامبرش روا خواهـد داشت . و اینکه عمره اگر با حـج برگزار شود کامل نخواهـد بود. پس بین حـج و عمره تان را فاصله بیندازید که حج و عمره تان کاملتر شود!

حـدیث زیر، موردی را که منجر به نهی عمر از انجـام عمره تمتع و جمع آن بـا حـج شـده است بیان می کنـد. از اسود بن یزید (۶۷۱) آمده است :

عصر بود و من کنار عمر بن خطاب در صحرای عرفات ایستاده بودم که مردی از راه رسید؛ با مویهای آراسته و شانه زده که از او بوی خوش به مشام می رسـید. عمر از او پرسـید: تو محرم هستی ؟ آن مرد گفت : آری . عمر گفت : وضع سـر و رویت به آدم محرمی نمی ماند. محرم کسی که موی ژولیده و خاک آلود

و بدبو دارد! آن مرد گفت : من عمره تمتع به جا آورده ام و همسرم نیز همراه من است . و من امروز احرام حج بسته ام . عمر گفت : بعد از این در ایام حج ، عمره به جا نیاورید که اگر من با آن روی موافق نشان بدهم ، دور نیست که زیر درختهای اراک حجله عروسی پهن کنند و از همان جا با ایشان به حج بیرون شوند (۶۷۲)!

ابن قیم در دنبال این روایت می نویسید: این روایت ، این مطلب را می رساند که عقیده شخصی عمر چنین بوده است .

ابن حزم نیز گفته است که این طور بوده ، و چه خوب که این چنین باشد. پیامبر خدا (ص) با زنانش همبستر می شد و صبحگاهان محرم می گردید. و در این خلافی نیست که با یک چشم بر هم زدن هم می توان پیش از احرام نزدیکی کرد!

ابوموسی اشعری نیز بنا به روایت بخاری و مسلم در صحیح خود، آنچه را که بین او و عمر در مساءله عمره گذشته ، چنین شرح داده است :

پیامبر خدا (ص) مرا به یمن ماءموریت داده بود و من در آن سال که حضرتش به حج بیرون شده بود به خدمتش رسیدم . رسول خدا (ص) پرسید: ای ابوموسی ! به هنگام احرام چه گفتی ؟ گفتم : لبیک ؛ چون لبیک رسول خدا. فرمود: قربانی به همراه آورده ای ؟ گفتم : نه . فرمود: پس برو و طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه را به جای بیاور و از احرام بیرون بیا و...

دنباله

همین حدیث در روایت پیش از این چنین آمده است : من هم خانه خدا را طواف کردم و سعی بین صفا و مروه انجام داده ، پس از احرام به نزدیکی از زنان فامیل خود رفتم که سرم را شانه زد و شست و...

و در روایت دیگر آمده است : آنگاه تلبیه به حج گفتم . و احمد در مسندش روز ترویه را بر آن افزوده است . سپس ابوموسی می گوید: من در ایام خلافت ابوبکر و عمر در مسائل فقهی اظهار نظر می کردم و در موسم حج در میان مردم فتوا می دادم . روزی در آن حالت بودم که مردی رسید و به من گفت : تو نمی دانی که امیرالمؤ منین درباره مناسک حج چه دستور جدیدی داده است !

بیهقی این موضوع را چنین آورده است :

همان طور که من در کنار حجر الاسود و مقام ، مردمان را به آنچه پیامبر خدا (ص) به من فرموده بود، فتوا می دادم ، مردی به من رسید و زیر گوشم گفت : تند و تند فتوا مده که امیرالمؤ منین در مراسم حج مقررات جدیدی وضع کرده است (۶۷۳)! من هم به آنان گفتم : ای مردم ! به هر کس که درباره چیزی دستوری داده ام ، درنگ کند تا امیرالمؤ منین برسد و طبق دستور او عمل نماید.

و چون خلیفه عمر به مکه وارد شد، به او گفتم : ای امیرالمؤ منین ! چه چیز تازه ای را در مراسم حج مقرر داشته ای ؟ و بنا به روایتی دیگر، ابوموسی از عمر پرسید: در مناسک حج

چیز تازه ای پدید آمده ؟ که عمر از این نحوه خطاب خشمگین شد و گفت :

اگر به کتاب خدا رجوع کنیم ، کتاب خدا دستور تمام داده است (۶۷۴)، و یا به روایتی دیگر گفت : خداوند فرموده است : و اتموا الحج و العمره لله (۶۷۵)؛ و اگر سنت پیامبر - علیه الصلاه والسلام - را در نظر بگیریم که پیغمبر از احرام بیرون نیامد مگر وقتی که شتر قربانیش را نحر نمود (۶۷۶).

در هر حال ، خلیفه در حدیثی دیگر منظورش را از تمام حج و تمام عمره آشکار کرده است . این موضوع را مالک در موطاءخود و بیهقی در سننش از عبدالله بن - عمر چنین آورده اند که او گفته است : عمر بن خطاب گفت : بین حج و عمره تان را جدایی بیندازید که موجب کمال حج و کمال عمره تان خواهد شد، هر گاه عمره را در غیر ماههای حج به جا آورید (۶۷۷)! و در روایتی دیگر گفته است : بین حج و عمره تان را فاصله بیندازید. حج را در ماههای حج ، و عمره را در ماههای غیر حج به جای آورید تا حجتان را تمام و عمره تان را نیز تمام به جا آورده باشید (۶۷۸)!

فشرده احادیث گذشته

عمر چنین تشخیص داد که جدایی بین حج و عمره موجب تمامیت و کمال آنها خواهد بود. از این رو مقرر داشت حج را در ماههای حج برگزار کنند و عمره را در غیر آن . و به نظر خودش در این مورد به قرآن استدلال می کرد که می فرماید: و اءتموا الحج و

العمره لله ، و به سنت پیغمبر که در حجه الوداع تا نحر شتر قربانیش از احرام بیرون نیامده است .

در صورتی که مراد از لفظ اتمام حج و عمره در آیه مزبور، ادای مناسک آنها و به پایان بردن مقررات و حدود آنهاست ؛ در مقابل آن کس که از انجامش ممنوع و یا ترسان می باشد، که قدرت انجام آن را ندارد. آیه پس از این مطلب تصریح به تشریع عمره تمتع دارد که می فرماید: فمن تمتع بالعمره الی الحج . و رسول خدا (ص) آشکارا فرموده است که او از آن جهت از احرام بیرون نمی آید که قربانی به همراه آورده و تاءکید کرده که اگر پیش از این می دانستم ، قربانی با خود نمی آوردم و آن را عمره قرار می دادم . و باز تصریح فرموده که عمره برای همیشه داخل در حج شده است . بنابراین ، بعید است که عمر تمام این موارد را نفهمیده باشد؛ بویژه در برابر سخنی که از ابن عباس در سنن نسائی آمده که گفته است :

شنیدم عمر می گفت : به خدا سوگند که من شما را از به جا آوردن عمره مانع شدم ، در صورتی که امر به برگزاری آن در کتاب خدا شده است . و من خودم در خدمت پیامبر خدا (ص) عمره را انجام داده ام (۶۷۹).

بنابراین استشهاد عمر به کتاب خدا و سنت پیغمبر درست نیست ؛ بلکه آنچه خلیفه عمر را بر آن کار واداشته است ، گویاتر و رساتر در حدیثی دیگر آمده که آن را ابو نعیم

در حلیه الاولیاء و متقی در کنزالعمال نقل کرده اند. این دو منبع آورده اند که عمر بن خطاب انجام عمره تمتع را در ماههای حج ممنوع کرد و گفت :

من خود در خدمت پیامبر خدا (ص) عمره به جا آوردم . و نیز این من هستم که آن را ممنوع می کنم ؛ زیرا مردی از دورترین جاها، خاک آلوده و ژولیده و خسته و درمانده ، به قصد ادای عمره در ماههای حج به اینجا می آید و تلبیه به عمره می گوید و کعبه را طواف می کند و از احرام بیرون می شود. آنگاه لباسهایش را می پوشد و به خود عطر و بوی خوش می زند و با زنش ، که به همراه خود آورده ، همبستر می گردد. تا روز هشتم ذی حجه که در آن روز تلبیه حج می گوید و لبیک گویان با حاجیان به نیت حج به منی می رود؛ در حالی که نه ژولیده است و نه غبار آلوده و نه خسته و نه درمانده . و اینها همه را در یک روز به پایان می برد؛ در صورتی که حج برتر از عمره است . حالا اگر ما این فرصت را در اختیارشان بگذاریم ، دست به گردن زنانشان کرده ، زیر درختهای اراک با آنها هماغوش خواهند شد! در حالی که ساکنان حرم مردمی بی برگ و نوا هستند و خرمیشان بسته به درآمدی است که از راهیان حج و عمره به دست می آورند (۶۸۰).

و در روایتی دیگر گفته است :...قبول دارم که رسول خدا (ص) و اصحابش عمره

به جـا آورده انـد؛ امـا من خوش نـدارم که در زیر درختهـای اراک حجله عروسـی بر پـا شود و از همانجـا یـک راست به حج بروند؛ در حالی که آب غسل از موی سرهایشان می چکد (۶۸۱)!

در این حـدیث عمر تصـریح کرده که دو موضوع وی را به صـدور چنان فرمانی واداشـته است : اول احترام حـج ؛ و عینا همان دلیلی را می آورد که صـحابه پیغمبر بـا آن عـدم موافقتشـان را در انجـام عمره تمتع پیش از مناسـک حـج و در حجه الوداع به پیامبر خدا (ص) ابراز داشـته اند. و از اینجاست که می بینیم گوینده سـخن در هر دو جا یکی است . یعنی مهاجران قریشی که عمره تمتع را در ماههای حج بر خلاف آداب و سنتهای حج و عمره دوره جاهلیت می دانستند.

دومین موردی که وی را بر آن داشـته تا جمع بین حـج و عمره را ممنوع اعلام کند، مطلبی است که در یکی از دو فرمان خود بـه آن تصـریح کرده و گفتـه اسـت ساکنـان خـانه خـدا را نـه زراعـتی است و نه گله و دامی ؛ بلکه تنهـا دلخوشـیشان بسـته به درآمدی است که در مواقع حج و عمره به دستشان می رسد.

پس خلیفـه از آن رو بیـن حـج و عمره را فاصـله می انـدازد و مقرر می دارد کـه عمره را در غیر ماههـای حـج برگزار کنـد، تا مسـلمانان دو بار به مکه بیاینـد: یکی بار برای حـج ، و بار دیگر به خاطر عمره . تا از آن راه سودی هم به ساکنان قریشـی حرم رسیده باشد. و به طوری که در سنن

بیهقی آمده است ، در پاسخی که عمر به امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) داده ، همین هدف به چشم می خورد. بیهقی می نویسد که علی بن ابی طالب به عمر رض گفت : تو انجام عمره تمتع را ممنوع کرده ای ؟! عمر جواب داد: نه . اما منظورم این است که خانه خدا بیشتر زیارت شود.

اما فرمود: هر کس که حج افراد به جا آورد خوب است ؛ اما آن کس که عمره تمتع را انجام دهد، کتاب خدا و سنت پیامبرش را پیروی کرده است (۶۸۲).

آنچه گذشت ، با همه کاستی که در مصادر بحث خود داشتیم ، تمامی آن چیزی است که از اخبار نهی عمر رض از انجام عمره تمتع به دست ما رسیده است و از رهگذر، همین اندک که آورده ایم ، پرتوهایی از اجتهاد عمر در این حکم و انگیزه او در این تاءویل به چشم می خورد. و نیز از مجموع آنچه گفتیم ، چنین برمی آید که ممنوعیت عمر از انجام عمره تمتع با شدت و خشونت همراه بوده و مردم را به خاطر آن زیر ضربات تازیانه می گرفته است (۶۸۳).

ابن کثیر در این مورد می نویسد:

صحابه - رضی الله عنهم - از عمر سخت می ترسیدند و جراءت مخالفت با او را نداشتند (۶۸۴). و ما ندیدیم که در دوران حکومتش کسی با او به معارضه برخیزید و یا سخنی به مخالفت با او بر زبان آورد (۶۸۵) و لبی بجنباند؛ مگر علی که درباره منع او از عمره به خلیفه گفت : هر کس که عمره تمتع به

جای آورد به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرده است (۶۸۶).

از آن تاریخ به بعد، به جا آوردن حج تنها سنت عمر شد، و خلفای قرشی قدم به جای پای او نهاده ، سنت وی را پذیرا شدند؛ همچنان که این مطلب را در سیره عثمان مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

عمره تمتع در روزگار خلافت عثمان

عثمان ، سنت عمر را در مراعات جدایی بین حج و عمره دنبال کرد. تعجبی هم ندارد. چه هر دوی آنها از مهاجران قریشی بودند و هیچکس هم وجود نداشت تا در برابر ایشان و مقرراتی که در اجرای این حکم وضع کرده بودند قیام کند؛ مگر امیرالمؤ منین (ع) که آشکارا به همراهان خود فرمان داد تا در آن مورد با عثمان به مخالفت برخیزند. و این در حالی بود که در زمان خلافت عمر کسی نمی توانست آشکارا با او به مخالفت برخیزد؛ بویژه آنگاه که بصراحت گفته بود:

دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) مورد عمل قرار می گرفت که من آن را ممنوع اعلام می کنم و هر کس که آنها را انجام دهد تنبیه خواهم نمود: یکی عمره تمتع ، و دیگری ازدواج موقت . و می دانیم که عمر تهدیدش را هم عملی کرد و کسانی را به خاطر ارتکاب به آن به زیر تازیانه گرفت .

اینک در زیر روایاتی را از نظر می گذرانیم که نشانگر چگونگی مخالفت علی (ع) با عثمان در این مورد است .

در مسند احمد از عبدالله بن زبیر آمده است که گفت :

من با عثمان بن عفان در جحفه بودم و در معیت او خلقی از مردم شام

، از جمله حبیب بن مسلمه فهری حضور داشتند. سخن درباره عمره تمتع در حج به میان آمد و عثمان گفت : به خاطر کمال حج و عمره ، بهتر این است که هر دو در ماههای حج برگزار نشوند. اگر عمره را به تاءخیر اندازید تا به خاطر آن دو نوبت خانه خدا را زیارت کنید، بهتر است . چه ، خدای تعالی دامنه خیر را گسترده است . در این هنگام علی بن ابی طالب در دل بیابان مشغول تعلیف شترش بود که این سخن عثمان به وی رسید. پس آمد و روبروی عثمان بایستاد و گفت : از سنتی که پیامبر خدا (ص) نهاده و اجازه ای را که خدای تعالی در قرآن برای بندگانش قائل شده ، جلوگیری می کنی و بر مردم سخت می گیری و انجام آن را مانع می شود؟! آنگاه در همانجا به حج و عمره با هم لبیک گفت . عثمان چون چنین دید، رو به مردم پیرامون خود کرد و گفت :

مگر من آن را ممنوع کردم . من که آن را ممنوع نکردم ؛ فقط نظرم را گفتم . هر کس که خواست عمل کند و هر کس هم که خواست انجام ندهد (۶۸۷).

و در موطاء مالک از قول امام صادق (ع) به نقل از پدرش آمده است که مقداد بن عمرو در السقیا به خدمت حضرت امیر علی بن ابی طالب (ع) رسید. آن حضرت مشغول مخلوط کردن کاه و جو برای شترانش و دادن خوراک به ایشان بود. مقداد به آن حضرت گفت : عثمان جمع بین حج و

عمره را ممنوع کرده است . حضرت امیر، در حالی که آثار کاه و جو روی دستهایش بود و راوی گفته است که من ثار آرد جو و کاه را بر ساعد آن حضرت هنوز در خاطره دارم ، آمد و در برابر عثمان قرار گرفت و فرمود: تو جمع بین حج و عمره را منع کرده ای ؟ عثمان گفت : عقیده من این است ! علی از نزد عثمان خشمگین بیرون آمد، در حالی که می گفت : لبیک اللهم لبیک بحجه و عمره معا. یعنی لبیک ، بار خدایا لبیک برای حج و عمره با هم (۶۸۸).

همچنین در سنن نسائی و مستدرک الصحیحین و مسند احمد به نقل از سعید بن مسیب آمده است که گفت :

علی و عثمان به حج بیرون شده بودند، ما در نیمه های راه بودیم که عثمان انجام عمره تمتع را ممنوع کرد. علی به ما فرمود وقتی که عثمان عازم حرکت شد، شما هم حرکت کنید. در آن هنگام علی و یارانش عمره تمتع را تلبیه گفتند و عثمان هم مانع ایشان نشد. پس علی رو به عثمان کرد و پرسید: آیا اعلان این خبر از تو نیست که عمره را منع کرده ای ؟ گفت : آری . پرسید: نشنیده ای که پیامبر خدا عمره به جا آورده است ؟ عثمان گفت : آری (۶۸۹).

اما سندی در حاشیه این مطلب نوشته است که علی فرمود: وقتی که دیدید عثمان سوار شد که حرکت کند، شما هم حرکت کنید. یعنی با او حرکت کنید و تلبیه به عمره بگویید تا بداند که شما عمل به

سنت را بر فرمان او مقدم می دارید؛ زیر اطاعت از او در امر خلاف سنت جایز نیست (۶۹۰).

احمد بن حنبل همین رویداد را به بیانی دیگر و این چنین آورده است :

عثمان بن عزم حج بیرون شد. در نیمه راه علی آگاه گردید که عثمان ، یارانش را از عمره تمتع و حج با هم نهی کرده است . پس علی به یاران خود فرمود: هنگامی که عثمان حرکت کرد، شما هم حرکت کنید. اینجا بود که علی و اصحابش لبیک به عمره گفتند و عثمان چیزی به آنها نگفت . اما علی به او گفت : این خبر که تو عمره را نهی کرده ای از تو نیست ؟ مگر رسول خدا (ص) عمره تمتع به جا نیاورد؟ راوی می گوید: ندانستم که عثمان به علی چه جواب داد (۶۹۱)!

در روایاتی که گذشت می بینیم که عثمان در مورد عمره از خود تسامح و نرمی به خرج می دهد؛ اما در دیگر موارد، خشم و تندی و شدت و سختگیری توجه کنید:

در صحیح مسلم ، مسند احمد، سنن بیهقی و دیگر منابع از قول شعبه ، به نقل قتاده ، از عبدالله بن شقیق آمده است که گفت :

عثمان از انجام عمره تمتع مانع می شد و علی به آن فرمان می داد. در نتیجه ، عثمان به علی سخنی گفت ! و علی به عثمان گفت :

تو که می دانی ما با پیامبر خدا (ص) عمره تمتع به جا آوردیم . عثمان گفت : درست است ، اما ما ترسان بودیم !

همین مطلب در مسند احمد چنین آمده است :

پس عثمان به علی گفت : تو چنین و چنانی ! و در روایت دیگر آمده است که شعبه گفت : من از قتاده پرسیدم : مگر از چه می ترسیدند؟ قتاده گفت : نمی دانم (۶۹۲)!

دانشمندان در این حدیث سخن عثمان را به علی (ع) تغییر داده اند؛ به این معنی که در یک جا نوشته اند تو چنین و چنانی ، و در جای دیگر آورده اند که عثمان به علی سخنی گفت : اما این سخن خلیفه عثمان به علی (ع) که درست است اما ما می ترسیدیم مطلبی است که نه تنها قتاده مورد آن را ندانسته ، که ما هم ندانستیم ، بلکه هیچ منجمی هم با رمل و اسطرلابش نمی داند که از چه می ترسیده اند! پیامبر خدا (ص) آنان را در حجه الوداع به انجام عمره تمتع فرمان داد و آنها هم در آخرین سال زندگانی رسول خدا (ص) آن را انجام دادند، و این ، زمانی بود که اسلام در جزیره العرب انتشاری تمام یافته و آثار شرک برای همیشه از آن سرزمین رخت بر بسته بود.

ابن کثیر هم می گوید: من هم ندانستم این ترس را به چیز حمل کرده اند و از چه جهت بوده است ؟

همچنین او پیش از این مطالب نوشته است : برای چنین ادعایی هیچ موردی وجود ندارد؛ زیرا که خداوند اسلام را برای پیامبرش در جزیره العرب تثبیت کرد و مکه را گشوده و در پهنه منی در سال گذشته اعلام کرده بود: از این به بعد، هیچ مشرکی حق گزاردن حج را ندارد و

هیچکس مجاز نیست عریان به گرد خانه خدا طواف کند.

در حدیثی که گذشت عثمان دلیل درستی فتوایش را چنین آورده است : ما چون می ترسیدیم عمره تمتع به جا آوردیم ! اما در احادیث زیر دلیلی نمی آورد و با زور و درشتی برخورد می کند. توجه کنید:

در صحیح مسلم و بخاری ، و سنن نسائی و مسند طیالسی و احمد، از قول سعید بن مسیب آمده است :

علی و عثمان در عسفان (۶۹۳) کنار یکدیگر قرار گرفتند. عثمان قبلا انجام عمره تمتع را منع کرده بود. در اینجا علی رو به عثمان کرد و پرسید: چرا کاری را که پیامبر خدا (ص) به انجامش فرمان داده است منع می کنی ؟! عثمان جواب داد: دست از سرمان بردار! و علی پاسخ داد: نمی توانم تو را به حال خود بگذارم . این بگفت و به عمره و حج با هم تلبیه گفت (۶۹۴).

و در صحیح بخاری ، سنن نسائی ، دارمی و بیهقی ، و مسند احمد و طیالسی و دیگر منابع از قول مروان بن حکم آمده است که گفت : عثمان و علی را کنار هم دیدم . عثمان از عمره تمتع و انجام آن با حج نهی کرده بود. چون علی چنین دید، به انجام هر دوی آنها با هم تلبیه گفت و اظهار داشت که من سنت پیغمبر (ص) را به خاطر سخن کسی ترک نمی کنم .

سخن نسائی در این حدیث از قرار ذیل است : عثمان از به جا آوردن عمره تمتع با حج منع کرده بود. پس رو به علی کرد و پرسید: با

وجـودی کـه مـن آن را ممنـوع کرده ام ، تـو آن را بـه جـا می آوری ؟ و علی پاسـخ داد: من سـنت پیغمـبر (ص) را به خـاطر هیچکس ترک نمی کنم . و بنا به روایتی دیگر:...به خاطر تو ترک نمی کنم (۶۹۵).

ابن قیم به دنبال احادیثی که گذشت می نویسد:

این نشـان می دهـد که چیزی که این دو نفر را رویـاروی یکـدیگر قرار می داده ، مساءله عمره تمتع بوده است ؛ موضوعی که رسـول خـدا (ص) آن را بـه جـا آورده و شـخص عثمـان هم معـترف بـوده که پیغمـبر خـدا (ص) به آن عمـل کرده است . و هنگـامی که علی به او گفت : منظورت از نهی کـاری که پیامبر خـدا به انجام آن فرمان داده چیست ؟، نگفت که پیغمبر چنین نکرده است ؛ زیرا اگر آن را قبول نـداشت ، رد می کرد. از طرفی علی هم می خواست که از پیامبر خـدا (ص) پیروی کرده ، فرمانش را انجام داده باشد و عملا بگوید که چنین فرمانی نسخ نشده است . و اینکه آشـکارا به انجام هر دو با هم تلبیه گفته ، اعلامی بوده در اقتدا به پیغمبر خدا و پیرویش از قرآن و سنتی که آن را عثمان از راه تاءویل منع کرده بود (۶۹۶).

از مجموع روایـاتی که گـذشت دریـافتیم که امیرالمؤ منین (ع) عمـدا و آشـکارا بـا اعلاـم نیت حـج تمتع ، مخالفت خود را با خلیفه در این مورد اعلام می کرد. و خلیفه نیز از کنار این مخالفت گاهی ساده و آسان می گذشت و زمانی شدت عمل

از خود نشـان می داد. و نیز دیـدیم که سـاده گیری عثمان مربوط به اوایل خلافتش ، و سـختگیری و شـدت عملش از آن پس بوده ، و کار این سـختگیری را به جایی رسانده بود که مخالفین فرمانش را در این مورد تازیانه می زده و سر می تراشیده است !

ابن حزم در این باره می نویسد:

عثمان شنید که مردی به حج و عمره با هم تلبیه گفته است . پس فرمان به احضار او داد و چون او را آوردند، به عنوان تنبیه او را تازیانه زد و سر تراشید (۶۹۷)، و گذشته از آن ، به گونه ای او را عبرت دیگران قرار داد.

با تمام این سختگیریها، ایراد گیریهای مسلمانان در این دوره آغاز گردید و نخستین کسی که به او اعتراض کرده و روش او را به زیر سؤ ال برد، امیرالمؤ منین (ع) بوده اوست که آشـکارا خلافکاریها را بر شـمرده و یارانش را نیز به آن فرمان داده است . این اعتراض و خرده گیری از این تاریـخ به بعـد علیه دیگر خلفـا نیز سـرایت کرد. امـا آنچه که در زمان امام (ع) رخ داده ، به قرار ذیل است .

عمره تمتع در خلافت امیرالمؤ منین (ع)

دیدیم که امیرالمؤ منین (ع) در دوره خلافت عثمان به خاطر اقامه این سـنت پیامبر با خلیفه بسختی درافتاده بود (۶۹۸). لازم و بایسـته بـود که آن را در دوران حکـومتش اجرا کنـد؛ در حـالی که مخـالفی در برابر خـود نـداشت و تمایـل و مـوافقت عموم مسلمانان نیز وی را یاری می داد. از این رو در دوران حضرتش موردی برای گفتگو درباره عمره

تمتع وجود نـداشت تـا دربـاره آن به سـخن بپردازنـد و مطالب آن در کتابها منعکس شود. بلکه برای دومین بار گفتگو درباره این موضوع در دوره زمامداری معاویه ، که می کوشید تا بار دیگر سنت عمر را زنده کند، درگرفته است .

عمره تمتع در خلاف معاویه

معـاویه در دوره خلافتش با تمام قوا در زنـده کردن سـنتهای خلفای سه گانه ابوبکر و عمر و عثمان می کوشـید؛ مخصوصا در مواردی که شـکست اهل بیت و مخالفت با مکتبشان ، بویژه مخالفت با علی ، را شامل می شد. این سـیاست عمومی او بود؛ اما آنچه شامل حکم عمره تمتع می شود، روایات زیر گویای کوششهای او و دژخیمان دستگاهش در این زمینه است (۶۹۹).

در سنن نسائی از قول ابن عباس آمده است که گفت :

معاویه مردم را از انجام عمره تمتع ، با اینکه رسول خدا (ص) به آن عمل می کرده است ، مانع می شد (۷۰۰).

و در سنن دارمی از قول محمد بن عبدالله بن نوفل آمده است که گفت :

در موسم حج شنیدم که معاویه از سعد بن مالک پرسید: نظر تو درباره عمر تمتع با حج چیست ؟ گفت : کار خوب و پسندیده ای است . معاویه گفت : عمر آن را ممنوع کرده ، تو مگر از عمر بهتری ؟! سـعد پاسـخ داد: عمر از من بهتر است ، اما عمره را پیامبر خدا (ص) انجام داده که از عمر بهتر است (۷۰۱).

از پاره ای از روایات چنین بر می آید که این گونه بر خوردها در زمان معاویه تنها به شخص او بستگی نداشته ، بلکه برخی از دژخیمان

دستگاهش نیز وی را در این راه یار و مددکار بوده اند. توجه کنید:

در موطاء مالک ، سنن نسائی و ترمذی و بیهقی و دیگر منابع از قول محمد بن - عبدالله (۷۰۲) بن حارث آمده است که او در آن سال که معاویه حج می گزارد، شنیده است که سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس بر سر جمع عمره تمتع و حج به گفتگو نشسته ، اظهار نظر می کردند که ضحاک به سعد گفت : عمره و حج را با هم جمع نمی کند مگر کسی که به امر خدای تعالی جاهل باشد! سعد پاسخ داد: برادر زاده من ! حرف بدی زدی ! ضحاک گفت : آخر عمر آن را نهی کرده است . سعد گفت : پیامبر خدا (ص) چنان کرده و ما هم با او آن را انجام داده ایم (۷۰۳).

و این ضحاک بن قیس ، قرشی فهری است . و از این روست که سعد او را برادر زاده خود خوانده است . ضحاک هفت سال پیش از وفات پیامبر خدا (ص) به دنیا آمد و ریاست پلیس معاویه را بر عهده داشت و در جنگها خدمتها و رشادتها از خود نشان داد و معاویه او را به سرپرستی سپاهی به منظور ایجاد تشنج در قلمرو حکومت امیرالمؤ منین (ع) ماءموریت دد. او دست به غارت و چپاول در شهرهای عراق زد و جمعی از اعراب را بکشت و بر کاروان حاجیان حمله کرد و زاد و راحله ایشان را به یغما برد و گروهی از آنان را از دم تیغ گذرانید!

ضحاک به تجهیز

جسد معاویه پرداخت و او را به خاک سپرد و یزید را از مرگ پدر با خبر ساخت . و پس از مرگ یزید، دست بیعت به دست عبدالله بن زبیر زد و در مرج راهط با مروان حکم جنگید و در همان جا در سال ۶۴ هجری کشته شد (۷۰۴).

ضحاک بن قیس ، یکی از سر دژخیمان معاویه بود، و تعجبی هم ندارد که در دارو دسته معاویه درآمده چنگ در ریسمان او زده و در برآوردن خواسته هایش او را یار و یاور باشد.

و نیز چنین می نماید که معاویه علاوه بر آنچه ذکر کردیم ، برای جلوگیری از برگزاری عمره تمتع دست به ساختن حدیث هم زده باشد. بیهقی و ابوداود در سنن خود چنین آورده اند:

معاویه از برخی از اصحاب پیامبر خدا (ص) پرسید: ابوداود نوشته است از اصحاب رسول خدا (ص) پرسید:

- قبول دارید پیامبر خدا (ص) از قرار دادن جل زین از پوست پلنگ نهی فرموده است ؟ گفتند:

- خدا می داند که آری . معاویه گفت :

- من هم همین گواهی را می دهم . آنگاه پرسید:

- قبول دارید که پیغمبر (ص) از پوشیدن لباس طلایی ، بجز تکه دوزی آن نهی کرده است ؟ گفتند:

- خدا می داند که آری . پرسید:

- می پذیرید که رسول خدا (ص) جمع بین حج و عمره را نهی کرده است ؟! گفتند:

- خدا می داند که نه ! معاویه گفت :

- بخدا سوگند که این هم ، مانند آنهاست !

ابن قیم پس از نقل این حدیث می نویسد: ما هم خدای را گواه می گیریم

که این از جمله خیالات معاویه بوده ، یا اینکه به دروغ به او بسته اند. چه ، رسول خدا (ص) هرگز نهی از جمع بین حج و عمره نکرده است (۷۰۵).

ابن قیم این سخن را از حسن ظنی که به معاویه داشته است نوشته ، و از همه جالبتر اینکه از شخص در همین مورد مطلبی از رسول خدا (ص) روایت شده که سخن اولش را رد می کند. توجه کنید:

بخاری و مسلم در صحیح خود، و احمد بن حنبل در مسندش از ابن عباس آورده اند که معاویه به من گفت : می دانی که من موی سر پیغمبر را در مروه با تیزی پیکان خود کوتاه کردم ؟ گفتم : این را نمی دانستم ؛ اما همین مطلب دلیلی است علیه خودت !

در کتاب المنتقی بعد از مروه فی ایام العشر آمده است که ابن قیم می گوید: و این مطلبی است که مردم بر معاویه خرده گرفته ، آن را از موارد خطاهای او بر شمرده اند (۷۰۶).

در روایت نخست ، اصحاب پیامبر خدا (ص) ضمن اینکه سخن معاویه را رد می کنند، قسم می خورند که حضرتش جمع بین عمره تمتع و حج را نهی نکرده ؛ اما معاویه قسم یاد می کند که آن را هم پیغمبر نهی کرده است ! همین روایت ما را متوجه به این مطلب می کند که روایات دیگری که موافق راءی و نظر معاویه آمده اند، همگی در زمان شخص او ساخته شده اند. و ما این موضوع را در آخر همین بحث ، و به خواست خدا، خواهیم

آورد.

اما روایت دوم که روایت اول او را رد می کند از آن رو آمده که نشان دهد معاویه جزو مقربان پیامبر خدا (ص) بوده و در خدمت حضرتش بسر می برده تا بدان وسیله بر خود ببالد؛ اما فراموش کرده که این سخن با فتوای نخستینش متناقض است .

معاویه در راه احیای سنت عمر با مخالفت شدید سعد وقاص روبرو شد؛ چه بنا به روایات مسلم در صحیحش ، غنیم بن قیس گفته است : من از سعد وقاص از حکم عمره تمتع سؤ ال کردم . او گفت : ما عمره تمتع را روزگاری به جا می آوردیم که او در مکه کافر بوده است . و بنا به روایتی دیگر: فعلناها و هذا یومئذ کافر بالعرش (۷۰۷).

لفظ: العرش را با دو ضمه آورده اند تا جمع العرش و به معنای خانه های مکه باشد؛ ولی دور نیست که سعد وقاص العرش به فتح عین گفته و منظورش خدای عرش باشد.

به این ترتیب سعد وقاص در بیشتر موارد با معاویه به مخالفت بر می خاست ، و این در حالی بود که هیچیک از صحابه موجود را مقام و منزلت سعد نبود. او فاتح عراق و تنها شخصیت باقیمانده از شش نفری بود که عمر او را جزو اصحاب شورا قرار داده و نامزد خلافت کرده بود. از این رو او می توانست در آن روزگار با دار و دسته خلافت به مخالفت برخیزد. با وجودی که به غیر از او کسان دیگری ، چون عمران بن حصین (۷۰۸) صحابی وجود داشته اند که عمری را در برابر حقایق دم فرو بسته

بودند. عمران بن حصین چون خود را در آستانه مرگ دید، مهر از لب برداشت و در مورد عمره آشکارا نظرش را بیان کرد. مسلم و دیگران این مطلب را از قول مطرف چنین آورده اند.

عمران بن حصین در بستر مرگ کسی را به دنبال من فرستاد و گفت : من از احادیثی با تو سخن می گویم که شاید خداوند پس از من تو را از آن بهره مند سازد. اگر زنده ماندم آن را بکسی مگو، ولی اگر مردم ، چنانچه خواستی آن را بر زبان بیاور و برای مردم بیان کن که امنیت من در آن است . این را بدان که پیامبر خدا (ص) بین حج و عمره را جمع فرمود و آیه ای هم در نسخ آن نیامد پیغمبر نیز ما را از انجام آن مانع نشد. بلکه مردی درباره آن هر چه را که دلخواهش بود بر زبان آورده است (۷۰۹).

همین روایت به گونه ای دیگر چنین آمده است : امروز حدیثی را با تو در میان می گذارم که بعدها خدایت بدان سود خواهد رساند. این را بدان که پیامبر خدا (ص) جمعی از خانواده خود را در دهه ذی حجه فرمان به انجام عمره داد و پس از آن آیه ای در نسخ آن نیامد و تا پیامبر زنده بود از آن نهی نکرد. تا اینکه مردی نظر و خواسته خودش را درباره آن بر زبان آورد! و در روایت دیگر: مردی عقیده خود را در آن اظهار داشت ؛ یعنی عمر (۷۱۰).

این مساله تا معاویه زنده بود، این چنین بود؛ و چون او درگذشت

و با فرزنـدش یزیـد به خلافت بیعت بعمل آمد، در همان سال اول خلافتش کمر به جنگ با حسـین (ع) و زیر فشار قرار دادن اهل بیت او بست و به دنبال آن به کوبیـدن صـحابه و تابعین در مـدینه پرداخت و آن قـدر پافشاری کرد تا اینکه مدینه گشوده شد و در آنجا کرد، آنچه کرد. و از آنجا متوجه جنگ با عبدالله زبیر در مکه شد و او را در آنجا در حصار گرفت .

و چون زنـدگانی یزیـد بسر آمد و با عبدالله بن زبیر به خلافت بیعت شد، فرزند زبیر نیز با تمام قوا در احیای سـنت خلفای سـه گانه نخستین در موضوع عمره تمتع همت گماشت .

عمره تمتع در زمان حکومت عبدالله بن زبیر

توضیح

ابوبکر و ابوخبیب ، عبدالله بن زبیر، قرشـی اسدی ، مادرش اسماء (دختر ابوبکر) خواهر عایشه بوده است . بنابراین ام المؤ منین عـایشه ، خـاله فرزنـد زبیر است . عبـدالله در مـدینه و پس از هجرت به دنیـا آمـد و در کنـار خاله اش در جنگ جمل علیه امام جنگید. امیرالمؤ منین علی (ع) درباره عبدالله بن زبیر فرموده است :

ما زال الزبیر منا اءهل البیت ، حتی نشاء ابنه عبـدالله . یعنی تا عبـدالله بن زبیر به دنیا نیامده بود، زبیر از ما اهل بیت محسوب می شد.

عبـدالله بن زبیر پس از مرگ معاویه مکه را پناهگاه خود قرار داد و تن به بیعت با یزید نداد. و پس از اینکه امام حسـین (ع) و یـارانش به شـهادت رسیدند، ادعای خلافت کرد و مردم را به بیعت با خود فراخوانـد. یزیـد نخست سپاهی به سرکوبی مردم مدینه گسیل

داشت و پس از بلایی که بر سر اهالی آن دیار در واقعه حره وارد کرد، به مکه روی آورد و چهار روز مانده به محرم سال ۶۴ هجری ، عبدالله را در حرم محاصره کرد و با او جنگید. به سبب آن جنگ ، کعبه به آتش کشیده شد و شاخهای قوچی را که خداوند به فدای اسماعیل (ع) فرستاده بود و تا آن تاریخ بر سقف کعبه آویزان بود، پاک بسوخت و از میان برفت .

پس از مرگ یزید، با عبدالله بن زبیر در حجاز و یمن و عراق و خراسان بیعت به عمل آمد؛ تا اینکه عبدالملک مروان به سلطنت نشست و حجاج بن یوسف ثقفی را ماءمور دفع غائله زبیر کرد. حجاج در نیمه جمادی الاخر سال ۷۳ هجری با کشتن عبدالله زبیر به حرکت او پایان داد و غائله او را فرونشانید. (۷۱۱)

عبدالله بن زبیر به مدت دو سال در مکه حکومت کرد. او و فرزندان پدرش برای اینکه عمره تمتع به جا آورده نشود، از هیچ کوششی فروگذار ننمودند. از این جهت به موجب روایات زیر، بین ایشان و پیروان مکتب امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب (ع) گفتگوها و درگیریهای لفظی بسیاری صورت گرفته است .

در صحیح مسلم آمده است که ابن عباس مردم را به انجام عمره تمتع تشویق می کرد، ولی ابن زبیر جلوی آن را می گرفت ... .(۷۱۲)

در صحیح مسلم و بخاری از قول ابو جمره ضبعی (۷۱۳) آمده است :

قصد انجام عمره تمتع کرده بودم ، اما کسی مرا از آن مانع شد؛ ناچار به نزد ابن عباس رفتم و نیت

خود را با او در میان نهادم . ابن عباس مرا به انجام آن فرمان داد. پس به خانه بازگشته ، خوابیدم . در خواب دیدم کسی به من می گفت :: عمره ات پذیرفته و حجت درست است . پس برخاسته ، بار دیگر به نزد ابن عباس رفتم و داستان خواب خود را به او گفتم . ابن عباس تکبیر گفت و افزود که عمره تمتع سنت پیامبر خدا (ص) است (۷۱۴).

همچنین در مسند احمد و دیگر منابع از قول کریب (۷۱۵)، آزاد کرده ابن عباس ، آمده است که گفت به ابن عباس گفتم :

منظورت از اینکه گفته ای حج کسی که قربانی به همراه نداشته باشد و پس از طواف کعبه به نیت عمره از احرام بیرون نیاید درست نیست ، و آنکه قربانی به همراه دارد باید حج و عمره اش را با هم جمع کند چیست ؟ زیرا با گفته دیگران فرق دارد. ابن عباس گفت :

وای بر تو! پیامبر خدا (ص) با اصحابش تنها به قصد انجام حج از مدینه بیرون شدند. آنگاه رسول خدا (ص) فرمان داد که هر کس قربانی با خود به همراه نیاورده ، خانه خدا را طواف کند و به عنوان عمره تمتع از احرام بیرون بیاید. یکی از آنها به حضرتش گفت : ای پیامبر خدا (ص)! این حج است و ما نیت حج داشته ایم . آن حضرت فرمود: این حج نیست . عمره است (۷۱۶).

دلایل ابن عباس و ابن زبیر درباره عمره تمتع

مسلم در صحیحش از قول مسلم قری (۷۱۷) آورده است که گفت : از ابن عباس درباره عمره تمتع

پرسیدم ، اجازه داد: در حالی که عبدالله بن زبیر آن را ممنوع کرده بود. ابن عباس چون این را شنید گفت :

ما در ابن زبیر زنـده است . و او می گویـد که پیامبر خـدا (ص) به انجام آن فرمان داده ، به نزد او برویـد و از او بروید و از او بپرسـید! راوی می گویـد: به نزد مادر عبـدالله زبیر رفتیم . پیرزنی چاق و نابینا بود. او در پاسخ ما گفت پیامبر خدا (ص) عمره تمتع را فرمان داده است (۷۱۸).

در زادالمعاد آمـده است که عبدالله زبیر فرمان داد که تنها حج گزارده شود و بین حج و عمره را جمع نکنید و گوش به حرف این کورتان ندهید. ابن عباس در پاسخ ابن زبیر گفت : کوردل تو هستی ، چرا درباره عمره تمتع از مادرت نمی پرسی ؟ فرزند زبیر کسـی را به خدمت مادرش فرستاد و حقیقت را از او جویا شد. او پاسخ داد: ابن عباس راست می گوید. ما به قصد حج با پیامبر خـدا (ص) بیرون شده بودیم که رسول خدا دسـتور داد آن را عمره قرار دهیم . ما نیز پس از انجام عمره از احرام بیرون آمدیم و محرمات احرام بر ما حلال گردید، تا آنجا که بویهای خوش در بخورد آنها بین زنان و مردان به هوا برخاست (۷۱۹).

دلایل عروه بن زبیر (۷۲۰) و ابن عباس

در مسند احمد آمده است که عروه بن زبیر به ابن عباس گفت : ابن عباس ! تا کی مردم را گمراه می کنی ؟ ابن عباس پرسید: ای عریه ! در چه موردی می گویی ؟ گفت : به

ما دستور می دهی که عمره را در ماههای حج به جا آوریم ، در صورتی که ابوبکر و عمر آن را نهی کرده اند! ابن عباس گفت : آخر پیامبر خدا (ص) آن را به جا آورده است ... (۷۲۱).

و بنا به روایتی دیگر ابن عباس پاسخ عروه را چنین داد: می بینم که به هلاکت خواهند افتاد. من می گویم پیامبر خدا (ص) چنین دستور داده ، آنها می گویند ابوبکر و عمر آن را ممنوع کرده اند (۷۲۲)!

و بنا به روایتی دیگر، عروه گفته است : ای ابن عباس ! از خدا نمی ترسی که مردم را به انجام عمره تمتع فتوا می دهی ؟! ابن عباس پاسخ داد: ای عریه ! این موضوع را از مادرت بپرس . عروه گفت : ابوبکر و عمر، عمره به جا نیاورده اند! و ابن عباس جواب داد: من از پیغمبر (ص) می گویم ، و شما از ابوبکر و عمر جوابم را می دهید؟ (۷۲۳)

و باز در روایتی دیگر ضمن آوردن دلایل عروه بن زبیر در مساءله عمره با مردی مجهول الهویه ، در زاد المعاد آمده است که عروه بن زبیر به مردی از اصحاب پیامبر خدا (ص) گفت :

تو مردم را در دهه اول ذی حجه به انجام عمره تمتع امر می کنی ، در صورتی که عمره در این ایام روا نیست ! آن مرد گفت : چرا در این مورد از مادرت نمی پرسی ؟! عروه پاسخ داد: ابوبکر و عمر، عمره به جا نیاورده اند! و آن مرد گفت : این است که خود را

به هلاکت انداخته اید. خدای عزوجل حتما شما را عذاب می کند. من از رسول خدا (ص) با شما سخن می گویم و شما از رفتار ابوبکر و عمر پاسخ می دهید! عروه گفت : قسم به خدا که ابوبکر و عمر از تو به سنت پیغمبر خدا (ص) آشناتر بوده اند. که آن مرد سکوت اختیار کرد (۷۲۴).

و می بینم که این مرد مجهول الهویه ، همان عبدالله بن عباس بوده است .

همچنین در مجمع الزواید آمده است که عروه بن زبیر، ابن عباس را دیدار کرد و به او گفت :

ای ابن عباس ! دیر زمانی است که به گمراه کردن مردم مشغولی ؟ ابن عباس گفت : ای عریه ! در چه موردی می گویی ؟ عروه گفت : مردی به قصد ادای حج یا عمره احرام بسته ، بیرون می آید و آنگاه که طواف کعبه به جا می آورد، تو فتوا می دهی که او باید از احرام بیرون بیاید و محل شود؛ کاری را که ابوبکر و عمر ممنوع کرده اند! ابن عباس پاسخ داد: وای بر تو. ابوبکر و عمر را مقدم می داری ، یا کتاب خدا و سنتی را که پیامبر خدا (ص) در میان اصحاب و امتش نهاده است ؟ عروه گفت : ابوبکر و عمر، از من و تو به کتاب خدا و سنت پیغمبرش آشناتر می باشند! راوی می گوید که عروه با ابن عباس دشمنی می کرد (۷۲۵).

جلوگیری عروه بن زبیر از عمره تمتع

در صحیح مسلم از قول محمد بن عبدالرحمان آمده است که مردی از اهالی عراق به او گفت : از

عروه بن زبیر بپرس مردی که تلبیه به حج گفته است ، آیا پس از طواف کعبه می توانـد از احرام بیرون بیایـد یا نه ! اگر گفت نمی تواند، به او بگو که مردی چنین فتوا می دهد.

محمـد بن عبـدالرحمان می گویـد: رسـالت به جا آوردم و آن را از عروه پرسـیدم و او گفت : نمی توانـد، هر کس که تلبیه به حـج گفته ، جز بـا انجـام مناسک حـج نمی توانـد از احرام بیرون بیایـد. در پاسـخش گفتم : اما مردی هست که چنین فتوا می دهد، گفت بی جا و غلط گفته است .

آن مرد عرقی بـار دیگر مرا دیـدار کرد و ماجرا را از من پرسـید و من هم آنچه گذشـته بود برایش بازگو کردم . مرد عراقی از من خواست که به او بگویم که آن مرد فتوا دهنـده می گویـد که پیامبر خـدا (ص) چنین کرده و نیز زبیر و اسـماء چنان کرده اند.

محمـد بن عبـدالرحمان می گوید: بار دیگر به نزد عروه رفتم و سـخن آن مرد عراقی را به او رساندم . عروه از من پرسـید: این مرد چه کسی است ؟ گفتم : نمی دانم و او را نمی شناسم . گفت : پس چرا خودش برای پرسش به نزد من نمی آید؟ فکر می کنم این مرد اهـل عراق باشـد. گفتم : نمی دانم . عروه گفت : در هر حال او دروغ گفته است . عایشه رض به من گفته اسـت که پیامبر خدا (ص) حج به جا آورد و نخستین کاری که به هنگام ورود به مکه انجام داد، این

بود که وضو گرفت و خانه خدا را طواف کرد. پس از پیغمبر، ابوبکر نیز نخستین کارش طواف کعبه بود و بس . یعنی از عمره و غیر آن خبری نبود. پس از ابوبکر، عمر هم مانند او حج گزارد. و بعد از او عثمان ، من خودم دیدم که نخستین کارش طواف کعبه بود و بس و با آن چیز دیگری انجام نداد. مهاجران و انصار نیز چنین کرده اند و از عمره و غیر آن چیزی به جا نیاوردند.

آخرین موردی که در این موضوع به چشم دیده ام ، کار عبدالله بن عمر بن - خطاب بوده که حجش را به عمره بدل نکرده است . ابن عمر هم در نزد آنهاست ، چرا از او نمی پرسند؟

از طرفی هیچیک از گذشتگان را سراغ ندارم ، مگر اینکه کارشان در ابتدای ورود به مکه طواف خانه بوده و کاری انجام نداده و از احرام هم بیرون نیامده اند. من خودم مادرم و خاله ام را دیده ام که به محض ورود، نخستین کارشان طواف خانه خدا بوده و از احرام هم بیرون نیامده اند.

مادرم به من گفته است که او با خواهرش و زبیر و فلانی و فلانی به قصد عمره تنها آمده بودند که پس از مسح رکن از احرام بیرون آمده اند. بنابراین آنچه را گفته ، دروغ گفته است (۷۲۶).

(توجه : در اینجا مولف محترم ، بحثی لغوی درباره برخی از کلمات به کار رفته در متن حدیث داشته اند که ترجمه آن برای خوانندگان متن فارسی موردی نداشت . مترجم .)

یادداشتی بر این حدیث

در این حدیث ، عروه از اینکه پیامبر

خدا (ص) بعد از طواف چه کاری را انجام داده چیزی نگفته است ؛ اما آنچه را که به ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه نسبت داده ، همگی درست است . اما اینکه گفته است : هیچیک از گذشتگان ... و از احرام بیرون نیامده اند...و من خود مادرم و خاله ام را دیده ام که ...طواف کردند و از احرام بیرون نیامدند...و آنچه را که در این مورد گفته ، دروغ گفته است ...تکذیب سخنانش در روایات متعدد و فراوان گذشته آمده است و با آن آشنا هستیم . همچنین سخنش درباره مادر و خاله اش ، با آنچه مسلم به دنبال همین حدیث از مادرش اسماء، دختر ابوبکر رض ، آورده ، مغایر است که می گوید:

ما احرام بسته ، به مکه وارد شدیم که پیامبر خدا (ص) فرمود: هر کس قربانی به همراه خود آورده است ، بر احرامش باقی بماند؛ اما کسی که قربانی به همراه نیاورده ، از احرام بیرون آید. من چون قربانی با خود نداشتم ، از احرام بیرون آمدم . اما زبیر، قربانی به همراه داشت و در احرامش باقی ماند. من پس از بیرون آمدن از احرام لباس پوشیدم و بیرون آمدم و در کنار زبیر نشستم . زبیر به من گفت : پاشو، از کنارم برو! گفتم : از آن می ترسی که تو را تحریک کنم ؟!

و در روایتی دیگر آمده است که زبیر به اسماء گفت : از من دور شو، از من فاصله بگیر. و اسماء گفت : از آن می ترسی که تو را تحریک کنم

؟! و در روایتی دیگر از عبدالله ، آزاد کرده اسماء، دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن زبیر و عروه ، آمده است که گفت : هر زمان که اسماء گذارش به حجون (۷۲۷) می افتاد، می گفت : درود خدا و سلام او بر پیامبرش باد. من همراه با حضرتش در اینجا فرود آمدیم . در آن روزگار ما بینوا و کم مایه بودیم و زاد و راحله ای چندان همراه خود نداشتیم . من و خواهرم عایشه و زبیر و فلانی و فلانی عمره به جا آوردیم ، و چون خانه خدا را طواف کردیم ، از احرام بیرون آمدیم . و بار دیگر شامگاه بود که از نو تلبیه به حج گفتیم (۷۲۸).

سرانجام آنچه را که عروه بن زبیر به عبدالله بن عمر بن خطاب نسبت داده و گفته است که : فرزند عمر هم احرام در پی عمره نگشوده ، و این عبدالله بن عمر است که نزد آنهاست ، بروند و از او بپرسند! ما سخنان فرزند عمر را مختلف یافتیم ، و روایات او خلاف یکدیگرند. توجه کنید:

نظر فرزند عمر درباره عمره تمتع

در صحیح مسلم ، سنن ابوداود و نسائی و ترمذی و بیهقی و دیگر منابع از قول عبدالله بن عمر آمده است که گفت :

پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع عمره و حج را با هم به جا آورد. در میان مردم کسانی بودند که قربانی به همراه داشتند، و برخی هم نه . چون پیامبر خدا (ص) به مکه وارد شد، فرمود: هر کس که قربانی به همراه داشته باشد، تا پایان مراسم حج

هیچیک از محرمات احرام بر او حلال نمی شود؛ اما کسانی که قربانی با خود نیاورده اند، خانه خدا را طواف کرده سعی بین صفا و مروه به جا آورند و از احرام به درآیند و به هنگام خود بار دیگر تلبیه به حج بگویند (۷۲۹).

بنا به گفته ترمذی از قول سالم ، فرزند عبدالله عمر، مردم بر این سخن او و گفتار پدرش عمر در نهی از عمره تمتع اعتراض کردند. او گفته است که شنیدم مردی از اهالی شام از عبدالله بن عمر از انجام عمره تمتع در ماههای حج پرسید. عبدالله پاسخ داد: حلال و رواست . مرد شامی گفت : اما پدرت انجام آن را ممنوع کرد. عبدالله پاسخ داد: نظرت چیست : اگر کاری را رسول خدا (ص) انجام داده و به آن امر کرده ، و پدرم آن را نهی کرده باشد، تو امر پدرم را به کار می بندی یا فرمان پیغمبر را؟ مرد شامی گفت : البته فرمان پیامبر خدا (ص) را. و فرزند عمر گفت : پس بدان که پیامبر خدا (ص) آن را انجام داده است (۷۳۰). و در روایت دیگری آمده است : پیامبر، عمره را پیش از مناسک حج انجام داد (۷۳۱).

ابن کثیر نوشته است که عبدالله عمر در امر عمره تمتع بر خلاف پدرش فتوا می داد. به او گفتند: پدرت از انجام عمره تمتع جلوگیری می کرد! او پاسخ داد: از آن می ترسم که سنگ از آسمان بر شما ببارد، آخر عمره را پیامبر خدا (ص) انجام داده ، آیا ما باید سنت پیغمبر را پیروی

کنیم یا سنت عمر بن خطاب را (۷۳۲)؟

خلاف این جهتگیری را در امر عمره تمتع نیز از او آورده اند (۷۳۳). و دور نیست که سبب اختلاف در فتاوای او در این مورد، به سبب وجود اختلاف در زمان صدور چنان فتوایی باشد. مثلاً اگر سئوال کننده در زمان خلافت پدرش و یا در زمان حکومت عثمان از او چنین سئوالی را می کرد، پاسخ را مطابق زمان و خواست قدرت حاکم می داد؛ اما اگر در زمان عبدالله زبیر و دوره درگیریهای خلفای بنی امیه با او چنین پرسشی از فرزند عمر به عمل می آمد، مخالفت با حکومت وقت برایش آسان بود.

به این ترتیب دو دستگی و اختلاف شدید درباره عمره تمتع در این دوره به وجود آمد. برخی که دارو دسته خلافت و هیئت حاکمه را تشکیل می دادند، از انجام آن جلوگیری می کردند، و گروهی نیز که هوادار برگزاری آن بودند، مردم را از دستور پیغمبر خدا (ص) و فرمانش در انجام عمره آگاه می ساختند. و اینان از باقیماندگان اصحاب رسول خدا (ص)، مانند جابر بن عبدالله انصاری ، بودند که از سنت پیامبر خدا (ص) با مردم سخن می گفتند. توجه کنید:

در صحیح مسلم از قول ابو نضره آمده است که گفت : در نزد جابر بن عبدالله انصاری نشسته بودم که کسی به خدمت او رسید و گفت : ابن عباس و عبدالله زبیر در امر عمره تمتع و ازدواج موقت با هم اختلاف نظر دارند. جابر گفت : ما هر دو را در زمان پیامبر خدا (ص) انجام می دادیم ،

تا اینکه عمر ما را از آنها ممنوع کرد، و ما هم کوتاه آمدیم (۷۳۴).

این اختلاف در بین پیروان هر دو طرف مدتها ادامه داشته است . و از مظاهر آن ، روایتی است از موسی بن نافع اسدی که گفت :

وارد مکه شدم و سه روز مانده به ترویه ، عمره تمتع به جا آوردم که یکی از اهالی مکه به من گفت حج تو مکی به حساب می آید! با شنیدن این سخن و برای کسب تکلیف به نزد عطاء بن ابی رباح رفتم . او گفت : جابر بن عبدالله انصاری به من گفته است که با پیامبر خدا (ص)، در حالی که حیوان قربانی را به همراه داشت و تنها تلبیه حج گفته بودند به مکه آمده اند. رسول خدا (ص) به آنها فرموده است : پس از طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه و تقصیر از احرام بیرون آیید تا حرامهای احرام بر شما حلال شود. و در روز هشتم ذی حجه ، تلبیه به حج بگویید و آنچه را پیش از آن انجام داده بودید عمره تمتع به حساب آورید. مردم به حضرتش گفتند: چگونه آن را عمره تمتع قرار دهیم ، در حالی که تلبیه به حج گفته بودیم ؟ فرمود: آنچه را دستور می دهم انجام دهید که اگر من قربانی به همراه نیاورده بودم ، آنچه را به شما دستور داده ام خود عمل می کردم . اما محرمات احرام بر من حلال نمی شود، مگر زمانی که قربانی خود را انجام دهم . این بود که مردم نیز فرمان بردند

و طبق آن عمل کردند (۷۳۵).

در دوره خلافت عبـدالله زبیر نیز - بر خلاف خواسـته وی - نشانه موفقیت در احیای سـنت پیامبر خـدا (ص) آشـکار گردید و علاقه مردمان به انجام عمره تمتع پدیـدار گشت . این مطلب از روایاتی که در صـحیح مسـلم آمده است معلوم می شود. توجه کنید:

مردی از قبیله بنی هجیم به ابن عباس گفت : این فتواها چیست که مردم را به اشـتباه انداخته و یا سخت شیفته و علاقمند نموده که هر کس خانه خدا را طواف کند، می تواند از احرام بیرون آید و آزاد است ؟ ابن عباس پاسخ داد: علی رغم خواسـته شما، این سنت پیامبرتان می باشد. و در روایت بعد از این آمده است : مساله عمره تمتع ، و اینکه هر کس که طواف خانه خدا را به جا آورد و از احرام بیرون شود، آزاد است ، همه جا شایع شده بود (۷۳۶).

ابن قیم درباره روایتی که از ابن عباس گذشت ، به اظهار نظر پرداخته و گفته است :

ابن عبـاس درست گفته که هر کس قربـانی به همراه نداشـته باشـد، خواه افراد و یـا قـارن و یـا متمتع ، پس از طواف حکمـا یا وجوبا از احرام بیرون خواهد آمد؛ این سـنتی است که جای اما و اگر ندارد؛ مانند این سـخن پیامبر خدا (ص) که چون روز به اینجا رسـید و یا چون شب از اینجا شروع شد؛ روزه دار افطار کند؛ خواه این افطار کردن معنایش برای روزه دار حکم باشد، و یا اینکه زمان رسیدن افطار و وقت آن را نشان دهد. همین طور کسی

که خانه خدا را طواف کرده ، خواه بیرون آمدنش از احرام حکم باشد، و یا اینکه هنگام استفاده از آزادی باشد و نه احرام ، باید که در آن هنگام از احرام درآید. و این قانون ویژه کسانی است که قربانی به همراه نیاورده باشند و این صریح سنت است .

و از ابوالشعثاء به نقل از ابن عباس آمده است که گفت : ابن عباس اعلام کرد: هر کس که به قصد ادای حج تلبیه گفته است ، پس از طواف ، عمل او عمره خواهد بود؛ چه بخواهد و چه نخواهد. به او گفتم : مردم چنین چیزی را از تو نمی پذیرند! ابن عباس پاسخ داد که این سنت پیغمبرشان می باشد، اگر چه بر خلاف میلشان باشد (۷۳۷).

و بدین سان ابن عباس در زمان خودش در احیای سنت پیامبر خدا (ص) می کوشید و کسانی نیز چون جابر بن عبدالله انصاری ، از پیروان مکتب اهل بیت ، وی را در این راه یاری می دادند و سرانجام از سوی اینان و به دنبال ایشان بود که سخن در انجام عمره تمتع به مکتب خلفا کشیده شد. روایت ابن حزم از منصور بن معتمر (۷۳۸) موید این مطلب است . منصور گفت : در سالی که حسن بصری (۷۳۹) به حج رفته بود، من نیز با وی حج گزاردم . چون به مکه رسیدیم ، مردی به نزد حسن آمد و گفت : ای ابوسعید! من مردی خراسانی هستم و از راهی بس دور و دراز آمده و تلبیه به حج گفته ام . حسن گفت : آنچه را انجام

داده ای ، عمره قرار بده و از احرام بیرون بیا. از این سخن حسن ، مردم بر آشفتند و آن را قبول نکردند (۷۴۰). فتوای حسن در مکه شایع شد و به گوش همگان رسید، تا اینکه آن را برای عطاء بن ابی رباح (۷۴۱) گفتند. عطاء اظهار کرد و گفت : حسن بصری درست گفته است ، ولی ما در بیان این حقیقت هماهنگی نداریم (۷۴۲)!

ترس از افشای حقیقت عمره در عصر عباسیان از میان رفت و سخن درباره عمره تمتع در زمان خلافت ایشان در همه جا منتشر شد؛ و دور نیست که موضعگیری جدشان ابن عباس در این مورد، اثری بسزا در تاءیید و پشتیبانی خلفای عباسی از عمره تمتع داشته است . و نیز در زمان ایشان بود که احمد بن حنبل ، رئیس و پیشوای مذهب حنبلیان ، فتوا به عمره تمتع داد. و طبیعی است که چنین فتوائی در مکتب خلفا استمرار خواهد یافت .

سخن ابن قیم گواهی است بر این مطلب که می گوید:

مساءله حج تمتع را، چه آنهایی که نام برده ایم و چه دیگران ، از پیامبر خدا (ص) روایت کرده ، گروهی از بزرگان تابعین نیز از ایشان گرفته و آن را روایت نموده اند. و این نقل و روایتها تا آنجا رسیده که در صحت آن جای هیچ تردیدی باقی نیست و موجب یقین و قطع است و ممکن نیست کسی بتواند آن را منکر شود و یا اینکه بگوید چنین اتفاقی رخ نداده است . حکمی که مذهب اهل بیت پیامبر خدا (ص)، و مذهب حبر امت و دریای دانش

آن ابن عباس و اصحابش ، مذهب ابوموسی اشعری ، مذهب امام اهل سنت و حدیث ، احمد بن حنبل و پیروان او و مذهب تمامی اهل حدیث می باشد(۷۴۳).

و به این ترتیب سختگیری و فشار بر مسلمانان پیرو سنت پیامبر خدا (ص) از آن زمان و تا روزگار ما در امر عمره تمتع برداشته شده است .

احادیثی که به خاطر توجیه دیدگاه خلفا ساخته شده اند. للّه

اشاره

تا اینجا کوششهایی را که رسول خدا (ص) برای ریشه کن کردن آداب و سنن جاهلیت در مورد عمره تمتع به کار برده اند، و تلاشهایی را که مکتب خلفا در زنده نگاهداشتن آن آداب و سنن کرده اند، به همراه فعالیتهایی را که مکتب اهل بیت در راه از بین بردن سنن جاهلی و بازگرداندن سنت پیامبر خدا (ص) و احیای آن کرده اند، که سرانجام موجب جلب توجه مسلمانان به انجام عمره تمتع گردید، آوردیم .

اینک بجاست تا این بحث را با ارائه کوششهایی که برای توجیه موضع خلفا در تحریم عمره تمتع و دفاع از ایشان به کار رفته است ، از قبیل ساختن و پرداختن احادیث ، به پایان ببریم .

۱. مسلم ، ابوداود، نسائی ، ابن ماجه ، بیهقی و دیگران از قول قاسم بن محمد - بن ابی بکر، از ام المؤ منین عایشه آورده اند که گفت : پیامبر خدا(ص) حج تنها به جا آورده است (۷۴۴).

۲. از عروه بن زبیر از عایشه آمده است که : رسول خدا حج مفرد به جا آورده است . (۷۴۵)

۳. از جعفر بن محمد، به نقل از پدرش ، از جابر بن عبدالله نقل شده که : رسول خدا

تنها حج به جا آورده است (۷۴۶).

۴. از عبـدالله عمر روایت کرده انـد که گفت : پیـامبر خـدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمـان حـج مفرد به جا آورده انـد (۷۴۷). همچنین از او آورده اما با رسول خـدا (ص) به حـج تنها تلبیه گفته ایم . و یا: پیغمبر خـدا (ص) تلبیه به حج مفرد گفته اسـت (۷۴۸).

۵. از سـعید بن مسـیب آورده اند که گفت : مردی از اصـحاب پیامبر خدا (ص) به نزد عمر بن خطاب رض آمد و گواهی داد که رسول خدا (ص) در آن بیماری که از دنیا رحلت کرد، از انجام عمره پیش از حج نهی فرمود (۷۴۹)!

۶. از جابر بن عبدالله انصاری آورده اند که گفت : پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر تنها حج به جا آورده اند (۷۵۰).

۷. از حـارث بن بلال (۷۵۱) آمـده است که گفت : به رسول خـدا (ص) عرض کردم : ای پیامبر خـدا! فسخ حج - به عمره - ویژه ماست ، یا برای همه مردم است ؟ آن حضرت فرمود: تنها ویژه ماست (۷۵۲).

۸. از عبدالله و حسن (۷۵۳)، فرزندان محمد بن حنفیه ، به نقل از پدرش آورده اند که علی بن ابی طالب رض به او گفت : ای پسر من ! حج را مفرد به جا آور (۷۵۴).

۹. از ابوذر غفاری آورده اند که گفت : عمره تمتع ویژه اصحاب محمد بود.

۱۰. و بنا به روایتی دیگر ابوذر گفته است : به ما اجازه داده شده بود که در حج ، عمره به جا آوریم .

۱۱.

و در روایت دیگر: دو متعه عمره تمتع و ازدواج موقت فقط برای ما بوده است ، نه دیگری .

۱۲. از عبدالرحمان بن ابوالشعثاء (۷۵۵) آورده اند که گفت : من به نزد ابراهیم نخعی (۷۵۶) و ابراهیم تیمی (۷۵۷) رفتم و گفتم : امسال قصد دارم که حج تمتع به جا آوردم . یعنی عمره پیش از حج ابراهیم نخعی گفت : پدرت چنین تصمیمی نمی گرفت . آنگاه از ابراهیم تیمی از پدرش آورده اند که گفته است : در ربذه به خدمت ابوذر غفاری رسیدم و داستان را برایش تعریف کردم . ابوذر گفت : حج تمتع مخصوص ما بوده ، نه شما.

و در سنن بیهقی آمده است که ابوذر درباره کسانی که حج خود را به عمره فسخ کرده اند می گفت : چنین عملی ویژه کسانی بوده که در رکاب پیامبر خدا (ص) به حج بیرون شده بودند (۷۵۸).

نارساییهای احادیث یاد شده

احمدبن حنبل ، امام حنبلیان ، برحدیث هفتم تعلیقی دارد که در آن گفته است : حدیث حارث بن بلال نزد من ثابت نشده و آن را تایید نمی کنم و چنین کسی را هم نمی شناسم ...به فرض اینکه حارث بن بلال هم شناخته شده و معروف باشد، در میان یازده نفر از اصحاب پیامبر خدا (ص) که درباره فسخ حج حدیث گفته اند، او چه پایگاهی دارد (۷۵۹)؟

منظور امام حنبلیان از روایت یازده تن صحابی از فسخ ، روایتشان در بیرون آمدن از احرام است و برخورداری از همه حلالها در میان فاصله عمره و حج ، و دور نیست که مقصود از عدم شناختش از حارث

، عدم شناخت او از وثاقت و اطمینان وی باشد، نه اینکه اصلا چنین شخصی را نمی شناخته است .

ابن حنبل درباره حـدیث ابوذر اظهار نظر کرده و گفته است : خـدای ابوذر را رحمت کنـد آیه فمن تمتع بالعمره الی الحج که در قرآن آمده است (۷۶۰).

منظـور پیشوای حنبلیـان این است که آیه مزبور می رسانـد که این حکم عـام است و همگـان را شامـل می شود، نه اینکه ویژه برخی از مردمان بوده است . و جای بسی شگفتی است که شخص ابوذر بر خلاف چنین حکمی سخن گفته است ! در صورتی که پیشوای حنبلیان توجه نکرده که چنین روایتی را به نام ابوذر ساخته انـد؛ همان طور که روایات دیگری را در همین مورد به نـام دیگران سـاخته و به رسول خـدا (ص) نسـبت داده انـد که حضـرتش تنهـا حـج را بـدون عمره به جا آورده است . و یا بر امیرالمومنین (ع) دروغ بسته اند که او به فرزندش محمد بن حنفیه گفته است : ای پسر من ، حج تنها را به آور! با وجودی که درگذشته شاهد درگیری آن حضرت با عثمان در همین مورد بوده ایم !

همچنین از قول سـعید بن مسیب آورده اند که مردی از اصحاب پیامبر خدا (ص) به نزد عمر آمد و شهادت داد که خودش از رسـول خـدا (ص) و در بسـتر بیمـارش شـنیده است که از عمـل عمره پیش از حـج نهی فرمـوده است ! و مـا نـدانستیم که این صحابی چه کسی بوده و چرا عمر در زمان حیاتش ، و نیز عثمان و معاویه و

فرزندان زبیر و دیگران به گفته این صحابی استناد نکرده اند؟!

تمامی این احادیث و مانند آنها، بعدها به خاطر توجیه نظر خلفا در تحریم و جلوگیری از انجام عمره تمتع در حج به وسیله ایشان ساخته و بر سر زبانها انداخته شده است .

در این مورد ابن قیم در کتاب زاد المعاد و ابن حزم در کتاب المحلی نیکو گفته اند. ابن قیم گفته است :

ما خدای را بر خود گواه می گیریم که اگر احرام به حج بستیم ، بر ما واجب باشد که به خاطر انجام اوامر پیامبر خدا (ص) و اجتناب از خشم و غضب آن حضرت آن را به عمره فسخ کنیم . چه ، به خدا سوگند که رسول خدا (ص) این حکم را نه در زمان حیاتش فسخ کرده و نه بعد از آن ، و کلمه ای هم بر خلاف آن درست نیست . و حضرتش آن را ویژه برخی از اصحابش نکرده و دیگران را از انجام آن محروم نساخته است ؛ بلکه برعکس ، خداوند بر زبان سراقه نهاده است که از پیامبرش بپرسد که آیا این عمره ویژه ایشان است ؟ و آن حضرت پاسخ داد: این حکمی است برای ابد و تا پایان دنیا. و بالاخره ما ندانستیم که چه چیز را بر این احادیث و امر موکدی که پیامبر خدا (ص) به خاطر آن بر مخالف خشم گرفته است مقدم بداریم .

و چه زیبا امام احمد بن حنبل ره به سلمه بن شبیب پاسخ داد؛ آنجا که سلمه به او گفته بود: ای ابو عبدالله ! تمامی کارهایت خوب

و پسندیده است ، مگر یکی از آنها. و احمد پرسید: آن کدام است ؟ سلمه گفت : تو قائل به فسخ حج به عمره هستی ! و احمد گفت : ای سلمه ! می گفتم تو مردی فهمیده و عاقلی ! من یازده حدیث صحیح در این زمینه از پیامبر خدا (ص) در دست درام ، آیا همه اینها را به خاطر حرف تو نادیده بگیرم (۷۶۱)؟!

سپس ابن قیم ادامه داده و گفته است : مساءله فسخ حج به عمره از سوی چهارده تن از اصحاب پیامبر خدا (ص) روایت شده که احادیث آنها همه صحیح است و آنها عبارتند از: ام المؤ منین عایشه ، ام المؤ منین حفصه ، علی بن ابی طالب ، فاطمه ، دختر پیغمبر خدا (ص)، اسماء، دختر ابوبکر صدیق ، جابر بن عبدالله ، ابو سعید خدری ، براء بن عازب ، عبدالله بن عمر، انس بن مالك ، ابوموسی اشعری ، عبدالله بن عباس ، سبره بن سعید جهنی و سراقه بن مالک مدلجی رض (۷۶۲).

ابن حزم نیز گفته است فرمان پیامبر خدا (ص) را دایر بر اینکه هر کس که قربانی به همراه ندارد، باید حجش را به عمره فسخ کند و از احرام بیرون بیاید، جابر - بن عبدالله انصاری و پانزده نفر از اصحاب آن حضرت - رضی الله عنهم - تاکید کرده ، و از اینان قریب به سی تن تابعی اخذ حدیث کرده و آن را گرفته اند. و تعداد کسانی که سخن تابعین را در این مورد آورده اند، بجز خدا کسی دیگر نمی داند. و

کسی نمی تواند در برابر این همه دلیل روی از آن بر تابد و از انجامش شانه خالی کند (۷۶۳).

و نیز گفته است که : پیامبر خـدا (ص) فرمان داد که هر کس قربانی به همراه ندارد، با انجام عمره از احرام بیرون بیاید، و این آخرین فرمـان آن حضـرت در مکه و در محـل صـفا بود. و حضـرتش اعلام فرمود که عمره تمتع فضـیلتش از به همراه آوردن حیوان قربـانی بسـی بیشتر است ، و تـاءسف خورد که چنین کاری را خودش نکرده است . و اینکه حکم عمره پیش از حـج تا روز قیامت پا برجا خواهد ماند، و چون چنین بوده ، ما نیز مطمئن هستیم که این حکم هرگز نسخ نشده است . و با این وصـف هر کس نسخ عمره تمتع را جایز بداند، عمدا دروغ بسـتن بر روایت پیامبر خدا (ص) را جایز دانسـته که اگر عمدی باشد عین کفر است ، و این اعتقاد ماست که عمره داخل در حـج شـده و حـج بدون عمره جایز نیست ، عمره ای که از آن متمتع شده از آزادی بین آن و حج سود ببرد، یا عمره ای که قرین با حج باشد، و این حرف آخر است (۷۶۴).

ابن حزم در ادامه سخنان فوق می افزاید:

ابوموسی اشعری به همین موضوع انجام عمره تمتع در طول مدت خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر رض فتوا می داد و دست کشـیدنش از آن ، به هنگام شـنیدن نهی عمر، در برابر روایتی که از پیامبر خـدا (ص) آمـده حجت نخواهد بود؛ بلکه دلیل ما سخنی است که ابوموسی

به عمر گفته که : ما الـذی احـدثت فی شان النسک . یعنی تازه چه چیز در مناسک حـج نهاده ای ؟ و عمر این موضوع بـدعت نهادن را رد نکرده است .

اما سـخن عمر در آیه و اءتموا الحج و العمره لله ، احکامی در مورد تمامیت حج و عمره وجود نداشته که پیامبر خدا (ص) آن را به مردم یاد نداده باشد و آیه مزبور نیز بر شخص رسول الله فرود آمده و آنحضرت ماءمور بیان آن و امثالش بوده است .

اما اینکه حضـرتش از احرام بیرون نیامـده تا آنگاه که شتر قربانی خود را نحر کند، مطلبی است که حفصه دختر عم، شـرح آن را چنین آورده که گفت از پیامبر خدا (ص) پرسیدم :

چرا مردم از احرام بیرون می آینـد، ولی شـما بـا انجـام عمره از آن بیرون نمی آیی ؟ فرمـود: من حیـوان قربـانی به همراه خـود آورده ام و تا آن را نحر نکنم ، نمی توانم از احرام بیرون بیایم .

و همین مطلب را علی نیز روایت کرده است ...تا آنجا که می گوید: و این برای پیروی بسـی شایسـته تر از راءی شخصـی عمر می باشد. فهذا اءولی اءن یتبع من راءی رآه عمر (۷۶۵).

ابن حزم در جـای دیگر از کتابش ، روایاتی را که گویای این هسـتند که فسـخ حـج به عمره ویژه اصـحاب رسول خـدا (ص) بوده است آورده ، و در بطلان آنها به داسـتان سـراقه بن مالک استشـهاد می کند که هنگامی که پیامبر خدا (ص) امر به فسخ حج به عمره داد، سراقه از حضرتش پرسید: ای رسول

خدا! این فسخ برای امسال ماست یا برای همیشه ؟ و آن حضرت فرمود: برای همیشه است . آنگاه می نویسد: و بدین ترتیب مساله تخصیص و نسخ برای همیشه منتفی است . و به خدا سوگند هر کس که این خبر را بشنود و در برابر امر پیامبر خدا (ص) سخن شخص دیگری را بیاورد، اگر چه ام المؤ منین عایشه و یا ام المؤ منین حفصه و یا پدران ایشان رض باشند، خود را به هلاکت انداخته است ؛ تا چه رسد به دروغهای بی پایه و اساسی که مانند تارهای عنکبوت سست و لرزان بوده ، و از سوی کسانی چون حارث بن بلال و دیگران در میان مردم پراکنده شده که در میان ایشان پایگاهی هم ندارند.

و کسی را هم نمی رسد که تنها به این سخن پیغمبر (ص) که عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است اکتفا کند و بگوید: منظور آن حضرت جواز انجام عمره در ماههای حج بوده است . و گفته جابر و ابن عباس را که تصریح کرده اند پیامبر فرمان فسخ حج به عمره را از اینکه ویژه اصحابش بوده و یا برای همان سال باشد، رد کرده است ، نادیده بگیرد و هر کس که چنین کند، آشکارا به پیامبر خدا (ص) دروغ بسته است .

سپس ابن حزم می نویسد: برخی جسارت ورزیده و با اشاره به خبر ثابت شده از ابن عباس که مشرکان انجام عمره را در ماههای حج از زشت ترین گناهان روی زمین می دانستند، گفته اند: اینکه پیامبر خدا (ص) چنین دستوری

را داده است به خاطر آن بوده که قولا و عملا آنان را از مجاز بودن عمره در ماههای حج آگاه کرده باشد. و این خطایی است بس بزرگ ؛ زیرا نخست به پیامبر خدا (ص) دروغ نسبت داده که ادعا می کند حضرتش امر به فسخ حج در عمره داده تا از جواز آن در ماههای حج مردم را آگاه کرده باشد! و بفرض اینکه چنین باشد - که پناه به خدا اگر چنین باشد - می پرسیم : آیا پیغمبر (ص) بحق چنین فرمانی را صادر کرده است یا به باطل ؟ اگر بگویند بر باطل ، که کفر ورزیده اند. و اگر بگویند بحق ، می گوییم با این حساب فرمان آن حضرت به هر صورتی که صادر شده باشد، پس از صدور، اطاعتش واجب و لازم الاجرا خواهد بود. و اگر همه اینها به همین آشفتگی که می گویند باشد، پس چرا تنها ویژه کسانی باشد که قربانی به همراه ندارند و آن را که قربانی به همراه دارد شامل نمی شود؟

از همه اینها دردناکتر اینکه گوینده نادان خودش پذیرفته و می دانسته که پیامبر خدا (ص) همه ساله در ماههای ذی قعده و پیش از سال فتح مکه با اصحابش عمره به جا می آورده است . و در ذی قعده همان سال فتح مکه نیز عمره گزارده ، و در حجه الوداع در ذو الحلیفه به ایشان گفته است : هر کدامتان که بخواهید، می توانید عمره به جا آورید، و هر کدام هم که بخواهید، لبیک حج و عمره بگویید و آن کس که بخواهد

می تواند لبیک به حج بگوید (۷۶۶) که همراهانش نیز چنان کردند.

با این همه ، خداوند! ای مسلمانان ! آیا اصحاب آن حضرت - رضی الله عنهم - را گیجی و بلاهت و نادانی فرا گرفته بود که با تمام این احوال ندانستند که انجام عمره در ماههای حج رواست ؟ با اینکه همه ساله آن را با حضرتش و در ماههای حج به جا می آورده اند؟ تا اینکه نیازمند فرمان فسخ حج به عمره باشند، و از آن راه مجاز بودن آن را درک کنند؟

قسم به خدا که نادان هم به کمتر از این ، حقیقت را باز می شناسند! و چه مایه جراءت و جسارت می خواهد که شخص به خاطر دفاع از تقلید کور کورانه ، با سنت های اصیل و ثابت به مبارزه بر خیزد، یک بار به دروغ رسوا کننده متشبث شود و یک بار خود را به نادانی و بلاهت بزند و دست آخر مطالب خشک و بی اساس و سرد سر هم نماید؟! حسبنا الله و نعم الوکیل .

مولف گوید: ابن قیم و ابن حزم و دیگر پیروان مکتب امام احمد بن حنبل غافل از این بوده اند که علت انکار منکران عمره تمتع نه به خاطر نادانیشان به روایات صحیح متواتر از رسول خدا (ص) می باشد تا به راهنمایی نیاز داشته باشند، و یا نه از آن جهت است که ذهن آنها کشش درک معنی و مفهوم آن روایات را ندارد تا لازم باشد که ایشان را به مدلول آنها هدایت و راهنمایی نمود، بلکه علت اصلی ، هدفی است که آنها پیش گرفته

و اصـرار دارند که جبهه گیری خلفا را در برابر حکم صـریح توجیه کنند! و بر این مساءله قرنهاست که پافشاری کرده اند. این است که برخی از ایشـان در این راه به قصـد قربت و خیر خواهی حـدیثها سـاخته انـد، و عـده ای نیز ماننـد بیهقی عـذرها برای ایشان تراشیده اند.

بیهقی در این مورد می گوید

مقصود عمر رض از اینکه فرمان به ترک عمره داده ، این بوده که عمره و حـج هر کـدام به طور جـداگانه و کامل انجام شود. زیرا که خداونـد فرموده : واءتموا الحـج والعمره لله ...و نیز می خواسـته است که خانه خدا در هر سال دو بار زیارت شود. و از این جهت مایل نبود که عمره تمتع در حج گزارده شود که مردم در هر سال فقط یک بار به خانه خدا بیایند.

و در جای دیگر در دفاع از غیر خلفا گفته است : آنها با حسن عقیده ای که به شخص عمر داشته اند از او فرمان بردند و سنت او را به جا آوردند. (۷۶۷)

برخی دیگر از دانشمندان در این راه حق و باطل را به هم آمیخته اند و صحیح را از سقیم و درست را از نادرست باز نشناخته ، و بعضـی نیز آن را در اصل منکر شده و رد کرده اند. و گروهی هم بر کرسـی اجتهاد نشسته ، از رفتار و سنت خلفا احکامی را در شـرع اسـلامی اسـتنباط کرده انـد، ولی از کتاب خـدا و سـنت پیامبرش (ص) دلیل درست بودن آنها را ارائه نکرده انـد! به طوری که هر گاه شخص محقق بخواهد دنبال ایشان را بگیرد، به سر گیجه افتاده

راه به جایی نخواهد برد. دلیل ما در این مورد، مطالبی است که نووی در شرح بر مسلم آورده که فشرده آن از این قرار است :

دانشـمندان در اینکه کـدامیک از انواع سه گانه حـج برتر است ، دسـتخوش اختلاف شده اند. شافعی و مالک و عده زیادی بر این باورند که بهترین آنها افراد است ، آنگاه تمتع ، و سپس قران .

اما احمد و دیگران برآنند که بهترین آنها تمتع است . ابو حنیفه و گروهی نیز قائلند که برتری با قران است و این دو مذهب دو قول دیگر شافعی (۷۶۸) است . بعد می گوید: صحیح ، برتری افراد است ، آنگاه تمتع و سپس قران .

اما در حجی که پیغمبر به جا آورده ، و اینکه آیا آن حـج مفرد، یا متمتع و یا قارن بوده است ، علما بر حسب مـذهبشان به سـه گروه تقسـیم شده اند و هر کدام یکی را بر حسب مذهب خود ترجیح داده و مدعی شده اند که پیامبر خدا (ص) آن را به جا آورده است تا آنجا که می گوید:

از دلایـل ترجیـح حـج افراد این است که خلفـای راشـدین رض بعـد از پیامبر خـدا (ص) همگـی حـج افراد را به جا آورده اند (۷۶۹) و بر ادای چنیـن حجی نیز ادامه داده انـد: کـاری را که ابـوبکر و عمر و عثمـان رض کرده ، امـا روش علی رض در این مـورد مختلف است (۷۷۰). و اگر حـج افراد بهتر نبود و می دانسـتند که شـخص پیامبر خـدا (ص) نیز حـج افراد به جا نیاورده است ، به انجام

چنین حجی ادامه نمی دادند. با توجه به اینکه آنان پیشوایان سرشناس و رهبران اسلام بوده و در زمان حیات و حتی پس از مرگشان به آنها اقتدا شده ، ایشان را شایسته نبود که کاری را بر خلاف سنت و روش پیامبر خدا (ص) ادامه داده باشند.

اما اختلافی را که علی رض و دیگران در این زمینه با آنها داشته اند، به این منظور بوده که نشان داده باشند چنین کاری مجاز است (۷۷۱). و این از احادیث صحیح ثابت و روشن می گردد!

و باز از دلایل ترجیح چنین حجی این است که حج افراد، به اجماع نیازی به قربانی ندارد، و این کمال و فضیلت آن را می رساند؛ در صورتی که در حج تمتع و قران به خاطر جبران عدم حضور در میقات و غیره قربانی لازم است . و می دانیم آنچه را جبران مافات لازم نباشد، بهتر است .

دیگر اینکه امت اسلامی بدون هیچ کراهتی بر جواز حج افراد متفقند (۷۷۲). در صورتی که عمر و عثمان ناخشنودی خود را از حج تمتع و قران ابراز داشته اند. پس با این دلایل حج افراد بهتر است ؛ و خدا داناتر می باشد.

و اگر گفته شود: چگونه بین صحابه پیغمبر (ص) در چگونگی انجام حجی که آن حضرت به جا آورده است اختلاف افتاده ، در صورتی که آن حج ، تنها یک حج بوده که رسول خدا (ص) به جا آورده و اصحاب آن حضرت هم از تنها رویدادی که شاهد و ناظر آن بوده اند خبر داده اند!

قاضی عیاض می گوید: مردم درباره همین احادیث احادیث

مورد بحث حج افراد و تمتع و قران بسیار سخن گفته اند. برخی از ایشان در مباحث خود با سعه صدر و گذشت و انصاف با این قضیه روبرو شده ، و برخی هم با کوته نظری و تکلف ، و عده ای با عبارت پردازی و پرگویی ، و گروهی به اجمال و اشاره و چشمپوشی از حقایق از کنار این مساءله گذشته اند. اما آن کس که در این زمینه گسترده تر و وسیعتر از همه داد سخن داده ، به ترتیب ، ابو جعفر طحاوی حنفی است که در این مساءله بیش از هزار برگ کاغذ را سیاه کرده و دیگری ، ابوجعفر طبری ، و سپس ابوعبدالله بن ابی صفره و بعد مهلب و آنگاه قاضی ابوعبدالله المرابط و قاضی ابوالحسن بن القصار بغدادی و حافظ ابو عمر بن عبدالبر و دیگران بوده اند...(۷۷۳).

وی در ادامه می نویسد: بهترین سخنی که در این زمینه بجاست تا گفته شود، البته تا آنجا که مادر سخن ایشان بررسی و تحقیق کرده ایم و برگزیده هایی که از منتخبات ایشان برگزیده ایم که حاصل جمع بندی همه آن روایات و نزدیکترین به آن احادیث باشد، این است که پیامبر خدا (ص) انجام انواع سه گانه حج را برای مردم مباح اعلام فرموده تا دلیلی بر جواز انجام آنها باشد. چه ، اگر حضرتش تنها یکی را فرمان می داد، این گمان می رفت که بقیه جایز نیستند. این است که اقسام سه گانه حج را به پیغمبر خدا (ص) نسبت داده اند و هر یک از اصحاب از حجی که پیامبر خدا

(ص) وی را به انجام آن فرمان داده و آن را مباح اعلام فرموده ، خبر داده و آن را یا به خاطر امر بی واسطه آن حضرت به او، و یا از راه تاءویل و اجتهاد شخصی به حضرتش نسبت داده است (۷۷۴).

نووی در جای دیگر از شرحی که بر صحیح مسلم نوشته از قول مازری چنین آورده است : در مساءله متعه ای که عمر انجام آن را نهی کرده ، اختلاف است . برخی می گویند: آن عبارت از فسخ حج و تبدیل آن به عمره است ، و برخی معتقدند که آن ، عمره در ماههای ویژه حج و به دنبالش انجام حج در همان سال بوده که عمر آن را به خاطر تشویق (۷۷۵) مردم به انجام حج افراد، که بهتر است ، نهی کرده است ؛ نه اینکه شخص او اعتقادی به بطلان و یا تحریم آن داشته است .

همچنین قاضی عیاض گفته است : ظاهر حدیث جابر و عمران و ابوموسی حکایت از این دارد که متعه مورد اختلاف ، همان فسخ حج به عمره است و از همین جهت است که عمر مردم را به خاطر آن به باد کتک و تازیانه می گرفت . البته نه به خاطر تمتع در ماههای حج ، بلکه فقط ایشان را از آن رو کتک می زد و تنبیه می نمود که خودش و دیگر اصحاب اعتقاد داشتند که فسخ حج به عمره ، ویژه همان سال حجه الوداع و به خاطر حکمتی بوده که پیش از این متذکر شده ایم .

ابن عبدالبر نیز می گوید: بین دانشمندان مکتب

خلفا در این مورد هیـچ اختلافی وجود نـدارد که منظور از تمتع در کلام خداونـد که می فرماید: فمن تمتع بالعمره الی الحج ، فما استیسر من الهدی ، همان انجام عمره در ماههای ویژه حج می باشد که پیش از مناسک حج به آورده می شود...

و از اقسام دیگر تمتع در حـج ، حـج قران است که شـخص حاجی از اینکه از شـهر و دیارش دوباره برای انجام مناسـکی دیگر دست به مسافرت بزند آزاد است ، و تمتع دیگر، فسخ حج به عمره است . این سخن قاضی عیاض می باشد.

امـا من مـازری می گویم بهتر این است که بگوییم عمر و عثمـان و دیگران از متعه ، که همان عمره در ماههای ویژه حـج و به دنبـالش انجـام حـج در همان سال است ، نهی کرده انـد. و منظورشان از چنین دسـتوری ، تشویق و واداشـتن مردم به برگزاری حج افراد به خاطر فضیلت آن بوده است و نه چیز دیگر (۷۷۶)! پایان آنچه از شرح نووی با تلخیص آوردیم .

مولف گوید: تمامی این دانشـمندان و دانشـمندان دیگر که هزاران برگ در این باب نوشته اند، در کتاب خدا خوانده اند که : فمن تمتع بالعمره الی الحـج ...و به تمام روایات فراوان متواتر صـحیحی که از پیامبر خـدا (ص) رسـیده است و به فرمانهای مؤ کدی که حضـرتش در به جا آوردن عمره داده است آگاه شده اند. و نیز نهی عمر را از آن ، و گوشـمالی و تنبیه سـخت او را نسبت به مخالفان این فرمانش را هم خوانده اند، و عذری را که وی در این

مورد آورده که افراد برای حج و عمره بهتر و کامل کننـده آنهاست ، و اینکه در این فرمان ازدیاد درآمد مردم مکه نیز منظور نظر بـوده است ، دریـافته انـد. بـا همه این احوال ، در آن سـخنان متناقضـی که آورده انـد می خوانیم که پیـامبر خـدا (ص) به گروهی از اصـحاب حـج تمتع و بـه جمعی حـج افراد و برای عـده ای نیز حـج قران را مبـاح فرمـوده است ! و به سـبب وجـود اختلاـف در سـخنان و اوامر پیـامبر خـدا (ص) در حجه الوداع است که بین دانشـمندان در این مورد اختلاـف افتـاده ، و اینکه شخص عمر، فسـخ حج را نهی کرده ، نه حج تمتع را! و نهی عمر و عثمان و دیگران از به جا آوردن حج تمتع به خاطر تشویق و ترغیب مردم به انجام حج افراد و فضیلت آن بر دیگر اقسام حج بوده نه چیز دیگر!

ملاـحظه می کنیـد که چگونه این اربابـان علم و دانش ، حکم مخـالف صـریح قرآن و سـنت پیغمبر را، افضل و برتر به حساب آورده اند؟!

و یـا راسـتی را چگونه کتـک زدن و آزار و شـکنجه دادن مردم و سـر تراشـیدن و رسوا کردن آنهـا، معنـایش تشویق و ترغیب گردیده است ؟!

امـا بـا این همه ، مـا وظیفه نـداریم کهماننـد ابن حزم بر دانشـمندان زبان به سـرزنش و گسـتاخی بگشاییم ، بلکه برعکس باید ایشان را در آنچه کرده و نوشـته اند معذور داریم ؛ زیرا آنچه را آنان انجام داده اند، به سـبب خیرخواهی و نیک اندیشـی بوده که اصرار داشته اند دامان خلفا را از چنان

آلودگی پـاک گرداننـد و به خـاطر تـبرئه آنهـا بوده است که احـادیث دروغ از زبـان پیغمبر (ص) و اهـل بیت آن حضـرت و بزرگان و سران صحابه ساخته و بر سر زبانها انداخته اند.

و بـاز بر اسـاس همـان حسن نیت و خیرخواهی بوده که کارهـای خلفا را اجتهاد نامیـده و اظهار داشـته انـد که : خلفا تاءویل و اجتهاد به خیر کرده اند! و از حق نباید گذشت که این دانشـمندان نیز در آنچه کرده و گفته و نوشته اند، تاءویل به خیر فرموده اند.

در مباحثی که گـذشت ، روشن شد که چگونه در احادیث منسوب به پیامبر خدا (ص) اختلاف پدید آمده ، و چگونه در طی قرون و اعصار اختلاف در میان مسلمانان انتشار یافته است . به مطالب زیر توجه کنید:

ریشه اختلاف و چاره آن

همان گونه که مسـلمانان صدر اسـلام سـخنان پیامبر خدا (ص) را بی واسـطه و مستقیم از دو لب آن حضرت می شنیدند، آن حضـرت آنها را به انجام عمره تمتع ، یعنی جمع بین عمره و حـج ، فرمان داده و آنها نیز آن احادیث را، همان گونه که شـنیده بودنـد، برای دیگران روایت کردند. و همان طور که پیامبر خدا (ص) آنان را از چگونگی به جا آوردن سـنتش در عمره تمتع آگاه کرده و تعلیم داده بود، ایشان نیز همان سنتها را به دیگران انتقال دادند. این بود که مسلمانان در صدر اسلام و آنهایی که بعـد از ایشان آمدند، احادیث رسول خدا (ص) و سـنتهای حضـرتش را در عمره تمتع به یکدیگر منتقل کردند و این روش تا زمان خلافت عمر جاری و

ساری بود؛ تا اینکه او مسلمانان را از به جا آوردن سنت پیغمبر در عمره تمتع بازداشت و عثمان و حاکم مکه ، عبدالله بن زبیر، و معاویه بن ابی سفیان هر کدام به نوبه خود به دنبال عمر افتاده ، دستوراتش را در این مورد به اجر گذارده و از او پیروی کردند. بعد از این تاریخ بود که پیروان مکتب خلفا دست به کار ساختن احادیثی از زبان پیامبر اسلام (ص) زدند؛ مبنی بر اینکه آن حضرت انجام عمره تمتع یعنی جمع بین حج و عمره را نهی کرده است ! و این احادیث را تنها به خاطر تاءیید سیاست برخی از خلفای راشدین و به حساب خیرخواهی ساختند و بر سر زبانها انداختند و آنها را به پیغمبر خدا (ص) نسبت دادند! مسلمانان نیز این احادیث ساختگی را دست به دست کرده ، آنها را همراه و در ردیف احادیث نخستین پیغمبر در جامعه اسلامی منتشر ساختند.

آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست و فرمان به تدوین احادیث رسول خدا (ص) داد، هر دو دسته از آن احادیث ، یعنی هم احادیثی که از رسول خدا (ص) بود و هم آنهایی را که ساخته و به حضرتش نسبت داده بودند، در کنار هم در کتابهای صحیح حدیث مکتب خلفا و سنن و مسانید ایشان به ثبت رسید. و از همین جا اختلاف بین احادیث پیدا شد و اختلاف و دو دستگی در بین مسلمانان آشکار گردید. و این اختلاف بین احادیث روایت شده از پیغمبر (ص) و آنها را که به حضرتش نسبت داده اند برداشته

نخواهد شد، مگر هنگامی که احادیث مخالف سنت آن حضرت بدور افکنده شود، هر چند که در کتابهای صحیح آمده باشد.

و نیز ممکن نیست که اختلاف و دو دستگی بین مسلمان ریشه کن شود و توحید کلمه و یکپارچگی حقیقی و کامل بین ایشان به وجود آید، مگر هنگامی که مسلمانان به سنت راستین پیامبر (ص) روی آورند و از روشهای مخالف رخ برتابند؛ هر چند که آن سنتها روش خلفای راشدین باشد.

حدیث پیروی از خلفای راشدین !

با توجه به آنچه گذشت ، برای ما علم و یقین حاصل است که حدیث معروف و منسوب به پیغمبر (ص) که در آن آمده است : فعلیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ ، یعنی تاءکید می کنم که سنت مرا و سنت خلفای راشدین را محکم گرفته ، با چنگ و دندان نگهدارید (۷۷۷)، امکان ندارد که درست باشد، هر چند که این حدیث در کتابهای صحیح و مسانید مکتب خلفا آمده باشد. زیرا که ما در سنتهای خلفای راشدین مواردی را سراغ داریم که آشکارا با سنت پیغمبر خدا (ص) مخالف است . و رسول خدا (ص) هرگز فرمان نمی دهد که به سنتی عمل شود که با سنت حضرتش مخالف باشد. از این گذشته ، ایرادهای دیگری نیز بر این حدیث وارد است که در زیر به آنها می پردازیم .

ایرادهای وارد بر حدیث پیروی از خلفای راشدین

۱. پیش از این ، و در جلد نخستین همین کتاب در بحث مصطلحات امامت و خلافت دریافتیم که لفظ خلیفه در قرآن و حدیث شریف پیامبر خدا (ص) و گفتگوهای میان مسلمانان صدر نخستین تا زمان روی کار آمدن خلیفه دوم ، به معنای حاکم و فرمانروای کل اسلامی - انگونه که در قرون بعد از آن فهمیده می شد - نبوده بلکه این لفظ در قرآن و حدیث نبوی و گفتگوی میان مسلمانان تا زمان خلافت عمر، در معنای لغوی آن ، یعنی جانشین شخص و به صورت اضافه بر اسمی دیگر که بعد از لفظ خلیفه در کلام ذکر می شد می آمده تا معنای خلیفه آن شخص را برساند.

بنابراین

اگر لفظ خلیفه در حدیث منسوب به پیغمبر یا یکی از افراد آن زمان به معنی حاکم و فرمانروای بزرگ اسلامی آمده باشد، یقین خواهیم داشت که آن حدیث ساختگی است .

همچنین ، از آنجایی که توصیف خلفای چهارگانه صدر اسلام به راشدین پس از روی کار آمدن برخی از خلفای زور گو و خودکامه بنی امیه و بنی عباس و نشستن آنها بر مسند قدرت بود، که به وسیله پیروان مکتب خلفا به چهار خلیفه نخستین داده شده و ایشان را راشدین توصیف کرده اند، در اینجا نیز در می یابیم که هر حدیثی که چهار خلیفه نخستین را به راشدین توصیف کرده باشد، پس از سپری شدن دوران خلافت همان چهار خلیفه نخستین ساخته و بر سر زبانها انداخته شده است .

۲. این حدیث تصریح می کند که پیامبر خدا (ص) سنت خلفای راشدین را در ردیف کتاب خدا و سنت حضرتش و همسنگ با آنها قرار داده و آن را مصدری معتبر برای تشریع اسلامی معرفی کرده است . و بدیهی است که چنین کاری از پیامبر اسلام سخت به دور است .

۳. به فرض اینکه پیغمبر خدا (ص) دستور به پیروی از سنت خلفای راشدین داده باشد، لازمه چنین دستوری پیروی از قوانین ضد و نقیض خواهد بود؛ زیرا امیرالمؤ منین علی (ع) در میان آن چهار نفر راشدین است و دیدیم که او با سنت دو خلیفه ، یعنی عمر و عثمان ، در موضوع عمره تمتع آشکارا مخالفت کرده و دیگران را هم به مخالفت با آن واداشته است . پس با این حساب رسول

خـدا (ص) در عین حالی که به انجام کاری فرمان داده ، همزمان به نهی همان کار امر فرموده است . و صدور چنین دسـتوری ضد و نقیض از رسول خدا (ص) به دور است .

با توجه به همه اینهاست که می گوییم این حدیث سـرآغاز احادیثی است که در تاءیید سیاست خلفای راشدین ساخته و بر سر زبانها انداخته اند.

و از آنجا که خلفای نخستین تا زمان حکومت معاویه و عبـدالله زبیر از اصـحاب پیغمبر خـدا (ص) بوده و همانها بودنـد که در اجتهادات و روشـهاشان شدیـدا با یکـدیگر اختلاف داشـته اند، از این رو سـخن پیروان مکتب خلفا در حق صـحابه درست در نمی آید که می گویند: در عدالت و سلامت صحابه و صحت اخذ احکام اسلام از همه آنان ، هیچگونه تردیدی وجود ندارد. و ما این مطلب را در بخش عدالت صحابه رسول خدا (ص) و در جلد اول همین کتاب مورد بحث قرار داده ایم .

از بررسـی داسـتان عمره تمتع در بین عثمان و امیرالمؤ منین علی (ع) کاملا روشن می شود که ائمه اهل بیت پیروان خود را به پیروی از سـنت پیامبر خـدا (ص) فرمان می دادند و خود در این راه سـخت می کوشـیدند و پیروان خود را هم به کوشـش در این زمینه دستور می دادند.

و از ماجراهـایی کـه در بیـن عبـدالله بـن زبیر و ابن عبـاس در همین زمینه گذشـته است نمـونه هـایی از درگیری و نزاع بین دو مکتب اهل بیت و خلفا را مشاهده کردیم و دریافتیم که این نزاع و درگیری ، تنها به خاطر

التزام مکتب اهـل بیت به پیروی از سـنت پیغمبر (ص) و در مقابل روش خاصـی بود که مکتب خلفا از راه اجتهادشان در برابر سنت پیامبر داشته اند.

از مطالبی که گذشت دریافتیم که چگونه در اسـلام دو مکتب پا به عرصه وجود نهاده و پا گرفته اند: مکتبی که پاسدار سـنت پیغمبر خدا (ص) بود و آن را با چنگ و دندان نگه می داشت و به هیچ کس هم اجازه نمی داد که در برابر سـنت رسول خدا (ص) اجتهاد کنـد و راءی و نظر خود را ارائه دهد و در این راه نهایت کوشـش خود را به کار می برد که آن مکتب اهل بیت است . و مکتب دیگر، مکتبی است اجتهادی و عقیـده دارد که خلفا و حاکمان از صـحابه حق دارند که در مقابل سـنت پیغمبر دست به اجتهاد بزنند و اظهار نظر کنند. و این مکتب خلفاست که پیروانش سنتهای ایشان را با چنگ و دندان حفظ می کنند.

و از آنجا که تمام جبهه گیریهای این دو مکتب پیرامون سـنت پیامبر خـدا (ص) دور می زند، چاره ای ندیدیم جز آنکه برای پاکسـازی سـنت پیـامبر اسـلام و شـناخت راههای دستیابی به سـنت راستین و صـحیح آن حضـرت ، از حـدیث و سـیره ، که با اجتهادهای مجتهدین درهم آمیخته نشده باشند، مباحث مختلف این کتاب و کتابهای دیگر خود را، که ظرف مدت چهل سال بـه انتشـار آنهـا دست زده ایم ، عرضه کنیم و خـدای بر گفتـار مـا وکیـل و گـواه است . پس بایـد ملامتگران و اشـکالتراشان معذورمان دارند.

فشرده آنچه گذشت

توضیح

در آنجا که از

موارد اجتهاد عمر بحث می کردیم ، بویژه در موضوع عمره تمتع ، دریافتیم که قریش به جا آوردن عمره تمتع را در ماههای ویژه حج در دوره جاهلیت حرام دانسته ، آن را از بزرگترین گناهان می شمرد. و عقیده خود را در این مورد چنین ابراز می کرد که : پس از پایان ماه صفر به جا آوردن عمره شایسته است . و دیدیم که پیامبر خدا (ص) در این باور با آنها سخت به مخالفت برخاست و خود چهار عمره به جا آورد، و همگی آنها را در ماههای ویژه حج انجام داد.

اما درباره عمره تمتع ، که جمع بین حج و عمره است ، می بینیم که خداوند در کتاب مقدسش بصراحت فرموده : فمن تمتع بالعمره الی الحج ...و پیامبر خدا (ص) آن را در حجه الوداع عملا سنت نهاده است . زیرا که حضرتش پس از مهاجرت به مدینه به مدت نه سال درنگ کرد و حج به جا نیاورد. تا اینکه در ذی قعده سال دهم بود که تصمیم به حج گرفت ، و این تصمیم در زمانی اتخاذ شد که تمامی جزیره العرب و سرزمین یمن به تصرف حضرتش درآمده بود و به دین اسلام گرویده بودند. پس پیامبر خدا (ص) اعلام حج فرموده و با این اعلامیه خلقی کثیر که مایل به برگزاری حج و پیروی از آداب و سنن آن طبق عملکرد رسول خدا (ص) بودند، روی به مدینه نهادند.

پیامبر خدا (ص) از مدینه به همراه زنان و اهل بیتش و همه مهاجران و انصار و گروهی بسیار

از مردم قبایـل مختلف عرب و دیگر مردمان (۷۷۸)، که شـمار ایشان را بجز خدای روزی دهنده شان کسـی دیگر نمی دانست (۷۷۹)، بیرون آمد و در میان راه نیز مردمان بسیاری به حضرتش پیوستند.

بیابان از کثرت جمعیت موج می زد. پیش رو و پشت سر و طرف راست و چپ پیغمبر خدا (ص)، تا چشم کار می کرد، آدم بود و با رو بنه ایشان (۷۸۰). جابر بن – عبدالله انصاری از آن حرکت چنین یاد کرده است :

رسول خـدا (ص) در میـان مـا بود. پیامبری که قرآن بر او نازل می شـد و تنها شـخص او بود که تاویل آن را می دانست و هر چه را حضـرتش انجام می داد، ما از او پیروی می کردیم . این دریای مواج از جمعیت چون به وادی عقیق رسـید، رسول خـدا (ص) رو به عمر کرد و فرمود: جبرئیل بر من وارد شـد و گفت : عمره در حـج برگزار شود. عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است . و در عسـفان ، سـراقه به حضـرتش گفت : ای پیامبر خدا! مقررات حج را برای ما چنان بیان کن که گویی امروز به دنیا آمده ایم . پیغمبر فرمود: خدای تعالی عمره را داخل در حجتان قرار داده است . چون به مکه رسـیدید، هر کس که قربانی به همراه نداشته باشد، پس از طواف خانه و سعی بین صفا و مروه از احرام بیرون بیاید، مگر اینکه قربانی با خود داشته باشد.

آن حضرت در سرف ، این تبلیغ را عمومیت داد و رو به اصحاب کرد و فرمود:

هر کس کـه قربـانی بـه همراه نـدارد و مایـل است ، می توانـد آن را عمره قرار دهـد. عـایشه گفت دسـتور پیغمـبر را برخی از اصـحاب انجام دادند و بعضی هم انجام ندادند. رسول خدا (ص) بارها در سرزمین بطحای مکه این مورد را متذکر شد که هر کس بخواهد می تواند حجش را عمره قرار دهد.

از آنچه که گذشت معلوم می شود که حکم عمره تمتع را پیامبر خدا (ص) بتدریج تبلیغ فرموده است .

آن حضـرت در عقیق ، مخصوصـا شـخص عمر را از نزول وحی بر او آگاه ساخت و اینکه شـخص حضـرتش ماءمور است که بین حج و عمره را جمع کند. در عسفان به سراقه فرمود که خداوند در این حج که به جا می آورید، عمره را قرار داده و اینکه هر کس که خـانه خـدا را طواف کنـد و سـعی بین صـفا و مروه انجام دهـد، از احرام بیرون بیایـد تا محرمات احرام بر او حلال شود، مگر کسی که قربانی به همراه داشته باشد.

در سـرف به همه اصـحاب حکم عمره را ابلاغ می کنـد که برخی می پذیرنـد و بعضـی هم به آن عمل نمی کنند. و چنان می نماید که ترک کنندگان چنین دستوری از اصـحاب آن حضرت ، همان مهاجران قرشی بوده اند که انجام عمره را در ماههای ویژه حج ، از همان دوره جاهلیت از پلیدترین گناهان به شمار می آوردند!

از این جهت ، پیامبر خدا (ص) حکم عمره تمتع را بتدریج و آرام آرام در حجه الوداع به همراهان خود تبلیغ فرمود.

اوضاع همچنان به پیش می رفت تا آنگاه که

در میان صفا و مروه زمان آن رسید که حکم قطعی عمره عملی شود. پس وحی بر حضرتش نازل و دستور اکید صادر گردید. پس در همـان جـا، در حالی که پیغمبر (ص) آخرین طواف مروه خود را به پایان می برد، به اصـحابی که به همراه او آمـده و تلبیه حج گفته و قربانی به همراه نداشتند، فرمان داد که آنچه را تا اینجا انجام داده اند عمره قرار دهند و از احرام بیرون آیند و فرمود اگر پیش از این خبر داشـتم ، قربـانی به همراه نمی آوردم . اما من موی سـرم را بسـته و قربانی به همراه آورده ام و هیچ حرامی بر من حلال نخواهـد شـد، مگر وقتی که قربـانی را انجـام دهم . در اینجا سـراقه رسول خـدا (ص) را مخاطب ساخته ، پرسـید: ای رسول خـدا! حکم حـج را چنـان بیـان کن که گویی امروز زاده شـده ایم . آیا این عمره برای امسال ماست یا برای همیشه ؟ رسول خدا (ص) فرمود: نه ، برای همیشه است . و انگشتهای دو دست را در هم کرد و ادامه داد: عمره تا روز قیامت وارد در حج شده است . و این سخن را دو بار بر زبان آورد.

در اینجـا بود که توسـط اصـحاب آن حضـرت ، همانها که انجام عمره را در ماههای ویژه حـج حرام می دانسـتند، سـر و صـدا برخـاست . زیرا اجرای چنین دسـتوری برای آنهـا سـخت و ناگوار بود. و این بود که مکنونات ضـمیرشان را آشـکار کرده ، به اعترض گفتند: ای رسول خدا! چه چیزهایی بر ما حلال

خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: همه حلالها آنچه انجام شده عمره است و ما از آن بهره مند می شویم . هر کس که قربانی به همراه ندارد از احرام بیرون آمده تمام حلالها برایش حلال می شود که عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است . از همه حلالها بهره ببرید و در روز هشتم ذی حجه تلبیه به حج بگویید و اعمال پیش از آن را عمره قرار دهید. پرسیدند: با وجودی که ما به نیت حج آمده بودیم ، چگونه آن را عمره قرار دهیم ؟ فرمود: آنچه را به شما دستور می دهم انجام دهید که اگر من هم قربانی با خود نیاورده بودم ، آنچه را به شما گفته ام خودم نیز انجام می دادم . از احرام بیرون بیایید و با زنانتان مباشرت کنید. آنگاه از هر گوشه سرو صدا برخاست و اعتراضات شروع شد تا آنجا که به حضرتش گزارش دادند که می گویند: حالا که بیش از پنج روز به عرفه باقی نمانده ، به ما دستور می دهد که از احرام بیرون بیاییم و با زنانمان مباشرت کنیم و در حالی به عرفه برویم که از...ما منی می چکد!

فرمان حضرتش را با چنین سخنانی پاسخ گفتند که آن حضرت به خشم آمد و روی از ایشان بر تافت و خشمگین بر عایشه وارد شد. و چون عایشه آثار خشم را در چهره حضرتش مشاهده کرد، پرسید: چه کسی تو را به خشم آورده که خدا بر او خشم بگیرد. و بنا به روایتی دیگر: خدایش به آتش بیندازد. فرمود: چطور خشمگین نشوم در صورتی

که دستور می دهم و اطاعت نمی کنند!

آنگاه به خطبه برخاست و فرمود: به من گزارش داده اند که برخی از شما مردم چنین و چنان گفته اید. به خدا سوگند که من از همه شما پرهیزگارتر و نیکوکارترم . و بنا به روایتی دیگر: شما می دانید که من از همه شما...و اگر موضوع قربانیم در کار نبود، من هم از احرام بیرون می آمدم . گفتند: ای پیامبر خدا! یعنی می فرمایید به منی برویم در حالی که از...یکی از ما منی می چکد؟ آن حضرت فرمود: آری ، از احرام بیرون بیایید و بوی خوش به کار ببرید و با زنانتان مباشرت کنید و از حلالها استفاده کنید و در روز هشتم تلبیه به حج بگویید و احرام ببندید.

و سرانجام این چنین با سختی و زحمت فرمان خدا و پیامبرش را اطاعت کردند و بجز شخص ام المؤ منین عایشه ، که به عادت ماهانه مبتلا شده بود، عمره تمتع را در ماه ویژه حج به جا آوردند. و رسول خدا (ص) به عایشه دستور داد تا حجش را به پایان ببرد. آنگاه پس از پایان حج به برادرش عبدالرحمان بن ابی بکر فرمان داد تا او را به تنعیم برده ، از آنجا عمره به جا آورد تا حجش به حج افراد برنگردد.

پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت و ابوبکر به جایش نشست و به حج رفت ؛ اما حج افراد به جا آورد! پس از او عمر به خلافت نشست و مانند ابوبکر حج تنها بگزارد. و در همان حال در عرفه چشمش به مردی افتاد که

موهـای خود را شانه زده است ، و چون سـبب را از او پرسـید، آن مرد پاسـخ داد که من عمره به جا آورده ام و از احرام بیرون شـده ، امروز بار دیگر احرام حـج بسـته ام . و عمر گفت : در ماه حـج عمره به جا نیاوریـد و از آزادی آن بهره نگیرید که اگر من با عمره تمتع موافقت کنم در زیر درختهای اراک بساط عروسـی برپا می کننـد، و از آنجا یکراست با هم به حج می روند. و نیز گفت : بین حج و عمره تان فاصله بیندازید؛ به این ترتیب که حج را در ماههای حج و عمره را در ماههای غیر ماه حج به جا آورید تا حج و عمره تان کامل و تمام باشد.

و چون ابوموسـی اشـعری از او پرسـید که : این چه مقررات جدیدی است که در مناسک حج نهاده ای ؟ در صحت فتوایش به کتـاب خـدا استشـهاد کرد و گفت : اگر به کتاب خـدا مراجعه کنیم ، که می گویـد: فاتموا الحـج والعمره لله ...و اگر به سـنت پیامبرمان توجه کنیم ، می بینیم که حضرتش از احرام بیرون نیامد تا قربانی خود را به انجام رسانید.

در این احادیث و غیر آن ، شخص خلیفه عمر کامل و تمام بودن حج را بسته به انداختن فاصله در بین حج و عمره دانسته است و به برگزاری عمره در غیر ماههـای حـج دسـتور داده و مـدعی شـده که پیـامبر خـدا (ص) تا شتر قربانی خود را نحر نکرد، از احرام بیرون نیامد. و ابوموسی اشعری و دیگران هم از ترس جراءت

نکردند که به او بگویند رسول خدا (ص) نه یک بار، بلکه بارها و آشکارا فرموده است که او به این علت از احرام بیرون نمی آمد که قربانی به همراه آورده و نمی توانست که از احرام بیرون بیاید، مگر وقتی که شتر قربانیش را نحر کند. و اینکه بهره بردن از عمره در کتاب خدا آمده است .

علی (ع) در پاسخ عمر گفت

اما امیر مؤ منان علی (ع) در پاسخ عمر گفت : هر کس که عمره تمتع به جا آورد، طبق دستور کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرده است .

و بعید هم نیست که عمر در مقابل چنین اعتراض مستدلی ناگزیر شده باشد تا حقیقت و نیت درونی خود را در خطبه اش آشکار کرده ، بگوید:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله و اءنا اءنهی عنهما و اءعاقب علیهما .

همچنین عمر گفت : به خدا سوگند با اینکه عمره تمتع در کتاب خدا آمده و من خود آن را به همراه پیغمبر خدا (ص) انجام داده ام ، برگزاری آن را بر شما ممنوع اعلام می کنم !

گویا خلیفه این سخنان را، با چنان صراحتی ، از آن جهت گفته که دیگر صحابه را از پیروی امام و نقل حدیث از پیغمبر خدا (ص)، که موقعیت او را تضعیف می کرد، باز دارد. و می بینیم که خود در سخنانش علت نهیش را از انجام عمره بیان داشته که می گوید: خوش ندارم که در زیر درختهای اراک بساط عروسی بگسترند و از آنجا یکراست و در حالی که آب غسل از مویشان می چکد به حج بروند!

و در سخن دیگرش

گفته است که اهالی مکه را کشت و کار و دام و درآمـدی نیست . و تنها درآمدشان به این بسـتگی دارد که مسافرانی به آنجا وارد شوند و از قِبَلْ ایشان به نوایی برسند.

بنـابراین خلیفه قرشـی ، عمر، در اینجـا همـان سـخنانی را تکرار می کنـد که نخستین بار در حجه الوداع و در مخالفت با انجام عمره تمتع به پیامبر خـدا (ص) زده بودنـد! و سـخن درست در این واقعه این است که خلیفه با نهی کردنش از برگزاری عمره تمتع ، دست به تاءویـل و اجتهـاد و خیرخواهی برای بسـتگان قرشـی خود، ساکنان مکه زده است . و از همین راه تمام و کمال حج و عمره را با صدور فرمان جدایی حج از عمره اراده کرده ، تا عمره را در غیر ماههای حج به جا آورند؛ اگر چه این فرمان بر خلاف حکم کتاب خدا و سنت پیامبرش باشد!

با صدور فرمان عمر، مسـلمانان در زمان خلافتش به موجب دستور او عمل کرده ، سنت و روش او را به کار بستند و حج افراد به جا آورند. خلیفه قرشـی ، عثمان بن عفان ، نیز از او پیروی نمود و فرمان داد تا حج و عمره را جداگانه و تمام و کمال به جا آورده ، از جمع آنهـا در ماههای ویژه حـج خودداری کننـد. او گفت اگر عمره را به تاءخیر بیندازیـد تا دو نوبت خانه خـدا را زیـارت کنیـد، بهتر است . اما امام علی (ع) با وی به مخالفت برخاست و گفت : علیه سـنتی که پیامبر خـدا (ص) نهاده اسـت برخاسته ای ،

و نیازمندان و کسانی را که محل زندگانیشان از حرم بسیار دور است ، از نظر دور داشته ای که آنها حج و عمره را با هم قصد کرده اند؟! در اینجا عثمان منکر نهی خود از انجام عمره شد و گفت : من رای و نظر خودم را ابراز داشته ام . اما در نوبت دیگر امام (ع) به او فرمود: تو عمره را نهی کرده ای ؟ عثمان گفت : آری ! امام (ع) فرمود: تو نشنیده ای که پیامبر خدا (ص) خود عمره را به جا آورده است ؟ عثمان پاسخ داد: آری شنیده ام ! با دریافت چنین پاسخی ، امام (ع) و یارانش آشکارا لبیک به عمره گفتند. و بنا به روایتی ، امام (ع) به او فرمود: تو خوب می دانی که ما به همراه پیغمبر خدا (ص) عمره به جا آورده ایم . عثمان پاسخ داد: آری ، ولی ما سخت هراسان بودیم ! و در روایتی دیگر آمده است که امام (ع) به او فرمود: منظورت چیست از کاری که پیامبر خدا (ص) خود انجام داده است جلوگیری می کنی ؟ عثمان گفت : دست از سر ما بردار! و امام (ع) گفت : نمی توانم دست از تو بردارم . و چون آن حضرت چنان دید، بانگ به تلبیه عمره برداشت . و در روایتی دیگر چون امام مشاهده کرد که عثمان از جمع بین حج و عمره نهی کرده است ، نیت عمره کرد و بانگ تهلیل به حج و عمره با هم برداشت . و

عثمـان چون چنـان دیـد به اعتراض به او گفت : بـا آنکه من این کـار را ممنوع کرده ام ، تو خلاف فرمان من عمل می کنی ؟ امام پاسخ داد: من سنتی را که پیامبر خدا (ص) نهاده با سخن هیچکس ترک نمی کنم .

خلیفه صـحابی قرشـی ، عثمان بن عفان ، با کسانی که موقعیت و مقام امیر - المؤ منین علی (ع) را نداشتند بشدت برخورد می کرد و دستور می داد تا مخالفان و آنهایی را که لبیک به انجام عمره گفته بودند، تازیانه زنند و سر بتراشند.

در دوره معاویه ، سـعدوقاص در بحث در مورد عمره به معاویه گفت : عمره تمتع عملی پسندیده و زیباست . معاویه پاسخ داد: اما عمر انجام آن را نهی کرده است ! و رئیس پلیس معاویه گفت : کسـی که عمره تمتع را به جا بیاورد، جاهل به امر خداست ! آنگاه در برابر چنین ادعایی ، نهی عمر را دلیل آورد!

و معاویه حـدیثی به نقل از پیغمبر خـدا (ص) ساخت که حضـرتش از جمع بین حج و عمره نهی کرده و صـحابه را به صـحت این حدیث گواه گرفت . اما صحابه آن را نپذیرفتند و رد کردند؛ ولی معاویه خودش در درستی آن اصرار ورزید!

و باز چنان می نماید که اعمال خشونت در زمان حکومت معاویه بسـیار سـخت بوده ، که عمران بن حصین صحابی ، راز خود را در سینه حبس کرد تا آنگاه که در بستر بیماری ، چون مرگ را در چند قدمی خود مشاهده کرد، راز درونش را نزد شخص امینی و پس از

گرفتن عهد و پیمان از او که اگر زنده ماند آن را پوشیده دارد، فاش کرد و گفت : پیامبر خدا (ص) بین حج و عمره را جمع می کرد و تا زنده بود از آن نهی نکرده و در کتاب خدا هم آیه ای در نسخ آن نازل نشده ، بلکه مردی خود سرانه ، هر چه را که در نظر داشت ، درباره آن بر زبان آورد.

تمام آنچه را که از آن دوره در اینجا آورده ایم ، آشکارا این مطلب را می رساند که آن دوره از گذشته های خود از دو جهت ممتاز و برجسته بوده است : نخست اینکه ایشان در این دوره سنت عمر را به عنوان اصل و دین و آیینی قابل اجرا پذیرفتند و آشکارا بدان عمل کرده و به همگان نیز اعلام کردند؛ تا آنجا که ضحاک رئیس پلیس معاویه گفت : هر کس که به عمره عمل کند جاهل به امر خداست ! و آن وقت او و معاویه نهی عمر را دلیل ادعای خود آوردند! در حالی که سعد وقاص عمل پیامبر خدا (ص) را در انجام آن دلیل آورد. دوم اینکه این دوره به ساختن حدیث از زبان پیغمبر خدا (ص)، آن هم برای تاءیید فرمان عمر، ممتاز می باشد.

پس از سپری شدن دوره حکومت معاویه ، پیروان مکتب خلفا همچنان بر این دو مورد یاد شده ادامه دادند و در زنده نگه داشتن آن کوشیدند؛ مانند عبدالله و عروه فرزندان زبیر در مکه که همچنان بر سنت عمر ادامه دادند و با استشهاد به نهی ابوبکر و عمر، از

انجام عمره تمتع جلوگیری کردند. در حالی که ابن عباس ، از پیروان مکتب اهل بیت ، به انجام آن فرمان می داد که به سبب این جسارت سرانجام به او گفتند:

تا به کی مردم را با واداشتن به انجام عمره در ماههای ویژه حج به گمراهی می کشانی ؟ در صورتی که ابوبکر و عمر آن را نهی کرده اند؟! و ابن عباس پاسخ داده : می بینم که به همین زودیها به هلاکت می افتند. من می گویم پیغمبر خدا (ص) چنین فرموده ، اما آنها می گویند ابوبکر و عمر آن را نهی کرده اند!

و بدین سان بین دو جبهه خصومت و درگیری و دشنام بشدت ادامه داشت ؛ تا آنجا که عروه حدیثی دروغین به پیامبر و یارانش بست و گفت : آنها در حجه الوداع و دیگر حجها، حج افراد به جا آورده اند! و مادر و خاله اش ، اسماء و عیاشه ، دختران ابوبکر، را به عنوان گواه معرفی کرد. ولی آن دو مدعی شدند که ما در حجه الوداع ، عمره به جا آوردیم !

پیروان مکتب خلفا پس از گذشت این دوره به ساختن حدیث به نقل از پیامبر خدا (ص) و علی بن ابی طالب نیز ادامه دادند که آنها حج تنها را به جا آورده و به انجام آن هم فرمان داده اند. و بر زبان ابوذر نهادند که او گفته است : عمره تمتع ویژه ما اصحاب پیامبر خدا (ص) بوده است . و احادیث ساختگی دیگر که مهارت و استادی در ساختن و پرداختن آنها به کار رفته است

. برای نمونه از ابوذر در ربـذه ، و امیرالمؤ منین علی (ع) در نصـیحت به فرزنـدش محمـد بن حنفیه و از قول یکی از اصـحاب پیـامبر خـدا (ص) آورده انـد که او به عمر خـبر داده رسـول خـدا (ص) در بسـتر بیمـاری ای که منجر به رحلت آن حضـرت گردید، او را از انجام عمره با حج نهی کرده است !

اما با تمام این احوال و کوششهای به کار رفته ، مردم به انجام عمره تمتع علاقه قلبی داشته ، این مطلب را هم به ابن عباس ابراز کرده انـد. و این ، نه از جهت مخـالفت با سـنت عمر بوده ، بلکه به این علت بوده که قادر به انجام چنین امری نبوده انـد. چه ، برای مسـلمانان ممکن نبود که بـارو بنه در بندنـد و از اقصـی نقـاط کشور پهنـاور اسـلامی دو بـار عنـان عزیمت به جانب مکه بکشـند؛ یک بار به خاطر عمره ، و یک نوبت هم برای حج در ماههای ویژه حج . همچون آن خراسانی که از حسن بصری در مکه تکلیـف خود را پرسـید و گفت که من مردی خراسـانیم و از جـایی بسـیار دور به اینجـا آمـده ام ...و یـا آن دیگری که از مجاهـد پرسـید که این نخستین بار است که به حج آمده ام ، اینک دلم آرام نمی گیرد، تو فکر می کنی کدامیک بهتر است ، اینکه همین جا بمانم ، یا اینکه آن را عمره قرار دهم (۷۸۱)؟

محل زندگانی چنین کسانی در حجازی نبود تا بتوانند چنان که عمر و عثمان و پیروانشان مقرر می داشتند از خانه

و موطن خود دو نوبت قصـد مکه کننـد. آن کس که در همه عمرش فقط یک بار امکان عزیمت به مکه به قصـد حـج برایش فراهم می شـد، چه بایـد بکند؟ و چگونه چنین آدمی می توانست به موجب سـنت عمر رفتار نماید؟ و از قدیم گفته اند که اذا اردت ان لا تطاع ، فاطلب ما لا یسـتطاع . یعنی اگر می خواهی که فرمانت نبرنـد، چیزی بخواه که در توانشان نباشـد. از این رو بود که مسـلمانان ناگزیر شدند تا از سـنت عمر در انجام حج تنهای بدون عمره به خاطر اینکه توان آن را نداشـتند چشم پوشی کننـد. برخی که توانایی و قـدرت داشـتند، آن را به کار برده از تمتع بین حـج و عمره صـرف نظر کردند، و گروهی نیز، چون پیروان مکتب احمد بن – حنبل ، به یکباره سنت عمر را ترک گفتند.

قابل توجه اینکه مسـلمانان با همه این احوال در طی ادوار و قرون ، از هیچ کوششـی در توجیه کار خلفا و تبرئه آنان از آوردن حدیث از زبان پیامبر خدا (ص) و خانواده و اصـحاب آن حضرت ، در تایید رای و نظریه خلفا و تصویب کار ایشان فرو گذار نکردنـد و تا آنجا که توانسـتند بگویند، گفتند؛ همانند این سـخن ایشان که : خلفا مردم را به خاطر تشویق و ترغیبشان به انجام حج افراد، که آن را بهتر از اقسام دیگر حج تشـخیص داده بودند، به زیر ضـربات تازیانه گرفتند و سـر تراشـیدند! و تا آنجا در این جانبداری پیش رفتند که کارهای خلفا را اجتهاد نامیدند و اعلام داشتند که این

موضوع ، مساءله ای است اجتهادی و خلیفه در این مورد اجتهاد کرده است ! و سرانجام این خوش خدمتی این شد که : خدا چنین گفته ، و پیامبرش چنین فرموده ، و خلیفه عمر چنان اجتهاد کرده است ! و از اجتهاد او حکمی از احکام شرعی اسلامی را نتیجه گرفتند!

نمونه ای و عبرتی

با تمام ممانعتها و بهانه گیریها، سرانجام در حدود هفتاد و یا صد هزار نفر و بیشتر از مسلمانانی که در رکاب پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع حضور داشتند، عمره تمتع به جای آوردند. به دیگر سخن ، از آن سال به بعد این سنت نبوی را این تعداد اشخاص ، که آن را خود شاهد و ناظر و عامل به ارکان آن بودند، از پیامبر خدا (ص) روایت کرده اند. اما با همه این احوال خلیفه صحابی قرشی ، عمر بن خطاب ، توانست که مسلمانان را از انجام آن مانع شده ، متخلفین از دستورش را شدیدا تنبیه نماید!

و همان طور که دیدیم ، مسلمانان ، از صحابه گرفته تا تابعین ، در مقام تایید فرمان خلیفه روایتها از پیامبر خدا (ص) آوردند که حضرتش عمره تمتع را نهی کرده است . و دیگر روایاتی که شاهد آن بودیم !

و این داستان ، خود نمونه است از دیگر موارد اجتهاد ایشان در برابر نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر (ص)، و اطاعت و فرمانبرداری بی چون و چرای مسلمانان از ایشان ، از صحابی گرفته تا تابعی و دیگران .

و این ، عبرتی است برای ما که از خلال آن در

می یابیم که در مخالفتشان با شخص پیامبر خدا (ص) در صدور فرمان صریحش در حق علی (ع) در امر فرمانروایی در روز غدیر و در همان سفر حجه الوداع و دیگر احادیث نظیر آن ، جای تعجب و شگفتی وجود ندارد. چه ، مسلم است که انگیزه ایشان در عمل به اجتهادشان در مساله حکومت و فرمانروایی ، بسی قویتر از انگیزه آنها درتغییر سنت عمره تمتع بوده است . فاعتبروا بها یا اولی الاءلباب .

ب . ازدواج موقت (متعه النساء)

ازدواج موقت

این سخن از عمر به تواتر رسیده است که :

متعتان کانتا علی عهد رسول الله و اءنا اءنهی عنهما و اءعاقب علیمها، متعه الحج ، و متعه النساء (۷۸۲). یعنی دو متعه در زمان پیامبر خدا عمل می شد که من آن دو را ممنوع اعلام می کنم و مرتکبین آن را مجازات می نمایم : یکی عمره تمتع و دیگری ازدواج موقت .

ما درباره متعه الحج یا عمره تمتع در بحثی که گذشت بتفصیل سخن گفته و اجتهاد عمر را درباره آن آوردیم . اینک به بحث درباره ازدواج موقت و اینکه چرا عمر آن را تحریم کرده و چه اجتهادی درباره آن نموده است می پردازیم . نخست ، به یاری خدا، اصل موضوع ، یعنی ازدواج موقت ، را از مصادر مکتب خلفا، و پس از آن از دیدگاه فقه مکتب اهل بیت ، و در پی آنها از کتاب خدا و سنت پیامبر مورد بحث و بررسی قرار می دهیم .

ازدواج موقت در مصادر مکتب خلفا

در تفسیر قرطبی آمده است که دانشمندان گذشته و حال در این مساله اتفاق نظر دارند که متعه ازدواجی است موقت که ارث در آن منتفی می باشد و جدایی بین زن و مرد بدون انجام هر گونه تشریفاتی ، چون طلاق و غیره ، صورت می گیرد و تنها با پایان یافتن مدت تعیین شده انجام می پذیرد. ابن عطیه گفته است :

در متعه ، مرد، زنی را با حضور دو شاهد و اجازه ولی سرپرست او، برای مدتی معین به همسری خود در می آورد و ارثی بینشان نخواهد بود و آنچه را تراضی کرده اند به او

می پردازد. و چون مـدت به انتها رسـید، دیگر زن تعهدی نخواهد داشت ، اما ملزم است که رحم خود را پاک کند و فرزند – حاصل از این ازدواج – بی شک متعلق به پدر است ، و اگر زن حامله نشده باشد، می تواند به دیگری شوهر کند (۷۸۳).

در صحیح بخاری از رسول خدا (ص) آمده است :

هر زن و مردی در ازدواج موقت می تواننـد که توافق کرده سه شب را در کنار یکـدیگر بگذراننـد، و در صورتی که بخواهند می توانند آن را همچنان ادامه دهند، و یا از یکدیگر جدا شوند (۷۸۴).

و در مصنف عبدالرزاق از قول جابر بن عبدالله آمده است که گفت :

چون مـدت توافق شده بین زن و مرد در ازدواج موقت پایان یافت و مایل به ادامه آن بودند، باید که مرد برای زن مهری دیگر تعیین کند. از او پرسیدند: زن چه مدتی را باید عده نگهدارد؟ گفت :

یک طهر یک عده ماهانه البته اگر مباشرتی با او به عمل آمده باشد (۷۸۵).

و در تفسـیر قرطبی نیز از ابن عباس آمـده است که گفت : عـده در ازدواج موقت یک طهر است و زن و مرد از یکـدیگر ارث نمی برند (۷۸۶).

و در تفسـیر طبری از قول سـدی آمـده است که آیه : فمـا اسـتمتعتم به منهن (الی اءجل مسـمی) فاتوهن اءجورهن فریضه و لا جناح علیکم فی ما تراضـیتم به من بعد الفریضه ان الله کان علیما حکیما . یعنی پس چون از ایشان بهره گرفتید، مهر تعیین شده را، که مزد آنهاست ، به ایشان بپردازید و بر شما بحثی نیست

اگر بعـد از معین کردن مهر به چیزی دیگر با هم تراضـی نمایید که بی گمان خداوند دانا و حکیم است (۷۸۷). درباره ازدواج موقت اسـت کـه مرد، زنی را بـه شـرط مـدتی معین به ازدواج خـود درمی آورد و دو گـواه بر این ازدواج شاهـد می شونـد و ازدواج ، با موافقت و اجازه سـرپرست آن زن صورت می گیرد. و چون مـدت پایان یافت ، مرد را بر آن زن حقی نیست و آن زن آزاد است . امـا ملزم است که رحم خود را از نطفه ای که - احتمالا - در آن نهاده شـده است پاک کنـد. یعنی اگر باردار شده ، تا وضع حمل درنگ کند. و میراثی هم بین ایشان وجود ندارد و هیچکدام از دیگری ارث نمی برد (۷۸۸).

در تفسـیر کشاف زمشـخری آمـده است که گوینـد آیه مزبور درباره ازدواج موقت سه روزه آمده و اعتبار آن تا هنگامی بوده که خداونـد مکه را بر پیامبرش - علیه الصـلاه والسـلام - گشوده و سـپس نسـخ شـده است ! و آن به این صورت بوده که مرد زنی را بـا تعیین مـدتی معین ، یـک شب یـا دو شب و یا یک هفته ، و در برابر مبلغی چون پیراهن و غیر آن به ازدواج خود در می آورده و پس از رفع نیازش او را رها می ساخته است . و از این رو متعه نامیـده شده که مرد از زن کام می گیرد و از او در برابر آنچه به وی تقدیم داشته ، بهره مند می شود (۷۸۹)

ازدواج موقت در فقه مکتب اهل بیت (ع)

متعه النساء یا ازدواج موقت عبارت است از

اینکه زن خود را شخصا یا به وسیله وکیلش ، و چنانچه صغیر باشد، توسط سرپرستش با مهری معلوم و مدتی معین به ازدواج مردی در می آورد، به شرطی که از لحاظ نسب و سبب و یا همشیر گی و یا در عده دیگری بودن و یا شوهر داشتن ، مانعی شرعی وجود نداشته باشد. و در پایان مدت از یکدیگر جدا می شوند، و یا اینکه مرد بقیه مدتش را می بخشد و از او جدا می شود. و زن پس از جدا شدن ، در صورتی که به سن یاسئگی نرسیده باشد و دوره ماهانه می بیند، باید دو نوبت عادت ماهانه نگهدارد و در غیر این صورت ، عده او چهل و پنج روز خواهد بود که باید درنگ کند. و این در صورتی است که مباشرتی به عمل آمده باشد، والا نگه داشتن عده لازم نیست . و چنانچه از این ازدواج فرزندی به هم برسد، چنین فرزندی از همه امتیازهای فرزند حاصل از ازدواج دائم برخوردار خواهد بود (۷۹۰).

ازدواج موقت در کتاب خدا

خداوند در قرآن کریم می فرماید: فما استمتعتم به منهن – الی اءجل – فاتوهن اجورهن ... درباره این آیه :

۱. عبدالرزاق در مصنف خود از قول عطاء آورده است که ابن عباس آن را چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن – الی اءجل – فاتوهن اءجورهن (۷۹۱).

۲. در تفسیر طبری از حبیب بن ابی ثابت آمده که ابن عباس مصحفی به من داد و گفت که این بر اساس قرائت ابی است و در آن آمده بود: فما استمتعتم به منهن – الی اءجل مسمی (۷۹۲).

۳. و باز

در تفسیر طبری از ابو نضره از دو طریق آمده که گفت : از ابن عباس درباره ازدواج موقت پرسیدم . در پاسخ گفت : آیا سوره نساء را خوانده ای ؟ گفتم : آری ، آن را خوانده ام . گفت : نخوانده ای : فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی – ...گفتم : اگر آن را چنین خوانده بودم ، از تو نمی پرسیدم . گفت : آری این چنین است .

۴. از ابونضره آمده است که گفت من آیه فما استمتعتم به منهن ...را بر ابن عباس قرائت کردم . او به من گفت : الی اجل مسمی . گفتم ما آن را این چنین نخوانده ایم ! ابن عباس سه بار به من گفت : به خدا سوگند که خداوند آن را چنین نازل فرموده است .

۵. از عمیر و ابواسحاق آمده است که ابن عباس آیه فوق را این چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی –...

۶. از مجاهد آمده است که آیه فما استمتعتم به منهن ، یعنی نکاح موقت .

۷. از عمرو بن مره آمده که او به گوش خود شنیده ، سعید بن جبیر این آیه را چنین می خوانده است : فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی –...

۸. از قتاده روایت شده که گفت : ابی بن کعب این آیه را چنین خوانده است : – فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی –...

۹. از شعبه روایت شده که از حکم پرسیدم آیا آیه فما استمتعتم به منهن ...نسخ شده است ؟ گفت : نه (۷۹۳)!

۱۰.

در احکام القرآن جصاص نیز روایت ابونضره و ابوثابت و ابن عباس و قرائت ابی بن کعب آمده است (۷۹۴).

۱۱. بیهقی در سنن کبرایش از محمد بن کعب ، به نقل از ابن عباس آورده است که گفت : متعه یا ازدواج موقت مربوط به اوایل صدر اسلام بوده ، و آن آیه را چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی -...(۷۹۵)

۱۲. در شرح نووی بر صحیح مسلم آمده که ابن مسعود آیه فوق را چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی -...(۷۹۶).

۱۳. در تفسیر زمخشری آمده که گفته اند این آیه درباره ازدواج موقت آمده و مدت آن سه روز بوده است ...آنگاه می گوید: آن را به خاطر کام گرفتن ، متعه نامیده اند. و از ابن عباس روایت شده که این آیه از محکمات است و نسخ نشده و آن را چنین می خوانده است : فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن ... (۷۹۷).

۱۴. قرطبی گفته است : عقیده جمهور بر آن است که مراد، ازدواج موقتی است که در صدر اسلام بوده و ابن عباس و ابی و ابن جبیر آن را چنین قرائت می کردند: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن (۷۹۸).

۱۵. در تفسیر ابن کثیر آمده است : ابن عباس ، ابی بن کعب ، سعید بن جبیر و سدی این آیه را این چنین قرائت می کردند: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن فریضه ... و مجاهد گفته است که این آیه درباره

ازدواج موقت نازل شده است (۷۹۹).

۱۶. در تفسیر سیوطی ، حدیث ابو ثابت و ابونضره و قتاده و سعید بن جبیر از قرائت ابی بن کعب ، و حدیث مجاهد و سدی و عطاء از ابن عباس ، و نیز حدیث حکم آمده که آن آیه نسخ نشده است . و از عطاء به نقل از ابن عباس آمده است که گفت : آنچه در سوره نساء آمده که فما استمتعتم به منهن الی کذا و کذا من الاجل ، علی کذا و کذا ، این است که بینشان مساءله ارث منتفی است ، و اگر در پایان مدت تغییر عقیده دادند و مایل به ادامه زندگی با یکدیگر باشند که خوب است ، و اگر هم از یکدیگر جدا شدند که مانعی ندارد (۸۰۰).

آنچه را که ما در تفسیر این آیه آورده ایم ، همه مفسران و دیگران (۸۰۱)، در کتابهای خود آورده اند. و می بینیم که ابن عباس ، ابی بن کعب ، سعید بن جبیر، مجاهد، قتاده و دیگران که از ایشان نقل کرده اند، آیه مورد بحث را این چنین قرائت می کرده اند: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن ... و عبارت الی اجل مسمی را به عنوان تفسیر و روشن ساختن منظور دقیق آیه می خوانده اند. دلیل این مطلب روایت اخیر ابن عباس است که گفته است : فما استمتعتم به منهن الی کذا و کذا من الاجل ، علی کذا و کذا . یعنی چون از ایشان بهره برگرفتید در چنین و چنان مدتی ، و بر چنین و چنان

قراری و...

و منظور ابی این بوده که او این تفسیر را از رسول خدا (ص) شنیده ، و یا اینکه پیامبر خدا (ص) با گفتن جمله الی اجل مسمی آیه مزبور را تفسیر فرموده است .

ازدواج موقت در سنت پیامبر

در باب نکاح المتعه در صحیح بخاری و مسلم و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و سنن بیهقی و دیگر منابع از قول عبدالله بن - مسعود آمده است که گفت :

ما به همراه پیامبر خدا (ص) با مشرکان در حال جنگ بودیم و زنانمان به همراه ما نبودند. این بود که از حضرتش اجازه خواستیم که خود را از مردی بیندازیم . آن حضرت با پیشنهاد ما موافقت نفرمود، ولی به ما اجازه داد تا دست به ازدواج موقت ، حتی را برابر پیراهنی ، و با قید مدتی معین بزنیم . آنگاه از قرآن چنین خواند: یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما اءحل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین (۸۰۲). یعنی ای ایمان آورندگان ! پاکیزه هایی را که خداوند بر شما روا داشته بر خود حرام نکنید و از اندازه بیرون نشوید که خداوند تجاوزگران را دوست ندارد (۸۰۳).

در صحیح بخاری و مسلم و مصنف عبدالرزاق از جابر بن عبدالله و مسلمه - بن اکوع آمده که گفته اند: منادی پیامبر خدا (ص) در میان ما بانگ برداشت که رسول خدا (ص) ازدواج موقت را اجازه داده است (۸۰۴).

در صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و سنن بیهقی از قول سبره جهنی آمده است که گفت :

رسول

خدا (ص) به ما اجازه ازدواج موقت داد. این بود که من به همراه مردی دیگر، به بانویی از قبیله بنی عامر، که جوانی قوی با گردنی بلند بود، برخورد کردیم و خویشتن را بر او عرضه کردیم و خواسته خود را مطرح نمودیم . او پرسید: چه می دهید؟ من گفتم عبایم ! و دیگری هم گفت : بالاـ پوشم . بالاـ پوش رفیقم از عبای من نوتر و بهتر بود، ولی من از او جوانتر بودم . چشم آن زن که به بالا پوش دوستم افتاد، از آن خوشش آمد، ولی چون در من نگریست ، مرا برگزید و گفت : تو و عبایت مرا کافی است . پس ، سه روز با هم بودیم تا اینکه پیامبر دستور داد هر کس که ازدواج موقت کرده است ، از همسرش جدا شود (۸۰۵).

همچنین در مسند طیالسی از مسلم قرشی آمده است که گفت : ما بر اسماء، دختر ابوبکر، وارد شده از او درباره ازدواج موقت پرسیدیم . او در پاسخ ما گفت : ما در زمان پیغمبر خدا (ص) چنین می کردیم (۸۰۶).

در مسند احمد و دیگر منابع به نقل از ابوسعید خدری آمده است که گفت : ما در زمان پیغمبر خدا (ص) حتی با دادن پیراهنی ، از ازدواج موقت بهره می بردیم (۸۰۷).

در مصنف عبدالرزاق آمده است که حتی در میان ما مردانی بودند که با یک پیمانه آرد ازدواج موقت می کردند (۸۰۸).

در صحیح مسلم و مسند احمد و دیگر منابع آمده است که عطاء گفت جابر - بن عبدالله به قصد ادای عمره بر

ما در مکه وارد شد. ما به منزلش رفتیم و مردم از او چیزها می پرسیدند. تا اینکه سخن به متعه و ازدواج موقت کشیده شد که جابر گفت : آری ، ما در زمان پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر، ازدواج موقت می کردیم (۸۰۹). اما در سخن احمد بن حنبل در مسندش آمده است : تا اواخر خلافت عمر. و در بدایه المجتهد: و نیمی از خلافت عمر، تا اینکه عمر مردم را از آن منع کرد (۸۱۰).

چرا عمر ازدواج موقت را تحریم کرد؟!

در صحیح مسلم ، مصنف عبدالرزاق ، مسند احمد بن حنبل ، سنن بیهقی و دیگر مصادر از جابر بن عبدالله آمده است که گفت :

ما در روزگار پیامبر خدا (ص) و خلافت ابوبکر، با یک مشت خرما و آرد برای چند روز ازدواج موقت می کردیم ، تا اینکه عمر به خاطر عمرو بن حریث آن را ممنوع کرد (۸۱۱).

عبدالرزاق در مصنفش از قول عطاء از جابر آورده است که او گفت :

ما در زمان پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر ازدواج موقت می کردیم . تا اینکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث زنی را به متعه گرفت ، جابر نام آن زن را برده ، ولی من آن را فراموش کرده ام . آن زن از عمرو باردار شد و خبر آن به عمر رسید. پس عمر آن زن را احضار کرد و حقیقت را از او جویا شد. آن زن هم موضوع را با وی در میان نهاد و اعتراف کرد. عمر از او پرسید: چه کسی گواه بر ماجرا بوده است ؟ عطاء گفت

: نمی دانم که گفت مادرم و یا سرپرستم که عمر پرسید: غیر از این دو نفر کسی دیگر نبود؟! زیرا از این می ترسید که نکند حیله ای در کار باشد...(۸۱۲).

و در روایتی دیگر جابر گفته است : عمرو بن حریث از کوفه آمد و با کنیزکی آزاد شده ازدواج موقت کرد. آن زن باردار شد. پس او را به نزد عمر بردند. عمر از او ماجرا را پرسید و آن زن گفت : عمرو بن حریث با من ازدواج موقت کرده است . عمر از فرزند حریث مساءله را جویا شد، او هم به آن اعتراف کرد که کار پنهانی نکرده است . پس عمر پرسید همین یک مورد است ؟ زیرا که این داستان هنگامی رخ داده بود که عمر آن را ممنوع کرده بود (۸۱۳).

و در روایتی دیگر از محمد بن الاسود می خوانیم که عمرو بن حوشب با دوشیزه ای از قبیله بنی عامر بن لؤ ی ازدواج موقت کرد. آن زن باردار شد و ماجرا را به عمر گزارش دادند. عمر آن زن را احضار کرد و از او موضوع را جویا شد. آن زن عمرو - بن حوشب را معرفی کرد. عمر مساءله را از عمرو پرسید، او هم اعتراف کرد. آنگاه از او پرسید چه کسی بر این مورد گواه تو است ؟ راوی می گوید نمی دانم گفت : مادر یا خواهر، و یا برادر و مادرش که عمر ناراحت شد و بر منبر رفت و گفت : چه پیش آمده که مردها دست به ازدواج موقت می زنند و بر کارشان گواه عادل نمی گیرند

و آن را آشکار نمی سازند؟! بعد از این ، مرتکب چنین کاری را حد می زنم ! راوی می گوید کسانی که پای منبر عمر و سخنان او نشسته بودند این مطالب را گفته اند و مردم هم از آنها گرفته اند (۸۱۴).

همچنین در کنزالعمال به نقل از ام عبدالله ، دختر خیثمه ، آمده است که مردی از شام بر او وارد شد و گفت : تمنای همخوابگی مرا سخت آزار می دهد، مرا برای ازدواج موقت به بانویی راهنمایی کن . ام عبدالله او را به بانویی معرفی کرد و او هم با وی شرط و قرار گذاشت و عدولی چند بر ازدواجشان گواه گرفت . آن دو مدتی را با یکدیگر گذرانیدند و در آخر از هم جدا شدند. خبر به عمر بن خطاب رسید و کسی را به دنبال او فرستاد و پرسید: چنین اتفاقی رخ داده است ؟ ام عبدالله گفت : آری . عمر گفت : هنگامی که آن مرد بازگشت ، مرا خبر کن . و منهم چنان کردم و عمر او را احضار کرد و پرسید: چرا چنین کاری را مرتکب شدی ؟ آن مرد گفت : من این کار را در زمان پیغمبر هم انجام داده ام و آن حضرت تا زنده بود ما را از انجام آن منع نکرد. و در حکومت تو نیز چنین کردم و ممنوعیتی از تو نشنیدم . عمر گفت : به خدایی که جانم در دست اوست سوگند اگر با اطلاع از نهی من چنین کاری را کرده بودی سنگسارت می کردم تا زنا از نکاح باز شناخته شود

!(۸۱۵)

در مصنف عبدالرزاق از قول عروه آمده است که ربیعه بن امیه بن خلف ، با بانویی قابله از قابله های مدینه ، که صالح و خوشنام بود، به گواهی دو زن ، که یکی از ایشان خوله دختر حکیم بود، ازدواج موقت کرد و هنوز از ازدواج ایشان چیزی نگذشته بود که آن دختر حامل شد، و خوله خبر به عمر برد. عمر با شنیدن این خبر، خشمگین شد و برخاست و در حالی که گوشه ردایش روی زمین کشیده می شد، بر منبر رفت و گفت : به من گزارش داده اند که ربیعه بن امیه با قابله ای از قابله های مدینه به گواهی دو زن دست به ازدواج موقت زده است . اگر پیش از این می دانستم ، او را سنگسار می کردم (۸۱۶)!

در موطاء مالك و سنن بیهقی آمده است که خوله ، دختر حکیم ، بر عمر بن - خطاب وارد شد و گفت : ربیعه بن امیه زنی را به ازدواج موقت درآورده و آن زن باردار شده است . عمر خشمگین شد و برخاست و در حالی که ردایش بر زمین کشیده می شد، گفت : این ازدواج موقت ! اگر پیشتر فهمیده بودم سنگسار می کردم (۸۱۷)!

و در اصابه آمده است که سلمه بن امیه با کنیز آزاد کرده حکیم بن امیه بن - اوقص ، به نام سلمی ، به مدت ازدواج نمود و سلمی از او باردار شد و برایش پسری آورد. اما سلمه نسبت آن کودک را به خود منکر شد و خبر به عمر رسید. عمر هم ازدواج موقت را ممنوع

کرد.

در مصنف عبدالرزاق از ابن عباس آمده است که امیرالمؤ منین عمر هیچ زن به ازدواج موقت درآمده ای را معذور نداشت ، مگر ام اراکه را که با شکمی برآمده و حامله بیرون آمده بود و در آن حالت عمر او را دید و از او پرسید که از چه کسی باردار شده است . او هم گفت سلمه بن امیه (۸۱۸) مرا به ازدواج موقت خود درآورده است ...(۸۱۹).

و در مصنف ابن ابی شیبه از علاء بن مسیب ، به نقل از پدرش آمده است که عمر گفت : اگر مردی را به نزد من بیاورند که با داشتن همسر دست به ازدواج زده باشد، او را سنگسار می کنم ، و اگر همسر نداشته باشد، وی را تازیانه خواهم زد (۸۲۰)!

در روایاتی که گذشت ، دیدیم که صحابه متفق بودند آیه فما استمتعتم به منهن ...درباره ازدواج موقت نازل شده و پیامبر خدا (ص) به آن فرمان داده است و آنها هم در زمان خلافت ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، حتی با مشتی آرد و خرما ازدواج موقت می کردند، تا اینکه عمر آن را به خاطر مساءله ای ، که به وسیله عمرو بن - حریث روی داده بود، نهی کرد.

همچنین دیدیم که ازواج موقت در زمان عمر، پیش از آنکه آن را ممنوع کرده باشد، معمول و رایج بود و به طوری که از برخی از روایات گذشته برمی آید، عمر نکاح متعه را بتدریج تحریم کرده و آن را با سختگیری در امر شهود بر ازدواج موقت و اینکه باید عدول مؤ منان بر آن گواه باشند،

آغـاز و در آخر آن را اکیـدا منع کرد؛ تا آنجا که گفت اگر با نهی من چنین کاری صورت بگیرد، سـنگسار می کنم و پس از این اخطار بود که ازدواج موقت در جامعه اسـلامی امری حرام اعلام شد، و خلیفه نیز بر این تصمیم تا پایان دوره خلافتش پای فشرد، و نصیحت مشفقان هم در او سودی نبخشید.

طبری درباره سیره و رفتار عمر، به نقل از قول عمران بن سواده آورده است که او روزی بار خواست تا به خدمت خلیفه آید. و چون عمر او را پذیرفت . گفت :

- قصد دارم که تو را نصیحت و راهنمایی کنم . عمر گفت :

- به ناصح مشفق ، بامدادان و شامگاهان خوشامد می گوییم . عمران گفت :

- امت تو را در چهار مورد سرزنش می کنند. عمر شگفت زده ، سر تازیانه را به زیر چانه و دنباله آن را بر روی ران خود نهاد و از عمران پرسید:

- بگو ببینم آنها کدامند؟ عمران پاسخ داد:

- می گوینـد تو انجـام عمره را در ماههای ویژه حـج ممنوع کرده ای ، کاری را که رسول خـدا (ص) و ابوبکر نکرده ، آن را حلال و روا می دانستند. عمر گفت :

- آری حلال و رواست . و اگر مردم عمره را در ماههای ویژه حـج به جا آورنـد همان را بجای حجشان کافی می دانند و مکه نمایـانگر عظمت خـداست در آن صورت در بقیه ایام سال از حاجیان خالی می مانـد و من درست فکر کرده ام و کارم ایرادی ندارد. عمران گفت :

- می گویند که تو ازدواج موقت را

حرام کرده ای ؛ در صورتی که خداوند آن را روا دانسته ، و ما با مشتی خرما عقد مواصلت می بستیم و پس از سه روز از یکدیگر جدا می شدیم . عمر گفت :

– رسول خدا (ص) آن را در زمان ناچاری و ضرورت حلال کرده بود. اینک پس از گذشت آن ایام و پیش آمدن دوره فرخی و وفور نعمت خبر ندارم که کسی از مسلمانان چنان کرده ، به ازدواج موقت روی آورده باشد. امروز هم هر کس که بخواهد می تواند با مشتی خرما عقد دائم کند و پس از سه روز با طلاق از همسرش جدا شود. پس این کارم نیز درست است (۸۲۱).

بهانه ای را که عمر برای تحریمش از انجام عمره تمتع آورده است که اگر مردم عمره را در ماههای حج به جا آورند خود را از حج بی نیاز خواهند دانست ، برای جلوگیریش از جمع بین حج و عمره درست در نمی آید؛ بلکه بهانه واقعی او همان است که در حدیث دیگرش آمده که ما پیشتر آن را آورده ایم که گفته است : اهالی مکه را نه کشتی است و نه برداشتی ، بلکه درآمدشان تنها از راه مسافرینی تامین می شود که به مکه می آیند، پس باید که مردم دو نوبت به قصد زیارت به مکه بیایند: یک بار به عنوان حج و یک نوبت نیز به عنوان عمره ، تا کسان و بستگان قرشی مهاجران را سودی از این ممر عاید گردد!

اما بهانه او در تحریم ازدواج موقت ، با این بیان که زمان پیامبر خدا روزگار اضطرار

و ناچاری مسـلمانان و بر عکس ، روزگار خلافت ایشان ، دوره رفاه و فراخی بوده است ، بیشتر روایات حاکی از این است که چنان ازدواجهایی در زمان پیامبر خـدا (ص) و با موافقت آن حضـرت در جنگها و مسافرتها صورت می گرفته و فرقی با زمان پیغمبر و دوره خلافت ایشان و یا زمان ما و حتی تا آخر دنیا نداشته و نخواهد داشت .

از طرفی ، آدمی از دیر باز و از زمانی که بر این کره خاکی پیدا شده ، گهگاه دست به مسافرت زده و هفته ها و ماهها و احیانا سالها از خانواده و همسـرش دور مانـده است . حالا اگر مردی ناگزیر از مسافرت و جـدا شدن از همسـر و خانواده اش شد، در این صورت با غریزه جنسـی خودش چه بایـد بکند؟ آیا – مثلا – می تواند که غریزه خود را در خانه اش جا بگذارد، تا پس از بازگشـتنش بـار دیگر آن را مورد اسـتفاده قرار دهـد، و یا اینکه غریزه از او جـدا شـدنی نبوده ، در سـفر و حضـر، همواره با او خواهـد بود، که در این حال و عدم مفارقت غریزه از او، آیا می تواند از آن چشم بپوشد و در طول مسافرتش از تحریکات آن در امان خواهد بود؟

اگر فرض کنیم که چنین چیزی در میان برخی از مردان ، آن هم به صورت بسـیار نادر پیـدا شود که بتواند خود نگهدار باشد، آیـا همه مردان می تواننـد این گونه باشـند و یـا غالبـا مقهور نیروی غریزه خواهنـد شـد؟ و این دسـته که بی گمـان اکثریت را تشکیل

می دهند، اگر در میان جامعه ای باشند که آنها را از ارضای غرایزشان بازداشته و از آنها می خواهد که بر خلاف فطرت و مقتضای طبیعتشان رفتار کنند، تکلیفشان چیست و چه باید بکنند؟ آیا راهی بجز خیانت و نوامیس اجتماع برایشان باقی می ماند؟! و اسلام که برای هر مشکلی راه حلی مناسب نشان داده ، آیا این مشکل فطری را بدون راه حل رها کرده است ؟ نه ، بلکه برای این مشکل ، ازدواج موقت را مقرر داشته است که بنا به فرمایش امیر مومنان علی بن ابی طالب (ع) اگر عمر ازدواج موقت را نهی نکرده بود، جز بخت برگشته پلید، کسی دیگر مرتکب زنا نمی شد.

گذشته از این ، آنچه را در این مورد گفتیم ، تنها به شخص مسافر دور از وطنش و مساءله سفر و مسافرت مربوط نمی شود، بلکه ممکن است برای انسان ، چه زن باشد و چه مرد، در میهنش نیز اوضاع و احوالی پیش آید که او را از ازدواج دائم باز دارد. در چنین حالتی که آدمی تا سالها قادر به ازدواج دائم نیست باید چه کند؟ آیا جز رو آوردن به ازدواج موقت ، چاره دیگری هم دارد؟ چنین آدمی را چاره چیست ، در حالی که قرآن با صراحت به او اخطار می کند که : و لا تواعد و هن سرا. یعنی پنهانی باز زنان قرار و مدار مگذارید. و یا: غیر متخذات اخدان . یعنی دوست پسر یا دختر نگیرید و خود را به فحشا آلوده نسازید.

اما پیشنهادی را که عمر ارائه می دهد که با تبدیل

ازدواج موقت به ازدواج دائم و جدا شدن زن و مرد از هم پس از سه روز، آن هم با اجرای صیغه طلاق ، مشکل یاد شده حل خواهد شد، از دو صورت خارج نیست : یا چنین ازدواجی با علم و اطلاع زوجین و موافقت هر دوی آنها صورت گرفته ، که خوب ، این همان ازدواج موقت است و نه دائم ! یا اینکه این طور نیست و مرد قصد دارد پس از سه روز، از زن جدا شود و نیت خودش را از او پنهان داشته و در حقیقت به او نیرنگ زده و توهین کرده است . زیرا وی قرار ازدواج دائم نهاده و نیت جدا شدنش را از او پنهان داشته است . راستی را در چنین حالتی دیگر چه اعتمادی برای زنان و بستگان ایشان در ازدواجهای دائم باقی می ماند؟

و دست آخر، از خلال این گفتگو، و یا هر روایتی که حکایت از گفتگوی عمر در این مورد می کند، با اندکی دقت معلوم می شود که تمام روایاتی که از پیامبر خدا (ص) درباره تحریم عمره تمتع و ازدواج موقت و ممنوعیت آنها آمده و کتابهای معتبر و وزین حدیث و تفسیر پیروان مکتب خلفا را پر ساخته و زینت بخش صفحات آنها گردیده ، همه و همه پس از گذشتن دوران زمامداری عمر ساخته و پرداخته شده اند! زیرا اگر در زمان حکومت عمر حتی یک نفر از اصحاب پیامبر خدا (ص) وجود می داشت که فقط یک حدیث از رسول خدا (ص) می آورد که سیاست عمر را در تحریم عمره تمتع

و یـا ازدواج موقت تاییـد کنـد، موردی برای پنهـان کردن آن حـدیث و جلوگیری از انتشار آن وجود نـداشت تا خلیفه ناگزیر باشـد برای به کرسـی نشاندن حرفش بخروشد و مخالفین فرمانش را تهدید کند که اگر بر خلاف دسـتورم رفتار شود، متخلف را بسختی مجازات خواهم کرد!

اگر عمر در سراسر مدت زمامداریش فقط به یک حدیث از پیامبر خدا (ص) دست می یافت که تایید کننده سیاسـتش باشد، به اعمال خشونت و تهدید و سختگیری هرگز نیازی پیدا نمی کرد. ولی دوران خلافت عمر با همین سختگیریها به پایان رسید، در حالی که مخالفین با سـیاست و فرمانهای او جرات اظهار نظر و نفس کشیدن هم نداشتند، و حتی از ترس خلیفه قادر به نقل حدیث پیامبر خدا (ص) هم نبودند.

این سـختگیری و شـدت عمل ، تا نیمه اول خلافت خلیفه سوم عثمان ادامه داشت و با گـذشت زمانی چنین طولانی ، فرمانها و اجتهادهای خلفا در جامعه اسـلامی جایی مخصوص بازکرد و آرام آرام قوانین و سـنتهای جدیـد از نسل قدیم به نسل جدید و جوان سپرده شـد و اینـان نیز به نوبه خود از دیـدگاه سـیاست مقـام خلافت ، اسـلام و مقررات نهاده آن را نگریسـتند، و آن را چنانکه دستگاه خلافت می خواست و انتشار می داد و تعریف می کرد، شناختند. ما این مطلب را باز شرح خواهیم داد.

ازدواج موقت بعد از دوران عمر

توضیح

در نیمه دوم خلافت عثمان ، نیروی محرکه خلافت از درون به دو قسمت تقسیم شد:

ام المؤ منین عایشه و طلحه و زبیر و عمرو عاص و پیروانشان یک دسته شدند، و مروان و فرزندان بنی العاص و سایر

افراد بنی امیه و پیروان آنها نیز دسته دوم را تشکیل دادند و رو در روی یکدیگر قرار گرفته ، به یارگیری پرداختند.

برخورد دو جناح مخالف برای مسلمانان مجالی پدید آورد تا به خود آمده ، پاره ای از آزادیهای از دست رفته خود را به دست آورند و احادیثی که انتشارشان از سوی دستگاه خلافت ممنوع اعلام شده بود، انتشار یابد و با آنچه خلفا بشدت از آن جلوگیری می کردند به مخالفت برخیزند. این بود که نسل جدید، از نسل قدیمی چیزهایی می شنید که تا آن تاریخ نشنیده بود و اموری می دید که تا آن زمان از دیدنش غافل بود؛ مانند مخالفت آشکار امیرالمؤ منین علی (ع) با عثمان در مساله عمره تمتع .

اکنون به برخی از مخالفتهای علنی در مساله ازدواج موقت می پردازیم .

در مصنف عبدالرزاق از ابن جریج ، به نقل از قول عطاء آمده است که گفت : نخستین کسی که موضوع ازدواج موقت را مطرح کرد، صفوان بن یعلی بود که گفت : به من خبر داده بودند که معاویه بانویی از طائف را به ازدواج موقت خود درآورده است . من چنین چیزی را باور نکردم ، تا اینکه با جمعی نزد ابن عباس رفتیم و یکی از ما، ماجرا را به وی بازگفت . ابن عباس گفت : این موضوع صحت دارد! ولی سخن ابن عباس هم در دلم ننشست ، تا اینکه جابر بن عبدالله انصاری آمد و ما برای دیدنش به خانه او رفتمی و هر کس از دری گفت و مردم از او چیزها می پرسیدند. تا سخن به

متعه و ازدواج موقت کشیده شد. او گفت : درست است ، ما در زمان پیغمبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر به طور موقت ازدواج می کردیم ، تا اینکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث ...(۸۲۲).

و باز در مصنف عبدالرزاق آمده است که معاویه پس از ورودش به قبیله ثقیف در طائف ، معانه ، کنیزک آزاد شده ابن حضرمی ، را به ازدواج موقت خود درآورد. جابر گفته است : من معانه را، که در زمان خلافت معاویه زنده بود، ملاقات کرده ام . معاویه تا معانه زنده بود همه ساله مبلغی را برایش می فرستاد (۸۲۳).

همچنین در آن کتاب به نقل از عبدالله بن عثمان بن خیثم آمده است که در مکه زنی زندگی می کرد عراقی که سخت زیبا و عابد بود. او پسری به نام ابو امیه داشت و سعید بن جبیر بر آن زن زیاد وارد می شد. ابن خیثم گفت که من به فرزند جبیر گفتم : ای ابو عبدالله ! چه مساله ای است که تو زیاد به خانه این زن می روی ؟ گفت : ما با هم نکاح مخصوص ازدواج موقت کرده ایم . و سپس به سخن خود چنین ادامه داد: ازدواج موقت از آب خوردن هم حلال تر است (۸۲۴).

از این تاریخ بود که حلال بودن ازدواج موقت زنان و فتوا درباره آن بر سر زبانها افتاد و انتشاری تمام یافت .

در مصنف عبدالرزاق آمده است که علی (ع) در کوفه گفت : اگر حکم و رای عمر بن خطاب قبلا صادر نشده بود، دستور آزاد بودن ازدواج

موقت را صادر می کردم . و در آن وقت بجز فرد پلید بدبخت کسی مرتکب زنا نمی شد (۸۲۵).

و در تفسیر طبری ، نیشابوری ، فخر رازی ، ابو حیان و سیوطی ، سخن حضرت امیر (ع) چنین آمده است : اگر عمر ازدواج موقت را نهی نکرده بود، بجز فرد پلیدبخت برگشته ، کسی دیگر مرتکب زنا نمی شد (۸۲۶).

در تفسیر قرطبی نیز آمده است که ابن عباس گفت : ازدواج موقت چیزی نبود مگر رحمتی از سوی خدای متعال ، که خداوند بندگانش را بدان وسیله مورد رحمت خود قرار داده بود، و اگر عمر آن را نهی نکرده بود، بجز بدبخت کسی دیگر مرتکب زنا نمی شد (۸۲۷).

در مصنف عبدالرزاق و احکام القرآن جصاص و بدایه المجتهد ابن رشد، و الدار المنثور سیوطی ، و نهایه اللغه ابن اثیر ذیل واژه الشقی ، و لسان العرب ابن منظور، و تاج العروس و دیگر منابع لغت آمده است که عطاء گفت : از ابن عباس شنیدم که می گفت :

خداوند عمر را رحمت کناد. متعه رحمتی از سوی خدا متعال بود که بدان وسیله امت محمد (ص) را مورد لطف خود قرار داده بود و اگر عمر آن را نهی نمی کرد، بجز فرد پلید بدبخت کسی نیازی نداشت که زنا کند (۸۲۸).

در کتاب مصنف به جای رحمه من الله ، رخصه من الله ، و در پایان حدیث الاشقی آمده است . و عطاء گفته است : به خدا سوگند، گویی هم اکنون صدای ابن عباس را می شنوم که می گفت : الاشقی .

و در بدایه المجتهد آمده

است : اگر عمر آن را نهی نکرده بود بجز فرد بخت برگشته کسی مجبور به زنا نمی شد.

آنها که پس از تحریم عمر، سخن از حلیت متعه گفته اند

ابن حزم در المحلی می نویسد: بعد از رسول خدا (ص) گروهی از سلف رض همچنان بر حلال بودن ازدواج موقت باقی ماندند که از آن جمله از اصحاب عبارت بودند از: اسماء دختر ابوبکر، جابر بن عبدالله ، ابن مسعود، ابن عباس ، معاویه بن ابی سفیان ، عمرو بن حریث ، ابو سعید خدری ، سلمه و معبد فرزندان امیه بن خلف . و حلیت آن را جابر از قول همه اصحاب در زمان حیات پیامبر خدا (ص) و در دوران خلافت ابوبکر، تا اواخر حکومت عمر، روایت کرده است . سپس ابن حزم می گوید:

از عمر بن خطاب نیز روایت شده است که وی نیز هنگامی این حکم را مردود اعلام کرد که دو نفر عادل بر وقوع آن گواهی نداده باشند، و در صورتی که دو نفر عادل آن را گواه باشند، آن را روا شمرده است . آنگاه در ادامه می افزاید: و از تابعین ، طاووس ، عطاء، سعید بن جبیر و دیگر فقهای مکه - که خدایشان عزیز بدارد - آنان هم بر حلیت ازدواج موقت باقی بوده اند...(۸۲۹).

قرطبی نیز در تفسیرش آورده است که پس از تحریم عمر، بجز عمران بن حصین و برخی از اصحاب و گروهی از اهل بیت ، کسی دیگر حلیت ازدواج موقت را اعلام نکرده است . وی سپس می گوید: ابو عمر، ابن عبدالبر نوشته است که هواداران ابن عباس

از مردم یمن ، همگی متعه یا ازدواج موقت را بر مبنای فتوای ابن عباس حلال می دانند (۸۳۰).

همچنین در کتاب المغنی ابن قدامه آمده است که از ابن عباس نقل شده که ازدواج موقت جایز است و بر این گفته بیشتر اصحاب او، چون طاووس و عطاء، متفق می باشند. ابن جریج هم همین مطلب را آورده ، و از ابوسعید خدری و جابر - بن عبدالله نیز همین مطلب نقل شده و شیعه را نیز همین عقیده است . زیرا که ثابت شده پیامبر خدا (ص) چنین فرموده و به آن فرمان داده است (۸۳۱).

پیروی کنندگان از تحریم عمر

یکی از کسانی که از تحریم ازدواج موقت عمر پیروی کرده ، عبدالله بن زبیر است که ابن ابی شیبه در مصنف خود از قول ابن ابی ذئب از آن چنین یاد کرده است : شنیدم که ابن زبیر ضمن سخنرانی خود می گفت :

کنیه گرگ ابو جعده است و متعه هم ، همان زناست (۸۳۲). منظورش این است که تغییر اسم ، محتوا را عوض نمی کند.

یکی دیگر ابن صفوان است که سخن درباره او بیاید. و دیگری ، عبدالله بن - عمر، فرزند عمر بن خطاب ، است ، در یکی از دو اظهار نظرش در این مورد، که شرح آن خواهد آمد.

در هر حال بین دو دسته موافق و مخالف حلیت ازدواج موقت ، یعنی پیروان عمر و مخالفان دستوراو،درگیریهای لفظی شدیدی درگرفته که اینکه عهده دار شرح آن هستیم .

برخوردهای لفظی در میان موافقان و مخالفان متعه

به طوری که مسلم در صحیح خود و بیهقی در سننش از قول عروه

بن زبیر آورده انـد، در مورد حلال بودن متعه یا نکاح موقت ، در میان ابن عباس و جمعی ماننـد عبدالله زبیر درگیریهای لفظی شدیدی رخ داده است .مسلم درصحیح خود می نویسد که عروه گفت :

برادرم عبدالله بن زبیر در مکه به سخنرانی برخاست و گفت : هستند کسانی که خداوند دلشان را مانند چشمشان کور کرده و به حلال بودن ازدواج موقت فتوا می دهنـد، که منظور برادرم از آن ، ابن عبـاس بود. و ابن عباس نیز بانگ برداشت و گفت : تو مردی یـاوه گو و سـتمگری . به جـان خودم سوگنـد که متعه در زمـان پیشوای پرهیزگاران ، رسول خـدا (ص)، رایـج بوده است . و عبدالله در پاسخش گفت : آزمایش کن ! به خدا قسم اگر چنان کنی ، سنگسارت می کنم !

ابن شـهاب می گویـد: خالـد بن مهاجر برایم حکایت کرد که در کنار مردی نشسـته بودم ، ناگاه فردی از راه رسـید و از او در مورد حلال بودن ازدواج موقت نظرش را جویـا شـد. او هم به وی اجـازه داد. ناگهان ابو عمره انصاری به خروش درآمـد و به وی گفت : مواظب خودت باش ! آن مرد پرسید:

چه شده ؟! قسم به خدا که خودم در زمان پیشوای پرهیزگاران ، پیامبر خدا (ص)، با ازدواج موقت زن گرفته ام (۸۳۳)

چنین می نمایـد که این گفتگوهـا در زمان عبـدالله زبیر و به هنگام حکمروایی او بر مکه صورت گرفته باشـد و آن گردهمایی در بیت الله الحرام اتفاق افتاده است . و ظن قوی اینکه رد و بدل شدن این سخنان در اثنای

خطبه نماز جمعه و در برابر گروه بسیاری از مسلمانان به وقوع پیوسته است . زیرا ابن عباس از اینکه در سخنرانیهای عبدالله زبیر حاضر شود خودداری می کرد، مگر نماز جمعه را که ناگزیر به شرکت در آن بود.

و نیز کاملا واضح است که در آن روزگار شخص عبدالله زبیر و هیچیک از کارگزارانش در دستگاه حکومتی او، مستندی از گفتار و یا رفتار پیامبر خدا (ص) در نهی از ازدواج موقت در دست نداشتند؛ و گرنه به همان دلیل محکم از حدیث و سنت ، ابن عباس را که پاسخ داده بود او در زمان پیشوای پرهیزگاران چنان می کرده است ، می کوبیدند و مجاب می نمودند.

و بر عکس ، فرمانروایانی را در این دوره سراغ درایم که در ممنوعیتشان از ازدواج موقت ، و عمره تمتع تنها به منطق زور و ارعاب متوسل می شدند و مخالفان خود را آزار و شکنجه روحی می دادند. و در مقابل ، معتقدان به حلیت و درستی نیز، همچنان که دیدیم ، همواره و در هر فرصتی که برای گفتگو و ابراز عقیده خود به دست می آورده اند، با اسلحه سنت پیامبر خدا (ص) به رویارویی با ایشان بر می خاستند.

از آن جمله در صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و طیالسی و سنن بیهقی و مصادر دیگر از ابونضره آمده است که گفت : در نزد جابر بن عبدالله نشسته بودم که کسی آمد و گفت : ابن عباس و ابن زبیر بر سر مساءله ازدواج موقت و عمره تمتع درگیر شده اند. جابر گفت : این چه حرفی

است ؟! مـا در زمـان پیغمبر خـدا (ص) هر دو را انجـام می دادیم ، تـا اینکه عمر مـا را از آن ممنوع کرد، ما هم کوتاه آمـدیم (۸۳۴)! و در روایتی دیگر چنین آمده است : من به جابر گفتم که ابن زبیر از متعه جلوگیری می کند و ابن عباس فتوا به حلال بودن آن می دهد! جابر گفت مخزن حدیث نزد من است ؛ ما در زمان پیامبر خدا (ص) عمره تمتع به جا می آوریم ، اما چون عمر سر کار آمد، گفت :

خدای عزوجل هر جه را خواسته برای پیامبرش حلال کرده و قرآن نیز همان را تاءیید کرده است . من اکنون به شما دستور می دهـم که بین حـج و عمره تـان را فاصـله بیندازیـد و از ازدواج مـوقت بـا زنـان نیز خـودداری کنیـد که اگر مردی را به نزد من بیاورند که ازدواج مدت دار کرده باشد، بی گمان سنگسارش می کنم (۸۳۵)!

سخن جابر در کتاب بیهقی چنین آمـده است : ما در زمان پیامبر خـدا (ص) و ابوبکر رض از متعه بهره مند شده ایم ؛ اما چون عمر به خلافت نشـست ، در بین ما به سـخنرانی برخاست و گفت : رسول خـدا (ص) همین پیامبر است و قرآن ، همین قرآن . دو متعه در زمـان پیغمبر رواج داشت که من هر دو را نهی می کنم و مرتکب آن را بسـختی مجـازات می نمایم : یکی ازدواج موقت است ، و نبینم مردی ، زنی را برای مدتی معین به ازدواج خود درآورده باشد که او را سنگسار خواهم

کرد! و دیگری هم عمره تمتع می باشد. پس بین حج و عمره تان را فاصله بیندازید تا حج و عمره شما تمام و کامل برگزار شود (۸۳۶).

بین ابن عباس و دیگران

در مصنف عبدالرزاق آمده است که ابن صفوان مدعی بود که ابن عباس فتوا به زنا می دهد! چون این سخن به گوش ابن عباس رسید، گفت : من فتوا به زنا نمی دهم ، مگر ابن صفوان داستان ام اراکه را به دست فراموشی سپرده است ؟ به خدا قسم که پسر ام اراکه از همین ازدواج به دنیا آمده است . آیا این زناست که مردی از قبیله جمح از آن سود برده است (۸۳۷)؟

و در روایتی دیگر در همان کتاب از قول طاووس آمده است که ابن صفوان گفت : ابن عباس زنا کردن را مجاز می داند! ابن عباس هم مردانی را نام برد که از همین ازدواج به وجود آمده اند، ولی من از میان آنها فقط نام معبد بن امیه را می برم (۸۳۸). یعنی معبد بن سلمه بن امیه .

و در روایتی دیگر آمده است که ابن عباس گفت : امیرالمؤ منین عمر، هیچکس را بجز ام اراکه در این مورد معذور نداشت . چه ، او در حالی که حامله بود و با شکمی برآمده از خانه بیرون شده بود، عمر او را دید و ماجرا را از او پرسید و او پاسخ داد که سلمه بن امیه مرا به ازدواج موقت خود درآورده است . ولی ابن صفوان چنین چیزی را از ابن عباس نپذیرفت . پس ابن عباس به او گفت : حالا

که این طور است ، از عمویت بپرس (۸۳۹)!

در کتاب جمهره انساب ابن حزم آمده است که فرزندان امیه بن خلف جمحی عبارت بودند از: علی ، صفوان ، ربیعه ، مسعود، سلمه . مادر معبد، فرزند سلمه ، ام اراکه می باشد که سلمه در دوران خلافت عمر یا ابوبکر، او را به ازدواج موقت خود درآورد و معبد از این ازدواج به وجود آمد. فرزند صفوان بن امیه نیز عبدالله اکبر است و...(۸۴۰)

پس این گفتگو بین ابن عباس و ابن صفوان ، یعنی همین عبدالله اکبر، صورت گرفته ، و در مقابل زیر بار نرفتن عبدالله ، ابن عباس به او گفته است : پس برو و از عمویت بپرس ! و نیز به او گفته : مگر ام اراکه را فراموش کرده ای ؟ به خدا قسم که همین معبد، فرزند او، از ازدواج موقت به دنیا آمده است . و نام مردانی را می برد که از طریق متعه به دنیا آمده اند.

بین ابن عباس و عبدالله بن عمر

مطالبی را که در این مورد از عبدالله بن عمر آورده اند با هم اختلاف دارند. مثلا احمد بن حنبل در مسندش از قول عبدالرحمن بن نعیم اعرجی آورده است که گفت من نزد ابن عمر نشسته بودم که کسی از چگونگی ازدواج موقت از او پرسید. عبدالله به خشم آمد و گفت : به خدا سوگند که ما در زمان پیامبر خدا (ص) نه زناکار بودیم و نه فاسد...(۸۴۱).

اما در مصنف عبدالرزاق آمده که به عبدالله عمر گفتند: ابن عباس ، ازدواج موقت را جایز می داند. عبدالله عمر پاسخ داد: فکر نمی کنم که

ابن عباس چنین چیزی گفته باشد! گفتند: آری به خدا سوگند که او چنین گفته است . گفت : به خدا قسم که او چنین چیزی را در زمان عمر بر زبان نیاورده و اگر عمر زنده بود، با تنبیه مایه عبرت دیگرانتان می ساخت . و ما چنان کسی را جز زناکار نمی دانستیم (۸۴۲)!

و در مصنف ابن ابی شیبه و الدر المنثور سیوطی آمده که از عبدالله عمر رض درباره ازدواج موقت سئوال کردند. او گفت : حرام است ! گفتند: ابن عباس می گوید حلال است ؟ گفت : پس چرا در زمان عمر، حتی زیر لب چنین چیزی را نمی گفت (۸۴۳)؟

و در سنن بیهقی پس از لفظ حرام است ابن عمر آمده : بدانید که اگر عمر - بن خطاب رض کسی را به چنین اتهامی می گرفت ، سنگسارش می کرد (۸۴۴)!

تلاش گسترده دیگر پیروان مکتب خلفا درباره متعه

دیدیم که پشتگرمی خلفا در حرام کردن ازدواج موقت تا روی کار آمدن حکومت عبدالله زبیر به نیروی زور و قدرتشان بستگی داشته است ؛ اما از آن تاریخ به بعد، تلاش و کوشش پیروان مکتب مزبور تغییر جهت داده ، به ساختن حدیث و تحریف حقایق روی آوردند. اینک نمونه هایی چند از این مورد:

۱. در سنن بیهقی آمده که ابن عباس به حلال بودن ازدواج موقت فتوا می داد و همین امر موجب آن شد که دانشمندان بروی خرده بگیرند. ولی ابن عباس حاضر نشد که از نظرش دست بردارد، تا اینکه شعرا به زخم زبانش گرفتند، و با سرودن اشعاری به سرزنشش پرداختند، از آن جمله

:

یا صاح هل لک فی فتیا ابن عباس

هل لک فی ناعم خود مبتله تکون مثواک حتی مصدر الناس !

ترجمه : ای وای ! آیا فتوای ابن عباس را می دانی ؟ آیا می پذیری که دوشیزه پاک دامنت آلوده شود و منزلت محل آمد و شد مردمان گردد؟!

او می گوید: آنگاه که شعرا درباره نکاح موقت به سرودن اشعار پرداختند، دانشمندان را از آن عمل دل به هم برآمد و آتش خشمشان زبانه کشید (۸۴۵)!

و در مصنف عبدالرزاق از قول زهری آمده که دانشمندان با شنیدن یا صاح ! هل لک فی فتیا ابن عباس ازدواج موقت را بیشتر زشت و ناروا شمردند (۸۴۶)!

در این روایت آمده است که ابن عباس حاضر نشد دست از عقیده خود بردارد. هر چند که مردم به سرزنشش بنشینند و درباره فتوایش به سرودن اشعار بپردازند.

۲. روایتی را که گذشت تحریف کرده ، و از سعید بن جبیر نقل کرده اند که گفته به ابن عباس گفتم می دانی که با فتوایت چه کرده ای ؟ فتوای تو آشوب به پا کرده و شعرا را به سرودن اشعاری در نکوهشت برانگیخته است ؟ گفت : مگر شعرا چه گفته اند؟ گفتم : درباره فتوایت چنین سروده اند:

اقول للشیخ لما طال مجلسه

یا صاح هل لک فی فتیا ابن عباس

یا صاح هل لک فی بیضاء بهکنه

تکون مثواک حتی مصدر الناس !

ترجمه : به آن دانشمند که مجلسش طولانی شد می گویم ، ای وای آیا فتوای ابن عباس را می دانی ، ای داد! آیا می پذیری دوشیزه در پرده ات تردامن شود و منزلت محل آمد و شد مردمان گردد؟!

ابن

عباس کلمه استرجاع را بر زبان آورد و گفت : انا لله و انا الیه راجعون . به خدا سوگند که من به انجام چنین کاری فتوا نداده ام و چنین تصمیمی هم نداشته ام و آن را هم حلال و روا نشمرده ام ، مگر در همان مورد که خداوند مردار و گوشت خنزیر را حلال و روا شمرده است (۸۴۷)!

در کتاب مغنی ابن قدامه آمده که ابن عباس ضمن سخنرانی خود گفت : متعه همانند مردار و گوشت خنزیر می باشد. پیغمبر آن را حلال کرده بود، اما بعد نسخ آن ثابت شده است (۸۴۸)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

این حدیث را شتابزده به سعید بن جبیر نسبت داده اند (۸۴۹)؛ غافل از اینکه :

سعید بن جبیر خود از کسانی است که در مکه زن به ازدواج موقت گرفته است (۸۵۰)! و نیز غافل از این بوده اند که یاران و هواداران ابن عباس ، از اهالی مکه و یمن ، همگی بر اساس مذهب ابن عباس به حلال بودن ازدواج موقت حکم داده اند (۸۵۱)! و اینکه اگر ابن عباس از فتوای قبلی خودش عدول کرده بود، اصحابش مانند عطاء و طاووس و دیگران نیز بر حلیت آن ادامه نمی دادند (۸۵۲).

هیثمی نیز در کتاب مجمع الزوائد خود نادرستی این حدیث را آشکار ساخته و درباره سند آن چنین اظهار نظر کرده است : حجاج بن ارطاه مردی عوامفریب و نیرنگ باز و مدلس است (۸۵۳). و در تهذیب التهذیب در شرح حال حجاج ، راوی این حدیث آمده است : او روایت را به طور مرسل از یحیی بن کثیر

و مکحول نقل می کرد، در صورتی که خودش مستقیما از آن دو چیزی نشنیده بود! مردم او را به عوامفریبی و نیرنگ بازی متهم می کردند و می گفتند که حدیثی نمی گوید، مگر اینکه بر آن چیزی از خودش افزوده باشد. ابن مبارك می گوید: حجاج مردی مدلس است . او آنچه را که عرزمی برایش گفته ، از عمرو بن شعیب برای ما بیان می کرد! حدیث این مرد متروك است و قابل اعتنا نمی باشد. همچنین یعقوب بن ابی شیبه در معرفی حجاج می نویسد:

حجاج مردی مهمل باف و حدیثش پوچ و بی معنی است و در آن لغزشهای فراوان به چشم می خورد (۸۵۴).

۳. ترمذی و بیهقی از موسی بن عبیده ، به نقل از محمد بن کعب آورده اند که ابن عباس گفت : ازدواج موقت مربوط به صدر اسلام و اوایل ظهور آن بوده است چون مردی به سرزمینی می رسید که در آنجا آشنایی نداشت ، زنی را برای مدتی که در آن محل توقف داشت به عقد موقت خود درمی آورد که هم کالاهایش را پاس دارد و هم به شخص او برسد. این وضع ادامه داشت تا آنگاه که آیه الا علی ازواجهم اءو ما ملکت اءیمانهم فرود آمد که بجز همین دو مورد زنان عقدی و کنیزکان بقیه موارد حرام اعلام گردید (۸۵۵)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند این حدیث نام موسی بن عبیده آمده که در شرح حالش در تهذیب التهذیب از قول احمد بن حنبل چنین نوشته شده است : حدیث موسی بن عبیده مردود است و اجازه نمی دهم

که در نزد من از او روایت شود. او احادیث نادرست و غیر قابل قبولی را عنوان کرده است (۸۵۶).

اما در متن حدیث ، اینکه می گوید متعه مربوط به صدر اسلام ...تا اینکه آیه الا علی ازواجهم ...و بجز این دو مورد متعه حرام است ، ندانستیم براستی اگر ابن عباس چنین گفته و این سخن اوست ، پس چرا پس از گذشت نیم قرن از نزول این آیه ، درباره حلیت ازدواج موقت با ابن زبیر به مخاصمه برخاسته است !

از طرفی ، مگر ازدواج موقت از مصادیق ازدواج نمی باشد؟ و چنانچه این حدیث صحیح باشد و ابن عباس بعد از نزول آن آیه در روزگار پیامبر خدا (ص) فتوای خود را تغییر داده باشد، پس به موجب روایتی که در باب احادیث صحاح خواهیم آورد. در چه هنگامی بوده که چون علی (ع) می بیند در امر متعه نرمش و سهل انگاری می کند، به او می فرماید: تو مردی متحیر و سرگردانی !

۴. از جابر بن عبدالله آورده اند که گفت : ما با زنانی که به ازدواج موقت خود درآورده بودیم بیرون آمدیم که رسول خدا (ص) فرمود: آنها تا به روز قیامت حرام می باشند! این بود که در اجرای فرمان پیغمبر همانجا با یکدیگر و برای همیشه وداع کردیم ! و از آن تاریخ به بعد، آن محل ثنیه الوداع پیچ جدایی نام گرفت ، در صورتی که پیش از این تاریخ ، آن را پیچ سواری می نامیدند (۸۵۷)!

ایرادهایی که بر این حدیث وارد است

هیثمی می گوید که این حدیث را طبرانی در

کتاب اوسط خود آورده و در سند آن نام صدقه بن عبدالله آمده و صدقه کسی است که احمد بن حنبل درباره او گفته است : او را بـا هیـچ چیزی نمی شود مقـایسه کرد! احادیث او همه مردود و بی ارزش است . مسـلم نیز در معرفی او گفته است : منکر الحدیث (۸۵۸) است و احادیث او پذیرفتنی نمی باشند.

اما در متن حـدیث از جابر آمـده است که پیامبر اسـلام فرمود: این زنان تا روز قیامت حرامند! در صورتی که روایاتی متواتر از جـابر در صـحاح آمـده که مـا در روزگار پیامبر خـدا (ص) و ابوبکر و عمر به طور موقت ازدواج می کردیم ، تا اینکه عمر به بهانه کار عمرو بن حریث ما را از آن بازداشت . و روایات دیگری مانند آن .

۵. بیهقی در کتـاب سـنن و هیثمی در مجمع الزوئـد از قول ابوهریره آورده انـد که مـا در جنگ تبوک با رسول خـدا (ص) از مدینه بیرون شده ، در ثنیه الوداع فرود آمدیم . در آنجا زنانی را دیدیم که می گریسـتند. پیامبر (ص) فرمود: چه پیش آمده و اینها چرا گریه می کننـد؟ گفتنـد: زنانی هسـتند که به ازدواج موقت مردانی از این سـپاه درآمـده و اکنون از هم جدا شده اند! فرمود: ازدواج موقت با نزول حکم طلاق و عده و میراث حرام و اساس آن از بین رفته است .

در مجمع الزوائد آمده است که رسول خدا (ص) چراغهایی را دید و زنانی را مشاهده فرمود که می گریستند (۸۵۹)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند این حدیث نام

مؤ مل بن اسـماعیل آمـده که همان ابوعبدالرحمان عدوی ، مولی و طرفدار عدویان است که در مکه فرود آمد و در سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ هجری درگـذشت . در شـرح حال او در تهـذیب التهـذیب آمـده است که بخاری او را منکر الحدیث خوانده است . و دیگری در حقش گفته است : نوشـته هـای مؤ مـل را در زیر خاک پنهان کن . او از پیش خود حـدیث می گفت و خطاهایش فراوان بود. بر دانشـمندان لازم است که در حـدیث او به دیـده تاءمـل و تردیـد بنگرنـد. دردناک اینکه او روایات ناشـناخته و مجهولی را از مردان سرشـناس و مورد اعتماد روایت می کرد که اگر آنها از ضـعفا و کسانی می آورد که قابل اعتنا نبودند، او را معذور می داشتیم (۸۶۰).

امـا در متن حـدیث آمـده است که آنـان در ثنیه الوداع فرود آمـده انـد و ثنیه الوداع ، بنا به قول معجم البلـدان حموی ، تپه ای است مشرف بر مدینه و بر سر راه مکه است و در آن تاءکید شده که درست این است که گفته شود این ، نام جاهلی این تپه و محل خداحافظی مسافران بوده است (۸۶۱).

و مؤ یـد این سـخن این است که آنگاه که پیامبر خـدا (ص) در مهاجرتش از مکه به مدینه وارد شد، زنان انصار به اسـتقبالش شتافتند و صدا در صدا دادند که : طلع البدر علینا فی ثنیات الوداع . یعنی ماه در پیچ جدایی بر ما پرتو افشان گشت (۸۶۲).

بنابراین از همان زمان جاهلیت ثنیه الوداع محل خداحافظی مسافران بوده و چنین نامی پیش از اسلام بر

آنجا نهاده شـده است و نه بعـد از آن .گذشـته از این ، چرا تنها زنان متعه برای وداع با همسـرانشان بیرون آمـده بودند، و زنان دائم نیامده بودند؟ و چرا گریه و زاری می کردند، مگر همسرانشان سفر بی بازگشتی را در پیش داشتند!

۶. بیهقی از علی بـن ابی طـالب (ع) آورده است که فرمـود: پیـامبر خـدا (ص) نهی از متعه کرده و فرمـوده است که این ویژه کسانی است که چاره ندارنـد و چون حکم نکاح و طلاق و عده و میراث بین دو همسـر نازل شد، نکاح موقت نیز نسخ گردید .(۸۶۳)

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سـند حدیث نام موسی بن ایوب برده شده که عقیلی او را از جمله ضعفا به حساب آورده ، و یحیی بن معین ، والساجی وی را با عنوان منکر الحدیث معرفی کرده اند (۸۶۴).

اما در متن حـدیث ، به علی (ع) نسبت داده اند که گفته است : پیامبر خدا(ص) متعه را نهی کرده ، در صورتی که امام خود فرموده است : اگر عمر بن خطـاب در این مورد اظهـار نظر کرده بود، فرمـان به نکاح موقت می دادم و آن وقت بجز فرد بخت بر گشته ، کسی مرتکب زنا نمی شد.

۷. بیقهی از عبـدالله بن مسـعود آورده که گفت متعه یا نکاح مـدت دار منسوخ است و ناسخ آن ، طلاق و مهر و عده و میراث بوده است .

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند حدیث آمده که حجاج بن ارطاه به نقل از حکم از اصحاب عبدالله روایت کرده است که ...

حجاج را در سند حدیث شماره دوم شناختیم

که مردی ظاهر فریب و نیرنگ باز و مدلس بوده و حدیثش مردود است و او از پیش خود چیزهایی بر حدیث می افزوده است . اما ندانستیم که حکم از کدامیک از اصحاب عبدالله مطلب را گرفته است .

و در سند دیگری می گوید: یکی از یارانمان از حکم بن عتیبه از عبدالله بن - مسعود آورده است ...که ما را معلوم نشد این یار و همدم ایشان چه کسی بوده است .

از همه اینها گذشته ، حکم بن عتیبه که در سال ۱۱۳ هجری و در شصت و چند سالگی درگذشته ، چگونه توانسته است از عبدالله بن مسعود که وفاتش در سال ۳۲ هجری بوده کسب مطلب کند و آن را روایت نماید (۸۶۵)؟!

اما متن حدیث نیز با آنچه روایتش از ابن مسعود ثابت شد متناقض است . زیرا از عبدالله مسعود ثابت شده که او پس از پیامبر خدا (ص) به حلال بودن ازدواج موقت فتوا می داده و آیه نکاح موقت را به قصد تفسیر آن ، این چنین قرائت می کرده است : فما استمتعتم به منهن - الی اجل ...(۸۶۶).

و نیز در متن احادیث شماره های ۵ و ۶ و ۷ آمده است که نکاح موقت با آیات نکاح و طلاق و عده و میراث حرام ، و یا پایه و اساس آن از بین رفته و منسوخ شده است . و معنای چنین ادعایی این است که ازدواج مدت دار پیش از تشریع احکام نکاح دائم و متعلقات آن مشروعیت داشته ، و اینکه ازدواج در ابتدا مدت دار بوده و سپس با نزول حکم ازدواج

دائم ، ازدواج موقت نسخ شده است . بنابراین لازم می آید تمامی زنانی که پیغمبر خدا (ص) و اصحاب آن حضرت به ازدواج خود درآورده بودند تا نزول حکم ازدواج دائم ، به صورت ازدواج موقت بوده باشند!

۸. در مجمع الزوائد از زید بن خالد جهنی آمده است که گفت :

من و دوستم بقصد ازدواج مدت دار با زنی ، روی دست هم برخاستیم و در این حال بودیم تا اینکه کسی از سوی پیامبر خدا (ص) به ما خبر داد که رسول خدا (ص) نکاح مدت دار و گوشت هر حیوان درنده نیش دار، و دراز گوشها را حرام فرموده است (۸۶۷).

ایرادی که بر این حدیث وارد است

هیثمی درباره سند حدیث گفته است که این حدیث را طبرانی آورده و در آن نام موسی بن عبید ربذی آمده و او ضعیف است (۸۶۸). ما نیز در گذشته ، در بحث درباره حدیث سوم به ضعف او اشاره کرده ایم .

اما در متن حدیث ، احتمال می رود که مخترع آن ، بین روایت سبره جهنی در فتح مکه را، با آنچه در جنگ خیبر روایت شده است جمع کرده ، حکم تحریم گوشت هر نیش داری را هم بر آن افزوده ، آنگاه سندی برایش ساخته و همه را یکجا آورده باشد!

۹. در مجمع الزوائد هیثمی از حارث بن غزیه آمده است که گفت : من خود در روز فتح مکه شنیدم که پیامبر خدا (ص) سه مرتبه فرمود: ازدواج موقت حرام است !

ایرادی که بر این حدیث وارد است

هیثمی می گوید که این روایت را طبرانی آورده و در

سند آن نام اسحاق بن – عبدالله بن ابی فروه (۸۶۹) آمده است . اما دانشمندان دیگری در شرح حال اسحاق گفته اند که او احادیث مجهول و ناشناخته و شگفت انگیز روایت می کند. حدیثش را مدرک نمی دانند و شخصیتش قابل اعتناء نبوده ، او را نمی پذیرند و از او روایت نمی کنند و آن را نمی نویسند (۸۷۰).

۱۰. در مجمع الزوائد هیثمی از کعب بن مالک آمده که گفت : رسول خدا (ص) از ازدواج موقت با زنان نهی فرموده است (۸۷۱)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

هیثمی گفته است که این حدیث را طبرانی آورده و در سند آن نام یحیی بن – انیسه آمده است . اما دانشمندان در شرح حال یحیی نوشته اند که او ضعیف است و گرد آورندگان حدیث ، حدیث او را نمی نویسند. او مردی است دروغگو و حدیثش متروک است ...(۸۷۲).

۱۱. بیهقی در کتاب سنن کبری از عبدالله بن عمر آورده است که گفت : عمر بر منبر نشست و خدای را سپاس گفت و ستایش نمود و آنگاه گفت : مردان را چه شده که این زنان را به عقد موقت خود در می آورند، در حالی که پیامبر خدا (ص) آن را نهی کرده است . هر گاه کسی را به نزد من بیاورند که ازدواج موقت کرده باشد، او را سنگسار می کنم (۸۷۳)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند حدیث ، نام منصور بن دینار آمده که یحیی بن معین در معرفی او می نویسد: حدیثش ضعیف است و قابل اعتناء نمی باشد. نسائی درباره او

نوشته است که : حدیث او محکم و قوی نیست . و بخاری در حقش می گوید: در حدیث او جای حرف است ! همچنین عقیلی نام او را در کتاب الضعفاء ثبت کرده است (۸۷۴).

تا اینجا بر احادیثی انگشت نهادیم که بر حسب تعریف دانشمندان علم رجال ، در سند آنها ضعف و ایرادهایی وجود داشته است . اینک احادیثی را می آوریم که به درستی آنها، به دلیل اینکه در کتابهای معروف به صحیح آمده اند، معتقدند، یا دست کم بر صحت اسناد آنها ایرادی ندارند.

حدیث اول

در صحیح مسلم و سنن نسائی و بیهقی و مصنف عبدالرزاق آمده است (۸۷۵): از ابن شهاب زهری ، از عبدالله و حسن ، فرزندان محمد بن حنیفه ، به نقل از پدرشان محمد روایت شده که او از پدرش علی بن ابی طالب شنیده است که به ابن عباس می گفت : تو مردی حیران و سرگردانی ، پیامبر خدا(ص) آن را ازدواج موقت در جنگ خیبر و به همراه خوردن گوشت درازگوش اهلی نهی کرده است (۸۷۶).

این حدیث با همین سند و اندکی اختلاف ، در صحیح بخاری و سنن ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و دارمی و موطا مالک و مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن - حنبل و طیالسی و دیگر منابع نیز آمده است (۸۷۷).

حدیث دوم

از ابوذر غفاری آورده اند که گفته است : متعه زنان ویژه ما اصحاب پیغمبر، آن هم برای مدت سه روز بود که بعد هم رسول خدا (ص) آن را نهی فرمود(۸۷۸). و هم او گفته است که : ازدواج موقت

فقط به خاطر ترس و درگیری ما در جنگ مجاز بوده است (۸۷۹)!

حدیث سوم

در صحیح مسلم و سنن دارمی و ابن ماجه و ابوداود و دیگر منابع از سبره جهنی ، که در رکاب پیامبر خدا (ص) در فتح مکه شرکت داشته ، آمده است : ما مدت پانزده شبانه روز در آنجا اقامت داشتیم و پیامبر خدا (ص) به ما اجازه داد تا زنان را به ازدواج موقت خود درآوریم . این بود که من به همراه یکی از بستگانم ، که در جمال بر او برتری داشتم و او اندکی زشت و بد منظر بود، به همین منظور به راه افتادیم .

هر یک از ما عبای پشمینی در برداشتیم که عبای من کهنه و فرسوده تر از مال رفیقم بود. سرانجام پس از گردش در بالا و پائین مکه ، به دوشیزه ای با گردن بلند و خوش ترکیب برخورد کرده ، از او پرسیدم : آیا حاضری که به ازدواج موقت یکی از ما درآیی ؟ او پرسید: چه می دهید؟ ما هر کدام ، عبای خود را باز کردیم و گفتیم این را. ولی او ما دو تن را نگریست و چون رفیقم متوجه شد که او زیر چشمی مرا می نگرد، شتابان گفت : می بینی که عبای او کهنه و فرسوده است ، ولی عبای من نو و تازه . اما دخترک دو سه مرتبه در پاسخ او گفت : عبای این مرد اشکالی ندارد، این را قبول می کنم ؟ پس من او را به ازدواج موقت خود درآوردم و از او جدا نشدم تا اینکه

پیامبر خدا (ص) این نوع ازدواجها را حرام فرمود (۸۸۰).

و بنـا به روایتی دیگر، تـا آنگـاه که رسول خـدا (ص) فرمود: ای مردم ! من به شـما اجـازه داده بودم که با زنان به طور موقت ازدواج کنیـد، اما خداوند آن را تا روز قیامت حرام کرده است ...(۸۸۱) و بنا به روایتی گفته است : پیامبر خـدا (ص) را دیدم که بین رکن و بـاب کعبه ایسـتاده ، می فرمود:...(۸۸۲). و بموجب روایت دیگری گفته است : پیـامبر خـدا (ص) در سال فتح مکه و در آن هنگـام که وارد مکه شـدیم به مـا فرمـان داد تـا بـا زنـان به طور موقت ازدواج کنیم و هنوز از مکه بیرون نیامـده بودیم که ما را از آن نهی فرمود (۸۸۳). و بر حسب روایتی دیگر گفته است : من در زمان پیغمبر خـدا (ص) با بانویی از قبیله بنی عـامر با دادن دو تخته برد سـرخ رنگ به طور موقت ازدواج کردم ، تا اینکه پیامبر اسـلام ما را از ازدواج موقت نهی فرمود (۸۸۴). و بنا به روایتی دیگر: در فتح مکه رسول خدا (ص) ازدواج موقت را نهی کرد (۸۸۵). و در روایت دیگری آمده است کـه گفت : پیـامبر خـدا (ص) متعه را حرام کرد و فرمـود از امروز تـا روز قیـامت ازدواج مـوقت حرام است (۸۸۶). و در سنن ابوداود و بیهقی و دیگر منابع از ربیع بن سبره آمـده که گفت گواهی می دهم که پدرم گفته است : رسول خدا (ص) ازدواج موقت را در حجه الوداع حرام کرده است (۸۸۷)!

حدیث

چهارم

در صحیح مسلم و مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و دیگر منابع از قول سلمه بن اکوع آمده که رسول خدا (ص) در جنگ اوطاس (۸۸۸) ازدواج موقت را برای مدت سه روز اجازه داد و سپس آن را نهی فرمود (۸۸۹).

ایرادهایی که بر این احادیث وارد است

در حدیث امیرالمؤ منین علی (ع)، که بزرگترین کتابهای حدیث و صحاح و مسانید و سنن و مصنفات ، آن را آورده اند و ما آن را از چهارده ماءخذ نقل کرده ایم ، در آن آشکارا و صریح آمده است که رسول خدا (ص) در جنگ خیبر دو چیز را حرام کرده است : نکاح متعه یا ازدواج موقت . و خوردن گوشت درازگوش اهلی . و تحریم ازدواج موقت در خیبر منحصر به همین یک حدیث است ، در صورتی که خبر تحریم گوشت درازگوش اهلی در خیبر در روایات متعدد دیگری آمده که در هیچ کدام از آنها یادی و اشاره ای هم به تحریم ازدواج موقت نشده است . اینک و در همین جا به بحث و بررسی درباره این دو تحریم می پردازیم .

الف . تحریم ازدواج موقت در خیبر

تحریم نکاح موقت به وسیله پیامبر خدا (ص) در جنگ خیبر با حقایق تاریخی آن روزگار درست در نمی آید؛ کمااینکه گروهی از دانشمندان به این حقیقت تصریح کرده اند. مثلا ابن قیم در فصلی که درباره زمان تحریم متعه در کتاب زاد المعاد گشوده ، می نویسد:

در داستان خیبر، نه یکی از صحابه با بانویی یهودی عقد ازدواج موقت بسته بود، و نه در این

مورد از پیـامبر خـدا (ص) کسب اجـازه نموده بود، و نه کسـی چنین موضوعی را در این جنـگ گزارش کرده ، و نه عملاـ از دست زدن به نکاح موقت سخنی به میان آمده است ، و نه از تحریم آن (۸۹۰). و نیز می نویسد:

در خیبر زنان مسلمانی وجود نداشتند، بلکه همه یهودی بودند و اجازه ازدواج با زنان اهل کتاب در آن تاریخ صادر نشده بود، و خیلی بعد از آن با نزول آیه الیوم اءحل لکم ...والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ... (۸۹۱) مجاز اعلام شد و این اجازه آخرین فرمان و بعد از حجه الوداع ، یا در همان زمان بوده است . و ازدواج با زنان اهل کتاب در جنگ خیبر ثابت نشده است ...(۸۹۲).

ابن حجر در شرح این حدیث در باب غزوه خیبر می نویسد

ابن حجر در شـرح این حـدیث در باب غزوه خیبر می نویسـد: در جنگ خیبر موقعیتی برای ازدواج موقت نبود و در این جنگ نکاح موقت با زنان صورت نگرفته است (۸۹۳).

و در شـرح حدیث ، در باب تحریم مجدد نکاح موقت به وسـیله رسول خدا (ص) به نقل از سهیلی می نویسد: اشکال دیگری که متوجه این حدیث است ، موضوع نهی از ازدواج موقت در جنگ خیبر است . و این چیزی است که هیچیک از ارباب سـیر و اخبار آن را نیاورده و از آن اطلاعی ندارند(۸۹۴). آنگاه سخن ابن قیم را، که گذشت ، نیز نقل کرده است (۸۹۵).

ب . تحریم گوشت درازگوش اهلی در خیبر

ابن حجر به نقل از ابن عباس آورده است که وی درباره حلال بودن گوشت (۸۹۶) دراز گوش اهلی به این آیه

استدلال کرده است : قل لا اءحد فی ما اءوحی الی محرما...(۸۹۷).

احتمال می رود نهی رسول خدا (ص) از خوردن گوشت درازگوش اهلی ، ویژه درازگوشهای اهلی خیبر به سبب یکی از مواردی باشد که در روایات زیر آمده است :

در صحیح بخاری از ابن ابی اوفی آمده است که در جنگ خیبر در میان ما قحطی بروز کرد و مواد خوراکی کم یاب شد و گرسنگی به ما فشار آورد...دیگهای ما در حال جوشیدن بود که منادی پیامبر خدا (ص) بانگ برداشت که : گوشت درازگوش را نخورید و آن را بدور افکنید. ابن ابی اوفی گفته است : ما در این مورد و علت آن به بحث و گفتگو نشستیم ، جمعی گفتند علت نهی آن بوده که خمس آن داده نشده و گروهی گفتند که سبب ، کثافتخوار بودن حیوان است (۸۹۸).

و نیز شاید که ابوداود علت آن را یافته است که در سننش در کتاب الخراج ، باب تعشیر اهل ذمه ، از قول عرباض بن ساریه سلمی (۸۹۹) آورده که گفته است : ما در خیبر فرود آمدیم و پیامبر خدا (ص) را در این نبرد برخی از اصحاب همراهی می کردند. فرمانروای خیبر، که مردی خشک طبع و خشن بود، نزد پیغمبر آمد و گفت : این درست است که شما درازگوشهای ما را سر ببرید و میوه های ما را بخورید، و زنهای ما را آزار رسانید؟! از این سخن پیامبر خدا (ص) به خشم آمد و رو به فرزند عوف کرد و فرمود: ای فرزند عوف ! بر اسب بنشین و بانگ برآور

که بهشت تنها جای مؤ منان است و مردم را به نماز جماعت فراخوان . راوی می گوید: مردم به جماع حاضر شدند، پیامبر خدا (ص) با ایشان نماز بگزارد و سپس برخاست و فرمود: آیا از شما کسی خوش بر بالش خویش تکیه زده و چنین پنداشته است که هر چه را که خداوند حرام کرده در قرآن است ؟ با توجه به اینکه من شما را پند و اندرز داده ، به مواردی امر کرده ، از چیزهایی نهی نموده ام که همانند قرآن یا بیشتر از آن است . خداوند روا نمی دارد که بدون اجازه به خانه های اهل کتاب وارد شوید و زنانشان را آزار رسانید و یا میوه های ایشان را بخورید، هنگامی که آنچه را بر عهده گرفته اند به شما پرداخته باشند (۹۰۰).

بنا به روایت ابن ابی اوفی ، در همان روز اصحاب پیامبر خدا (ص) در پی نهی آن حضرت از خوردن گوشت درازگوش اهلی به بحث و گفتگو نشسته ، برخی از ایشان که ناظر آن رویداد بودند گفتند که سبب نهی این بوده که آنان خمس آن را نپرداخته بودند، که همین مورد، احادیثی را که درباره کش رفتن ، و دزدی پنهانی آمده است تاءیید می کند. یا اینکه درازگوش مزبور غارتی بوده و از این رو حرام شده و حدیث زیر ناظر بر آن است .

در سنن ابوداود به نقل از مردی از انصار آمده است که گفت :

ما در سفری به همراه رسول خدا (ص) بیرون شده بودیم ، کمی غذا و آذوقه ما را به زحمت

انداخته بود. همراهان ، گوسفندی را دیدند و آن را به غارت بردند...دیگهای ما بر سر آتش می جوشید که پیامبر خدا (ص)، در حالی که بر کمانش تکیه زده بود، از راه رسید و با همان کمان دیگهایمان را واژگون کرد و گوشتهای درون آن را به زمین افکند و فرمود: غارتی ، حلالتر از مردار نیست (۹۰۱).

دیگران نیز گفته بودند که علت نهی از خوردن گوشت درازگوش اهلی این بوده که آن حیوان نجاستخوار است !

علت هر چه باشد، فرق نمی کند؛ اصل این است که نهی از خوردن گوشت درازگوش اهلی ، ویژه درازگوشهایی بوده که در آن جنگ به همراه داشته اند. همین امر نسبت به تحریم نکاح موقت در خیبر نیز جاری است . زیرا عرباض بن ساریه گفته است که آن یهودی خشک طبع خشن ، شکایت به پیغمبر خدا (ص) برد و گفت : این درست است که شما درازگوشهای ما را سر ببرید و میوه های ما را بخورید و زنانمان را آزار رسانید؟ و همین امر باعث شده که پیامبر خدا (ص) ایشان را جمع کرد و خطاب به آنها فرمود: بر شما روا و حلال نیست که بدون اجازه اهل کتاب به خانه های ایشان وارد شوید و زنانشان را آزار دهید و میوه هایشان را بخورید؛ مادام که آنچه را بر عهده گرفته اند پرداخت کرده باشند.

بنابراین ، نهی پیامبر خدا (ص)، ویژه آزار رسانیدن به زنان اهل کتابی است که جزیه خود را پرداخت کرده باشند، و به هیچ رو ارتباطی به نهی از نکاح موقت ندارد.

از مجموع این

گفته هـا چنین بر می آیـد که موضوع حرمت یـاد شـده در جنـگ خیبر همین بوده که آوردیم . اما یکی از پیروان مکتب خلفا ابتکـاری به خرج داده و روایتی از نوادگان امیرالمؤ منین علی (ع) از سوی محمـد حنفیه آورده که آن حضـرت ابن عباس را، که به نکاح موقت فتوا می داده ، مورد خطاب قرار داده و فرموده است : تو مردی متحیر و سـر گردانی . و وی را آگاه می کند که پیامبر خدا (ص) در جنگ خیبر متعه زنان و خوردن گوشت دراز گوشهای اهلی را حرام کرده است .

امـا مبتکر حـدیث ، فراموش کرده بود که امـام (ع) همان کسـی است که می فرمود: اگر عمر نکاح موقت را حرام نکرده بود، بجز شخص پلید بخت بر گشته ، کسی مرتکب زنا نمی شد.

جالب اینکه ایشان این روایت را در اینجا از سوی فرزنـدان محمد حنفیه به نقل از پدرشان از امیرالمؤ منین علی (ع) در تحریم متعه زنان آورده اند، و باز با همین سند روایت امام (ع) را درباره انجام حج تنها و بدون عمره ارائه کرده اند! و چه می دانیم ، شاید مبتکر هر دو روایت یک نفر باشد!

اما در حـدیث دوم روایتی را که از ابوذر غفاری آورده انـد به همین گونه است . چه ، آنها از ابوذر آورده اند که گفته است : عمره تمتع ویژه اصـحاب محمـد (ص) بوده آن مساله اختصاص به ما اصـحاب داشـته است . در نکاح موقت زنان نیز از ابوذر آورده اند که گفته است : نکاح موقت زنان ویژه ما

اصحاب پیامبر، و آن هم برای مدت سه روز، حلال بوده که بعد هم رسول خدا (ص) آن را نهی کرده است . یا اینکه گفته : متعه به خاطر ترس ما و جنگ بوده است !

و از شگفتیهای این دو روایت از ابوذر اینکه در اسناد آنها، نام ابراهیم تیمی و عبدالرحمان بن الاسود آمده ، و این دو روایت از ابوذر با دو روایتی که از امام (ع) آورده اند، از لحاظ سند مانند یکدیگرند.

در حدیث سوم و چهارم روایت سبره جهنی است که صحیح آن ، همان بوده که ما در ابتدای بحث ، از مسلم و احمد بن حنبل و بیهقی آورده ایم که رسول خدا (ص) به ایشان اجازه ازدواج موقت داده و او با بانویی از قبیله بنی عامر، با دادن عبای خود به او، به طور موقت ازدواج نموده و سه شب را با وی گذرانیده است و سپس رسول خدا (ص) فرمان داده که هر کس زنی را به عقد موقت خود درآورده ، او را رها کند.

فرمان پیامبر خدا (ص) دایر به جدایی ایشان از بانوانی که تمتع خود را از آنها برگرفته بودند به خاطر آمادگی سپاه برای بازگشت به مدینه بود، ولی بعدها عذر تراشان بر کارهای خلیفه عمر، لفظ لیخل سبیلها یعنی آزاد و رهایش کند را به انها حرام من یومکم هذا الی یوم القیامه یعنی این کار از امروز تا روز قیامت حرام است و یا الفاظی مشابه آن تحریف کرده اند، تا تاءییدی بر حرمت ازدواج موقت از روز فتح مکه به بعد باشد!

ولی از

آنجـا که این روایت بـا روایـات دیگری که آشـکارا زمـان تحریم ازدواج موقت را - مثلا - از فتـح مکه و یا جنگ و گشودن خیبر معین می کننـد، و یا روایاتی که صـریحا تجویز و تحریم آن را در بعـد از فتح مکه مشـخص می سازند، متناقض است ، و چون خود را هم ملزم به پـذیرش صـحت همه آن روایتهـای متنـاقض می داننـد، ناگزیر شدنـد تا پاسـخی برای این همه تناقض بسازنـد و آن را به تشـریع اسـلامی ، که بی گمـان از آن مبرا و پـاک است ، نسـبت دهنـد. این بود که در این واقعه ، این همه تناقض را به نسخ آن نسبت دادند!!

نسخ دو و یا چند باره حکم ازدواج موقت !!

مسـلم در صـحیح خود بابی را باز کرده است به نام باب نکاح المتعه انه ابیح ثم نسخ ثم ابیح ثم نسخ ، و اسـتقر حکمه الی یوم القیامه (۹۰۲) که در آن از حلال و حرام شدن ازدواج موقت به دفعات سخن گفته است .

ابن کثیر نیز در تفسـیرش می نویسـد: شافعی و گروهی از دانشـمندان برآننـد که ازدواج موقت دو نوبت حلال و نسخ گردیده است (۹۰۳). ابن عربی ، که بعـدها سـخنش را بتفصـیل خواهیم آورد، نیز گفته است که ازدواج موقت دو بار نسـخ شده و در آخر حرام گردیـده است . زمخشـری نیز در کشـاف خـود به همین مـورد اشـاره کرده است (۹۰۴). دیگران نیز گفتـه انـد که : حکم ازدواج موقت بیش از دو نوبت نسخ شده است (۹۰۵).

و باید گفت که حق با این دسته اخیر است ؛ زیرا

اگر ما به خاطر وجود احادیث متناقض قائل به تکرار نسخ در یک حکم شرعی باشیم ، ناگزیر باید که تکرار نسخ چنین حکمی را به تعداد همان احادیث متناقض بپذیریم . بنابراین ، آنچه را قرطبی پس از نقل سخن ابن عربی آورده است درست می باشد که می گوید: به غیر از ایشان ، آنهایی که احادیث را از طرق مختلف گرد آورده اند گفته اند که بجاست حلال و حرام شدن ازدواج موقت در هفت نوبت صورت گرفته باشد! زیرا از ابن عمره روایت شده که چنین حکمی در صدر اسلام صادر شده و سلمه بن اکوع آن را در سال اوطاس مشخص کرده ، و از روایات علی چنین بر می آید که تحریم آن در جنگ خیبر بوده ، و از روایت ربیع بن سبره معلوم می شود که در فتح مکه مجاز اعلام شده ، و همه اینها، هم در صحیح مسلم آمده است . در جای دیگر، از علی روایت شده که انجام آن در غزوه تبوک نهی گردیده ، و در سنن ابوداود از ربیع بن سبره آمده است که نهی آن در حجه الوداع صورت گرفته ، و خود ابوداود اظهار داشته که این روایت صحیحترین آنها در این مورد است . و عمرو از حسن نیز نقل کرده که چنین حکمی نه پیش از آن حلال بوده ، و نه بعد از آن ! و در همانجا از سبره نیز چنین مطلبی آمده است . پس این هفت مورد است که ازدواج موقت در آن حلال و سپس حرام گردیده است (۹۰۶)!

و بدین سان

تعهد و التزامی که دانشمندان مکتب خلفا به درستی آنچه در کتابهای معروف به صحاح خود دارند، ایشان را بر آن داشته که بگویند حکم ازدواج موقت در شرع اسلام بارها و بارها نسخ شده است ! و در این مورد چه خوب گفته است ابن قیم : و چنین نسخی در شریعت اسلامی نه سابقه داشته و نه همانندش به وقوع پیوسته است (۹۰۷)!

و در بیمایگی سخن ابن عربی و دست پاچگی او همین بس که گفته است : اما این موضوع ، آشکارا و با کمال وضوح و اطمینان در ناسخ و منسوخ احکام به اثبات رسیده و از شگفتیهای شریعت اسلامی اینکه این حکم دو بار نسخ شده است ... !(۹۰۸)

علاوه بر آنچه گفتیم ، سرانجام ندانستیم چگونه حتی یکی از آن همه روایات ، با خبری که نقلش از عمر به تواتر رسیده است (۹۰۹) درست در می آید؛ آنجا که گفته است : متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) انا انهی عنهما، متعه النساء و متعه الحج . و در برخی از روایات به جای انهی عنهما احرمهما آمده است ؟

و چگونه حتی یکی از آن همه روایات ، با این سخن جابر که درستیش به اثبات رسیده است درست می آید؛ آنجا که گفته است :

ما در زمان پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر دست به ازدواج موقت می زدیم . و در برخی از روایت آمده است :...تا اینکه در اواخر حکومت عمر...، و در روایتی : در روزگار پیامبر خدا (ص) و حکومت ابوبکر با مشتی خرما ازدواج موقت می کردیم ، تا

اینکه عمر به خاطر موضوع عمرو بن حریث آن را ممنوع اعلام کرد (۹۱۰)!

و چگونه یکی از آن احادیث درست می تواند باشد، در صورتی که نه شخص عمر آنها را شنیده و نه کسی از صحابه و حتی تابعین تا دوران حکومت عبدالله زبیر، آنها را شنیده بود. و حتی یک نفر از مسلمانان هم در تمام مدت آن دوره ، علم و اطلاعی از آن همه روایات نداشته اند؟ حتی اگر یکی از آن همه احادیث حقیقت می داشت ، بی شک عمر آن را دستاویز خود قرار می داد و به آن استدلال می فرمود، و گردانندگان دستگاه خلافت نیز تا به روی کار آمدن حکمروایی فرزند زبیر از آن یاری می جستند و مخالفین خود را با آن محکوم می ساختند؛ در حالی که معارضین ایشان ، امثال ابن عباس و جابر و ابن مسعود و دیگران با استشهاد به سنت پیغمبر (ص) و گواه گیری از یکدیگر، به جبهه گیری در مقابل ایشان پرداخته ، حقیقت مطلب را از اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله زبیر می پرسیدند. و علی (ع) و ابن عباس نیز آشکارا می گفتند که اگر عمر آن را نهی نکرده بود، بجز فرد پلید بخت برگشته مرتکب زنا نمی شد. و هیچکس هم نمی گفت که پیامبر خدا (ص) ازدواج موقت را نهی کرده است .

آری تمام آن احادیث از روی حسن نیت و به منظور تاءیید موضع دومین خلیفه مسلمانان ، عمر بن خطاب ، و بستن دهان مردمان و جلوگیری از خرده گیریها و ایرادهای ایشان ساخته و پرداخته شده

انـد! همان طور که احادیثی ساخته شـد - البته با قصـد و نیت خیر - که فرمان می داد که حج به افراد برگزار شده ، عمره تمتع بجـا آورده نشود تـا زبـان طعن و خرده گیری را بر روی عمر ببنـدد. یـا هماننـد احادیثی که باز هم با حسن نیت و قصـد خیر و قربت در فضایل سوره های قرآن ساخته اند.

کتاب تقریب التقریب نواوی چنین آمده است

کمااینکه در کتاب تقریب التقریب نواوی چنین آمـده است :حـدیث سازان به دسـته هایی چنـد تقسیم می شونـد و بزرگترین زیان را به پیکبر اسـلام زاهـد نمایانی می زننـد که کار خود را به گمان خویش به پای اجر و ثواب اخروی می نهنـد و دیگران هم ساخته های ایشان را، به حساب اطمینانی که به زهد و پارسایی آنها دارند، به جان می پذیرند (۹۱۱).

و در شـرح آن چنین آمده است : از احادیثی که به پای اجر و حساب اخروی ساخته شده ، روایتی است از حاکم به سـندش از ابو عمار مروزی که گفته است :

به ابو عصـمت ، نوح بن ابی مریم ، گفتنـد: تو از کجـا از طریق عکرمه ، از ابن عبـاس فضایـل سوره به سوره قرآن را به دسـت آورده ای ؟ در صورتی که هیچیک از اصـحاب عکرمه چنین چیزهایی را نگفته انـد! او در پاسـخ گفت : من دیدم که مردم از قرآن رویگردان شـده ، به فقه ابو حنیفه و مغازی ابن اسـحاق سـرگرم شـده انـد. از این رو به قصـد تقرب به خدا و بردن اجر و ثواب و جلب توجه آنان به قرآن ، این احادیث را ساختم !

زرکشی پس

از آوردن این خبر می نویسد:

پس از نوح بن ابی مریم ، این کار عادت مفسرانی شد که در ابتدای هر سوره فضیلت آن را به خاطر تشویق و ترغیب مردم به حفظ و خواندن آن بیاورند؛ مگر زمخشری که این فضایل را در آخر هر سوره آورده است (۹۱۲)!

نوح بن مریم مروزی ، کنیه اش ابو عصمت ، و از هواداران قریش بوده است . نوح بن مریم ، قاضی مرو و به نوح الجامع معروف بوده است . زیرا وی فقه را از ابو حنیفه و ابن ابی لیلی ، و حدیث را از حجاج بن ارطاه و هم طبقه او، و مغازی یا جنگهای پیامبر خدا (ص) را از ابن اسحاق ، و تفسیر را از کلبی و مقاتل فراگرفته ، و عالم و وارد به امور دنیا نیز بوده و از این جهت وی را الجامع نامیده بودند. او بر جهمیه و رد بر مذهب ایشان سرسخت و بی گذشت بود. حاکم درباره او می نویسد:

ابو عصمت در دانش بلند آوازه ، و از هر حیث جامع و کامل بود. وی را از هر چیز بهره ای کامل بود، مگر راستی و درستی که سخت از آن بی بهره بود! ترمذی حدیث او را در سننش ، و ابن ماجه در تفسیرش آورده اند (۹۱۳).

در کتاب تدریب الراوی ، میزان الاعتدال و لسان المیزان از ابن مهدی آمده است که گفت :

به میسره بن عبدربه گفتم : تو از کجا این احادیث را آورده ای که هر کس فلان سوره را بخواند، فلان خیر و خوبی به او می رسد؟

گفت : من اینها را از پیش خودم ساخته ام تا مردم به خواندن قرآن تشویق شوند!

و در تدریب الراوی آمده که میسره جوانی بزرگوار و سخت زاهد نما، و از خواهشهای نفسانی و دنیایی به دور و گریزان بود. بـا مرگش بغـداد به سوگ نشـست و بازارهـا بسـته شـد، اما با همه این احوال ، او از پیش خود حـدیث می ساخت ! و نیز قابل ملاحظه اینکه : از کارهـای نادرست و باطل میسـره در ساختن فضـیلت برای هر یک از سوره های قرآن ، حـدیثی است که از زبان ابن عباس ساخته و درگذشته از آن یاد کردیم ، و دیگری حدیث ابو امامه باهلی است که آن را دیلمی از طریق سلام بن - سلیم مدنی آورده است !

همچنین در لسـان المیزان آمـده است : میسـره در برتری و فضایـل شـهر قزوین چهـل حـدیث ساخت ، و می گفت که من این احادیث را به خاطر اجر و ثواب ساخته ام (۹۱۴)!

در تقریب نواوی آمـده است که از احادیث ساخته شـده ، حـدیثی است درباره فضایل سوره به سوره قرآن که از ابی بن کعب روایت شده است ...

و در شرح بر تقریب ، شرحی مبسوط آمده که راوی ، در پی جویی اصل روایت بر می آید، و شخص محدث او را به محدثی دیگر در مـدائن ، و او، وی را به محـدث واسط، و او هم به بصـره ، و از آنجا به محدثی در آبادان حواله می دهند. در آنجا از محدث آبادانی می پرسد که این حدیث را از چه کسی گرفته ای ؟ و

او در پاسخ می گوید: من این حدیث را از کسی نگرفته ام ، ولی چون دیدیم که مردمان علاقه ای به قرآن از خود نشان نمی دهند، این بود که ما هم این حدیث را ساختیم ، تا دل مردمان به سوی قرآن متمایل شود!

آنگاه سیوطی ، شارح تقریب ، می گوید: من ندانستم که این محدث را چه نام است ، اما ابن جوزی این داستان را در کتاب الموضوعات از طریق بزیع بن حسان ، به سند خودش از ابی بن کعب آورده و اضافه کرده است که همه این بلاها از ناحیه بزیع است . سپس همان حدیث را از طریق مخلد بن عبدالواحد آورده و گفته که تمامی بلاها از سوی همین مخلد است ! که گویی یکی از این دو نفر این حدیث را ساخته و دیگری از او دزدیده ، و یا اینکه هر دو آنها آن را از همان شیخ مورد اشاره و سازنده این حدیث ، به سرقت برده اند! و مفسرینی چون ثعلبی و واحدی و زمخشری و بیضاوی که او را در ردیف مفسران آورده اند (۹۱۵)، دچار لغزش و اشتباه شده اند.

و در تدریب الراوی آمده است که ابوداود نخعی ، که بیش از همه مردمان شب را به عبادت و روز را به روزه بسر می برد، یکی از جاعلان و سازندگان حدیث بوده است !

ابن حبان نیز گفته است : ابو بشر، احمد بن محمد فقیه مروزی از سرسخت ترین مردمان روزگارش در سنت ، و پایدارترین آنها در دفاع از حدود آن ، و بی گذشت ترین مردم در برابر

مخالفان سنت بود، ولی با این همه از پیش خود حدیث می ساخت !

ابن عـدی نیز گفته است که وهب بن حفص از صالحان به شـما می آمد. او از کثرت زهد و پارسایی مدت بیست سال لب فرو بست و با هیچکس سخن نگفت ، ولی همین مرد، دروغهای شگفت انگیز و شاخدار ساخته است (۹۱۶)!

اینان که به صـلاح و پارسایی و ترک دنیا و عبادت در میان مردمان از شـهرت و آوازه برخوردار بودنـد، از پیش خود احادیثی در باب فضایل سوره های قرآن و شـهرها و مرزها می ساختنـد که بر حسب مورد به پاره ای از ساخته های خویش اعتراف هم کرده اند. اما با همه این احوال ، همان ساخته ها و دروغها در کتابهای تفسیر و غیره راه یافته و پراکنده شده است .

و می بینیم احـادیثی که در تاءییـد کارها و فرامین عمر در نهی از ازدواج موقت و عمره تمتع ساخته شـده ، مخصوصا، روایاتی که بیانگر نهی پیامبر اسـلام از نکاح موقت است ، همه و همه از همین قبیل احادیث ساختگی هستند که پس از گذشت دوران حکمروایی عبدالله زبیر و پیش از عصـر تدوین احادیث ، و یا به عبارت دیگر در اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم ساخته شده . و صلحای قوم در توجیه کار خلیفه دوم و پاک کردن دامن ایشان به اشاعه آنها پرداخته اند.

اینجـا بود که یکی از ایشـان حـدیثی می سـاخت که پیغمبر (ص) متعه زنـان را در جنـگ خیبر نهی کرده ، و دیگری حـدیثی جعل می کرد که حضرتش آن را در عمره

– القضـیه حلال و سـپس حرام فرموده ، و سومی روایتی می آورد که چنان حکمی در فتح مکه ، و چهارمی به موجب حدیث ساختگیش آن را در اوطاس ، و پنجمی در تبوک و ششمی در حجه الوداع (۹۱۷) حرام شدن آن را از سوی پیغمبر خدا (ص) اعلام می کردند!

و به این ترتیب هر یـک از آنـان به منظور تبرئه خلیفه دوم ، عمر، می خواست بگویـد که جواز و تحریم ازدواج موقت با هم و در یک مکان و زمان معین ، و در حیات شخص پیامبر خدا (ص) انجام گرفته ، و این است که عمر آن را نهی کرده است ! و همین امر نیز بـاعث گردیـد که احـادیث مزبور متنـاقض بـا یکـدیگر از کـار درآینـد که نـاگزیر دانشـمندان به چاره جویی آن برخاسـتند تا مگر راهی برای بیرون شـدن از این همه تناقض و رهایی از این بن بست بیابنـد. و سـرانجام چاره ای ندیدنـد مگر اینکه اصل شـرع و مقررات اسـلامی را ناقص اعلام کننـد و با چنین افترای بزرگی ، دین را هدف تیرهای دروغ و دسـتاویز آن قرار داده ، گفتنـد: این حکم دوبار آزاد و دو نوبت نسـخ شده است ! و باز گفتند: این حکم بیش از دوبار، بلکه تا هفت مرتبه حلال و حرام شده است !

آری ، مـادام که دانشـمندان پیرو مکتب خلفـا این چنیننـد و خود را ملزم به پـذیرش و اعلاـم درستی آن احـادیث متنـاقض می دانند، از این قبیل توهینها به شرع مقدس اسلام باک نخواهند داشت .

دانشمندان مکتب خلفا از همین احادیث ساختگی در تایید

تحریم ازدواج موقت خود بهره کافی برگرفته اند. داستان زیر را که ابن خلکان از قول محمد بن – منصور در ماجرای بین یحیی بن اکثم (۹۱۸) و ماءمون عباسی ، که در اوایل قرن سوم هجری اتفاق افتاده و در کتاب خود آورده است ، یکی از آن موارد بوده است .

محمد بن منصور گفته است : ما در راه شام در خدمت ماءمون خلیفه بودیم که فرمان داد تا منادیش در میان مردم بانگ برآورد که ازدواج موقت حلال و مجاز است . یحیی بن اکثم بن من و ابوالعیناء گفت : بامدادان به خدمت خلیفه درآیید و هر گاه موقعیت را مناسب دیدید سخن بگویید، و گرنه سکوت اختیار کنید تا من برسم . ما طبق دستور یحیی صبحگاهان به خدمت ماءمون رسیدیم . ولی او را دیدیم که سخت خشمگین نشسته و در حالی که مسواک بین دندانهایش می کشید، پشت سر هم می گفت : متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) و علی عهد ابی ابکر و انا انهی عنهما، و من انت یا جعل حتی تنهی عما فعله رسول الله (ص) و ابوبکر . یعنی دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) و زمان ابوبکر انجام می شد عمره تمتع و ازدواج موقت و من آن دو را ممنوع می کنم . تو چه کسی باشی ای سوسک سیاه که عملکرد پیامبر خدا (ص) و ابوبکر را ممنوع اعلام کنی ؟

آنگاه ابوالعینا به من اشاره کرد و آرام گفت که خلیفه دارد این حرفها را به عمر بن خطاب می زند! ما هم چیزی

بر زبـان نیاورده سـکوت اختیار کردیم . تا اینکه یحیی وارد شـد و بنشـست و ما نیز نشـستیم . خلیفه رو به یحیی کرد و گفت : چرا امروز تو را نـاراحت و دژم می بینم ؟! یحیی گفت : ای امیرالمؤ منین ! اثر انـدوهی است که به خـاطر بـدعت در اسـلام بر دلم نشسته ! ماءمون پرسید: کدام بدعت ؟! یحیی گفت : فرمان به آزاد شدن زنا!!

مـاءمون شـتابزده و بـا تعجب پرسـید: زنـا؟ یحیی پاسـخ داد: آری ، ازدواج موقت همان زناست ! ماءمون گفت : به چه دلیل ؟ یحیی گفت : به دلیل کتاب خـدا و حـدیث پیامبر (ص). زیرا خداونـد در قرآن می فرمایـد: قـد افلـح المؤ منون ...والـذین هم لفروجهم حـافظون الا ـ علی ازواجهم او مـا ملکت ایمـانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی و راء ذلک فاولئک هم العادون (۹۱۹). یعنی همانا اهل ایمان رسـتگار شدنـد...و آنها که دامن از حرام نگه می دارنـد، مگر بر همسـرانشان زنان عقـدیشان یا کنیزکان ملکی متصـرفی آنها، هیچ گونه ملامتی در مباشـرت با این زنان بر آنان نیست . و کسـی که غیر این زنان حلال را به مباشـرت طلبـد، البته که سـتمکار خواهد بود. حالا ای امیرالمؤ منین ! زن متعه ، کنیزک ملکی است ؟ ماءمون گفت : نه ، یحیی پرسـید: چنـان زنی ، آیـا بـه حکم خـداماننـد زن عقـدی است که ارث می برد و ارث می دهـد و فرزنـد به او میرسـد و از شـرایط آن برخوردار می شود؟ مامون پاسخ داد: نه ! یحیی گفت : پس به حکم قرآن ، هر کس

که از این دو مورد تجاوز کند معاند است و تجاوز کار. و ای امیرالمؤ منین ! این زهری است که از عبدالله و حسن ، فرزندان محمد - بن حنفیه ، از پدرشان ، علی بن ابی طالب ، روایت می کند که گفت : رسول خدا (ص) مرا فرمان داد تا در میان مردم بانگ برآورده ، اعلام کنم ازدواج موقتی را که حضرتش اجازه داده بود ممنوع و حرام است . در اینجا ماءمون رو به ما کرد و پرسید: چنین حدیثی از زهری ثابت شده است ؟ گفتیم : آری ای امیرالمؤ منین . آن را گروهی از جمله مالک رض ، آورده اند. ماءمون گفت : از خدا بخشایش می خواهم . ندا کنید که ازدواج موقت حرام است ! و چنین کردند!

ابو اسحاق ، اسماعیل بن حماد بن زید بن درهم ازدی ، قاضی فقیه مالکی مذهب بصری ، ضمن سخن از یحیی بن اکثم او را به بزرگی یاد کرده و گفته که او را در تاریخ اسلام روزی ویژه و تابناک است . آنگاه داستانی را که گذشت ، شرح داده است .

دانشمندان مکتب خلفا به هنگام انجام مناظرات خود، به همین احادیث که گذشت استدلال می کردند، و در پی اثبات این گفته عمر که متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما ، پاسخ می دادند که خلیفه چنین اجتهاد کرده است ! پس با چنین گفتاری نتیجه این می شود که : خداوند چنین فرموده ، و پیامبرش هم چنین دستور داده ، ولی خلیفه چنین اجتهاد کرده

است !

فشرده آنچه گذشت

این سخن عمر که متعتان کانتا علی ...به تواتر رسیده و ما درباره متعه حج ، که عمره تمتع باشد، پیش از این سخن گفته ایم . اما متعه زنان ، که ازدواج موقت باشد، در مکتب خلفا چنین تعریف شده است : مرد با حضور دو نفر گواه ، زنی را با موافقت سرپرستش برای مدتی معین به ازدواج خودش در می آورد و در مقابل ، آنچه را که در پرداختش موافقت کرده اند می پردازد و در پایان مدت ، آن مرد دیگر حقی بر آن زن ندارد و زن باید که رحم خود را پاک دارد تا اگر فرزندی به هم رسیده باشد به مرد بازگردد. در غیر این صورت ، زن آزاد است که به ازدواج مردی دیگر درآید و مدتی را که زن باید درنگ کند تا به ازدواج دیگری درآید، دیدن یک نوبت عادت ماهانه است . در چنین ازدواجی زن و مرد از هم ارث نمی برند، و اگر در پایان مدت قصد ادامه داشته باشند، باید که مرد مهر دیگری برای آن زن تعیین و به او پیشنهاد کند.

اما ازدواج موقت در مکتب اهل بیت چنین تعریف شده است : زن ، خود یا وکیلش ، و در صورتی که صغیر باشد، سرپرست او، وی را برای مردی که ازدواج با او از لحاظ نسب و یا سبب و یا رضاع و همشیرگی و یا در عده و یا همسر دیگری بودن مانع شرعی وجود نداشته باشد، با مهری معلوم و مدتی معین به ازدواج در می آورد. چنین ازدواجی با پایان یافتن

زمان مشخص شده ، و یا به وسیله بخشیدن بقیه مدت به وسیله مرد بسر می آید. و زن در صورتی که شوهرش با او همبستر شده ، با وی مباشرت کرده و به سن یاسئگی هم نرسیده باشد، باید دو نوبت عادت ماهانه ببیند، و در غیر این صورت چهل و پنج روز عده نگهدارد. و اگر مباشرت به عمل نیامده باشد، عده ای نخواهد داشت . و فرزندی که از این ازدواج به وجود آید، در حکم فرزندی است که ازدواج دائم به وجود آمده باشد. در این ازدواج زن و مرد از یکدیگر ارث نمی برند.

ازدواج موقت در قرآن

خدای متعال می فرماید: فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم فی ما تراضیتم به من بعد الفریضه ... (۹۲۰) این آیه بنا به مصحف ابن عباس چنین است : فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی ...و ابی بن کعب ، ابن عباس ، سعید بن جبیر و سدی نیز آن را چنین می خوانده اند و قتاده و مجاهد هم آن را این چنین روایت کرده اند.

ازدواج موقت در سنت

از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) به ما اجازه داد که می توانیم حتی با دادن پیراهنی زنی را برای مدتی معین به ازدواج خود درآوریم . آنگاه این آیه را تلاوت کرد: یا ایهاالذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما اءحل الله لکم و لا تعتدوا... (۹۲۱).

از جابر و سلمه بن اکوع آمده است که گفته اند: منادی رسول خدا (ص) در میان ما بانگ برداشت که : پیامبر خدا به شما اجازه داده است تا زنان را به ازدواج موقت خود درآورید.

همچنین از سبره جهنی روایت کرده اند که گفته است : پیامبر خدا (ص) به ما اجازه ازدواج موقت داد. این بود که من به اتفاق مرد دیگری خود را به زنی از قبیله بنی عامر عرضه کردیم و خواسته خود را با او در میان نهادیم ، آن زن از ما پرسید که چه می دهید؟ ما نیز هر کدام عبای خود را به او نشان دادیم . او، مرا و عبایم را پذیرفت . من سه روز در کنار او بودم تا اینکه پیامبر خدا (ص) فرمان

داد هر کس که زنی را به عقد موقت گرفته است رها کند...

و از ابو سعید خدری آورده اند که گفت : ما در زمان پیغمبر (ص) حتی با دادن پیراهنی به طور موقت ازدواج می کردیم .

و اسماء، دختر ابوبکر، نیز گفته است : ما در زمان پیامبر خدا (ص) چنین می کردیم . و از جابر آمده است که گفت : در زمان پیغمبر خدا (ص) دوران حکومت ابوبکر و عمر، با دادن مشتی خرما و آرد به طور موقت ازدواج می کردیم تا اینکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث با زنی عقد موقت بست و آن زن باردار شد و خبر به عمر رسید، او هم ازدواج موقت را ممنوع کرد.

و بنا به روایتی ، عمرو بن حوشب با دختری با کره از بنی عامر بن لؤ ی به طور موقت ازدواج کرد و آن زن باردار شد و عمر گفت : این چه کاری است که مردها بدون حضور گواهان عادل دست به نکاح موقت می زنند؟ اگر بعد از این مردی بدون گواه به چنین ازدواجی دست بزند او را حد خواهم زد. مردم هم آن را پذیرفتند!

و در روایتی دیگر آمده است : ربیعه بن امیه بن خلف ، قابله ای را با گواهی دو زن به همسری موقت گرفت . آن زن باردار شد. عمر از موضوع آگاه گردید و بر منبر آمد و گفت : اگر از این موضوع زودتر با خبر می شدم . او را سنگسار می کردم .

و بنا به روایتی ، سلمه بن امیه ، کنیزک آزاد کرده

حکیم بن امیه را به ازدواج موقت گرفت . کنیزک فرزنـدی به دنیا آورد و سـلمه نسـبت آن کودک را به خود منکر شـد. عمر این داسـتان را بشنید و نکاح موقت را ممنوع کرد و گفت : اگر بعد از این مردی را به نزد من بیاورند که زنی را به طور موقت به ازدواج خود درآورده و همسر داشته باشد، او را سنگسار می کنم و در غیر این صورت وی را تازیانه خواهم زد.

و پس از نهی عمر بود که نکـاح موقت در مجتمع اسـلامی حرام اعلام شـد و او چنـدان بر تحریم خود پافشـاری کرد تا اینکه چنین حکمی جا افتاد و تثبیت شد.

آورده اند که روزی عمران بن سواده به عمر گفت :

- اگر اجازه بدهی پند و اندرزی چند تو را بدهم ؟ خلیفه گفت :

- درود بر ناصح باد، چه می گویی ؟ عمران گفت :

- امت تو از اینکه انجـام عمره را در ماههـای ویژه حـج بر آنهـا حرام کرده ای به سـرزنشت پرداخته انـد، در صورتی که چنین کاری را پیامبر اسلام و ابوبکر نکرده و در زمانشان کاری حلال و شایسته بوده است . عمر گفت :

- اگر مردم در ماههای ویژه حـج ، عمره به جا آورنـد، کاری درست و خـدا پسـندانه انجام داده انـد، اما دیگر مکه از مسافران خالی می ماند و لذا برای جلوگیری از چنین پیشامدی ، من آن فرمان را داده ام و درست فکر کرده ام . عمران گفت :

- می گویند تو نکاح موقت را حرام کرده ای ، در صورتی که خداوند چنان اجازه ای را

داده و ما با مشتی خرما به مدت سه روز ازدواج موقت می کردیم و سپس از هم جدا می شدیم . عمر پاسخ داد:

- پیامبر خدا آن را در سختی و ناگزیری حلال کرده بود، اکنون که مردم به رفاه و فراحی رسیده اند، اگر بخواهند می توانند با مشتی آرد و خرما به طور دائم با هم ازدواج کنند و پس از سه روز با طلاق از هم جدا شوند! در این فرمان هم نظر من درست بوده است .

مولف گوید: آیا براستی عمره حج را که خداوند حلال و روا دانسته ، به این بهانه که با انجام آن بقیه سال مکه از مسافران خالی خواهد ماند، جایز و رواست که آن را حرام کرد؟ و در نکاح موقت نیز آیا مسافرت مردمان ویژه زمان پیغمبر خدا (ص) بوده که آن حضرت اجازه چنان ازدواجی را در سفر داده که مسافرتش ماهها و گاه سالها به طول می انجامد چه باید بکند؟ و آن کس که به هر صورت قدرت ازدواج دائم را در زادگاه و میهنش ندارد، آیا می تواند پشت پا به غریزه خود بزند؟ یا در پنهانی به جامعه خیانت خواهد نمود و یا اینکه اجتماع به او اجازه می دهد که آشکارا دست به زنا بزند؟! کاری که دقیقا در این روزگار در بسیاری از جوامع رواج دارد!

اما اینکه خلیفه فرموده است : با مشتی آرد و خرما عقد دائم کنند و پس از سه روز با طلاق از یکدیگر جدا شوند، اگر زن و مرد پیش از ازدواج چنین قراری را با هم گذاشته باشند، اینکه

بـدون کـم و زیـاد، همـان ازدواج مـوقت است . ولی اگر مرد چنین نیـتی داشـته ، و آن را از زن پنهـان کرده باشـد، خیـانت و نیرنگی است که به زن زده و اسلام آن را تاءیید نمی کند.

این سـخن عمر و دیگر سـخنانش دربـاره ازدواج موقت ، و نیز احـادیث اصـحاب رسول خـدا (ص) و اخبـار آنهـا ازدواجهای موقتی که در زمان پیغمبر خدا (ص) و ابوبکر و حتی خلافت عمر انجام داده بودند، این مطلب را ثابت می کند که تمامی آن روایاتی که از زبان رسول خـدا (ص) در تحریم متعه روایت شـده ، پس از گذشـتن دوره زمامـداری عمر ساخته شـده انـد، و گرنـه شـخص خلیفـه در پاسـخ دیگران به همـان احـادیث اسـتناد می کرد و صـحابه مـدعی نمی شدنـد که تحریم آن در آخر خلافت او صورت گرفته است . همچنان که علی (ع) و ابن عباس گفته انـد: اگر عمر آن را تحریم نکرده بود، بجز فرد بخت بر گشته پلید، کسی مرتکب زنا نمی شد.

پس از وفات پیامبر خـدا (ص) صـحابه ای که بر حلال بودن ازدواج موقت ثابت قـدم ماندنـد، عبارت بودنـد از: امیرالمؤ منین علی (ع)، ابن مسـعود، ابن عباس ، اسـماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله زبیر، ابوسـعید خدری ، جابر بن عبدالله انصاری ، سلمه - بن امیه ، معـاویه بن ابی سـفیان و عمران بن حصـین . و از تابعین : طاووس ، عطاء، سـعید بن جبیر و دیگر فقهای مکه و تمامی مردم یمن .

اما کسانی که از نهی عمر پیروی کرده اند، برخی از ایشان به

روایاتی اعتماد کرده بودند که به دروغ به رسول خدا (ص) نسبت داده بودند. و دیگران نیز آشکارا گفته اند که خلیفه در این مساءله اجتهاد کرده ، و اجتهاد او را به عنوان دین و قانون شرعی پذیرفته اند.

در گذشته نمونه هایی از اظهار نظر خلفا را در احکام اسلامی ، که به اتکای آراء و نظریات خود و به نام دین صادر کرده بودند، آوردیم و دیدیم که پیروانشان نیز عمل آنان را اجتهاد نامیده اند. و هر کس که در سیره و فقه ایشان تحقیق و تتبع کرده باشد، همین مورد را وجه تمایز مکتب آنها از مکتب اهل بیت خواهد یافت . زیرا که پیروان مکتب اهل بیت در این قسمت با آنها مخالفند. ما، به خواست خدا، در بحثهایی ، که در پیش داریم به آن خواهیم پرداخت .

اینک در این بحث به برداشتهای مکتب خلفا از عمل صحابه می پردازیم ، و اینکه اجتهاد در این مکتب چگونه یکی از مصادر شریعت اسلامی به حساب آمده است .

چگونه تناقض در روایت از پیامبر به وجود آمده است ؟

در پایان میگوئیم : ما در روایاتی که از پیامبر اسلام درباره عمره تمتع آورده اند تناقض می بینیم ، زیرا در عین حال که در روایاتی می گویند پیامبر خدا (ص) حج افراد به جا آورده و از جمع بین حج و عمره نهی کرده است ، در روایات دیگر آمده که در حجه الوداع امر به عمره تمتع در حج داده و گروهی که با حضرتش در حجه الوداع شرکت داشته اند، عمره تمتع به جا آورده اند.

چنین تناقضی چگونه در حدیث پیامبر خدا (ص) به وجود آمده است ؟

پاسخ این است : احادیثی که از رسول خدا (ص) دایر به برگزاری حج افراد و نهی از عمره تمتع آمده ، همگی به خاطر تاءیید موقعیت و دیدگاه خلفایی ساخته شده اند که فرمان به افراد حج و نهی از عمره تمتع داده اند.

بنابراین ، هر گاه ما به دو حدیث متناقض برخورد کردیم ، در می یابیم که حدیثی را باید کنار بگذاریم که همگام با خواسته و راءی قدرت حاکمه بوده است (۹۲۲).

۷. اجتهاد در قرن دوم به بعد، استنباط احکام ازعمل صحابه

حقیقت اجتهاد

همان طور که در پیش اشاره کردیم ، حقیقت اجتهاد در مکتب خلفا عبارت است از عمل به راءی . و منشاء آن عمل اصحاب و خلفا به آراء و نظریات شخصی خودشان بوده که پیروان ایشان همانها را الگوی خود قرار داده اند. دوالیبی در این زمینه می گوید (۹۲۳): گاهی به شخص صحابی قضیه ای را ارائه می داده اند که برای پاسخش نصی در کتاب خدا یا سنت پیغمبر نمی یافتند. در چنین صورتی به اجتهاد پناه می بردند که آن را به راءی نیز تعبیر می نمودند؛ کاری که ابوبکر رض ...و همچنین عمر رض انجام می داده اند...

سپس دوالیبی نامه ای را که عمر به شریح و ابوموسی نوشته گواه آورده و می گوید:

صحابه در اجتهادهایشان قواعد و مقرراتی موضوعه ، یا موازینی شناخته شده را در نظر نداشتند، بلکه دلیل آنها در راءی و نظری که اعلام می داشتند مواردی بود که از روح تشریع احساس می کردند...آنگاه می نویسد: این مقدار درك معرفت هم برای جانشینان ایشان به

همین سادگی قابل حصول نبود و از همین جهت بود که بعد از ایشان اجتهاد دستخوش دگرگونی شدید و محسوسی گردید...اجتهاد تا حد زیادی متاءثر از محیط زندگی مجتهد بود و هر قدر که بین زمان مجتهد و عصر پیامبر اسلام (ص) و یا زمان تنزیل احکام قرآن فاصله بیشتر می شد، به همان نسبت اختلاف و نزاع علمی درباره احکام فقهی بیشتر می گردید و همین امر مجتهدان را بر آن می داشت تا به وضع قوانینی در اجتهاد بپردازند که بعدها آن را علم اصول فقه نامیدند. و از این تاریخ به بعد بود که اجتهاد با توجه به قواعد و قوانینی که اصول آن معلوم و مشخص شده بود، از دوره نخستینش ، که تنها ذوق سلیم میزان و معیار دستیابی به مطالب پنهانی شریعت به حساب می آمد، ممتاز و مشخص گردد (۹۲۴).

دوالیبی در باب مصادر شناخته شده حکم از نظر قرآن می نویسد:

نخستین مصدر برای صدور احکام و حقوق ، که مورد قبول قرآن قرار می گیرد، آیات قرآنی است .

دومین مصدر، سنت است که خداوند می فرماید: ما آتاکم الرسول فخذوه . سومین مصدر که قرآن آن را از مصادر حکم و حقوق شناخته آن چیزی است که در سنت پذیرفته شده باشد، مانند اجماع و اجتهاد (۹۲۵).

به این ترتیب برای تشریع ، چهار مصدر یا اصل قائل شده اند که عبارتند از: قرآن ، سنت ، اجماع ، و اجتهاد.

دوالیبی می گوید: از آنچه گفتیم چنین برمی آید که اصل چهارم ، اجتهاد، یا رای و یا عقل نامیده می شود (۹۲۶).

مهمترین دلایل مکتب خلفا بر صحت اجتهاد

۱. حدیث معاذ

در سنن دارمی و دیگر

منابع آمده است هنگامی که پیامبر خدا (ص) معاذ بن - جبل را به یمن می فرستاد، از او پرسید: چگونه داوری خواهی کرد؟ معاذ گفت : طبق قرآن میان مردم داوری می کنم . فرمود: اگر حکمش در قرآن نباشد؟ معاذ گفت : به سنت پیامبر خدا مراجعه می کنم . فرمود: اگر در سنت پیغمبر هم نباشد؟ معاذ پاسخ داد: به نظر خودم عمل می کنم و در این راه کوتاهی نخواهم کرد. آنگاه پیامبر به تحسین بر سینه اش نواخت و فرمود: سپاس خدا را که فرستاده پیامبرش را موفق می دارد (۹۲۷).

۲. حدیث عمرو عاص

توضیح

درصحیح بخاری و مسلم و مسند احمد بن حنبل ودیگرمصادراز قول عمروعاص آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) فرمود: اذا حکم الحاکم ، فاجتهد ثم اصاب فله اجران ، و اذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر . یعنی اگر داور به داوری بنشیند و کوشش خود را به کار برد و درست قضاوت کند، نزد خداوند دو پاداش خواهد داشت و چنانچه در داوری سعی خود را به کار گیرد و اشتباه کند، یک مزد و پاداش خواهد گرفت (۹۲۸).

نامه عمر به ابوموسی

در نامه ای که عمر به ابوموسی اشعری نوشته ، آمده است : در فهم و درک آنچه تو را به تردید و دو دلی اندازد و در کتاب و سنت نباشد، امور را با یکدیگر بسنج و مقایسه کن (۹۲۹).

اینها مهمترین دلایل پیروان مکتب خلفا در صحت اجتهاد بود و بجز اینها را به علت وجود ضعف در اسنادشان و اینکه آشکارا گویای مراد و منظورشان نمی باشند، نیازی به آوردنشان نمی بینیم . اما دو حدیثی که گذشت ، و نیز نامه عمر را به ابوموسی ، ابن حزم مورد انتقاد قرار داده است . او در مورد حدیث معاذ چنین می نویسد:

حدیث معاذ به علت اینکه مردود است ، قابل بحث نمی باشد. زیرا این حدیث به طور کلی جز از طریق حارث بن عمرو، که شخصی ناشناخته و مجهول الهویه می باشد، نیامده و بخاری در تاریخ اوسطش درباره او می نویسد که حارث بجز از طریق این حدیث شناخته نشده است و این حدیث هم درست نمی باشد.

از این گذشته حارث حدیثش را از طریق مردانی

از اهل حمص روایت می کند که معلوم نیست آنها کیانند! و جالبتر اینکه از چنین روایتی نه کسی در عصر صحابه اطلاع داشت و نه در زمان تابعین ، تا اینکه تنها ابوعون آن را از کسی که شناخته نشده گرفت و چون اصحاب و طرفداران اجتهاد از وجود چنان روایتی نزد شعبه با خبر شدند، با همه امکانات و شتابان خود را به آن رسانیدند و آن را در سراسر گیتی منتشر ساختند! چیزی که نه اصلی دارد و نه پایه ای !

ابن حزم به دنبال مطالبی که گذشت می نویسد: دلیل ساختگی بودن این خبر این است که امکان ندارد پیامبر خدا (ص) بگوید: اگر در کتاب خدا و سنت پیامبر چیزی نیافتی . در صورتی که حضرتش فرمان خدای را دریافته که می فرماید: و اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم . یعنی آنچه را خدایتان فرو فرستاده است پیروی کنید. و یا آنجا که می فرماید: الیوم اکملت لکم دینکم . یعنی امروز دینتان را کامل کردم . و آنجا که فرموده است : و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه . یعنی و آن کس که از حدود و مقررات خدا تجاوز کند به خود ستم کرده است . مضافا اینکه ثابت شده آن حضرت (ص) اظهار نظر و رای را در دین حرام فرموده است ...

با همه اینها، اگر چنین حدیثی صحیح باشد، معنای این سخن معاذ که گفته است : اجتهد راءیی ، این خواهد بود که من سعی و کوشش خودم را به کار خواهم برد تا حق را در قرآن و سنت

بیابم (۹۳۰). و همواره در پی آن خواهم بود.

و باز اگر این حدیث درست باشد، از دو حال خارج نخواهد بود: یا اینکه تنها به معاذ اختصاص دارد، که در آن صورت لازم است دیگران تابع راءی معاذ باشند، که اصحاب راءی چنین چیزی را نگفته اند. یا اینکه چنین حقی به معاذ و دیگران داده شده ، که اگر چنین باشد، هر کس که اظهار راءی کند، بر طبق دستور رفتار کرده است و آن وقت حق با همه خواهد بود و کسی را در انتخابات راه خویش بر دیگری امتیازی نمی باشد. اینجاست که حق در میان نظریات و قضاوتهای مختلف و ضد و نقیض محصور و پنهان می شود و این خلاف گفته ایشان و نامعقول است ، و حتی ظاهرا نا ممکن . چه ، هیچ کس دلیلی بر حقانیت خود ندارد؛ زیرا دیگری نیز چون اوست ، و به راءی خودش مراجعه کرده است . و در حدیثی که مورد استناد ایشان است ، چیزی بجز اجتهاد رای نیامده و آنها هم حق ندارند که چیزی را که در آن نیامده ترجیحا بر آن بیفزایند و کسی را هم بر کسی رجحان و برتری نمی باشد. و کاملا واضح است که در حدیث معاذ، البته اگر درست باشد، آنچه را نادانان گمان برده اند، نیامده که به معاذ اجازه داده شده تا بنا به راءی خویش حلالی را حرام ، و یا حرامی را حلال نموده ، ارثی را به ناروا ببخشد، و حقی را بی جا باز دارد! این چیزی است که هیچ مسلمانی باور ندارد و شریعت هم

بجز آنچه را که ما آوردیم نمی گوید (۹۳۱). پایان سخن ابن حزم .

ابن حزم همچنین درباره حدیث عمرو عاص می نویسد: اما حدیث عمرو عاص بزرگترین دلیل علیه خودشان می باشد؛ زیرا در آن حدیث آمده است که حاکم مجتهد ممکن است به راه خطا برود، و امکان هم دارد که درست قضاوت کند. اگر چنین باشد، حکم به اشتباه در دین حرام است و خداوند تاءیید خطا و نادرست را هرگز روا نمی دارد. پس این دستاویز آنها نیز باطل و مردود است (۹۳۲).

آنگاه ابن حزم پس از ایرادی که بر دو سند نامه عمر به ابوموسی گرفته می نویسد:...و این درست نیست . زیرا که در سند اول نامه ، نام عبدالملک بن ولید - بن معدان آمده که مردی کوفی و متروك الحدیث و بلا خلاف از اعتبار ساقط است و پدرش هم مجهول الهویه می باشد. و اما سند دوم ، بین الکرجی تا سفیان مجهول و ناشناخته و نیز مرسل و منقطع است و در یک کلام مردود می باشد (۹۳۳).

انتقاد ما در مساله اجتهاد

آنچه را آوردیم ، ایرادهایی بود از ناحیه ابن حزم ، اما ایرادهای ما درباره دو موضوع دور می زند:

۱. درباره مدلول و مفهوم اجتهاد ۲. درباره مفاهیم دلایل سه گانه مکتب خلفا در جواز اجتهاد.

اما درباره مدلول اجتهاد پیش از این گفتیم که مدلول این کلمه در قرن اول هجری در همان معنای لغویش که بکار بردن سعی و کوشش در هر کاری بود، به کار می رفته است . و اگر دو حدیثی که از معاذ و عمرو عاص روایت شده ، سندشان هم درست باشد،

لفظ اجتهاد در آنها به معنای لغوی آن آمده و نه چیز دیگر.

از طرفی کاربرد این دو حدیث ارتباطی به اصل موضوع مورد بحث ندارد. زیرا که کاربرد هر دوی آنها در مساءله داوری و قضاوت است ، در صورتی که مطلب مورد بحث ما جواز تشریع احکام به وسیله مجتهدین می باشد. نامه ای که به عمر نسبت داده شده و نامه های دیگری که به آنها استدلال می کنند نیز همین حال را دارند. چه ، گذشته از ضعف آشکاری که در اسنادشان وجود دارد و ساختگی بودن آنها را کاملا ـ می رساند، کاربرد آنها تنها در امر داوری و قضا می باشد، نه تشریع احکام اسلامی .

در مورد داوری و قضا نیز باید گفت که احادیث مورد بحث ، مجاز بودن داور را به قانونگذاری در مواردی که به آن نیاز دارد نمی رساند. و اینکه گمان برده اند حدیث معاذ دلالت بر مدعایشان دارد، خیالی بیش نیست . زیرا از محتوای حدیث مزبور چنین بر می آید که احکام اسلامی در کتاب و سنت به دو صورت آمده ، یعنی گاهی در یکی از آنها، و یا در هر دو، حکم صریح و روشن برای قضیه جزئیه - یعنی موضوع خاص - صادر شده و نیازی به اجتهاد ندارد، اما گاهی حکم آن ضمن قاعده کلی بیان گردیده است . و اینجاست که داور موظف است سعی و کوشش کند تا حکم کلی و عامی را که بر قضیه مورد نیازش منطبق میگردد باز شناسد. و این همان معنای لغوی اجتهاد است که عبارت از به کار بردن کوشش است در

به دست آوردن حکم مورد نظر.

ولی نحوه استشهاد دانشمندان مکتب خلفا به این حدیث این مطلب را می رساند که آنها می گویند قوانین اسلامی را که پیامبر خـدا (ص) تبلیغ فرموده ، نـاقص و در پـاره ای از موارد کاستی دارد و محتاج آن است که فرمانروایان و قضات و مفتیان بنا به راءی و نظر خودشان در مورد قضایایی که حکمش در اسـلام مورد توجه قرار نگرفته است ، احکامی را صادر نموده ، نقص و کاستی را بر طرف فرمایند!

شرح مفصل این موضوع به دنبال چگونگی استخراج قواعد از عمل صحابه خواهد آمد.

استخراج قواعد از عمل صحابه

اشاره

دوالیـبی در تعریـف اجتهـاد می گویـد: اجتهـاد، رای و عقیـده ای است انفرادی و غیر اجمـاعی که اگر مورد پـذیرش و اتفـاق همگان قرار گرفت اجماع خواهد بود. و با این تعریف ، اجتهاد در جایگاهی بعد از اجماع ، قرار میگیرد.(۹۳۴)

اجتهاد را به سه قسم تقسیم کرده اند؛ از این قرار:

۱. توضیح و تفسیر نصوص قرآن و سنت (۹۳۵).

۲. قیاس موارد مشابه در کتاب و سنت .

۳. رای ، که بر نصـی ویژه متکی نباشـد، بلکه بر روح شـریعت ، که در همه نصـوص موجـود است ، اسـتوار خواهـد بود. چه ، هـدف اصـلی شـرع ، مصـلحت اسـت و هر کجـا کـه مصـلحت باشـد، حکـم خـدا هم همانجـا می باشـد، و بیقین هر چه را که مسلمانان خوب تشخیص دادند، خداوند هم آن را خوب می داند!

و نیز گفته است :

شاید جالبترین و واضحترین مسائل اجتهادی و رویدادهای که در زمان صحابه و بعد از وفات پیامبر خدا (ص) رخ داده است ، قضیه تقسیم زمینهایی

است که رزمندگان اسلام با قهر و غلبه در فتح عراق و شام و مصر به دست آورده بودند. نص صریح قرآن بدون هیچگونه چشمپوشی و ملاحظه ای حاکی از آن است که خمس غنایم به بیت المال تعلق می گیرد تا در مواردی که این آیه کریمه تعیین فرموده ، به مصرف برسد: واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی و... اما چهار پنجم بقیه بنا به نص قرآن و روش پیامبر - علیه الصلاه والسلام - در جنگ خیبر و تقسیم غنایم در میان فاتحان آن جنگ ، در میان رزمندگان پیروز، که غنایم را فرا چنگ خود آورده اند، تقسیم می شود. این بود که جنگ آوران فاتح به منظور اجرای دستور قرآن و سنت به نزد عمر بن خطاب آمدند و خواستار آن شدند تا او خمس خداوند و دیگر کسانی را که در آیه مشخص گردیده بر گرفته ، بقیه را بین ایشان تقسیم کند. عمر در پاسخ خواسته ایشان گفت :

- حال مسلمانان آینده چگونه خواهد بود که ببینند زمین با تمام کشاورزانی که بر روی آن کار می کرده اند تقسیم شده و آیندگان از گذشتگان خود آن را به ارث برده ، درآمدهای آن را ویژه خود گردانیده اند؟ نه ، من با چنین کاری موافق نیستم . عبدالرحمان عوف پرسید:

- پس چه باید کرد؟ زمین و کشاورزانش لطف خدا و بخشش او به اینان است . عمر گفت :

- همین است که می گویی ، ولی من آن را چنین نمی بینم ! از هر طرف به عمر فشار آوردند

و به او گفتند که :

– تو به خاطر کسانی که نه در جنگ حاضر بوده و نه شمشیری در این راه زده اند، رو در روی ما که لطف و عنایت خداوندی را به زور شمشیر خود به دست آورده ایم ایستاده ای ...! اما عمر گفت :

– رای من این است ! و در آخر آنها نیز ناگزیر گفتند: هر طور که تو بخواهی (۹۳۶)! ابن حزم در مورد رای می نویسد: رای عبارت از آن است که نفس آدمی آن را بدون هیچ دلیل و برهانی درست و شایسته پندارد. آنگاه در مورد قیاس گفته است : قیاس حکم کردن به موردی است که دستور صریح درباره آن در دست نباشد، پس آن را با موردی مشابه که دارای حکم است مورد مقایسه قرار می دهند، و همان حکم را درباره اش صادر می نمایند (۹۳۷).

و دوالیبی استحسان را این چنین تعریف کرده است : استحسان انتخاب ، حکمی است مخالف حکم شناخته شده در قیاس که یا به لحاظ برتری دلیل و برهان آن صادر می شود، و یا اینکه مصلحت جنین اقتضا می کند، یا اینکه موجب دفع حرج می گردد. آنگاه تعریف آن را در مذهب ابو حنیفه آورده که گفته است :

استحسان ، رویگردانیدن از حکم مساله ، به حکم دیگر است در موارد مشابه به خاطر دلیل قویتری که چنین عدولی را ایجاب می کند.

اما نظر مالکیان در این مورد چنین است : استحسان ، یعنی فقیه به هنگام پژوهش در جزئیات مساله ، مجبور نیست تا همه مسائل را با نتایج قیاس منطبق نماید، بلکه

او می توانـد با تکیه بر اسـتحسان ، خود برخی از مصالـح عامه را اگر چه حاوی ضـرر و مشـقت و دفع مصـلحت باشد بر نتیجه قیاس ترجیح دهد.

آنگـاه در تعریف استصـلاح می نویسـد: استصـلاح در حقیقت نوعی حکم به رای است که بر اساس مصـلحت اندیشـی صادر شده باشد (۹۳۸).

و در فرق بین اصول سه گانه می نویسد:

مسائل قیاس و اسـتحسان را باید با مسائل دیگر دائما مورد مقایسه قرار داد. زیرا در قیاس لازم است تا مسائل قیاسـی را با حکم مسائل دیگری که به خاطر اتحاد در علت ، حکم واحدی دارند جزء یکدیگر به حساب آورد.

و در اسـتحسان ایجاب می کند که از حکمی که در مسائل مشابه و همانند صادر شده ، به سبب عدم اتحاد در علت ، و دلایلی که از برخی جهات قویتر به نظر می آیند عدول نمود.

امـا در مسائـل استصـلاح لازم نیست که برای صـدور حکم به مسائل دیگری ، آنچنان که در مسائل قیاس و اسـتحسان یادآور شدیم ، مقایسه به عمل آید، بلکه برای صدور حکم در مسائل استصلاح تنها مصلحت در نظر گرفته می شود (۹۳۹).

و در بـاب النصوص و تغییر الاحکـام بتغیر الزمـان ...می نویسـد: امـا تغییر حکمی که از سوی قانونگـذار نسـخ نشـده باشـد، را مجتهـدان از داوران و مفتیـان ، بنـا بر مصـلحت زمـان ، مجـاز می داننـد. و این دین بر همین اسـاس بر سایر ادیان ممتاز بوده و آشـکارا نشانگر وجود آزادی و حریتی است که در آن برای اندیشه و تعقل در اجتهاد قائل می باشد، و نرمش و همگامی لازم را در احکام ، برای

تحکیم مصالح جامعه می پـذیرد. و حرکت بر اساس چنین آغاز نیکویی ، قاعـده ای متین در تشـریع اسـلامی است و آشـکارا اعلام می دارد که تغییر احکـام با دگرگونگی زمان همراه بوده قابل انکار نمی باشـد(۹۴۰). آنگـاه گفته ابن قیم را در کتاب اعلام الموقعین گواه آورده که گفته است : و این خود امتیازی است که بی گمان سود عظیم و فراوانی را بدنبال خواهد داشت ... (۹۴۱)

ابن قیم در همین زمینه مثالهای متعـددی را آورده ، از آن جمله در مثال هفتم خود می نویسد: هر گاه شـخص طلاق دهنده در زمـان پیغمبر (ص) و ابوبکر و اوایـل خلافـت عمر در یـک جلسه لفـظ سه طلاق را بر زبان می آورد، به موجب روایات ثابت شده در صحیح ، یک طلاق محسوب می گردید...

سپس ابن قیم احادیث صحیح را در این مورد آورده است از جمله خبر طلاق رکانه بن عبد یزید را مثال آورده که همسر خود را در یک مجلس سه طلاقه کرد و سپس از کرده خویش پشیمان و اندوهگین گردید و داستان خود را با پیامبر خدا (ص) در میان نهاد. رسول خـدا (ص) از او پرسـید: زنت را چگونه طلاق گفتی ؟ رکانه گفت : گفتم او را سه طلاقه کردم . فرمود: در یـک مجلس ؟ عرض کرد: آری . فرمود: این یـک نوبت به حسـاب می آیـد. اگر می خواهی به او رجوع کن . و رکانه هم به همسرش رجوع نمود. و نیز گفته است : مقصود این است که عمر بن خطاب می دانست که این سنت است ، و

این خود گشایش و لطفی است که خداونـد بر بندگانش ارزانی داشـته و مقرر فرموده که طلاق باید یکی بعد از دیگری و در مجـالس مختلف صورت بگیرد و در دفعات متعـدد و جـدای از هم . و شـخص مکلف نمی توانـد وقوعش را در یک جمله بر زبان آورد.

همچنین است لعان که اگر بجای چهار نوبت و جـدای از هم – مثلا – بگویـد: چهار نوبت خـدای را گواه می گیریم و سو گند می خورم که او راسـتگو است ، این فقط یک نوبت حساب می شود. و اگر در قسامه بگویـد: پنجاه بار سوگنـد به خدا که این مرد قاتل است ، این تنها یک سوگند به حساب می آید...

ابن قیم به همین ترتیب مثـال می آورد تا اینکه می گویـد: این قرآن خـداست و این هم سـنت پیغمبر خـدا (ص) و این لغت و واژه عرب و ایـن هـم عرف در گفتگـو و ایـن هـم خلیفـه پیـامبر خـدا (ص) و اصـحاب او کـه همگی بـا وی همزمـان بـوده و تعـدادشان بـالغ بر هزار نفر است و اوضـاع و احوال نیز تـا سه سـال از خلافت عمر بر همین روش و قرار بوده ...تا آنجا که می نویسـد: مقصود این است که بر این مطلب از قـدیم الایام قرآن و سـنت و قیاس و اجماع دلیل و گواه بوده انـد و بعد از آن هم اجماعی نیامـده که آن را باطل کنـد؛ اما امیرالمؤ منین عمر چنین می دیـد که این در زمان او و به مصـلحت مسـلمانان است پس اعلام می کند که در یک مجلس سه طلاق واقع می شود(۹۴۲)!

دوالیبی

در تعریف اجماع آن را به دو قسمت مشخص تقسیم کرده است :

۱. اتفاق دانشمندان امت درباره موضوعی که مورد بحث قرار بگیرد، و نه اتفاق همه امت .

۲. اتفـاق صورت گرفته در مکـانی که آن حـادثه در آنجـا رخ داده است ؛ ماننـد مـدینه منوره ، و نه همه سـرزمینها. آنگاه می گوید: چون دوران صحابه سپری شد و دانشمندانی دیگر در پس ایشان آمدند، اجماع را چون اصلی از اصول شریعت پذیرفته اند؛ با این تفاوت که اینان در برابر خود اصلی را که حدودش معلوم و مشخص باشد ندیدند...(۹۴۳)

تمام آنچه را تا اینجا آورده ایم ، گفتارشان از عمل به رای تجاوز نمی کنـد. چه در قضایایی که رای خود را تاءویل ، نامیـدند یا آنجا که اجتهاد و دیگر اسامی را بر آن نهادند همه یکسان است .

زیرا در حقیقت قیاس عبارت از این است که مجتهـد در مساءله ای ، با توجه به حکمی که در مساءله دیگر آمده است ، حکم می کند؛ به خاطر اینکه بین آن دو مساءله وجه تشابهی مشاهده می نماید.

و استحسان عبارت از ترک حکم مشابه مساءله است ، آنجا که شخص مجتهد صدور حکم خلاف آن را مصلحت بداند.

و استصـلاح اعلام نظر مجتهد است پس از اجتهاد در هر قضـیه که به مصـلحت تشخیص بدهد بدون اینکه دست به مقایسه ای زده باشد.

و اجماع عبارت است از اتفاق نظر و آراء دانشمندان ، و یا هالی یک منطقه در حکم هر قضیه ای .

و به این ترتیب تمام قواعد اجتهاد در مکتب خلفا به رای و اظهار نظر منتهی می شود؛ علاوه بر

آنکه آنان رای خودشان را بر نص شرعی ترجیح می دهند! مانند خبر خوددرای عمر از تقسیم چهار پنجم اراضی فتح شده از راه جنگ میان مسلمانان رزمنده ، که بر خلاف نص صریح قرآن و بر خلاف روش و سنت پیامبر اسلام (ص) بوده است ! و یا مانند جایگزین کردن یک بار گفتن سه طلاق ، که بر خلاف قرآن و سنت است ، به جای سه نوبت با فاصله و جلسات مختلف .

و برای همین است که امام پیشوای مکتب رای در میان مجتهدان گاهی صریح و آشکار اعلام می دارد که : رای و نظریه او بر حدیث شریف نبوی برتری دارد، و رای او از دستور پیغمبر برای عمل کردن برتر است ! به نمونه های زیر توجه کنید:

پیشوای حنفی و عمل به رای

اشاره

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد از یوسف بن اسباط آورده است که ابو حنیفه گفت : اگر من و پیامبر خدا (ص) در یک زمان بودیم ، حضرتش بسیاری از دستورهای مرا به کار می بست ! و مگر دین ، بجز رای نیکوست ؟ و از علی بن عاصم آورده است که گفت : ابو حنیفه از پیامبر اسلام برای ما حدیث می گفت ، ولی در آخر گفت : من این را قبول ندارم ! پرسیدم : حدیث پیغمبر را؟! گفت : باشد، ولی من نمی پذیرم (۹۴۴)!

و از اسحاق فزاری آورده اند که گفته است من به نزد ابو حنیفه رفتم تا مساءله ای را در مورد جنگ از او بپرسم . سؤ الم را مطرح کردم و او پاسخی داد: من گفتم : در

این باره از پیامبر خدا (ص) چنین و چنان رسیده است . گفت : ما را به خودمان واگذار (۹۴۵)!

و نیز گفته است که گاه می شد که چیزی از حدیث پیامبر خدا (ص) را بر ابو حنیفه عرضه می کردند، و او آشکارا با آن مخالف می کرد! و نیز گفته است که من برای ابو حنیفه حدیثی را در رد سیف آوردم ، او در پاسخ من گفت : حدیثی خرافه است !

همچنین خطیب بغدادی از قول حماد بن سلمه آورده است که گفت : ابو حنیفه روایات را می گرفت ، ولی آنها را بنا به رای خود رد می کرد و نمی پذیرفت !

و یا حدیث و سیره را به رای خود رد می کرد (۹۴۶)!

وکیع گفته است که ما متوجه شدیم که ابو حنیفه دویست حدیث پیغمبر را آشکارا رد کرده است (۹۴۷)!

و از صالح فراء آمده است که گفت از یوسف بن اسباط شنیدم که می گفت :

- ابو حنیفه چهار صد حدیث یا بیشتر از احادیث رسول خدا (ص) را رد کرده است ! این بود که به او گفتم :

- ای ابو محمد! می دانی که همه اینها حدیث پیغمبر خدا (ص) می باشند؟! گفت :

- خوب ، آری ! گفتم :

- یکی از آنها را بگو! گفت :

- ابو حنیفه گفت : پیامبر خدا (ص) فرموده است : اسب دو سهم و مرد یک سهم می برد، آن وقت ابو حنیفه گفت :

- اما من سهم یک چهار پا را بیشتر از یک مؤ من تعیین نمی کنم ! پیامبر خدا

(ص) و اصحابش شتر قربانی را با بریدن قسمتی از بدنش علامت می کردند، اما ابو حنیفه گفته است که اشعار مثله است ! و نیز گفته است که پیامبر خدا (ص) فرموده است : البیعان بالخیار ما لم یتفرقا خیار فسخ معامله تا زمانی که خریدار و فروشنده از هم جدا نشده باشند باقی است اما ابو حنیفه می گوید وقتی که معامله انجام شد خیار معنی ندارد! همچنین رسول خدا (ص) چون عزم مسافرت می فرمود، میان زنانش برای انتخاب یکی از آنها قرعه می زد، و نام هر کدام که بیرون می آمد او را با خود می برد. اصحاب آن حضرت نیز به پیروی از حضرتش چنین می کردند، اما ابو حنیفه معتقد بود که : قرعه زدن یک نوع قمار است (۹۴۸)!

همچنین از حماد آمده است

همچنین از حماد آمده است که گفت من در مسجدالحرام نزد ابوحنیفه نشسته بودم که مردی آمد و از او پرسید: شخص محرم نعلینش را گم کرده و به جای آن کفش به پا کرده است ، تکلیفش چیست ؟ ابو حنیفه گفت : باید قربانی بدهد! حماد گفت که من به او گفتم : سبحان الله ! ایوب برای ما تعریف کرد که پیامبر خدا (ص) در مورد محرمی که نعلینش را از دست داده باشد فرموده است : اگر نعلینش را نیافت ، کفش به پا کند و آن را تا غوزک پایش پاره نماید، اما تو می گویی کفش به پا کند و قربانی بدهد؟ و از بشر بن مفضل روایت شده است که گفت : به ابو حنیفه گفتم که

نافع از ابن عمر نقل کرده که پیامبر خدا (ص) فرموده است : خیار معامله تا هنگامی است که خریدار و فروشنده از هم جدا نشده باشند، ابو حنیفه گفت : شعر است ! گفتم قتاده از انس آورده است که یهودیی سر دختر بچه ای را بین دو سنگ شکست و رسول خدا (ص) نیز سر آن یهودی را بین دو سنگ شکست . ابو حنیفه گفت : سخنی یاوه و نامربوط است (۹۴۹)!

و از عبدالصمد از پدرش روایت کرده اند که گفته است : برای ابو حنیفه این حدیث پیامبر خدا (ص) را نقل کردند که فرموده است : حجامت کننده و حجامت شونده در روز ماه رمضان روزه خود را افطار کرده اند ابو حنیفه گفت : این کلامی است موزون و شعر گونه (۹۵۰)!

و از عبدالوارث آورده اند که گفت من در مکه بودم و ابو حنیفه نیز به مکه آمده بود. روزی به نزد او رفتم . جمعی گرد او نشسته بودند. مردی از او مساءله ای پرسید و او هم پاسخش را داد و آن مرد با نا باوری از ابو حنیفه پرسید: پس روایتی که از عمر - بن خطاب آمده است چه می شود؟ ابو حنیفه پاسخ داد: آن که سخن شیطان است ! من که ناظر ماجرا بودم ، با شگفتی گفتم : سبحان الله ! یکی از حاضران در من نگریست و گفت : تعجب کردی ؟ پیش از این مرد، کسی آمد و از او مساءله ای پرسید: ابو حنیفه به او پاسخ داد. آن مرد به ابو حنیفه گفت :

پس آن حـدیث که از پیامبر خـدا (ص) آمـده که : حجامت کننـده و حجامت شونـده هر دو در روز ماه رمضان روزه خود را گشوده انـد چه می شود؟ ابو حنیفه در جوابش گفت : این شـعر است و کلامی موزون ! من با خود گفتم که دیگر اینجا، جای من نیست و هرگز به این مکان پا نمی گذارم (۹۵۱).

یحیی بن آدم گفت برای ابو حنیفه به این حـدیث پیغمبر (ص) را که وضو نصف ایمان است بیان کردند. ابو حنیفه به مسـخره گفت : بنـابراین دو بـار وضـو می گیریم تـا ایمانمـان کامـل شود! یحیی گفت : در این حـدیث منظور از ایمـان ، نمـاز است و خداونـد فرموده است : و ما کان لیضـیع ایمانکم . که ایمانکم یعنی نمازتان را. و رسول خدا (ص) نیز فرموده است : لا صـلاه الا بطهور. پس طهارت نیمی از ایمان یا نیمی از نماز است و نماز جز با طهارت صورت نمی گیرد.

سفیان بن عیینه گفته است من کسـی را از ابو حنیفه گسـتاختر به خداوند ندیده ام . او بر حدیث پیامبر خدا (ص) مثلها می زد و آن را رد می کرد! به او خبر داده بودنـد که من روایت کرده ام که خیـار معامله تا زمانی است که خریـدار و فروشـنده از هم جدا نشده باشـند. او در رد بر این حدیث ، پشت سر هم می گفت : اگر خریدار و فروشنده در زندان معامله کرده باشند چه ؟! و اگر این معامله در مسافرت صورت گرفته باشد، خریدار و فروشنده چه وقت از هم

جدا می شوند (۹۵۲)؟!

آنچه را از پیشوای اهل رای و مجتهد زمانش ، ابو حنیفه ، نقل کرده اند و مادر اینجا آوردیم ، نخست در مورد احادیثش به کتابهای معتبر حدیث مراجعه کردیم و دیدیم که همه آنها از پیامبر خدا (ص) روایت شده اند. آنگاه به فتاوای ابو حنیفه مراجعه کردیم و دیدیم که به شرح زیر، بر خلاف آنها فتوا داده است !

۱. در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود و ترمذی و موطاء مالك و مسند احمد آمده است که رسول خدا (ص) برای اسب دو سهم ، و برای سوارکاریش یک سهم قرار داده است (۹۵۳). مخالفت ابو حنیفه با این حدیث ، در بدایه المجتهد ابن رشد آمده است (۹۵۴).

۲. در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابن ماجه و دارمی و ترمذی و مسند احمد بن حنبل آمده است که پیامبر خدا (ص) شتر را از جانب راست کوهانش برای قربانی نشان کرده است (۹۵۵). و در المحلی آمده است که ابوحنیفه در این مورد گفته است : من اینگونه نشان برای قربانی کردن را خوش ندارم ، زیرا این مثله کردن است !

ابن حزم گفته است این از عجایب روزگار است که کار پیامبر خدا (ص) مثله باشد! اف برخردی که به خرده گیری از فرمان پیامبر خدا (ص) بپردازد. (۹۵۶)

۳. پیامبر خدا (ص) فرموده است : خیار معامله تا جدا شدن خریدار و فروشنده از یکدیگر به قوت خود باقی است (۹۵۷). اما ابوحنیفه و شافعی ، بنا به آنچه در بدایه المجتهد آمده است ، گفته اند: مهلت

خیار سه روز است (۹۵۸).

ابن حزم در المحلی روایاتی را که از رسول خدا (ص) در این حکم آمده ، آورده و سپس گفته است : ابو حنیفه و مالك و پیروانشان همه اینها را خلاف دانسته و گفته اند که : معامله با سخن گفتن قطعی و تمام می شود، اگر چه خریدار و فروشنده از هم جدا نشوند و هیچیک دیگری را حق خیار نداده باشد. و به این ترتیب با سنت ثابت شده مخالفت کرده اند (۹۵۹).

۴. در صحیح بخاری و مسلم و دارمی و ابن ماجه و دیگر منابع آمده است که : اگر شخص محرم نعلینش را از دست داد، کفش به پا کند (۹۶۰). ابن حزم این حکم را به طور مفصل شرح داده و مخالفت ابو حنیفه را در المحلی آورده است (۹۶۱).

۵. در صحیح بخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجه و دیگر منابع آمده است : پیغمبر خدا (ص) سر مرد یهودی را که سر دختر بچه ای را با دو سنگ شکسته بود، به همان ترتیب شکست (۹۶۲). ولی ابن رشد در کتاب بدایه المجتهد می نویسد: ابو حنیفه و پیروانش در باب قصاص می گویند: مجرم به هر شکلی که کشته باشد، باید تنها با شمشیر قصاص شود (۹۶۳). و تفصیل آن در المحلی ابن حزم آمده است (۹۶۴).

۶. در صحیح بخاری و سنن ابوداود و ترمذی و دارمی و دیگر منابع آمده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: افطر الحاجم و المحجوم . یعنی حجامت کننده و حجامت شونده روز خود را گشوده اند (۹۶۵). ولی در بدایه المجتهد

ابن رشد آمده که ابوحنیفه و یارانش می گویند: این کار نه مکروه است و نه موجب بطلان روزه (۹۶۶)!

۷. در سنن ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی و دیگر منابع آمده است که : وضو نصف ایمان است (۹۶۷). و ابو حنیفه ...

۸. در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود و دارمی و دیگر منابع آمده است که چون رسول خدا (ص) آهنگ سفر می کرد، بین زنانش برای انتخاب یکی از آنها در مسافرت قرعه می زد و نام هر کدام که بیرون می آمد او را با خود می برد (۹۶۸). و ابو حنیفه ...

همه این حدیثها و صدها حدیث صحیح دیگری که در کتابهای معتبر حدیث از پیامبر خدا (ص) روایت شده و به ثبت رسیده ، مورد مخالفت ابو حنیفه و دیگر مجتهدان قرار گرفته است ! و شاید تعداد این قبیل احادیث ، همان گونه که در کتاب تاریخ بغداد خطیب بغدادی آمده ، از دویست و بنا به قولی از چهار صد حدیث هم بیشتر باشد. و هر کس که به کتابهای خلاف ، مانند المحلی ابن حزم ، مراجعه کند، عین آن احادیث و مخالفت ایشان با آنها را با شرح و تفصیل وافی خواهد یافت .

علاوه بر این ، آنها با نهادن قواعد و اصولی از پیش خود، چون قیاس و استحسان و مصالح مرسله در برابر قرآن و سنت ، باب دیگری را بر روی تشریع اسلامی گشوده ، برای استنباط احکام اسلامی به آنها در کنار کتاب و سنت مراجعه کردند و گاه نیز همان گونه که نمونه هایی

از آن را آورده ایم ، قواعد اصول خود را بر قرآن و سنت مقدم داشتند. بدین سان پس از پیامبر خدا (ص) احکام اسلامی در مکتب خلفا دستخوش دگرگونی و تطور گردید و همه آنها به شرع اسلامی نسبت داده شد. و از اینجاست که علاوه بر برخی از مسلمانان (۹۶۹)، دشمنان اسلام چنین پنداشته اند که اسلام از همان زمان پیامبر خدا (ص) دینی نارسا و ناقص بوده و پس از آن حضرت تطور یافته و رو به کمال نهاده است ! همانند عقیده ای که مستشرق یهودی گلدزیهر در کتاب خود زیر عنوان تطور العقیده و الشریعه فی الاسلام دگرگونی عقیده و تشریع در اسلام ابراز داشته است .

اعتماد طولانی و مستمر به رای کار را به جایی رسانید که برخی از مجتهدین مکتب خلفا احکامی را به نام نیرنگهای شرعی وضع کردند که همانند آنها در هیچ گوشه ای از جهان پهناور ما سابقه ندارد و عرق شرم و خجلت را بر پیشانی آدمی می نشاند (۹۷۰)!

درد آلودتر از آن اینکه در مدح و ستایش همین مجتهدان احادیثی ساختند و آن را به پیامبر اسلام (ص) نسبت دادند. مانند آنچه خطیب بغدادی از ابوهریره ، در مدح و ستایش ابوحنیفه از پیامبر خدا روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: یکون فی امتی رجل اسمه نعمان ، و کنیته ابو حنیفه ، هو سراج امتی ، هو سراج امتی ، هو سراج امتی (۹۷۱). یعنی در امت من مردی به وجود خواهد آمد که نامش نعمان است و کنیه اش ابو حنیفه . او چراغ امت

من است . و این مطلب را سه بار فرمود!.

نمی دانم بگویم که ملک ظاهر بیبروس بند قداری ، یکی از ممالیک مصر در سال ۶۶۵ هجری ، با بستن باب این قبیل اجتهادات ، به اسلام خدمت کرده است یا خیانت (۹۷۲). اما هر چه باشد، باب اجتهاد و عمل به رای را خود سلطه حاکم در مکتب خلفا، از همان ابتدای امر، و در دوران حکومت خلفای راشدین گشوده اند، و باز همان هیئت حاکمه مکتب خلفا بوده که نسبت به بستن آن اقدام کرده و تا به امروز بسته مانده است .

این وضع اجتهاد و عمل به رای در مکتب خلفا بو که بیان شد. اما درباره اجتهاد در مکتب اهل بیت باید گفت که پیروان این مکتب با پیروی از امامانشان ، این دانش را فقه و متخصص در آن را فقیه می نامند.

کشی در کتاب معرفه الرجال خود، در بخش معرفی فقها، از اصحاب ابو جعفر (ع) امام باقر و ابوعبدالله (ع) امام صادق می نویسد: بزرگان این مکتب بر فقاهت این پیشتازان از اصحاب امام باقر و صادق - علیهماالسلام - متفق القول هستند و می گویند که فقیه ترین آنان شش نفرند: زراره ، معروف بن خربوذ، برید - عجلی ، ابو بصیر اسدی ، فضیل بن یسار، محمد بن مسلم طائفی . و فقیه ترین اینان را هم گفته اند که زراره است ...(۹۷۳).

و در معرفی فقهاء از اصحاب حضرت امام صادق (ع) به غیر از این شش نفر که نام بردیم ، می نویسد: سران و بزرگان علم این مکتب ، بر تاءیید

آنچه این شش تن از اصحاب امام صادق (ع) صحه گذاشته و تصدیق آنچه را بیان داشته اند متفق القول بوده و به مقام فقاهت آنان معترفند. و آنها به ترتیب عبارتند از: جمیل بن دراج ، عبدالله بن مسکان ، عبدالله بن بکیر، حماد بن عیسی ، حماد بن عثمان و ابان بن عثمان . سپس اضافه می کند که ابواسحاق فقیه ، یعنی ثعلبه بن میمون ، مدعی شده که فقیه ترین اینان جمیل بن دراج بوده ، و همه آنها از جوانان اصحاب امام صادق (ع) می باشند (۹۷۴).

کشی در دنباله بحث خود، در معرفی شش تن دیگر از اصحاب امام موسی - بن جعفر و امام رضا - علیهماالسلام - می نویسد:

همه اصحاب در تایید آنچه مورد تصدیق اینان باشد متفق ، و به علو مراتب علمی و فقاهت ایشان معترف می باشند (۹۷۵).

شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) نخستین کتاب جامع و بزرگی را که شامل همه موارد فقهی در مکتب اهل بیت است و بر حدیث تکیه دارد، تاءلیف کرد و و آن را فقیه من لا یحضره الفقیه نامید. و شیخ مفید، که از شاگردان این فقیه بزرگوار می باشد و در سال ۴۱۳ هجری درگذشته است ، کتاب اصول الفقه را تالیف نمود. و این مطلب بر کسی پوشیده نیست که فقهای مکتب اهل بیت ، فقه را اجتهاد نمی نامند. شیخ طوسی در آغاز کتاب المبسوط خود می نویسد:من از مخالفانمان مرتب می شنوم ...که می گویند...آنان که قیاس و اجتهاد را قبول نداشته باشند، راه به بیشتر مسائل فقهی نخواهند برد...

آنگاه بتدریج اصطلاح

اجتهـاد و مجتهـد به کتابهـای اصول فقه مکتب اهـل بیت و اجـازه هایی که اساتیـد به شاگردان خود در نقل حـدیث می دادند کشیده شد.

ایـن اجـازه نـامه هـا در ابتـدای امر بـه منزله مـوافقت اسـتاد و اجـازه او برای روایت حـدیث از معصـومین – علیهم السـلام – به شاگردش (۹۷۶) به حساب می آمـد که بعـدها دسـتخوش دگرگونی شد و به صورت اجازه روایت از کتابهای حدیثی درآمد که شاگرد نزد استادش آن کتاب را خوانده و یا از او شنیده بود (۹۷۷).

در آخر، این اجـازه نامه ها، شامل اجازه روایت از کتابهای حـدیث و غیر حـدیثی شـد که شاگرد در محضـر اسـتادش خوانـده است . این بود که همان اجازه نامه ها جنبه گواهینامه های علمی به خود گرفت که به فارغ التحصیلها داده می شود.

اما در قرن هشـتم هجری می بینیم که در برخی از اجازه نامه ها، علما به مجتهـدین توصـیف شـده انـد! از آن جمله پسـر علامه حلی اسـت که پـدرش را، در اجـازه نـامه ای که در سـال ۷۴۱ هجری بـه نـام شـیخ محسن به مظـاهر صـادر کرده است ، چنین تعریف می کند: والدی شیخ الاسلام امام المجتهدین ...

و یـا در اجازه نامه ای که شـیخ علی نیلی در سال ۷۹۱ هجری به نام ابن فهـد صادر کرده ، شـیخ خود را که فرزند علامه حلی است چنین یاد می کند: شـیخنا المولی الامام العلامه خاتم المجتهدین ... (۹۷۸).سرانجام در برخی از این اجازه نامه ها، گاهی گواهی می شود که شخص فارغ التحصیل به درجه اجتهاد نائل شده است . از آن جمله مرحوم محمد باقر مجلسی

است که در تاریخ ۱۰۸۵ هجری در اجازه نامه ای که به نام نواده خودش خاتون آبادی برای روایت مؤ لفاتش صادر کرده است ، تصریح نموده که به او درجه اجتهاد رسیده است (۹۷۹). و در این اواخر گاه فقهای مکتب اهل بیت گواهینامه های ویژه ای برای شاگردان خود به عنوان رسیدنشان به درجه اجتهاد صادر می کنند.

به این ترتیب اصطلاح اجتهاد و مجتهدین به عرف پیروان مکتب اهل بیت راه یافته که در حقیقت چیزی بجز اشتراک اسم بین دو مکتب نمی باشد. ولی با این وصف ، همین اشتراک اسمی هم برخی از اخباریون از پیروان مکتب اهل بیت را دچار تو هم کرده و آن را به دیدگاههای شاذ و نادر کشانیده است که در اینجا مجالی برای بیان آن نیست .

پس هر دو مکتب اگر چه در چنین عنوانی مشترکند، ولی در معنای آن سخت با هم اختلاف دارند. و این از آن جهت است که فقهای مکتب اهل بیت به هیچ وجه بر هیچیک از اصول فقهی که پیروان مکتب خلفا بر اساس رای مجتهدین آن مکتب بنیان نهاده اند، اعتمادی ندارند، بلکه در استنباط احکام تنها به قرآن و سنت متکی می باشند. و این مطلبی است ، که به خواست خدا، در بحث آینده بتفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت .

بخش چهارم : قرآن و سنت ، مصادر تشریع در مکتب اهل بیت (ع)

توضیح

اگر بخواهیم از مدرک احکام در مکتب اهل بیت ، بعد از قرآن ، بحث کنیم ، ناگزیر به مراجعه در مدارک تحقیقی در این مکتب می باشیم ؛ همان طور که همین شیوه را در فهم جهتگیری مکتب خلفا به کار برده ،

به مدارک تحقیقی آنها در مکتب خودشان مراجعه کرده ایم . زیرا رعایت امانت در مباحث علمی همین شیوه را ایجاب می نماید.

اینک چون به مدارک تحقیقی در مکتب اهل بیت مراجعه می کنیم ، می بینیم که پیشوایان آن در بیان احکام اسلامی اعتمادی به رای و نظر شخصی - اجتهاد به اصطلاح مکتب خلفا - ندارند؛ بلکه اتکا و استناد ایشان به میراثی است که از پیامبر خدا (ص) به نام حدیث و سنت در کتابهای ویژه به آنها رسیده است .

ائمه اهل بیت (ع) در بیان احکام ، به راءی شخصی اعتمادی ندارند

در کتاب کافی آمده است :

مردی از امام صادق (ع) مساءله ای را پرسید و آن حضرت پاسخ مناسب داد. آن مرد بار دیگر پرسید: به نظر شما اگر مطلب چنین و چنان باشد جوابش چه خواهد بود؟ امام فرمود: ساکت شو! پاسخی که به تو دادم ، از پیامبر خدا (ص) است . ما از پیش خود رایی نداریم (۹۸۰).

سند احادیث ائمه اهل بیت (ع)

پاسخ امام صادق (ع) درباره سؤ ال فوق در کتاب بصائر الدرجات چنین آمده است : آنچه را به تو پاسخ می دهم از رسول خدا (ص) است ، ما از آنها نیستیم که درباره چیزی خود سرانه اظهار نظر و رای کنیم (۹۸۱).

مجلسی ره گفته است چون سؤ ال کننده منظورش این بوده که مرا از رای و نظری که در این مورد با گمان و از طریق اجتهاد انتخاب کرده ای آگاه گردان ، امام (ع) او را از این تصور بیجا بیرون آورده و آگاهش ساخته است که امامان چیزی جز به قطع و یقین و آنچه از جانب پیامبر اسلام (ص) به ایشان رسیده باشد نمی گویند (۹۸۲).

و باز در بصائر الدرجات از فضیل بن یسار (۹۸۳)، به نقل از امام باقر (ع) آمده است که فرمود:

اگر ما به رای و نظر خود سخن بگوییم ، به گمراهی خواهیم افتاد؛ همچنان که کسانی که پیش از ما بودند گمراه شده اند. اما، ما با همان مدرکی که خدایمان پیامبرش را آگاه ساخته و او ما را از آن با خبر کرده است ، سخن می گوییم (۹۸۴).

و نیز در آن کتاب از

فضیل بن یسار، به نقل از امام صادق (ع) آمده است که آن حضرت فرمود: ما با برهانی که پروردگارمان ، پیامبرش (ص) را از آن آگاه ساخته و پیامبرش ما را از آن با خبر کرده است سخن می گوییم که اگر آن نبود، ما چون دیگر مردمان بودیم (۹۸۵).

همچنین در آن کتاب از سماعه (۹۸۶)، به نقل از امام کاظم (ع) آمده است که از آن حضرت پرسیدم : درباره هر چیز که سخن می گویید، آیا در کتاب خدا و سنت پیامبرش آمده است یا از پیش خود و به رای خود می گویید؟ آن حضرت فرمود: درباره هر چیز که سخن بگوییم ، در کتاب خدا و سنت پیامبرش آمده است (۹۸۷).

ائمه اهل بیت (ع) علوم خود را به ارث برده اند

در بصائر الدرجات از داود بن یزید احول (۹۸۸)، به نقل از امام صادق (ع) آمده است : اگر ما مردم را به رای و هوای دلمان فتوا بدهیم ، از هلاک شدگان خواهیم بود، اما اصل دانش ما، میراث پیامبر خدا (ص) است که هر یک از ما امامان آن را از امام پیش از خود به ارث برده است و آن را به همان گونه که مردمان طلا و نقره شان را محافظت می کنند، محفوظ می داریم (۹۸۹).

و باز در همان کتاب از جابر بن عبدالله (۹۹۰) با سه سند آمده است که گفت : امام باقر (ع) فرمود: ای جابر! به خدا سوگند اگر ما خود سرانه با مردم سخن بگوییم یا بنا به رای و نظر شخصی خویش ایشان را حدیث گوییم ، از هلاک شدگان خواهیم بود.

در صورتی که ما با ایشان از میراثی که از پیامبر خدا (ص) در نزد ما وجود است و آنرا از امام پیش از خود به ارث برده ایم سخن می گوییم و آن را چنان محفوظ می داریم که مردمان طلا و نقره شان را پنهان می کنند (۹۹۱).

و نیز در کتاب مزبور از قول محمد بن شریح (۹۹۲) به سه سند آمده که گفته است : امام صادق (ع) فرمود: اگر نبود اینکه خداوند فرمانبرداری از ما و ولایت ما را واجب فرموده و دوستی ما را فرمان داده است ، ما شما را بر درگاه خود نمی داشتیم و به خانه های خود وارد نمی کردیم . به خدا سوگند که ما سخن از هوای دل و به رای خویش نمی گوییم و چیزی ، بجز آنچه را خداوند فرموده است ، بر زبان نمی آوریم . اصولی نزد ماست که آن را حفظ می کنم ، آن چنان که مردم طلا و نقره شان را حفظ می کنند (۹۹۳).

ائمه (ع) احادیث خود را به پیامبر (ص) نسبت می دهند

در احادیثی که گذشت ، ائمه اهل بیت (ع) تصریح کرده اند

در احادیثی که گذشت ، ائمه اهل بیت (ع) تصریح کرده اند هر چه را که ایشان می گویند، به رای و نظر خودشان نمی گویند، بلکه از پیامبر خدا (ص) نقل می کنند و اسناد احادیثشان به جدشان رسول خدا (ص) می رسد.

سماعه بن مهران از امام صادق (ع) آورده است که آن حضرت فرمود: خداوند حلال و حرام و تاءویل را به پیامبرش آموخت و رسول خدا (ص) همه آنها را به علی (ع) یاد داد (۹۹۴).

همانند این حدیث با چهار سند

از هر یک از این چهار نفر: حمران بن اعین (۹۹۵) و ابو بصیر (۹۹۶) و ابوالاءعز و حماد بن عثمان (۹۹۷) نیز آمده است (۹۹۸).

همچنین از یعقوب بن شعیب (۹۹۹) با دو سند از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: خدای تعالی پیامبرش را قرآن آموخت و به غیر از قرآن چیز دیگری هم به او یاد داد، آنگاه هر چه را خداوند به پیامبرش آموخته بود، آن حضرت همه آنها را به علی (ع) یاد داده است (۱۰۰۰).

و از محمدالحلبی (۱۰۰۱) به نقل از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: آنچه را پیغمبر می دانسته ، علی هم آن را می دانسته ، و خدا چیزی را به پیغمبرش نیاموخته ، مگر اینکه پیامبر آن را به علی یاد داده است (۱۰۰۲).

و از سلیم بن قیس (۱۰۰۳) از امیرالمؤ منین علی (ع) آمده است که آن حضرت فرمود: هر وقت از رسول خدا (ص) پرسشی می کردم ، آن حضرت مرا پاسخ می داد، و اگر پرسشهایم به پایان می رسید، خود پیغمبر آغاز به سخن می کرد. و به این ترتیب هیچ آیه ای در شب یا در روز، و یا درباره آسمان یا زمین ، و دنیا و آخرت ، و بهشت و دوزخ ، و کوه و بیابان ، و روشنایی و تاریکی بر آن حضرت نازل نشده ، مگر اینکه حضرتش آن را بر من خوانده و آن را به من دیکته کرده و من به دست خود آن را نوشته ام . تاءویل و تفسیر، محکم و متشابه و خاص و

عام قرآن را به من آموخته و مرا از آن آگاه ساخته که چگونه نازل شده و در کجا، و درباره چه کسی تا روز قیامت نازل شده است . و حضرتش از خدا خواسته که به من فهم و قدرت حفظ عطا کند. این است که من حتی یک آیه از کتاب خدا را از یاد نبرده ام و آیه ای نیست که درباره کسی نازل شده باشد، مگر اینکه پیامبر خدا (ص) آن را به من املا فرموده است . (۱۰۰۴)

حدیثی را که گذشت ، احادیث سه گانه زیر، که آنها را از طبقات ابن سعد و از مصادر مکتب خلفا گرفته ایم تایید می کند:

۱. از محمد بن عمر بن علی (ع) آمده است که گفت :

از علی پرسیدند چگونه است که تو بیش از دیگر اصحاب پیغمبر خدا (ص) از آن حضرت حدیث می دانی ؟ فرمود: من هر وقت که از حضرتش سؤ ال می کردم ، به من پاسخ می داد، و چون خاموش می شدم ، آن حضرت آغاز به سخن می کرد.

۲. از سلیمان احمسی از پدرش آمده که امیرالمؤ منین علی (ع) فرموده است : به خدا سوگند که فرود نیامده ، مگر اینکه دانسته ام درباره چه چیز، و در کجا، و علیه چه کسی نازل شده است . پروردگار مرا دلی آگاه و زبانی گویا عطا کرده است .

۳. از ابوطفیل آورده اند که علی (ع) فرموده است :

از کتاب خدا از من بپرسید که در آن آیه ای وجود ندارد، مگر اینکه من از آن آگاهم که

در شب نازل شده یا در روز، در بیابان فرود آمده یا در کوه (۱۰۰۵).

در بصائر الدرجات از زید بن علی (۱۰۰۶) آمده است که امیرالمؤ منین علی (ع) فرمود: چشمانم به خواب نرفته و پیامبر خدا (ص) قراری بـا من نگذاشـته ، مگر اینکه از رسول خـدا (ص) آموخته ام که در آن روز جبرئیل از حلال و حرام و یا سـنت و مرام و یا امر و نهی چه چیزی را بر حضرتش فرود آورده است و در چه موردی بوده و یا درباره چه کسی .

راوی می گویـد: ما از خدمت زید بیرون آمده ، به گروهی معتزله برخوردیم و سـخنان زید را با ایشان در میان گذاشتیم . آنها گفتنـد این موضوع ادعـای بزرگی است ، آخر چگونه چنین چیزی امکـان دارد. در صورتی که بی شک اتفاق افتاده است که پیغمبر و علی مدتی یکدیگر را ندیده باشند، در آن صورتی علی چگونه همه آنها را می دانسته است ؟ راوی گفت :

ما به خـدمت زیـد بن علی بازگشتیم و ایراد معتزلیان را با وی در میان گذاشتیم . زید در پاسخ ما گفت : پیامبر خدا (ص) آن مـدت را که علی (ع) حضور نـداشت پاس می داشت و به خاطر می سپرد و چون علی (ع) به خدمتش می رسـید، پیامبر خدا (ص) به او می فرمود: ای علی ! در فلاـن روز، فلان آیه و فلان آیه ، و در روز دیگر فلان آیه بر من نازل شـده ، و همین طور ادامه می داد تا روزی که علی (ع

) به خدمتش رسیده بود. راوی گفت ما معتزلیان را به این پاسخ آگاه کردیم (۱۰۰۷).

روایت زید بن علی را سه روایت دیگر در سنن نسائی و ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل ، که از مصادر مهم و معتبر حدیثی مکتب خلفا می باشند، تایید می کنند.

۱. نسائی می نویسد: از عبدالله بن نجی آمده که علی (ع) گفته است :

مرا پایگاهی ویژه در نزد پیامبر خدا (ص) بود که هیچیک از مردم را چنان منزلتی نبود. من سحرگاهان هر روز به خدمت پیغمبر می رسیدم و از پشت در می گفتم : السلام علیک یا نبی الله ! اگر آن حضرت آهسته و آرام سرفه می کرد، به خانه برمی گشتم ، و گرنه بر حضرتش وارد می شدم .

۲. علی (ع) فرموده است که من وقت مخصوصی داشتم که به خدمت پیغمبر برسم . چون می آمدم ، اجازه ورود می گرفتم ، اگر پیغمبر به نماز ایستاده بود آرام سرفه می کرد، و اگر کاری نداشت به من اجازه ورود می داد.

۳. علی (ع) فرموده است که من در هر روز دو نوبت اجازه دیدار خصوصی با پیغمبر خدا را داشتم : یکی در شب و دیگری در روز. هر گاه شب به خدمتش می رسیدم آن حضرت آرام سرفه می کرد (۱۰۰۸).

در فوق ، برخی از روایاتی را که دلالت بر یادگیری امیرالمؤ منین علی (ع) از پیامبر خدا (ص) می کرد، از آوردیم . اینک در زیر احادیثی را که بیانگر فراگیری ائمه اهل بیت (ع) از پدرشان امیرالمؤ منین علی

(ع) می باشد و بنا به دستور رسول خدا (ص) گرفته است ، می آوریم .

فرمان پیامبر (ص) به علی (ع) مبنی بر نگارش برای دیگر ائمه (ع)

در امالی شیخ طوسی و بصائر الدرجات و ینابیع الموده از احمد بن محمد بن - علی ، به نقل از امام باقر (ع) از پدرانش - علیهم السلام - آمده است که گفت رسول خدا (ص) به علی (ع) دستور داد:

آنچه را به تو می گویم بنویس . علی پرسید: ای رسول خدا! از آن می ترسی که فراموش کنم ؟ پیغمبر فرمود: نه ، ترس از فراموشیت ندارم . چون از خدا خواسته ام که حافظه ات را نیرو بخشد و دچار فراموشی نگرداند، بلکه آن را برای امامان بعد از خودت بنویس . علی (ع) می گوید از حضرتش پرسیدم : ای پیامبر خدا! شرکای من در امامت کیانند؟ پیامبر (ص) فرمود: امامان از فرزندان تو می باشند و مایه خیر امت من هستند و دعای امتم به خاطر آنها به اجابت می رسد و به خاطر آنهاست که خداوند بلاها را از ایشان دور می کند و از آسمان رحمت بر آنها فرود می آورد. آنگاه اشاره به حسن (ع) کرد و فرمود: این نخستین ایشان ، و با اشاره به حسین (ع) فرموده امامان از فرزندان حسین هستند (۱۰۰۹).

امیرالمؤ منین علی (ع) به همین مطلب در گفتارش در مسکن اشاره کرده و آن را ابواراکه (۱۰۱۰) چنین روایت نموده است :

ما در مسکن در خدمت امیرالمؤ منین علی (ع) بودیم و در مورد میراثی که آن حضرت از پیامبر خدا (ص) برده

است بحث می کردیم ، بعضـی می گفتنـد: علی (ع) شمشـیر پیغمبر را به ارث برده است ، و گروهی معتقد بودند که قاطر آن حضـرت را. جمعی نیز عقیده داشـتند که نوشته ای را که در غلاف شمشیر خود دارد از پیغمبر به ارث برده است . در این حال بودیم که علی (ع) بر مـا وارد شـد و فرمود: به خـدا سوگنـد اگر فرصت می یـافتم ، تـا یک سال برای شـما سـخن می گفتم ، بـدون اینکه در طی آن کلامی را تکرار کنم . و خدا می داند که مرا نوشـته های بسـیاری است ویژه پیامبر و اهل بیتش ، و نیز جزوه ای است به نام عبیطه ، که چیزی سـخت تر از آن بر عرب نیامده ، در آن قید شده که در میان عرب شـصت قبیله باطل و مطرود وجود دارد که ایشان را از دین خدا بهره ای نمی باشد (۱۰۱۱).

پس از امیرالمؤ منین (ع)، ائمه اهل بیت فرزندان آن حضـرت تمامی آن نوشته ها را بزرگواری از بزرگوار دیگر، به ارث برده اند. روایات زیر گویای این مطلبند؛

در بصائر الـدرجات از جابر بن یزیـد آمده است که گفت : امام باقر (ع) فرمود: مرا از مرحمتی پیامبر اسـلام (ص) نوشـته ای است شامل نوزده کتاب (۱۰۱۲).

و از فضیل بن یسار روایت شده که امام باقر (ع) به وی فرمود:

ای فضـیل ! کتاب علی که هفتاد ذراع طول داشـته در نزد ماست و روی زمین چیزی وجود نـدارد که مورد احتیاج باشـد، مگر اینکه در آن نوشته آمده است ؛ حتی

دیه خراش جزئی . آنگاه برای نشان دادن چنان خراشی ، با دست ، خطی بر انگشت ابهام خود کشید (۱۰۱۳).

و از حمران بن اعین آمده است که امام باقر (ع) اشاره به صندوق بزرگی کرد و فرمود: ای حمران ! در این صندوق نوشته ای است که طول آن هفتاد ذراع است و شامل تقریرات پیامبر خدا (ص) و به خط علی (ع) است . اگر زمام امور را به دست بگیریم ، چنان که خداوند دستور داده است حکومت خواهیم نمود و از نوشته های این صحیفه تجاوز نخواهیم کرد (۱۰۱۴).

و از محمد بن مسلم آمده (۱۰۱۵) استکه امام باقر (ع) فرمود: در نزد ما صحیفه ای به خط علی (ع) و به طول هفتاد ذراع است که ما از آنچه در آن است پیروی کرده ، از دستورهای آن تجاوز نمی کنیم . از حضرتش پرسیدم : آن نوشته شامل چه چیزهایی است ؟ آیا جامع همه دانشهاست ، یا تفسیر و شرح هر چیز از اموری است که مورد بحث مردم می باشد؛ مثل طلاق و میراث ؟ امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) در آن همه چیز را، از قضا و مسائل ارث نوشته است ، به طوری که اگر فرمانروایی به ما برسد، چیزی نخواهد بود مگر اینکه در آن نوشته آمده و به موجب آن عمل خواهیم کرد (۱۰۱۶).

بنا به روایتی دیگر: هر گاه حکومت به ما برسد، هیچ چیز نخواهد بود مگر اینکه دستورالعملش در آن آمده و ما بر طبق آن عمل خواهیم نمود (۱۰۱۷).

همچنین از محمد بن مسلم

به نقل از امام باقر یا صادق – علیهماالسلام – آمده است که فرمود: در نزد ما صحیفه ای است از کتاب یا مصحف علی (ع) به طول هفتاد ذراع که ما از آن پیروی می کنیم و از حدود آن تجاوز نمی نماییم (۱۰۱۸).

و از عبدالله بن میمون (۱۰۱۹) به نقل از امام صادق (ع) از پـدرش امام باقر (ع) آمـده است که فرمود: در کتاب علی (ع) هر چه مورد نیاز باشد آمده ، حتی دیه خراش جزئی و فشار شدید (۱۰۲۰).

و نیز در کتاب یاد شده به نقل از مروان آمده است که گفت : شـنیدم امام صادق (ع) می فرمود: در نزد ما کتابی از علی (ع) است به طول هفتاد ذراع (۱۰۲۱).

و بنا به روایتی : علی (ع) چیزی را در آن از دست ننهاده ، مگر اینکه آن را نوشته است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۲۲).

و از امـام صـادق (ع) آورده است که فرمود: به خـدا سوگنـد که مـا را صـحیفه ای است به طول هفتـاد ذراع که در آن ، همه آنچه را که مردمان به آن نیازمند باشند آمده ؛ حتی دیه خراش . این کتاب گفته پیامبر خدا (ص) است که علی (ع) آن را به دست خود نوشته (۱۰۲۳).

و از عبدالله بن سنان (۱۰۲۴) آمده که گفت : شـنیدم امام صادق (ع) می فرمود: در نزد ما پوستی است به طول هفتاد ذراع که پیامبر خدا (ص) فرموده و علی (ع) آن را به دست خود نوشته و در آن ،

آنچه مورد نیاز باشد آمده ؛ حتی دیه خراش (۱۰۲۵).

و از منصور بن حازم (۱۰۲۶) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: ما را صحیفه ای است که آنچه مورد نیاز باشد در آن نوشته شده ؛ حتی دیه خراش (۱۰۲۷).

و از عثمان بن زیاد آمده که گفت : بر امام صادق (ع) وارد شدم . آن حضرت به من فرمود بنشینم . من فرمان برده ، نشستم . آنگاه امام (ع) انگشتانش را به پشت دستم کشید و فرمود: حتی دیه این را هم می دانیم ، و کمتر از این راهم (۱۰۲۸).

و از منصور بن حازم و عبدالله بن ابی یعفور آمده است که امام صادق (ع) فرمود: در نزد من صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع و آنچه مورد نیاز باشد در آن نوشته شده ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۲۹).

و از عبدالرحمان بن ابی عبدالله (۱۰۳۰) آمده که شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

در خانه ما صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که خداوند حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه در آن نوشته شده ؛ حتی دیه خراشی را (۱۰۳۱).

و از محمد بن عبدالملک (۱۰۳۲) آمده است که گفت : ما شصت نفر در محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم که شنیدم آن حضرت فرمود: به خدا سوگند که ما را صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که خداوند حلال یا حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه در آن صحیفه نوشته شده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۳۳).

و از سلیمان بن خالد (۱۰۳۴) آمده است که

امام صادق (ع) فرمود: در نزد ما صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که گفته رسول خدا (ص) و به خط علی (ع) است هیچ حلال و حرامی نیست نگر اینکه در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۳۵).

و از حماد آمده که امام صادق (ع) فرمود: خداوند حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه مانند حدود خانه ، حد و مقدارش معلوم و مشخص است . و حلال محمد (ص) تا روز قیامت حلال است و حرامش تا روز قیامت حرام است . و ما را صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که خداوند هیچ حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه در آن صحیفه آمده است . آنچه از راه است ، از راه ، و آنچه را مربوط به خانه است ، از خانه گفته ؛ حتی دیه خراش جزئی و تازیانه و نیم تازیانه را (۱۰۳۶).

و از عبدالله بن ایوب (۱۰۳۷)، به نقل از پدرش آمده که امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) شیعیان خود را رها نکرده که نیازمند به کسی باشند تا حلال و حرام را به آنان یاد دهد، ما در کتاب علی (ع) حتی دیه خراش را هم دیده ایم . اگر شما آن کتاب را می دیدید، می دانستید که آن از کتابهای اولین و بسیار عزیز و معتبر است (۱۰۳۸).

و از محمد بن حکیم (۱۰۳۹) به نقل از امام کاظم (ع) آمده است که فرمود: پیشینیان شما که حکم به قیاس می کردند به هلاکت افتادند. چه ،

خـدای تبارک و تعالی هیـچ پیامبری را از دنیا نبرده ، مگر اینکه دین خدا را از حلال و حرام برای او کامل نموده است . پیامبر اسـلام (ص) نیز آنچه را که در روزگارش نیازمنـد آن بودید برای شـما آورد، پس از مرگش شـما به او، و به اهل بیت او پناه بردیـد. اینک بدانیـد که در نزد اهل بیت او صـحیفه ای است که حتی دیه خراش هم در آن نوشـته شه است . آنگاه فرمود: ابو حنیفه کسی است که می گوید: علی (ع) چنین گفته و من چنین می گویم (۱۰۴۰)!

و در بصائر الدرجات و کافی ، از بکر بن کرب (۱۰۴۱) صیرفی آمده است که امام صادق (ع) فرمود: آنها کجا هستند و شما کجا! آنها چه می خواهند و چرا به شما خرده می گیرند و شما را رافضی می نامند؟ آری به خدا سوگند که شما پیرو حق بوده ، ترک دروغ کرده ایـد. به خـدا قسم که ما را چیزی است که نیاز ما را به کسـی نمی انـدازد، بلکه مردمان به ما نیازمندنـد. ما کتابی داریم به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع)، به طول هفتاد ذراع که در آن از هر حلال و حرامی سـخن رفته اسـت (۱۰۴۲).

نام کتاب علی (ع) در احکام

ائمه اهـل بیت (ع) نـام کتـابی را که پیامبر خـدا (ص) در احکام بر علی (ع) املا فرموده است جامعه گفته انـد. این مطلب از روایات زیر معلوم می گردد:

در کافی و بصائر الدرجات از ابوبصیر آمده است که گفت من بر امام صادق (ع) وارد

شده ، گفتم :

– فـدایت شوم ! من از شـما سوالی دارم . آیـا کسـی هست که سـخنانم را بشـنود؟ امـام صادق (ع) پرده ای را که بین دو اتاق آویخته شده بود به کناری زد و سر درون آن اتاق کرد و پس از آنکه دانست کسی در آنجا نیست ، فرمود:

– ای ابو محمد! هر چه می خواهی بپرس . گفتم :

– فدایت شوم . شیعیانت می گویند که پیامبر خدا (ص) بر روی علی دری از علم گشوده که از آن در، هزار در دیگر باز می شود...امام فرمود:

– ای ابومحمد! جامعه در نزد ماست ، و دیگران چه می دانند که جامعه چیست . پرسیدم :

– فدای تو گردم . جامعه چیست ؟ فرمود:

– نوشته ای است به طول هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا (ص) و املای آن حضرت ، که از دو لب شریفش بیرون آمده و علی (ع) آن را بدست خود نوشـته ، و در آن از همه حلالها و حرامها، و هر چه را مردم به آن نیاز داشـته باشـند، آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی . آنگاه امام با دست خود به من زد و فرمود:

– ای ابومحمد! اجازه می دهی ؟ گفتم :

– فدای تو گردم . من در اختیار شما هستم ، هر چه می خواهی انجام ده . پس با دستش فشاری اندک به من داد و فرمود:

– حتی دیه این را. و این کلام را با کمی خشونت ادا کرد. و گفتم :

– به خدا سوگند که این حقیقت علم است ...(۱۰۴۳).

همچنین از سلیمان بن

خالـد آمـده است که امام صادق (ع) فرمود: ما را صـحیفه ای به نام جامعه است که هیـچ حلال و حرامی نیست مگر اینکه در آن آمده ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۴).

و در روایتی دیگر: در نزد مـا صـحیفه ای است به طول هفتـاد ذراع به املای پیامبر خـدا (ص) و خط علی (ع). هیـچ حلال و حرامی نیست مگر اینکه در آن صحیفه آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۵).

و از علی بن رئاب (۱۰۴۶) آمده که از امام صادق از محتوای جامعه پرسیده شد. آن حضرت فرمود که طول آن صحیفه هفتاد ذراع است و بر پوستی نوشـته و پیچیـده شـده و در آن هر چه را که مردمان را نیاز باشـد آمده و هیچ موردی نیست که در آن نوشته نشده باشد؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۷).

و در بصائر الدرجات از ابوبصـیر آمده است که امام صادق (ع) در حالی که سخن از ابن شبرمه (۱۰۴۸) و فتواهای او در میان بود، فرمود: او از جـامعه چه خبر دارد! آن املای پیامبر خـدا (ص) است و به خط علی (ع) که تمامی حلالها و حرامها در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۹).

و در کافی و بصائر الدرجات از ابوشـیبه (۱۰۵۰) آمـده که امام صادق (ع) فرمود: دانش ابن شبرمه در برابر جامعه ، که املای پیامبر خـدا (ص) و به خط علی (ع) است ، گمراهی محض است . در جامعه جای حرفی برای کسـی باقی نمانـده است . زیرا در آن حلال و حرام آمده است .

طرفداران قیاس ، علم به احکام را از راه قیاس می جویند، این است که بجز دور شدن از هدف اصلی چیزی به دستشان نمی آید. دین خدا با قیاس جور در نمی آید (۱۰۵۱).

بدین سان ائمه اهل بیت (ع) از سخن گفتن به رای و نظر خویش دوری می جستند و در سخنانشان به آنچه از سوی پیامبر خدا (ص) از جبرئیل ، از خدای تبارک و تعالی آمده بود استناد می کردند.

کتاب جفر و مصحف فاطمه (س)

از برخی از احادیث چنین بر می آید که در نزد ائمه اهل بیت (ع) دو کتاب از پدرشان امیرالمؤ منین (ع) وجود داشته است : یکی جامعه که در آن احکام حلال و حرام آمده ، و دیگری جفر که در آن اخبار و رویدادهایی که بعدها به وقوع می پیوسته ثبت شده بود.

کتاب سومی نیز از مادرشان فاطمه زهرا (س)، دختر پیامبر خدا (ص)، به نام مصحف فاطمه وجود داشته که آن نیز شامل اخبار و رویدادهای آینده بوده است . کتابهای سه گانه مزبور هر سه به خط علی (ع) بوده و شرح آن به موجب احادیث ائمه اهل بیت (ع) از این قرار است .

در بصائر الدرجات از ابومریم (۱۰۵۲) آمده است که امام باقر (ع) به من فرمود که جامعه در نزد ماست . طول آن هفتاد ذراع است و در آن همه چیز به ثبت رسیده ؛ حتی دیه خراش جزئی . آن کتاب املای پیغمبر خدا (ص) است و به خط علی (ع). و هیز جفر در نزد ماست که متن و حواشی

آن بر روی پوستی عکاظی نوشته شده است . آن کتاب مشتمل است بر آنچه در گذشته روی داده و هر چه در آینده تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست (۱۰۵۳).

نیز در بصائر الدرجات از طرق متعدد از امام صادق (ع) آمده که آن حضرت به مردمانی که به خدمتش رسیده و از میراث پیغمبر (ص) برای علی (ع) و میراث آن حضرت برای فرزندش حسن می پرسیدند، فرموده است : پیامبر خدا (ص) برای ما کتابی بر جای گذاشته که آنچه مورد نیاز باشد در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی و ناخن . و فاطمه (س) نیز مصحفی بر جای نهاده که قرآن نیست ... (۱۰۵۴).

نیز در آن کتاب از ابان بن عثمان ، از علی بن الحسین ، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: عبدالله بن الحسن (۱۰۵۵) اعلام کرده که او، آن را می داند که همه مردم می دانند. آن وقت امام (ع) به سخن خود ادامه داد و فرمود: عبدالله بن الحسن درست گفته ، او چیزی بیشتر از مردم نمی داند. اما به خدا سوگند که در نزد ما جامعه وجود دارد که حلال و حرام در آن نوشته ، و همچنین جفر. آیا عبدالله بن الحسن می داند که جفر چیست ؟ پوست بزغاله است یا گوسفند؟ مصحف فاطمه هم در نزد ماست که به خدا سوگند در آن حتی حرفی از قرآن نیامده ، بلکه املای پیامبر خدا (ص) است و به خط علی (ع). عبدالله بن الحسن ، آن وقت که مردم

از سراسر گیتی به خدمتش برسند و او را زیر پرسشهای خود بگیرند، چه می تواند بکند (۱۰۵۶).

نیز در آن کتاب از ابان بن عثمان به نقل از علی بن ابی حمزه همانند حدیثی که گذشت روایت شده که در پایان آن آمده است : آیا از این خرسند نخواهید شد که در روز قیامت شما دامان ما را بگیرند و ما دامان پیامبرمان را و پیامبرمان چنگ به دامان رحمت خدا بزند (۱۰۵۷)؟

سرنوشت جنگ افزار پیامبر و کتابهایش

در بصائر الدرجات از علی بن سعید (۱۰۵۸) آمده است که امام صادق (ع) در ضمن سخنانش فرمود:

جنگ افزار پیامبر خدا (ص) و شمشیر و زرهش در نزد ماست . به خدا مصحف فاطمه ، که آیه ای از قرآن در آن نیامده ، بلکه املای پیامبر خدا (ص) و به خط علی (ع) است ، در نزد ما می باشد. و قسم به خدا که جفر هم در نزد ماست ، و چه می دانند که در جفر چه چیز است ؟ قطعه پوستی است از گوسفند یا شتر؟ آنگاه رو به ما کرد و فرمود: شما را مژده باد! آیا خرسند نمی شوید که در روز قیامت در حالی قدم به صحرای محشر بگذارید که چنگ به دامن علی (ع) زده باشید و علی چنگ به دامن پیامبر خدا (ص) زده باشد (۱۰۵۹)؟

نیز در آن کتاب از محمد بن عبدالملک آمده که گفت : ما شصت نفر بودیم و در نزد امام صادق (ع) نشسته بودیم که عبدالخالق بن عبدربه بر حضرتش وارد شد و به امام

(ع) گفت : من در نزد ابراهیم بن محمد نشسته بودم که به وی گفتند شما گفته اید:

در نزد ما کتاب علی است . و ابراهیم بن محمد در پاسخ آنها گفت : به خدا قسم که علی (ع) کتابی بر جای نگذاشته ، و اگر هم گذاشته باشد، بجز پاره پوستی خشک و بی مصرف نیست که اگر آن در نزد این برده من می بود هیچ اهمیتی به آن نمی دادم ! امام (ع) با شنیدن این سخنان از جای خود جابجا شد و رو به ما کرد و فرمود:

به خدا سوگند چنین نیست که می گویند. دو محفظه چرمین است که در آن نوشته ها است . پوستهایی هستند تر و تازه که در یکی ، کتابها قرار دارد، و در دیگری جنگ افزار پیامبر (ص). به خدا سوگند که کتابی داریم به طول هفتاد ذراع که خداوند حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش ، و با ناخن ، خطی بر روی ساعد خود کشیده و چنان خراشی را عملا نشان داد. و فرمود نزد ما مصحفی است که سوگند به خدا آن مصحف ، قرآن نمی باشد (۱۰۶۰).

و از عبدالله بن سنان آمده که به حصرت امام جعفر صادق (ع) از رویدادهای جنگی و صدمات ناشی از آن به فرزند امام حسن (ع) گزارش می دادند و ما هم در محضر آن امام از جفر نام بردیم . امام (ع) فرمود: به خدا سوگند در نزد ما دو قطعه پوست و بره و بز

نوشته شده هست که ، به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) است . و به غیر از آن ، صحیفه ای به طول هفتاد ذراع که در آن آنچه را مورد نیاز مردمان باشد، آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۶۱).

و در روایت ابوالقاسم کوفی آمده است که گفت : از جفر با نواده امام حسن (ع) سخن می گفتند و گفتند جفر چیزی نیست ! این ماجرا را کسی به گوش امام صادق (ع) رسانید. آن حضرت فرمود: جفر در محفظه چرمین ، از پوست بره و بز و پر از علم است (۱۰۶۲).

و در حدیث عبدالله سنان به دنبال حدیث بالا ـ آمده است : به املای پیغمبر (ص) و از دو لب مبارکش به خط علی (ع) (۱۰۶۳).

و از سلیمان بن خالد آمده که گفت : امام جعفر صادق (ع) فرمود: در جفری که از آن سخن می گویند، چیزهائی است که آنان را ناراحت می کند. زیرا آنان حق نمی گویند، و هر چه در جفر آمده همه حق است . آنها اگر راست می گویند، داوریها و مسائل مربوط به ارث را که علی (ع) در آن به داوری پرداخته است بیاورند. از آنها از سهم الارث خاله ها و عمه ها بپرسید. مصحف فاطمه (س) را نشان بدهند که در آن وصیت آن بانو آمده و سلاح پیامبر خدا (ص) را و...(۱۰۶۴).

و از معلی بن خنیس (۱۰۶۵) به نقل از امام صادق (ع) آمده که آن حضرت درباره پسر عموهایش فرمود: من خوشتر دارم

اگر آنها شما را به خود بخوانند، به نرمی با آنها برخورد کرده ، بگویید: ما آن چنان نیستیم که به شما گفته اند، بلکه ما مردمی هستیم خواهان علم دین ؛ هر کجا و در نزد هر کس که باشد. اگر در نزد شماست ، ما در هر مورد از شما پیروی می کنیم ، و اگر در نزد کس دیگری باشد، می گردیم تا دارنده آن را بیابیم . آنگاه امام (ع) به سخن خود ادامه داد و فرمود: کتابها جامعه ، جفر، مصحف فاطمه (س) همه در نزد علی بن ابی طالب (ع) بود تا اینکه عازم عراق شد و همه آنها را به ام سلمه سپرد. و چون کشته شد، کتابها به امام حسن (ع) رسید، و چون آن حضرت نیز از دنیا رفت ، کتابها به امام حسین (ع) و سرانجام به پدرم رسید...(۱۰۶۶).

نیز در آن کتاب از علی بن سعد یا سعید آمده که گفت : من در نزد امام صادق (ع) نشسته بودم و گروهی از یاران ما نیز حضور داشتند که معلی بن خنیس به آن حضرت گفت : فدای تو گردم ! از حسن بن الحسن به شما چه رسید! آنگاه طیار به سخن آمد و به امام گفت : فدایت شوم ! همین طور که من در یکی از کوچه ها عبور می کردم ، محمد بن عبدالله بن الحسن را دیدم که بر دراز گوشی سوار شده ، گروهی زیدیه پیرامونش را گرفته بودند...و طیار سخنانی را که بین او و محمد بن عبدالله در آن

ملاقات گذشته بود به سمع امام (ع) رسانید. امام در جواب او راجع به جفر، فرمود: پوست گاو دباغی شده ای است چون مشک آب ، که پر است از نوشته ها و علومی که مردمان تا روز قیامت به آن نیازمند خواهند بود. آن را پیامبر خدا (ص) املا کرده و علی (ع) به دست خود نوشته است . و نیز مصحف فاطمه که در آن حتی آیه ای از قرآن نمی باشد. و نیز انگشتری پیامبر خدا (ص) و زره و شمشیر و پرچم مخصوص آن حضرت در نزد من است . (۱۰۶۷)

و از عنبسه بن مصعب (۱۰۶۸) آمده که گفت : ما در نزد امام صادق (ع) نشسته بودیم ...و در آخر حدیث سخن امام (ع) را در باره دو محفظه چنین آورده است : هر کدام را محتوایی گویاست . جنگ افزارهای پیامبر خدا (ص)، کتابها و مصحف فاطمه (س) همه در آن است . به خدا سوگند گمان نمی کنم که آن قرآن باشد (۱۰۶۹).

از پاره ای احادیث چنین برمی آید که در مصحف فاطمه (س)، علاوه بر آنچه در احادیث گذشته آمده ، سخنانی از فرشته ای آمده که پس از وفات پیامبر خدا (ص) به دلداری و تسلای آن بانو به وی سخن می گفته است . روایت حماد بن - زید از امام صادق (ع) مبین این مطلب است .

در کافی از حماد بن زید (۱۰۷۰) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: چون خدای تعالی پیامبرش (ص) را به سوی خود فراخواند، فاطمه

(س) را به سبب فقدان پدر آن چنان حزن و اندوه فرا گرفت که سنگینی آن را بجز خدای عزوجل کسی دیگر نمی داند. این بود که خداوند فرشته ای را ماءمور ساخت تا با وی به سخن گفتن بپردازد و غم از چهره اش بزداید...تا آنجا که می فرماید: فاطمه (س) ماجرا را به علی (ع) گفت و امام نیز آنچه را می شنید، می نوشت . تا اینکه از آن نوشته ها کتابی فراهم گشت . آنگاه امام در تشریح آن کتاب فرمود: در این مصحف از حلال و حرام مطلبی نیامده ، بلکه پر است از وقایع و رویدادهای آینده (۱۰۷۱).

و از ابوعبیده آمده که یکی از یاران ما از موضوع جفر از امام صادق (ع) پرسید. امام در پاسخ او فرمود:

- محفظه ای است از پوست گاو نر، پر از علم . پرسید:

- پس جامعه چیست ؟ فرمود:

- نوشته ای است به طول هفتاد ذراع بر پهنه پوستی و پیچیده درهم ، به بزرگی ران شتر دو کوهانه . و آنچه را مردم نیازمند آن باشند، در آن آمده است و چیزی نیست که در آن نباشد؛ حتی دیه خراش کوچکی . پرسید:

- پس مصحف فاطمه کدام است ؟ امام (ع) مدتی سکوت کرد، سپس فرمود:

- شما هر چه به ذهنتان می رسد، از لازم و غیر لازم ، می پرسید. فاطمه (س) پس از وفات پیامبر خدا (ص) هفتاد و پنج روز زنده بود...تا آنجا که می فرماید: خداوند این فرشته را فرستاد تا مصیبت فقدان پدر را بر او تسکین دهد

و او را از غم و انـدوه برهانـد و از پـدر و مقـام و منزلت او آگـاهش کنـد و به وی اطلاع دهـد که پس از او بر فرزنـدان او چه خواهد گذشت و همه آنها را علی (ع) می نوشت ...(۱۰۷۲)

روایات حاکی از اینکه ائمه اهل بیت (ع) کتاب جامعه امیرالمؤ منین را در احکام ، و جفر و مصـحف فاطمه را، که در آنها از حوادث آینده سخن رفته ، به ارث برده اند، به تواتر رسیده است .

از آن احـادیث ، و احادیثی که بعـدا بیایـد، چنین معلوم می شود که آن کتابها در محفظه ای چرمین از چرم گاو نر قرار داشـته که به آن جفرابیض می گفته اند. همچنین جنگ افزار رسول خدا (ص) را ائمه (ع) به ارث برده اند و در محفظه ای جداگانه و چرمین از پوست گاو نر نگهداری می کرده اند که به آن جفر احمر می گفته اند.

گنجینه های مواریث ائمه (علیهم السلام)

در کافی و بصائر الدرجات از حسین بن ابی العلاءآمده است

در کافی و بصائر الدرجات از حسین بن ابی العلاء (۱۰۷۳) آمده است که گفت شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

- جفرابیض نزد من است . پرسیدم :

- در جفرابیض چه چیز وجود دارد؟ فرمود:

- زبور داود، تورات موسـی ، انجیل عیسی ، صحف ابراهیم ، و همه حلالها و حرامها، و مصحف فاطمه که قرآن نیست و آنچه مردم را نیازمند ما می کند در آن است ، و مردم برای اطلاع از آن به ما مراجعه می کنند، و ما نیازمند کسـی نیستیم ؛ حتی دیه تازیانه و نیم تازیانه و ربع تازیانه و خراش اندك نیز آمده

است . و جفراحمر هم در نزد من است . پرسیدم :

- در جفر احمر چه چیز وجود دارد؟ فرمود:

- جنگ افزار پیامبر خدا (ص)...(۱۰۷۴).

اینکه امام (ع) فرموده است : آنچه مردم را نیازمند ما می کند در آن است ...منظور این است که در آن محفظه ، کتاب علی (ع) قرار دارد و در آن کتاب آنچه مردم به آن نیاز دارند آمده است .

و از ابوحمزه (۱۰۷۵) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: در مصحف فاطمه چیزی از قرآن نیامده ، بلکه کلماتی است که پس از رحلت پدرش (ص) به وی القا شده است (۱۰۷۶).

و در روایتی دیگر امام فرموده است : مصحف فاطمه در نزد من است و از قرآن چیزی در آن نیامده است (۱۰۷۷)!

امام (ع) در احادیث متعددی تاکید می کند که در مصحف فاطمه از قرآن چیزی نیامده است ، تا به خاطر لفظ مصحف ، امر بر مردم مشتبه نشود؛ همچنان که در زمان ما چنین شده است !

آنچه در این بخش درباره مدارک علوم در مکتب اهل بیت (ع) آوردیم ، بنا به قاعده : اثبات شی ء نفی ما عدا نمی کند، به این معنی نیست که مدارک علوم ائمه اهل بیت (ع) تنها همینها می باشند و بس . کما اینکه از امام موسی کاظم (ع) آمده که آن حضرت فرموده است : مبلغ علمنا علی ثلاثه وجوه : ماض و غابر و حادث . فاما الماضی فمفسر، و اما الغابر فمزبور، و اما الحادث فقذف فی القلوب ، و نقر فی الاسماع ...

کمال

علم ما شامل سه قسمت است : گذشته و گذرا و حادث . اما گذشته امری است توضیحی و تشریحی ، گذرا علمی به ثبت رسیده و مسجل ، اما علوم حادث و شدنی ، علومی است که در دل ما افکنده می شود و به گوشهایمان برخورد می کند، و این قسمت سوم بالاترین حد دانش ماست و هیچ پیامبری پس از پیامبر ما نخواهد بود (۱۰۷۸).

شرح و تفسیر این حدیث

علامه مجلسی این حدیث را در مرآه العقول شرح کرده که فشرده آن از این قرار است : مبلغ علمنا یعنی مرز نهائی و کمال دانش ما یا مرز شروع و خاستگاه آن . ماض به مهنای علم به امور گذشته است . غابر به معنای علم به امور آینده است واژه غابر به معنی باقیمانده با واژه ماضی به معنی گذشته از اضدادند.

فاما الماضی فمفسر یعنی علوم گذشته را پیامبر خدا (ص) برای ما تشریح و تفسیر فرموده است .

و اما الغابر فمزبور، یعنی علوم مربوط به آینده حتمی که در جامعه و مصحف فاطمه و غیره که برای ما آمد، و شرایع و احکامی که درون آنها و یا در یکی از آنها است .

و ما الحادث یعنی پیش آمدهای تازه و حتمی، یا علوم ومعارف ربانی یا تفصیل مجملات .

فقذف فی القوب یعنی از راه الهام و بدون واسطه فرشته ای و تنها از سوی خدای تعالی در دل افکنده می شود.

او نقر فی الاسماع یعنی به وسیله سخن فرشتگان به گوش ایشان خوانده می شود. این قسمت برترین و والاترین دانش ایشان است بدان جهت که ویژه آنان بوده و بدون واسطه

انسـانی بـه ائمـه - علیهـم السـلام - رسـیده ، و یـا از ایـن جهت که دو علم گذشـته را چنین ویژگی ای نبـوده است و برخی از خواص صحابه ، چون سلمان و ابوذر، به وسیله شخص پیامبر خدا (ص) به پاره ای از آنها آگاه شده اند. و عده ای از اصحاب ایشان نیز آن کتابها را به چشم خود دیده و بر آنها وقوف یافته اند.

امـا از آنجـا که این سـخن امـام (ع) مرادف ادعـای نبوت است ، و اینکه در نظر مردم علم به غیب و اخبـار آن ویژه انبیـاء می باشد، این تو هم را با این سخن که ولا نبی بعد نبینا بعد از پیامبر ما، دیگر پیامبری نخواهد بود نفی کرده است . فرق بین نبی و محدث در این است که پیامبر به هنگام دریافت حکم ، فرشته را می بیند، اما محدث تنها صدا را می شنود. پایان شرح مجلسی ره .

در کتاب کافی از امام محمد باقر (ع) آمده است که فرمود: اوصیای محمد - علیه و علیهم السلام - همگی محدث می باشند. و امام موسی کاظم (ع) فرموده است : ائمه (ع)، دانشمندانی راستگو، خوش فهم و محدث می باشند.

همچنین از محمد بن مسلم آمده که در خدمت امام صادق (ع) بحث محدث پیش آمد، امام علیه السلام فرمود: محدث کسی است که صـدای فرشـته را می شـنود، ولی او را نمی بینـد. گفتم : فدای تو گردم ! آن وقت او چطور می فهمد که آن ، سـخن فرشته است ؟ فرمود: به او حالتی از آرامش

و اطمینان دست می دهد، طوری که می داند سخن ، سخن فرشته است (۱۰۷۹).

ما در کتابهای حدیث مکتب خلفا به احادیثی بر می خوریم که همانند این ویژگیها را برای برخی از خلفا اثبات می کند؛ همانند روایت ام المؤ منین عایشه درباره خلیفه عمر. او می گوید:

پیامبر خدا (ص) فرموده است در امتهای پیش از شما محدثانی وجود داشته اند که اگر بنا باشد در امت من هم از آنها یافت شوند، عمر بن خطاب یکی از ایشان خواهد بود.

ابو هریره نیز مانند این حدیث را در حق عمر آورده است (۱۰۸۰). اما از این قبیل احادیث ، هر جا در مدارک مکتب خلفا آمده ، این نکته در آن نیامده که یکی از ایشان کتابی را از پیامبر خدا (ص) به ارث برده باشد؛ همانند آنچه با همه صراحت و آشکاری درباره ائمه اهل بیت (ع) آمده است .

اینک به بینیم که این کتابها بین ائمه علیهم السلام چگونه دست به دست گردیده است .

ائمه ، علی و حسنین و سجاد و باقر علیهم السلام

در بصائر الدرجات از معلی بن خنیس آمده است که امام صادق (ع) فرمود: کتابها در نزد علی (ع) بود و چون آن حضرت عازم عراق گردید، آنها را به ام سلمه امانت سپرد. و آنگاه که علی (ع) به شهادت رسید، کتابها به امام حسن (ع)، و پس از او به امام حسین (ع) رسید. زمانی که حسن (ع) شهید شد، کتابها به علی بن الحسین و از او به پدرم امام باقر (ع) رسیده است (۱۰۸۱).

در

بصائر الدرجات سه روایت دیگر در این زمینه آمده که دو روایت آن از ام سلمه است ؛ از این قرار او می گوید:

پیـامبر خـدا (ص) کتابی را به امانت به او داد که بعـد از وفات پیغمبر آن را به علی (ع) تسـلیم کرد. روایت سوم از ابن عباس نیز به همین معنی آمده است (۱۰۸۲).

در کافی از سلیم بن قیس آمده است :

بـه هنگـام وصـیت امیرالمـؤ منین علی (ع) و زمـانی که فرزنـدش حسن را وصـی خـود قرار داد و حسـین (ع) و محمـد و همه فرزندان و سـران شیعه و اهل بیت خود را بر آن گواه گرفت ، حضور داشتم . امیرالمؤ منین علی (ع) کتاب و جنگ افزار را به فرزنـدش حسن (ع) تحویـل داد و فرمود: ای فرزنـد! پیامبر خـدا (ص) مرا فرمان داده که تو را وصـی خود گردانم و کتابها و جنـگ افزار خودم را به تو تحویـل دهم ؛ همان گونه که پیامبر مرا وصـی خود قرار داد و کتابها و سـلاح خود را به من تحویل داد. و به من امر فرموده که به تو دسـتور دهم که چون مرگت فرا رسـد آنها را به برادرت حسـین تحویل دهی . آنگاه امیرالمؤ منین رو به حسـین کرد و به او فرمود: پیـامبر خـدا (ص) به تو نیز فرمـان داده تا آنها را به این فرزنـدت تحویل دهی . در اینجا امیرالمؤ منین (ع) دست علی بن الحسین را در دست گرفت و به او فرمود: و به تو نیز امر کرده که آنها را به فرزندت

محمد بن علی تسلیم کنی و از جانب پیامبر خدا (ص) و من به او سلام برسانی (۱۰۸۳).

مؤ لف می گوید: آنچه را که امیرالمؤ منین (ع) به فرزندش امام حسن (ع) تسلیم کرد، یکی کتاب بود و آن به غیر از کتابهایی است که آن حضرت به هنگام مهاجرتش از مدینه به عراق در نزد ام المؤ منین ام سلمه سپرد و آن بانو هم پس از بازگشت امام حسن (ع) به مدینه به وی تحویل داد.

مواریث امامت و امام سجاد (ع)

در کتاب غیبه شیخ طوسی ، مناقب ابن شهر آشوب و بحارالانوار مجلسی از فضیل آمده که امام باقر (ع) به او فرموده است :

هنگامی که امام حسین (ع) عازم عراق شد، وصیتنامه و کتابها و...را در نزد ام سلمه ، زن پیغمبر، نهاد و به او فرمود: آنچه را در نزد تو امانت نهاده ام ، هر گاه بزرگترین فرزندم به نزد تو آید، به او تحویل ده . چون حسین (ع) شهید شد، علی بن - الحسین به نزد ام سلمه آمد و او نیز آنچه را حسین (ع) به او داده بود به امام زین - العابدین (ع) تسلیم کرد (۱۰۸۴).

و در کافی ، اعلام الوری ، مناقب ابن شهر آشوب و بحارالانوار مجلسی از ابوبکر حضرمی (۱۰۸۵) آمده که امام صادق (ع) فرموده است : چون حسین (ع) به عراق رفت ، کتابها و وصیتنامه را به امانت نزد ام سلمه نهاد و چون علی بن الحسین به او مراجعه کرد، همه را به وی تسلیم نمود (۱۰۸۶). و این به غیر

از آن وصـیتنامه ای است که در کربلا نوشـته و به همراه دیگر مواریث امامت به دخترش فاطمه سپرده ، و او هم بعـدها به علی بن الحسـین (ع) تحویل داده است . زیرا در آن هنگامه ، امام سـجاد (ع) سـخت بیمار بود، به طوری که گمان نمی بردند که زنده بماند (۱۰۸۷).

مواریث امامت و امام باقر (ع)

در کافی ، اعلام الوری ، بصائر الدرجات و بحارالانوار از قول عیسی بن عبدالله (۱۰۸۸) از پدرش ، از جدش آمده است :

در آن هنگام که علی بن الحسین (ع) رخت از جهان بر می بست ، رو به فرزندانش ، که گرداگرد او جمع شده بودند، کرد و سپس متوجه فرزندش محمد بن – علی امام باقر (ع) شد و فرمود: ای محمد! این صـندوق را به خانه خودت ببر. سپس امام (ع) رو به بقیه فرزندان خود کرد و ادامه داد: در این صندوق دینار و درهمی پول وجود ندارد، بلکه پر از علم است (۱۰۸۹).

و در بصائر الـدرجات و بحارالانوار از عیسـی بن عبـدالله بن عمر آمـده که امام صادق (ع) فرمود: چون زندگانی امام علی بن الحسـین (ع) به سـر آمد، پیش از مرگ خطاب به فرزندش امام باقر (ع) کرد و فرمود: ای محمد! این صندوق را به خانه خود ببر. امام باقر (ع) آن صندوق را میان چهار نفر مرد به خانه خود رسانید. و آنگاه که امام سجاد (ع) از دنیا رفت ، برادران امام باقر (ع) به ادعای میراث خود از محتوای آن صندوق به وی مراجعه کرده ،

گفتند: سهم ما را از آن بپرداز. امام باقر (ع) در پاسخ ایشان فرمود: به خدا سوگند که شما را در آن سهمی نیست ، و اگر شما از آن بهره ای داشتید، پدرم آن را به من نمی داد. در آن صندوق کتابها و جنگ افزار پیغمبر خدا (ص) بود. (۱۰۹۰)

مواریث امامت و امام صادق (ع)

در بصائر الدرجات از زراره (۱۰۹۱) آمده که امام جعفر صادق (ع) فرموده است : پدرم امام باقر (ع) حیات داشت که کتابها و مواریث امامت به من رسید (۱۰۹۲).

و نیز در آن کتاب از ابوبصیر آمده که از امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می فرمود: هنوز پدرم ابوجعفر امام باقر (ع) حیات داشت که مصحف فاطمه به من رسید (۱۰۹۳).

و نیز از عنبسه عابد (۱۰۹۴) آورده است که گفت : ما، در نزد حسین ، پسر عموی امام جعفر صادق (ع)، نشسته بودیم که محمد بن عمران آمد و از او کتاب زمین را خواست . حسین به او گفت : صبر کن تا آن را از ابوعبدالله امام صادق (ع) بگیرم . من گفتم : آن کتاب نزد او چه می کند؟ حسین گفت : آن کتاب نخست در نزد امام حسن (ع) بود و سپس به امام حسین (ع) رسید و از او به علی بن الحسین (ع) و بعد به امام باقر (ع) و پس از او به جعفر صادق (ع) رسید و ما خواسته های خود را از آنچه در نزد اوست می نویسیم (۱۰۹۵).

در کافی و بصائر الدرجات به نقل از حمران آمده

که به امام باقر (ع) گفتم : مردم درباره صحیفه ای سخن می گویند که سر به مهر به ام سلمه تحویل داده شده است . امام فرمود: هنگامی که پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت ، علی (ع) علم آن حضرت و جنگ افزار او را به ارث برد و آنها همچنان در نزد علی (ع) بود تا اینکه به امام حسن (ع) و پس از او به امام حسین (ع) رسید. و چون از آن بیم داشتیم که آنها از دست بروند، امام حسین (ع) آنها را به امانت به ام سلمه سپرد و پس از او، امام علی بن الحسین (ع) آنها را دریافت کرد. من در اینجا در میان سخن امام (ع) گفتم : آری ، پس از او به دست پدرتان رسید، و بعد از او هم نوبت شما شد، و پس از آن حضرت ، شما آنها را دریافت کرده اید؟ امام (ع) فرمود: آری (۱۰۹۶).

و از عمران بن ابان آمده است که گفت : از امام صادق (ع) درباره آنچه از مردم از طومار سر به مهر در نزد ام سلمه گفتگو می کردند، پرسیدم . آن حضرت فرمود: هنگامی که پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت ، علی (ع) علم و جنگ افزار او را به ارث برد. پس از او به حسن (ع) و سپس به حسین (ع) رسید. من گفتم : بعد به علی بن - الحسین (ع) و بعد از او به پسرش و سرانجام به شما رسیده

است . امام فرمود: آری (۱۰۹۷).

مواریث امامت و امام موسی کاظم (ع)

در کتاب غیبت نعمانی و بحارالانوار مجلسی از حماد صائغ آمده است که گفت : به پرسشهای مفضل (۱۰۹۸) از امام صادق (ع) گوش می دادم ...تا آنجا که می گوید: در این هنگام ابوالحسن موسی امام کاظم (ع) از در وارد شد. امام ، روی به مفضل کرد و فرمود: می خواهی که دارنده کتاب علی (ع) را ببینی ؟ مفضل گفت : چه از این بهتر؟ امام (ع) با اشاره به امام کاظم (ع) فرمود: او مالک کتاب علی (ع) است ...(۱۰۹۹)

مواریث امامت و امام رضا (ع)

از علی بن یقطین (۱۱۰۰) آمده است که گفت : امام کاظم (ع)، در حالی که به امام علی - بن موسی امام رضا (ع) اشاره می کرد، به من فرمود: او فقیه ترین فرزندانم می باشد و کتابهایم را فقط به او داده ام . و بنا به روایتی دیگر شنیدم که امام کاظم (ع) می فرمود: فرزندم علی ، سرآمد فرزندانم می باشد و کتابهایم را تنها به او واگذار کرده ام (۱۱۰۱).

در کافی ، ارشاد شیخ مفید، غیبت شیخ طوسی و بحار مجلسی ، از نعیم قابوسی (۱۱۰۲) آمده است که امام کاظم (ع) فرمود: علی بزرگترین فرزندانم می باشد و آزاده ترین آنها و او را بیشتر از دیگران دوست دارم . او با من در کتاب جفر نگاه می کند و کسی ، بجز پیامبر یا وصی پیغمبر، چنین حقی را ندارد (۱۱۰۳).

در رجال کشی و بحار مجلسی از نصر بن قابوس (۱۱۰۴) آمده است که گفت : من در خانه امام کاظم (ع) بودم

و فرزنـدش امـام رضـا (ع) را دیـدم که در کتاب جفر نگاه می کرد. امام کاظم (ع) به من فرمود: این پسـرم علی ، تنها کسـی است که حق دارد در کتاب جفر نگاه کند (۱۱۰۵).

و بـدین گـونه ، بزرگـواری از بزرگـواری دیگر، کتابهـای مزبـور را به ارث برده و طبقه ای پس از طبقه دیگر از آنهـا علـوم و احکام را استخراج کرده اند. احادیث زیر، بیانگر این مطلب است .

مراجعه ائمه (ع) به مواریث خود از کتابها

اما کتاب جفر و مصـحف فاطمه ، دیدیم امام صادق (ع) برای کسب خبر از به قدرت رسـیدن فرزندان امام حسن (ع) به جفر و مصحف فاطمه مراجعه می کرد چنانکه در کافی و بصائر الدرجات از فضیل بن سکره (۱۱۰۶) آمده است که گفت : بر امام صادق (ع) وارد شـدم . امام (ع) به من فرمود: می دانی که پیش از آمـدنت در چه نگاه می کردم ؟ عرض کردم : نه . فرمود: من در کتـاب فـاطمه نگـاه می کردم ، هیـچ پادشـاهی در روی زمین به حکومت نمی رسـد، مگر اینکه نام او و پـدرش در آن آمده است . اما برای فرزندان امام حسن (ع) چیزی در آن ندیدم (۱۱۰۷).

و از ولید بن صبیح (۱۱۰۸) آمـده است که گفت : امام صادق (ع) به من فرمود: ای ولیـد! من در مصـحف نگاه کردم و برای فرزندان فلانی ، جز به اندازه غباری که بر کفش نشیند، چیزی ندیدم (۱۱۰۹).

و از سلیمان بن خالد آمده است که گفت : شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: در نزد من صحیفه ای

است که نام پادشاهان در آن آمده است ، ولی نام فرزندان حسن در آن نیست (۱۱۱۰).

و از عمر بن اذینه از عده ای روایت شده است که آنها شنیده اند امام صادق (ع) در پاسخ سؤ ال از سرانجام محمد بن عبدالله می فرمود: من دو کتاب دارم که در آن نام تمام انبیا و پادشاهان آمده است ، اما به خدا سوگند که نام محمد بن عبدالله جزء هیچکدام از آنها نمی باشد (۱۱۱۱).

منظور امام از وجود دو کتاب ، یکی جفر، و دیگری مصحف فاطمه (س) بوده است . و مقصودش از نام هر پیغمبر، نام انبیائی است که پیش از جدش آمده اند. این مطلب از حدیث زیر فهمیده می شود.

در بصائر الدرجات از معلی بن خنیس آمده است که گفت : امام صادق فرمود: هیچ پیامبر و یا وصی پیغمبر و یا پادشاهی نیست ، مگر اینکه نامش در کتابی که من دارم آمده است . و به خدا سوگند که در آن نام محمد بن عبدالله بن الحسن نیامده است (۱۱۱۲). نظیر این حدیث ، از عیص بن القاسم (۱۱۱۳) روایت شده است (۱۱۱۴).

و از معلی بن خنیس نقل شده است : خدمت امام صادق (ع) بودم که محمد - بن عبدالله بن الحسن به خدمت امام (ع) رسید و سلام کرد، و برفت . امام صادق (ع) را بر محمد دل بسوخت و اشک بر دیده آمد. من گفتم : تا کنون چنین حالتی نسبت به او در شما ندیده بودم ؟ امام فرمود: دلم به حالش سوخت ؛ زیرا

او در راهی قدم نهاده که به سودش نیست . من در کتاب علی (ع) نام او را در زمره خلفا یا پادشاهان این امت ندیده ام (۱۱۱۵).

و از عنبسه بن بجاد عابد آمده است که گفت : هر گاه که امام صادق (ع) چشمش به محمد بن عبدالله بن الحسن می افتاد، چشمهایش پر از اشک می شد و می فرمود: جانم به فدایش ، مردم می گویند که او مهدی موعود است ، در صورتی که او کشته می شود و نام او در کتاب پدرش علی (ع) جزء خلفای این امت نمی باشد (۱۱۱۶).

منظور امام صادق (ع) از کتاب علی (ع)، کتاب جفر بوده که وی از پدرش امیرالمؤ منین (ع) به ارث برده است .

و در کتاب کافی از فضیل بن یسار و برید بن معاویه (۱۱۱۷) و زراره آمده است که عبدالملک بن اعین به امام صادق (ع) عرض کرد: زیدیه پیرامون محمد بن عبدالله بن الحسن را گرفته اند، آیا او به حکومت خواهد رسید؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: به خدا قسم مرا دو کتاب است که نام هر پیامبر یا پادشاهی کشورگشا در آنها آمده است ، و به خدا سوگند که نام محمد بن عبدالله در هیچیک آنها نیست (۱۱۱۸).

موضعگیری امام صادق (ع) در برابر حرکت و اقدامات پسر عموهایش ، فرزندان امام حسن (ع)، به استناد مطالبی بود که در جفرابیض و مصحف فاطمه (ص) آمده ، و حضرتش گاه آنان را از سرانجامی که برای هر یک از ایشان در آن کتابها

آمده بود آگاه می ساخته است . اما پسر عموهای آن حضرت اندرزهای وی را به چیزی نمی گرفتند و زیر بار نصایح او نمی رفتند. این موضوع را ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین خود آورده است . وی می گوید:

گروهی از بنی هشام که در میانشان ابراهیم بن محمد (۱۱۱۹)، از نوادگان عبدالله بن - عباس ، و ابو جعفر منصور دوانیقی (۱۱۲۰) صالح بن علی و عبدالله بن الحسن ، نواده امام حسن (ع) و پسرانش محمد و ابراهیم ، و نیز محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان (۱۱۲۱) دیده می شدند، در ابواء گردهم آمدند، صالح بن علی لب به سخن گشود و گفت : این را می دانید که شما مردمی هستید که چشمها به سوی شما خیره شده و حرکت و اشاره شما را انتظار می کشند. اکنون که خدایتان در اینجا گردهم آورده ، همت کرده ، با مردی از میان خودتان بیعت کنید و در حفظ آن از جان خود مایه بگذارید تا خداوند، که خیرالفاتحین است ، گشایشی در کارتان پدید آورد.

عبدالله بن الحسن خدای را سپاس گفت و حمد و ثنای او را بجا آورد و آنگاه گفت : همه شما می دانید که فرزندم محمد، مهدی موعود است ؛ پس با چنین علمی برخیزید و با او بیعت کنید. ابو جعفر منصور گفت : شما چرا خودتان را فریب می دهید؟ در صورتی که قسم به خدا از هر کس بهتر می دانید که چشمهای مردم به سوی این جوان محمد بن عبدالله بن الحسن دوخته و گردنها به سوی او

کشیده شده است و فرمان او را به جان و دل می برند. حاضران در آن مجلس گفته منصور را تصدیق کردند و گفتند: به خدا قسم که درست گفتی ، و این همان کس است که ما به دنبالش هستیم . پس همگی با محمد بیعت کرده ، دست وفاداری به دستش زدند.

آنگاه کس را به دنبال امام صادق (ع) فرستادند تا وی نیز بیاید و با ایشان در چنین انتخاب و بیعتی همداستان شود (۱۱۲۲). چون امام (ع) از در وارد شد، عبدالله بن الحسن برخاست و او را استقبال کرد و در کنار خود جای داد و سخنان نخستین خود را از سر گرفت . امام صادق (ع) فرمود: این کار را نکنید که هرگز به سامان نمی رسد. آنگاه رو به عبدالله کرد و ادامه داد: اگر خیال می کنی که این پسرت مهدی موعود است ، چنین نیست و او مهدی موعود نمی باشد و حالا ـ هم زمان ظهور او نیست ؛ اما اگر می خواهی که او به خاطر خدا و برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کند، خدا بداند که ما تو را که بزرگ خاندان ما هستی تنها نمی گذاریم و با پسرت بیعت می کنیم . عبدالله از این پاسخ امام (ع) به خشم آمد و گفت : می دانستم که مخالفت می کنی و به خدا قسم که خداوند به تو علم غیب نداده و گویا مخالفتت ، به خاطر حسادتی است که با پسرم داری ! امام (ع) پاسخ داد: به خدا قسم که مخالفت من

به این علت نیست . آنگـاه دست به پشت ابوالعباس سـفاح زد و فرمود: اما این و برادرش و فرزنـدانشان از شـما جلو می زننـد. سپس دستی بر شانه عبـدالله بن الحسن نهاد و گفت : قسم به خـدا که حکومت نه به تو می رسد و نه به فرزندانت ، بلکه از آن آنهاست و هر دو پسـرت هم کشـته می شونـد. این بگفت و برخاست و به دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه داد و گفت : این را که عبای زرد بر دوش افکنـده می بینی ؟ منظورش ابوجعفر منصور داونیقی بود. به خدا قسم که او را یعنی محمد را می کشد. عبدالعزیز بن عمران با تاکید از حضـرتش پرسید: یعنی محمد کشته می شود؟ امام فرمود: آری . عبدالعزیز گفت با خود گفتم : به خـدا قسم که این سـخنش از روی حسـد است ؛ امـا دیری نگـذشت که دیـدم سـخن امـام (ع) به حقیقت پیوست و منصور دوانیقی محمد بن عبدالله بن الحسن را کشت !

ابوالفرج در دنباله داستان می گوید:

چون امـام جعفر صـادق (ع) آن سـخنان را بگفت و مجلس را ترک کرد، آنهـا نیز برخاسـته ، پراکنـده شدنـد و دیگر گردهم جمع نشدنـد. اما عبدالصـمد و ابوجعفر، امام صادق (ع) را تعقیب کرده ، خود را به او رسانیدند و گفتند: ای ابوعبدالله ! آنچه را گفتی ، بـاز هم می گویی یعنی حقیقت دارد؟ امـام (ع) فرمود: آری باز هم می گویم و به خـدا که بر آن واقفم (۱۱۲۳). و در روایت دیگری آمده است که امام صادق (ع)

به عبدالله بن – الحسن فرمود: این حکومت نه به تو می رسد و نه به فرزندانت ، بلکه به این و اشاره به ابوالعباس سفاح و بعد از او به این و اشاره به منصور و بعد از او هم به فرزندانش خواهد رسید، و همچنان حکومت در دست ایشان خواهد بود تا آنگاه که کودکانشان به فرمانروایی بپردازند و زنان آنها به رایزنی در حکومت ! عبدالله بن الحسن با شنیدن چنین پاسخی گفت : به خدا قسم ای جعفر که خداوند تو را بر غیبش آگاه نساخته است ...امام (ع) فرمود: قسم به خدا که من به فرزندت حسد نمی برم ، اما همین منصور، او را بر روی سنگهای روغن کشی می کشد. و پس از او، برادرش را در طفوف و در حالی که دستهای اسبش در آب است ، از پای در خواهد آورد (۱۱۲۴).

طبری و ابوالفرج از ام الحسین ، دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین ، آورده اند که گفت : من به عمویم جعفر بن محمد عرض کردم : فدای تو گردم ! سرانجام محمد بن عبدالله بن الحسن به کجا می انجامد؟ فرمود: در میان فتنه ای ، محمد به نزدیکیهای خانه رومی کشته می شود، و برادرش در عراق و در حالی که دستهای اسبش در میان آب می باشد، کشته خواهد شد (۱۱۲۵).

آورده اند که چون عیسی فرمانده سپاه منصور دوانیقی وارد مدینه شد، امام صادق (ع) فرمود: آیا این ، همان است ؟! پرسیدند: ای ابوعبدالله ! چه کسی را می گویی ؟ فرمود: کسی که با خون

ما بازی می کنـد! به خـدا قسم که او، محمـد و ابراهیم را امان نمی دهـد (۱۱۲۶)! راوی می گویـد: به همراه محمـد، حمزه بن عبـدالله ، نواده محمد بن علی نیز قیام کرد، در حالی که عمویش امام صادق (ع)، او را از این کار منع کرده و به وی گفته بود که کشته می شود (۱۱۲۷)!

پخش اخبار امام درباره سرانجام فرزندان امام حسن (ع)

خبری را که امام صادق (ع) از سـرانجام کار فرزندان امام حسن (ع) داده بود، همه جا منتشـر شد و به گوش همگان رسیده و مردمان از نزدیک و دور آن را شـنیدند. و از همین جهت بود که فضـیل بن یسار، یکی از اصـحاب امام (ع)، به کسی که خبر قیـام محمـد و ابراهیم ، فرزنـد عبـدالله بن الحسن را به وی داده بود، گفت : قیـام این دو برادر به جـایی نمی رسـد. راوی گفته است : بارهـا اخبـار قیـام ایشان را به گوش فضـیل بن یسار رسانـدم و او همان پاسـخ نخست را به من داد؛ تا اینکه روزی به او گفتم : آخر خـدایت رحمت کنـاد، این سـخن را از پیش خودت می گویی ؟ گفت : نه به خـدا قسم ، بلکه از امام صادق (ع) شنیده ام که می فرمود: اگر قیام کنند، کشته می شوند (۱۱۲۸).

و به همین لحاظ است هنگامی که منصور دوانیقی خبر شـکست فرمانـده سپاهش را از محمـد بن عبـدالله شـنید، گفت : چنین چیزی ممکن نیست ، پس بازی کودکان ما بر منابر، و رایزنی با زنانمان چه می شود (۱۱۲۹)؟!

و نیز آنگاه که ابراهیم در بصره خروج کرد و سپاه

منصور را چنـان شـکستی داد که پیشـتازان سـپاه از هم گسـیخته شـده اش ، در هزیمت خود به کوفه رسـیدند ابو جعفر منصور فرمان داد تا شتران بارکش و دیگر چهارپایان وسیله حمل و نقل را بر همه دروازه های کوفه آماده نگاه دارند، تا فرار ایشان از آنجا بسادگی انجام شود (۱۱۳۰). و در آن هنگـام بـا نگرانی پشت سـر هم می گفت : ای ربیع ! وای بر تو، این چگونه ممکن است ؟ آخر هنوز فرزندان ، به حکومت نشسته اند، پس فرمانروایی کودکان چه می شود (۱۱۳۱)؟

در این مورد، ابوجعفر منصور دوانیقی آشـکارا به فرموده هـای امـام صـادق (ع) اشـاره می کرد که فرموده بود: کودکـان بنی عباس به سلطنت می نشینند و در اداره کشور زنان را به مشورت برمی گزینند!

پایان قیام دو برادر

طبری و ابوالفرج اصفهانی آورده اند که سرانجام محمد در کنار سنگهای روغن کشی مدینه کشته شد (۱۱۳۲).

در اغانی آمده است که ابراهیم ، برادر محمد، نیز در حالی که بر اسـبش نشسـته بود و فراریان سـپاه منصور را تعقیب می کرد، ناگاه تیری فرا رسید و او را از پا درآورد (۱۱۳۳).

و عـاقبت کار دو برادر، محمـد و ابراهیم ، فرزنـدان عبـدالله بن الحسن ، عینا همان گونه پایان یافت که امام صادق (ع) مـدتها پیش از وقوع آن را بیان فرموده بود.

تـا اینجـا احادیثی را آوردیم که گویای مراجعه امام صادق (ع) به کتابهای جفر و مصـحف فاطمه - علیهاالسـلام - در کسـب خبر از مساءله حکومت فرزندان امام حسن (ع) بود. حدیث زیر نیز از امام زین العابدین (ع) در

مورد به قدرت رسیدن عمر بن عبدالعزیز روایت شده است .

از عبـدالله بن عطاء التمیمی آمـده است که گفت : من در خـدمت امام علی بن - الحسـین (ع) در مدینه در مسـجد پیامبر خدا (ص) نشسـته بودم که عمر بن عبـدالعزیز، که جوانی خوش چهره بود و پای پوش نقره ای بر پای داشت ، از کنار ما گذشت . امام زین العابـدین نظری به او انـداخت و فرمود: ای عبـدالله ! این ثروتمنـد خودخواه را می بینی ؟ او به سـلطنت خواهد رسـید. گفتم : این فاسق را می گویی ؟ فرمود: آری ، ولی دوران حکومتش بسیار کوتاه خواهد بود...(۱۱۳۴).

اشتشهاد امام رضا (ع) به جفر

در احوال امـام رضـا (ع) در کتاب کشف الغمه (۱۱۳۵) اربلی (م ۶۹۳ ق) آمـده است : در سال ۶۷۰ هجری ، یکی از کلید دارهای آسـتانه مقدسه امام رضا (ع) پیمان نامه ای را نشان داد که متنش به خط ماءمون و پشت آن به خط شـریف امام رضـا (ع) تزئین شـده بود. من بر خـط شـریف امام بوسه زدم و دیـدگانم را در گلزار کلامش به گردش آوردم و نعمت زیارت آن خط شریف را از لطف و منتهای خدای تعالی بر خود دانستم . اینک آنچه را ماءمون عباسی به خط خود نگاشته است :

بسم الله الرحمن الرحیم

این عهـدی است که عبـدالله فرزنـد هارون الرشـید امیرالمؤ منین ، با دست خود برای ولی عهدش علی بن موسـی بن جعفر می نویسد، اما بعد، خدای عزوجل اسلام را دین آدمیان قرار داد، و از میان بندگانش رسولانی را برای راهنمائی و هدایت آنان به

سوی خود برگزید، رسولانی که نخستینشان مژده دهنده آخرین ، و هر کدام موید پیامبر پیشین بودند، تا آنکه دیر زمانی پس از انقطاع وحی ، و خالی ماندن رسولان الهی ، و نابودی علم و دانش ، و نزدیکی قیامت ، نبوت خدای سبحان به محمد مصطفی (ص) خاتمه یافت . خدای رحمان او را خاتم پیامبران و شاهد و حافظ و نگهبان ایشان قرار داد، و کتاب عزیز خود قرآن ، که باطل و ناروا به هیچ روی در آن راه ندارد را بر او فرو فرستاد، فرستادن حکیم ستوده ، کتابی که در آن حلال و حرام ، بشارت و ترساندن ، تحذیر و انذرا، و امر و نهی او است . تا حجت رسایش بر مردمان بوده ، و هر کس هلاک می شود یا سعادت می یابد از روی دلیل و برهان باشد، و خدا شنوای دانا است .

رسول خدا (ص) رسالت را به جای آورد و مردم را مطابق آنچه به او فرمان داده شده بود، نخست با پند و اندرز حکیمانه نیکو، و سپس با نیکوترین وجهی از جدال احسن و در پایان با جهاد و شدت به سوی خدا و فرمانبرداری از مقررات الهی فرا خواند، تا اینکه خداوند او را به سوی رحمت بی انتهایش بخواند و از این جهان خالی به سرای جاوید یزدانیش برد، و رضوان نعمتهای ابدی را به او ارزانی داشت .

چون پیامبری پایان یافت و مقام رسالت و انزال وحی الهی به محمد (ص) خاتمه پذیرفت ، خداوند پایداری دین و ترتیب کار مسلمانان را بر عهده

خلافت نهاد، و عزت آن ، و قیام به حق الهی آن را در گرو اطاعت قرار داد تا واجبات خداوندی و حدود و شرایع اسلامی و سنن و آداب آن انجام پذیرد و بر مبنای چنان اطاعتی با دشمنان خدا مجاهدت به عمل آید. پس بر آنها که خلیفه خدا هستند، فرمانبرداری از خداوند به سبب اینکه ایشان را بر کشیده و نگهبانی دین و بندگانش را به ایشان سپرده است ، امری واجب ، و بر مسلمانان نیز فرمانبرداری از خلفایشان ، و کمک به ایشان در اقامه حق و اشاعه عدل ، و امنیت راهها و احترام خونها، و آشتی افکندن در بین مردم واجب است . و اگر خلاف این باشد، اتحاد مسلمانان از هم گسیخته می شود، و تباهی در کارشان پدید می آید و اختلاف ملت موجب شکست دین و پیروزی دشمنان و چند دستگی و در نتیجه ، زیان دنیا و آخرت می گردد. پس بر آن کس که خدایش برکشیده و خلیفه خود در میان بندگانش قرار داده و بر مخلوقاتش امین گردانیده ، واجب است که در کارهای خداوند، خود را به زحمت افکند و خشنودی او را در اطاعت و فرمانبرداری از او، بر رضا و رغبت خویش مقدم شمرد و بر موازین حق ، حکومت کند و بر اساس عدل ، و مقرراتی که حق نهاده است عمل نماید. زیرا خداوند به پیامبرش داود می فرماید:

یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما

نسوا یوم الحساب . یعنی ای داود! ما تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم ، پس در میان مردم به عدل حکومت کن و از هوای دل پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می کند. و بیقین آنان که از راه خدا گمراه شدند، از آن جهت که روز قیامت را به فراموشی سپرده اند. به عذابی شدید دچار خواهند شد (۱۱۳۶)؛ و نیز می فرماید:

فوربک لنسالنهم اجمعین عما کانوا یعملون . یعنی به پروردگارت سوگند که همه ایشان را از کارهایی که می کنند مورد بازخواست قرار خواهیم داد (۱۱۳۷).

و به ما رسیده است که عمر بن خطاب گفت : اگر بره ای در کنار نهر آبی دچار سانحه ای شود، از آن بیم دارم که خدا مرا بدان سبب مورد بازخواست قرار دهد.

و سوگند به خدا، آن کس که فقط بر نفس خویش مسئول و بر کارهایش بین خود و خدایش مؤ اخذ است با امری بس عظیم و خطری بس بزرگ مواجه می گردد. پس چگونه است حال آن کس که مسئول رعایت حال امتی است ؟! پس باید به خدا اعتماد نمود، و به او توجه و استغاثه کرد، و توفیق خودداری از لغزشها و حفظ و هدایت را از او باید درخواست نمود، تا ما را به پایداری و هدایت به سوی بهشت و خشنودی خود و رحمت و رضوانش راهبر باشد. بیناترین کس به حال خود، و کوشاترین ایشان در راه خدا و دین و بندگان او در روی زمین ، آن کس است که سر بر فرمان کتاب خدا و سنت پیامبرش در ایام

آن حضرت و بعد از او داشته ، آخرین حد سعی و کوشش خود را درباره انتخاب کسی که به جانشینی خود و زمامداری مسلمانان و تولیت امور و رعایت حال ایشان می گزیند به کار گیرد، آنسان که او اسوه و پناهگاه ایشان و مرحمی برای زخمهای درونشان و حافظ خونشان و ماءمنی - به خواست خدا - برای پراکندگی و تباهی اخلاق و اختلافشان و دور کننده نیرنگها و فتنه های شیطان از ایشان باشد. چه ، خدای عزوجل امر ولایتعهدی را بعد زا موضوع خلافت ، تمام امر اسلام و کمال او، و عزت و صلاح امت قرار داده و خلفای خود را به قدرت خویش در انتخاب آن کس که به جانشینی خویش برمی گزینند ملهم ساخته است . زیرا در چنین گزینشی عظمت نعمت و صلاح دین و دنیای امت ، نهفته است و خداوند بدان وسیله مکر نیرنگ بازان و اختلاف برانگیزان و دشمنان را در ایجاد دو دستگی و فتنه انگیزی براندازد.

و امیرالمؤ منین ماءمون از همان هنگام که خلافت به او رسید، سنگینی و تلخی بار چنین مسئولیتی را بر دوشهای خود احساس کرد و سختی مسئولیتهای آن را درک نمود. چه ، آن کس که چنین مقامی را بر عهده گرفته باید با خدای عزوجل ارتباط کامل داشته و در آنچه بر دوش خود دارد، مراقبتی تمام به کار بندد و با تمام وجود و چشمهای باز، فکر دور اندیشی خود را در آن به کار اندازد تا عزت دین و توان از بین بردن مشرکان و صلاح و خیر امت و نشر عدل و اقامه

کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) را به دست آورد.

و همینها و دیگر امور بود که او ماءمون را از بی تفاوتی و راحت طلبی و خوشگذرانی باز می داشت . زیرا که او از آنچه مورد بازخواست خدای تعالی قرار می گرفت آگاه بود و سخت دوست داشت که خدا را در قیامت در حالی دیدار کند که عمر خویش را در خیرخواهی بندگانش و مراقبت حال ایشان سپری کرده ، برای ولایتعهدی خویش و سرپرستی امت بعد از خود کسی را برگزیده باشد که در رعایت حال امت و زهد و تقوا و علم برترین خلایق روی زمین بوده ، در قیام به امر خدا و انجام فرایض از همه مردمان مشتاقتر و کوشاتر باشد. و ماءمون چنین چیزی را از خدای تعالی می خواست و از او طلب خیر می کرد، تا مگر آن کس که مورد رضای اوست ، نامش را به وی الهام کند. و همواره در تمامی ساعات شب و روز در این اندیشه و جستجوی چنین شخصیتی در خاندان و خانواده خودش بنی عباس و فرزندان علی بن ابی طالب روزگار می گذرانید و اندیشه خود را در آن به کار می انداخت و تا آنجا که با ایشان آشنایی داشت ، در این کاوش مبالغه ها کرد تا از اخلاق و رفتار و سیره و افکار ایشان ، آنچه بر او پوشیده است ، آشکار گردد. و در این راه به حد توان خود قدم برداشت تا به زوایای تاریک و مبهم و دور از دسترس آنان از راه کسب خبر و مشاهده دست یافت

و به آشـكار و پنهان ايشان با پرس و جوهاى بسـيار آگاه گرديـد. سـرانجام پس از آن همه مجاهـدتها و كوششـها و طلب خير براى امت از خـداى تعـالى ، بهترين ايشان و خويشـتن دارترين و از خود گذشـته ترينشان را در برآوردن حق خداونـد در ميان بندگانش ، در ميان هر دو خانواده علوى و عباسـى ، على بن موسـى ، فرزند جعفر بن محمد، از نوادگان على بن الحسين بن - على بـن ابى طـالب را اختيـار و انتخـاب نمـود. زيرا فضـل آشـكار، و دانش تابنـاك و ورع و زهـد آشـكار و خـالص او، و بى اعتنـايش را به دنيـا، و فرمـانبردارى مردمـان را از او بخوبى دريـافته بود. و براى او مـاءمون كاملا روشن و معلوم شـد كه اخبار درباره او به حد تواتر رسـيده و همه مردمان يكدل و يك زبانند كه حضرتش از ابتداى كودكى و نوجوانى تا برومندى و پيرى ، در فضـيلت و تقوا و علو مقـام و كمال ، زبانزد همگان بوده است . اين بود كه وى را به ولايتعهـدى خويش برگزيـد و فرمان خلافت بعـد از خود را به نام او كرد و به خير خـداى تعالى در چنين انتخابى مطمئن است . زيرا خداوند مى داند كه او ماءمون براى خيرخـواهى اسـلام و مسـلمانان و پايـدارى حق و پيروزى و نجـات خويش در آن روز، كه در پيشـگاه خـداى تعـالى قرار خواهند گرفت ، از خود گذشتگى و ايثار كرده است .

آنگاه اميرالمؤ منين فرزندان و خانواده و نزديكان و سران ارتش و خدمتگزاران را به بيعت فرا خواند. ايشان نيز شتابان

و شادمانه ، و با علم و اطلاع از ایثار امیرالمؤ منین ، که در راه فرمانبرداری از خـدای متعال از هوای دل در راه فرزنـدان و حتی آنهایی که از نظر قرابت از علی بن موسی که او را رضا نامیده به ماءمون نزدیکترند گذشته است ، با او بیعت به عمل آوردند زیرا مورد علاقه و رضای امیرالمؤ منین می باشد.

پس بـدین وسیله به خانواده امیرالمؤ منین و به عموم ساکنان شـهر، از فرمانـدهان ارتش و نیروهای نظامی و عموم مسلمانان ، اطلاع داده می شود که به نـام امیرالمؤ منین و خلافت رضـا بعـد از او بیعت کننـد. آنگـاه امیرالمؤ منین به خـط خویش چنین نوشت :

آری به نام خـدا و برکت و حسن قضای او برای دین او و بنـدگانش ، با دستی باز و سـینه ای گشاده بیعت کنیـد و از خواسته امیرالمؤ منین آگاه باشید که او فرمانبرداری از خدا را با امری که خیر خودش و شـما در آن بود برگزید. و سپاس خدا را بجا آوریـد که به امیرالمؤ منین آنچه را خیر و مصلحت شـما در امر دین و دنیایتـان بود الهام فرمود و امیـد آنکه همین امر موجب الفت و همبستگی شـما و حفظ خون و جلوگیری از پراکندگیتان و مایه حفظ حدود و سر حدهایتان و قوت دین شما و دنیا و از بین برنده دشمنانتان و استقامت امورتان گردد.

پس به طاعت خـدا و فرمانبرداری از امیرالمؤ منین پیشی بجوییـد که در طاعت و فرمانبرداری از او، امن و امان شـماست و چنانچه خدای را در این زمینه سپاس گویید، حظ و بهره آن

با خواست او عاید خود شما می شود. و این مطالب را امیرالمؤ منین به خط خود، در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال دویست و یک نگاشته است .

اما آنچه را که امام رضا (ع) در پشت این عهدنامه مرقوم داشته ، به شرح زیر است .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای را که هر چه خواهد انجام دهد، نه فرمانش را چون و چرایی است و نه اراده اش را بازدارنده ای . به اشاره چشمها و آنچه در سینه ها بگردد داناست . و درود خدای بر پیامبرش محمد، آخرین پیامبران ، و بر خاندان پاك و پاکیزه او باد. من ، علی بن موسی الرضا، فرزند جعفر، می گویم : امیرالمؤ منین ، که خدای در نیکیها یاورش باشد و وی را به راه راست موفق بدارد، برخی از حقوق ما را که دیگران آن را نادیده گرفته بودند شناخت ، و خویشاوندیهائی را که از هم گسیخته بود، به هم پیوند داد، و دلهائی را که در ترس بود، ایمنی بخشید، و بلکه پس از مردن زنده کرد و پس از نیازمندی بی نیاز گردانید. و اینها همه را به خاطر رضای پروردگار دو جهان انجام داد و پاداشی را از کسی ، بجز خدا، چشم نداشت . و بزودی خداوند پاداش سپاسگزاران را خواهد داد و مزد نیکوکاران را تباه نخواهد کرد.

او، مرا در صورتی که از پس او زنده باشم ، به ولایتعهدی خویش و فرمانروایی بزرگ بعد از خود منصوب کرده است . پس هر کس ، گرهی را که خداوند به استحکامش فرمان داده است ،

بگشاید، و پیوندی را که حضرتش اراده کرده تا محکم باشد از هم بگسلد، حرمت حق را ضایع نموده و حرام او را حلال کرده ، و در این صورت به پیشوای خود ستم کرده و حرمت اسلام را دریده است . گذشتگان چنین بوده اند و از ترس اینکه مبادا دین دچار اختلاف و ریسمان پیوند مسلمانان دستخوش اضطراب گردد، بر لغزشها شکیبایی ورزیده ، بر زبانها زبان اعتراض نگشودند. از آن خاطر که دیر زمانی از دوره جاهلیت نگذشته ، و فرصت طلبان فرصتی مناسب را انتظار می کشیدند تا خشم و نفرت خود را آشکار کرده ، در وارد کردن بلا و مصیبت بر اسلام پیشدستی کنند.

و من خدا را بر خود گواه می گیرم که اگر او مرا به سرپرستی مسلمانان منصوب و خلافت خود را بر عهده من قرار دهد، با همه مردمان ، بویژه خاندان بنی عباس بن - عبدالمطلب ، بر اساس فرمانبرداری از خدا و پیامبر (ص) بر آنها حکومت کنم . خونی را بناروا نریزم و پرده عفتی را بی مورد مباح نگردانم . دارایی کسی را به ناحق نستانم ، مگر اینکه حدود خدا آن را اجازه داده و و اجابت خدا آن را مباح کرده باشد.

و اینکه مساوات و برابری را برگزیده و در حد توانم به کار بندم و انجام این کار را بر عهده خود، عهد و پیمانی مؤ کد قرار دادم که خداوند مرا به خاطر مسامحه در آن مورد بازخواست قرار دهد که خدای عزوجل می فرماید: و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئوولا. یعنی به عهد و پیمان

خود وفا کنید، که عهد و پیمان مورد بازخواست قرار می گیرد.

و هر گاه بـدعتی بگـذارم ، یا تغییر و تبـدیلی بـدهم ، شایسـته عقوبت و مسـتوجب تنبیه باشم . و پناه می برم به خـدا از خشم و غضب او، و به او روی می آورم در توفیق به فرمانبرداری از او، تا بین من و نافرمانیش جدایی افکند و به من و دیگر مسـلمانان عافیت عنایت فرماید.

با این همه ، جامعه و جفر چیزی به غیر از این می گویند؛ و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین (۱۱۳۸). یعنی و من نمی دانم که بر من و شما چه می گذرد، حکم و فرمان خدای راست که حق را از باطل جدا می کنـد و او بهترین جـدا کننـدگان است . اما من امیرالمؤ منین را فرمان بردم و خشـنودی او را برگزیـدم و خداوند مرا و او را در پناه خود نگهدارد. و خدای را در این مورد بر خود گواه می گیرم ، و گواهی خداوند کافی است .

و من این مطالب را به خط خودم در حضور امیرالمؤ منین - اطال الله بقائه - و فضل بن سـهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و شمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال دویست و یک نوشته ام .

گواهان سمت راست عهدنامه

یحیی بن اکثم بر صحت این عهدنامه چه در متن و چه در ظهر آن صحه گذاشته ، گواهی می دهد و از خداوند می خواهد

که برکت این ولایتعهدی را به امیرالمؤ منین و عموم مسلمانان ارزانی دارد. یحیی به خط خودش این گواهی را در تاریخ متن عهدنامه نوشته است . عبدالله بن طاهر بن الحسین نیز به تاریخ متن ، آن را تایید می کند. حماد بن عثمان نیز متن و ظهر آن را تا.......کرده ، به خط خود در تاریخ متن گواهی می دهد. بشر بن معتمر نیز به همین مضمون تایید و گواهی می کند.

گواهان سمت چپ عهدنامه : امیرالمؤ منین – که خدایش عمر دهاد – مقرر داشت که این نوشته را، که نوشته میثاق و عهدنامه ولایتهدی است و امید است که به وسیله آن از پل صراط بگذرد، متن و ظهر آن در حرم مطهر سرور ما پیامبر خدا (ص) بین روضه منوره و منبر شریف آن حضرت و در برابر وجوه بنی هاشم و دیگر بزرگان و شخصیتهای ارتشی ، پس از استیفای شروط این بیعت ، همان گونه که امیرالمؤ منین حجت را با آن تمام کرده و راه گریز از آن را بر مسلمانان بسته است آشکارا و با حضور همه مردم ، خوانده شود، تا شبهه ای را که آراء جهال در میان مردم افکنده است باطل گرداند که : و ما کان الله لیذر المؤ منین علی ما انتم علیه . یعنی خداوند مومنان را بر آن باورها که دارید وا نمی گذارد. فضل بن سهل این مطالب را طبق فرمان امیرالمؤ منین در تاریخ متن نوشته است (۱۱۳۹).

ابن طقطقی (م ۷۰۹ ق) فشرده هر دو نامه را در کتاب الفخری خود، در بخش آداب السلطانیه

آورده و گفته است :

ماءمون به سرنوشت خلافت بعد از خودش به تفکر پرداخت و می خواست که آن را بر عهده مردی صالح و شایسته چنان مقامی واگذارد، تا بار مسئولیت آن را از دوش خود برداشته باشد. البته این چنین می پنداشت . این است که گفته در احوال خانواده علوی و خانواده عباسی به تفحص پرداخته و در میان ایشان کسی را افضل و اورع و متدینتر از علی بن موسی الرضا (ع) نیافته است ، پس ولایتعهدی خودش را به او سپرده و به خط خویش در این مورد پیمان نوشته و امام رضا (ع) را به پذیرش آن زیر فشار گذاشته است . آن حضرت در ابتدا نپذیرفت و در آخر قبول کرد و به خط خویش در پشت عهدنامه ماءمون مطلبی را به این معنی نوشت که : من به خاطر امتثال امر خلیفه پذیرفتم ، با اینکه جفر و جامعه عکس این را حکایت می کنند. و شهود نیز بر آنها گواهی خود را نوشته اند (۱۱۴۰).

مجلسی (م ۱۱۱۱ ق) تمامی هر دو نامه را از کتاب کشف الغمه در بحارالانوار خود آورده است (۱۱۴۱).

جفر و جامعه در مکتب خلفا

میر سید علی بن محمد بن علی حنفی استرابادی (م ۸۱۶ ق) در شرحی که بر کتاب مواقف قاضی عضدالایجی (م ۷۵۶ ق) نوشته ، از جفر و جامعه چنین یاد کرده است :

جفر و جامعه ، دو کتاب ، نوشته امام علی - رضی الله عنه - می باشند که در آنها به طریق علم حروف ، حوادثی را که تا پایان جهان اتفاق خواهد افتاد

نوشته است . امامان از فرزندان او به آنها آشنایی داشتند و با استفاده از آنها حکم صادر می کردند. و در نامه ای که علی بن موسی - رض - قبولی خود را نسبت به ولایتعهدی ماءمون برای او نگاشته ، آمده است : تو بخشی از حقوق ما را که پدرانت منکر آن بودند برسمیت شناختی ، من ولایتعهدی تو را می پذیرم ، اما جفر و جامعه ، هر دو، گویای این مطلبند که چنین کاری به پایان نمی رسد...(۱۱۴۲).

طاش کبری زاده ، مولا احمد بن مصطفی (م ۹۶۲ ق) در کتاب مفتاح السعاده و مصباح السیاده می نویسد:

آنگاه که خلیفه ماءمون مقرر داشت که خلافت بعد از او به علی - بن موسی الرضا برسد و در این مورد عهدنامه نوشت ، علی بن - موسی الرضا (ع) در پایان نامه ماءمون نوشت : قبول است ، اما جفر و جامعه گویای این مطلبند که چنین چیزی به انجام نمی رسد. و همان طور که او گفته بود، شد، زیرا ماءمون دریافت که به خاطر همین موضوع از سوی بنی هاشم فتنه ای در شرف تکوین است ، این بود که علی بن موسی الرضا را همان گونه که در تاریخها آمده است ، به وسیله انگور مسموم کرد و بکشت و او را از سر راه خود برداشت (۱۱۴۳)...

از دیگر کسانی که در مکتب خلفا از جفر و جامعه یاد کرده اند، شیخ کمال الدین ، ابو سالم ابن طلحه ، محمد بن طلحه نصیبینی شافعی (م ۶۵۲ ق) است که در کتابش به نام (الجفر الجامع

و النور اللامع) که بر حسب گفته کتاب کشف الظنون کتابی کوچک بوده و در ابتدایش چنین آمده است : الحمدلله الذی اطلع من اجتباه ...و آورده است که امامان از اولاد صادق (ع)، جفر را می شناختند...(۱۱۴۴).

و باز در مورد علم جفر و جامعه به نقل از او آورده است که : جفر و جامعه دو کتاب گرانقدر بوده اند که از یکی از آنها امام علی بن ابی طالب رض ، در حالی که بر منبر مسجد کوفه سخن می گفته ، نام برده است . و دیگری کتابی بوده که پیامبر خدا (ص) به عنوان راز بر او املاء کرده و او را فرمان داده تا آن را بنویسد و علی آن را بصورت حروف پراکنده و بر اساس سفر آدم ، بر صفحه ای نازک و دباغی شده از پوست شتر نوشته است . و بدین خاطر در بین مردم شایع است زیرا در آن از رویدادهای گذشته و پیش آمدهای آینده جهان سخن رفته است (۱۱۴۵).

ابن خلدون نیز در مقدمه می نویسد: و امام جعفر صادق (ع)، و همانند او را از اهل بیت ، کشف و کرامات بسیار است که مدرک نقل کنندگان آنها، مقام ولایتی است که آنها دارا می باشند. و خدا داناتر است . و اگر همانند این قبیل امور غیر از دودمان و وابستگان پیغمبر (ص)، که از اولیاء الله هم نمی باشند صادر شده و انکارپذیر نیست ، پس کسانی که رسول خدا (ص) در حق ایشان فرموده است : در میان شما محدثین وجود خواهند داشت ،

شایسته ترین مردمان برای این مقام و منزلت شریف و کرامات عظیم هستند، که خداوند به آنان بخشیده است (۱۱۴۶).

ابن خلدون پس از این ، سخنانی گفته که فشرده آن از این قرار است :

هـارون بـن سـعید عجلی ، پیشـوای فرقـه زیـدیه ، کتـابی داشت که در آن از امـام جعفر صـادق روایت کرده که او از وقـایع و پیشامـدهایی خبر می داد که بر اهـل بیت پیغمبر (ص) بویژه برخی از آنـان ، خواهـد گـذشت . چنین پیش گوییهایی از سوی امام جعفر صادق (ع) و همانند او، از خانواده پیغمبر (ص)، از راه کرامت و مکاشفه ای که ویژه این قبیل اولیاء خدا می باشد، صورت می گرفته است . و تمامی این مطالب و پیش گوییها بر روی پوست گوساله ای نوشـته شده و در نزد امام جعفر صادق (ع) موجود بوده است ...تا آنجا که می گوید: در آن کتاب از تفسـیر قرآن و معانی شگفت آوری که از باطن آن فهمیده می شود، از امـام جعفر صـادق آمـده است ...تا آنجا که می گویـد: اگر اسـتناد کتاب مزبور به امام جعفر صادق درست باشـد، بی گمان مستند نیکوئی است چه از شخص آن حضرت باشد و چه از دیگر مردان بزرگ آن خاندان ، که همه اهل کرامات بوده انـد. و این سـخن درست است که از آن حضـرت روایت شده که برخی از بسـتگانش را به رویدادهایی که در آینده در کمین آنها بوده است ، بیم داده و ایشان را بر حذر داشته و سرانجام نیز همان طور شده که او گفته بود.

حضرتش یحیی

، فرزند زید، پسر عموی خودش را از نتیجه قیام و کشته شدنش بیم داده و به او اخطار کرده بود، اما یحیی زیر بار سخنان امام نرفت و قیام کرد و سرانجام در جوزجان و به همان گونه که معروف است و امام گفته بود، کشته شد.

و اگر بپذیریم که هر انسانی به غیر از ایشان امکان دارد که صاحب کرامت باشد، درباره خاندان پیغمبر، که شهره به دیانت و دانش بوده و به اخبار و سنت پیامبر خدا (ص) آگاه و مورد عنایت ویژه خداوند بوده اند، چه جای تردید در وجود کشف و کرامت ایشان است که اصالت ریشه ایشان گواهی است صادق بر پاکی شاخه ها و فروع آن . و بسیار اتفاق افتاده که از شخصیتهای اهل بیت چنان پیشگوییهایی روایت شده باشد، بدون اینکه شخص مخصوصی از ایشان را نام برده باشند (۱۱۴۷).

ابوالعلاء معری (م ۴۴۹ ق) در همین زمینه چنین سروده است :

لقد عجبوا لاهل البیت لما

اتاهم علمهم فی مسک جفر

و مرآه المنجم و هی صغری

ارته کل عامره و قفر (۱۱۴۸)

از اهل بیت رسول خدا و اینکه علم آنان از درون جفر، یعنی پوستی به اندازه پوست یک گوسفند، بیاید در شگفت شدند! در حالیکه آینه منجم که از آن کوچکتر است همه آبادیها و بیابانها را به او نشان می دهد.

در احادیثی که گذشت ، دیدیم که ائمه اهل بیت - علیهم السلام - به کتاب علی (ع)، یعنی جفر و مصحف فاطمه ، که هر دو شامل وقایع و رویدادهای گذشته و پیش آمدهای آینده بوده ، مراجعه می کردند. و نیز دیدیم

که نـام کتـاب جفر در کتابهـای معتبر مکتب خلفا آمـده ، و حتی برخی از آنها از رجوع ائمه (ع) به آن مطالبی را آورده انـد. اینک در زیر نمونه هایی از رجوع ائمه اهل بیت (ع) را به کتاب امیرالمؤ منین علی (ع)، یعنی جامعه ، که شامل احکام اسلام بوده است را می آوریم :

مراجعه امامان (ع) به کتاب جامعه

در پی گیریهـای خود در این زمینه ، نخستین کسـی را که یـافتیم مسـتقیما از کتـاب امیرالمؤ منین علی (ع) روایت کرده ، امام زین العابدین (ع) است . این مطلب در کتابهای کافی ، من لا یحضره الفقیه ، تهذیب ، معانی الاخبار و وسائل آمده است . در کافی آمده :

از ابان (۱۱۴۹) روایت شـده که از علی بن الحسـین (ع) پرسـیدند مردی مقـداری از دارایی خـود را برای مصـرف در موردی خاص وصـیت کرده ، اما مقـدار آن را مشـخص نکرده است ، تکلیف چیست ؟ امام (ع) فرمود: مقدار آن در کتاب علی یک ششم ما ترک است (۱۱۵۰).

بعـد از امـام سـجاد (ع)، امـام محمـد بـاقر (ع) از کتـاب جامعه علی (ع) روایت کرده است . این مطلب در کتابهای خصال ، عقاب الاعمال و وسائل آمده است . آن حضرت فرمود:

در کتاب علی آمـده است که سه خصـلت است که دارنده آن پیش از مرگ و بال آن را خواهد دید: گردنکشـی و گمراهی ، بریدن از خویشاوندان و سوگند به دروغ که مرتکب آن با خدا می جنگد (۱۱۵۱).

و باز، امام باقر (ع)، حکم استفاده از مال و دارایی پدر و

فرزنـد، و نزدیکی با کنیزک فرزند (۱۱۵۲)، و پنهان داشـتن عیب زن به هنگام ازدواج (۱۱۵۳)، و سوگند به دروغ (۱۱۵۴)، و حکم محرمی که شکار کند را می فرمود که در کتاب امیرالمؤ منین چنین آمده است (۱۱۵۵).

و نیز می فرمود: ما در کتاب علی (ع) دیـده ایم که حسن ظن به خـدا و حسن خلق (۱۱۵۶) واجب است ، و حکم بریدن زبان شخص لال (۱۱۵۷) و حکم کسی که زمینی را آباد کند و سپس رهایش سازد (۱۱۵۸)، و اثر منع زکات (۱۱۵۹)، و دیه دندان (۱۱۶۰)، چه می باشد.

روزی یعقوب ، فرزنـد میثم تمـار، که مورد علاـقه امـام سـجاد (ع) بود، بر امـام بـاقر (ع) وارد شـد و به او عرض کرد: من در کتاب پـدرم خوانده ام که علی (ع) به پدرم فرموده است : ای میثم ! دوست دار آل محمد (ص) را، دوست بدار...تا آنجا که می گوید: من شـنیدم رسول خدا (ص) می فرمود...امام باقر (ع) در پاسخ یعقوب فرمود: در کتاب علی (ع)، که نزد ماست ، همین طور آمده است (۱۱۶۱).

امام صادق (ع) نیز از پدر بزرگوارش امام باقر (ع) آورده است که آن حضـرت فرموده است : من در کتاب علی (ع) خوانده ام که پیامبر خدا (ص) پیمانی بین مهاجرین و انصار و هر کس که از اهالی یثرب به ایشان بپیوندد نوشته است ...(۱۱۶۲).

و باز امام صادق (ع) از کتاب علی (ع) درباره مسائل ذیل روایت کرده است : ثبوت آغاز ماه با رویت هلال (۱۱۶۳)، و بیان

وقت فضیلت ظهر (۱۱۶۴)، و حکم به جا آوردن نماز جمعه با مخالفان (۱۱۶۵)، و حکم پس مانده غذای گربه (۱۱۶۶)، و حکم محرمی که بمیرد (۱۱۶۷)، و حکم شخص محرم که لباده بپوشد در دو حدیث (۱۱۶۸)، و کفاره شکار مرغ قطا دو حدیث (۱۱۶۹)، و کفاره تخم مرغ قطا سه حدیث (۱۱۷۰)، و زیاده بر طواف مقرر گرد خانه خدا یک حدیث (۱۱۷۱)، و عمره مفرده (۱۱۷۲)، و شماره گناهان کبیره دو حدیث (۱۱۷۳)، و خوردن مال یتیم یک حدیث (۱۱۷۴)، و حکم ارث برادران از یک مادر با وجود جد دو حدیث (۱۱۷۵)، و حکم در برابر دلیل و مدرک و سوگند دو حدیث (۱۱۷۶)، و در مثل دنیا یک حدیث (۱۱۷۷)، و در کیفیت تازیانه زدن در حدود شرعی با توجه به سن و سال محکوم (۱۱۷۸)، و در حد لواط (۱۱۷۹)، و در نبوت حد بر شرابخوار (۱۱۸۰) و در حد مست کننده و شرابخوار (۱۱۸۱)، و در دیه سگ شکاری (۱۱۸۲)، و در حد قطع عورت زنان (۱۱۸۳)، و در حد ادراک ذکاه در ذبیحه دو حدیث (۱۱۸۴)، و بهره میراث آن کس که او را در ما ترک میت سهمی نیست (۱۱۸۵)، و در کراهت خوردن گوشت درازگوش اهلی (۱۱۸۶)، و انواع ماهیها که خوردنشان حرام است شش حدیث (۱۱۸۷)، و در حکم میراث عموها و دائیها باهم (۱۱۸۸)، و در حکم طلاق در ایام عده و بدون رجوع (۱۱۸۹)، و در میراث در آب غرق شده و زیر آوار مانده (۱۱۹۰).

همچنین آن حضرت فرموده است : ما در کتاب علی (ع)، حکم کسی را که شخص

دست بریده ای را کشته باشد دیده ایم (۱۱۹۱).

و آخرین مطالبی را که در این زمینه از امام صادق (ع) می آوریم ، این است که آن حضرت فرموده است : در کتابی که پیامبر خدا (ص) بر علی املا فرموده ، آمده است که : خداوند کسی را به خاطر زیادی نماز و روزه عذاب نمی کند، بلکه به اجر و ثواب او می افزاید (۱۱۹۲).

تا اینجا، به برخی از احادیثی که ائمه اهل بیت (ع) از کتاب علی (ع) روایت کرده اند و آن را به حضرتش نسبت داده اند، اشاره کردیم : با توجه به اینکه قصد نداشته ایم که تمامی احادیث در این مورد را آورده باشیم ، بلکه این مقدار را نیز که آورده ایم ، نمونه هایی چند و به خاطر زمینه برای بحثی است که در پیش رو داریم .

اینک در زیر احادیث اصحاب ائمه (ع) را می آوریم که خود کتاب علی (ع) را به چشم خویش دیده و آن را خوانده و به توصیف آن پرداخته اند.

اصحاب ائمه که کتاب علی (ع) را دیده اند

از ابوبصیر آمده است

۱. از ابوبصیر آمده است که گفت : امام باقر (ع) کتابی را به من نشان داد که در آن از حلال و حرام و سهم الارث نوشته شده بود. پس از آن حضرت پرسیدم :

- این چه کتابی است ؟ امام فرمود:

- کتابی است که پیامبر خدا (ص) آن را املا فرموده و علی (ع) به دست خود نوشته است . پرسیدم :

- این کتاب نمی پوسد و از بین نمی رود؟ فرمود:

- چرا از بین برود؟ پرسیدم :

-

آیا کهنه و پاره نمی شود؟ فرمود:

- چرا کهنه شود؟ آنگاه فرمود: این جامعه است (۱۱۹۳) یا از جامعه است .

۲. از محمد بن مسلم از دو طریق آمده است که گفت : امام باقر (ع) مقداری از کتاب علی (ع) را برایم خواند، و از مطالبی که قرائت کرد، این بود که : از خوردن ماهی بی فلس و ماهی خاردار و مارماهی و آنها که روی آب شناورند و طحال منع شده اید. پرسیدم : ای فرزند رسول خدا! خدایت رحمت کند، ما،ماهی ای دیده ایم که پوست ندارد. فرمود: ماهی های دارای پوست را بخور و از خوردن ماهی بدون پوست اجتناب کن .

و پیش از این ، به شش حدیث با اسناد مختلف از امام صادق (ع) اشاره کرده ایم که در همه آنها امام (ع) عین حکم را از کتاب علی (ع) روایت فرموده ، و ما مصادر آنها را زیر عنوان انواع ماهیهایی که خوردنشان حرام است ، آورده ایم (۱۱۹۴).

۳. و نیز در کتاب بصائر الدرجات از ابوبصیر آمده است که گفت : من در خدمت امام باقر (ع) بودم که دستور داد جامعه را به خدمتش آوردند و به مطالعه آن پرداخت . این قسمت مورد مطالعه امام بود که زنی که بمیرد و بجز شوهرش وارثی نداشته باشد، همه ما ترک او به شوهرش می رسد(۱۱۹۵).

۴. و از آن جمله عبدالملک بن اعین (۱۱۹۶) است که گفته : امام باقر (ع) برخی از کتابهای علی (ع) را به او نشان داده است (۱۱۹۷).

۵. و نیز عبدالملک است

که در بصائر الـدرجات از قول او آمده است : امام باقر دسـتور داد تا کتاب علی (ع) را برایش بیاورند. آن را امام صادق (ع) آورد. طوماری بود بس بزرگ و پیچیده ، به اندازه ران مردی که در آن این مطالب آمده بود...(۱۱۹۸).

۶. در کافی ؛ تهـذیب از قول محمـد بن مسـلم آمـده است که گفت : در کتابی که امام باقر (ع) مشـغول مطالعه آن بود، نگاه کردم ، ایـن مطـالب را در آن خوانـدم : برادر زاده و جـد در سـهم الاـرث بـا هم برابر می برنـد. پس به امـام بـاقر (ع) گفتم : اینهایی را که ما می شناسیم ، چنین حکمی صادر نمی کنند و برای برادرزاده به همراه جد چیزی قائل نیستند. امام فرمود: آنچه را خواندی املای پیغمبر خدا (ص) است و خط علی (ع).

۷. و بنـا به روایتی دیگر محمـد بن مسـلم گفته است : امـام صـادق (ع) کتـاب فرائض و سـهم الاـرث را پیش رویم بـازکرد و نخستین چیزی که به چشم من خورد، سهم الارث جد و برادرزاده بود...(۱۱۹۹).

چنین معلوم می شود که محمد بن مسـلم بعد از این پرسش و پاسخ از مسائل مختلف بهره قابل ملاحظه ای برده باشد؛ همچنان که در کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب آمده است که محمد بن مسلم گفته است :

۸. امام باقر (ع) مرا به خوانـدن کتاب فرائض ، که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بود، واداشت ، و من در آن این قسمت را خواندم که : مردی

از دنیا رفته و مادرش و دخترش بر جای مانده اند، سهم الارث دخترش نیمی از ما ترک خواهد بود...حدیث مفصل است (۱۲۰۰).

۹. و در تهذیب از قول محمد بن مسلم آمده است که امام باقر (ع) مرا واداشت تا کتاب فرائض را که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بودم بخوانم . در آن کتاب دیدم که نوشته است سهم الارث ، عول برادر نمی باشد (۱۲۰۱). یعنی سر شکن نمی شود (۱۲۰۲).

زراره نیز از اختلافی که در کتاب فرائض - ارث - علی (ع) با نظر فقهای مکتب خلفا دید، بحیرت افتاد. عمر بن اذینه این مطلب را چنین روایت کرده است :

۱۰. از عمر بن اذینه آمده است که زراره گفت : از سهم الارث جد از امام باقر (ع) سؤ ال کردم ، امام در پاسخم فرمود: هر کس را که دیدم ، به رای شخصی و از پیش خودش گفته ، مگر امیرالمؤ منین (ع) را، گفتم : خدایت خیر دهاد، امیرالمؤ منین در این مورد چه فرموده است ؟ فرمود: فردا بیا، تا آنچه در کتاب علی (ع) آمده است خودت بخوانی . عرض کردم : خدایت نیکی رساند. خودت برایم بگو که سخن تو را بیشتر از آن دوست دارم که ناگزیر به خواندن آن باشم . دیگر بار به من فرمود: آنچه را به تو می گویم بشنو! فردا بیا تا آنچه در کتاب است ، بدهم بخوانی .

فردای آن روز، بعدازظهر بود که به خدمتش شتافتم . ساعاتی که بنا به عادت بین ظهر و عصر

با حضرتش خلوت کرده ، تنها به سخن گفتن می نشستیم . و من بجز در خلوت ، نمی خواستم که از او مطلبی را بپرسم . چه ، بیم داشتم که به خاطر اشخاصی که به خدمتش می رسیدند از روی تقیه پاسخم گوید!

پس چون به سرای امام (ع) وارد شدم . روی به فرزندش امام صادق (ع) کرد و فرمود: طومار فرائض را در اختیار زراره بگذار تا بخواند. آنگاه خود برخاست و برفت که بخوابد. و من و امام صادق (ع) در اتاق تنها ماندیم . امام صادق (ع) در اتاق تنها ماندیم . امام صادق (ع) برخاست و طوماری را که چون ران شتر بزرگ و به هم پیچیده بود پیش رویم گذاشت و فرمود: نمی گذارم آن را بخوانی ، مگر اینکه نخست خدای را بر خود گواه گیری که از آنچه در آن آمده ، با کسی سخنی نگویی تا به تو اجازه بدهم ؛ و نگفت تا پدرم به تو اجازه بدهد. و من در پاسخش گفتم : خدا خیرت بدهد، چرا سخت می گیری ، پدرت هم تو را چنین دستوری نداده است ؟! فرمود: همین که گفتم ، تو این کتاب را نمی بینی ، مگر به همان شرط. در پاسخ او گفتم : باشد، قبول می کنم . هر طور که تو بخواهی . من خود به نحوه تقسیم سهم الارث و وصایا، مردی کاملا عالم و وارد و بینای در آن و حسابگر قابل بود، و مدتها بود که علاقه داشتم تا موردی تازه در امر فرائض و وصایا

پیش آید که برایم تازگی داشته باشد. پس مشتاقانه چشم به کتاب مزبور دوختم ، و چون قسمتی از آن را پیش رویم بگشودم ، آن را کتابی بس بزرگ دیـدم که نشان می داد از کتابهای اولین و پیشـینیان است . پس به مطالعه آن پرداختم و با شـگفتی ، مطالبش را خلاف آن چیزهایی دیدم که بین مردم شـناخته شده و معروف می باشـند؛ از بخشش و عطایا تا امر به معروف ، که در آنهـا اختلافی وجـود نـدارد، همه همین طور بود! پس من آن را بـا دل چرکینی و عـدم دقت و کـج فکری از ابتـدا تـا انتها خوانـدم و در همـان حال با خود می گفتم : غلط است ! پس آن را از نو پیچیـدم و به امام صادق (ع) تحویل دادم . روز دیگر که به خدمت امام باقر (ع) رسیدم ، از من پرسید: کتاب فرائض را مطالعه کردی ؟ گفتم : آری . فرمود: آن را چگونه یافتی ؟ پاسـخ دادم : باطـل و بی ارزش ، و همه بر خلاـف آنچه مردم قبـول دارنـد! امـام فرمود: به خـدا سوگنـد ای زراره آنچه را که دیدی همه حق است . آن نوشته ها املای پیغمبر خدا (ص) و خط علی (ع) است .

شیطان در درونم به وسوسه نشست که : او از کجا می داند که آن کتاب املای پیغمبر و خط علی است ؟ اما هنوز لب به سخن باز نکرده بودم که امام (ع) فرمود: ای زراره ! شک مکن ، شیطان را از خودت بران ، به

خـدا سوگند که تو گرفتار تردید شده ای ، آخر چگونه من نمی دانم که این کتاب املای پیغمبر خدا (ص) و خط علی اسـت ؟! در صـورتی که پـدرم از جـدم به من گفته است که این مطلب را امیرالمؤ منین (ع) فرموده است . من گفتم : نه ، چگونه ؟ خـدایم فـدای تو گردانـد، ولی اکنون از اینکه از آن کتاب چیزی به خاطر نـدارم پشـیمانم . اگر پیش از اینکه آن را بخوانم به مقام و اهمیت آن آشنایی داشتم ، یک حرف آن را هم از دست نمی نهادم ...(۱۲۰۳).

از این اخبـار چنین معلوم می شود که جـامعه اسـلامی آن روزگـار تمامـا بـا تقسـیم سـهم الارث بر حسب رای و اجتهاد فقهای مکتب خلفـا سـرو کار داشـتند و با آن خو گرفته بودنـد و ائمه اهل بیت (ع) در نشـر فرائض ، آن گونه که کتاب علی (ع) از رسول خدا (ص) به شـرح و بیان آن پرداخته بود، کوشـش فراوان به کار بردند. و همین علت بود که زراره و محمد بن مسـلم را به تعجب واداشـته بود که بعـدها توبه کرده ، به آنچه که در صـحیفه فرائض مطالعه کرده بودنـد، بازگشـتند و به روایت آن پرداختند، خود زراره در این مورد روایت کرده است :

۱۱. امـام بـاقر (ع)، امـام صـادق (ع) را فرمـان داد تا اجازه دهـد من صـحیفه فرائض را مطالعه کنم . در آن صـحیفه دیـدم ... (۱۲۰۴) و در مورد سهمین ضمن دو حدیث می گوید:

۱۲. امام صادق (ع) صحیفه فرائض را به من نشان داد...(۱۲۰۵)

و نیز گفت ...

۱۳ من در صحیفه فرائض این مطلب را خواندم که ...(۱۲۰۶).

۱۴. از کسانی که امام صادق (ع) صحیفه فرائض را به وی نشان داده ، ابوبصیر است .

در کافی و تهذیب از ابوبصیر آمده است که گفت از امام صادق (ع) چیزی از مساءله ارث را پرسیدم . آن حضرت به من فرمود: می خواهی کتاب علی (ع) را ببینی ؟ گفتم : کتاب علی (ع) پاره و فرسوده نشده است ؟ فرمود: ای ابومحمد! کتاب علی (ع) از بین نرفته - و در نسخه دیگری از بین رفتنی نیست . - آن وقت امام صادق (ع) کتاب علی (ع) را آورد. کتابی بود بزرگ و ارزشمند. در آن کتاب دیدم که نوشته است : اگر مردی از دنیا برود و بازماندگانش عمو و داییش باشند، به عمو دو ثلث و به دایی یک ثلث میراثش می رسد (۱۲۰۷).

در این حدیث ، ابوبصیر از اینکه کتاب علی (ع) پس از گذشتن بیش از یک قرن از عمر آن هنوز سالم مانده در شگفت است ؛ در صورتی که اکنون کتابهایی را می بینیم که از تاریخ آنها قرنهای بسیار گذشته است . با وجود این ، ابوبصیر در روایتهای دیگرش این چنین شگفت زده به نظر می رسد. توجه کنید:

۱۵. در کافی از ابوبصیر آمده است که گفت : امام صادق (ع) قسمتی از کتاب فرایض علی (ع) را برایم خواند. اکثر سهامی که در آن آمده بود، پنج و چهار و بیشترین آن شش سهم بود (۱۲۰۸).

۱۶. و باز در کافی

و تهذیب از قول ابوبصیر آمده که گفت :

من خدمت امام صادق (ع) نشسته بودم که دستور داد جامعه را برایش آوردند. امام (ع) به مطالعه آن کتاب پرداخت . مطلب مورد مطالعه آن حضرت این بود که : هر گاه زنی بمیرد و تنها بازمانده اش شوهرش باشد، تمامی اموالش به او می رسد (۱۲۰۹).

۱۷. از معتب (۱۲۱۰) آمده است که گفت : امام صادق (ع) صحیفه ای قدیمی از کتابهای علی (ع) را آورد که در آن از اینکه چون به شهادت نشستیم چه باید بگوییم ، سخن رفته بود (۱۲۱۱).

۱۸. از ابن بکیر (۱۲۱۲) آمده است که گفت : زراره از امام صادق (ع) از گزاردن نماز با کرک روباه و خز و سنجاب و غیره پرسید. امام (ع) کتابی آورد و فرمود: این کتاب ، گفته پیغمبر خدا (ص) است . پس آن را بگشود و چنین خواند: نماز گزاردن با کرک ، مو، پوست ، ادرار و کثافت هر حیوانی ، که خوردن گوشتش حرام باشد، باطل است و چنان نمازی پذیرفته نیست ، مگر اینکه نماز را در پوششی غیر از آن ، که خوردن گوشتش حلال باشد، اعاده کند. آنگاه امام (ع) فرمود: از زراره ! این سخنها از پیغمبر خدا (ص) است . آنها را به خاطر بسیار...(۱۲۱۳).

ائمه مکتب اهل بیت (ع) گاه برای کسب خبر از وقایعی که در آینده رخ خواهد داد، به جفر و مصحف فاطمه مراجعه می کردند. و برای بیان احکام و مقررات اسلامی ، مخصوصا به جامعه ، و از

جامعه نیز گاهی با ذکر سند، و زمانی هم بدون ذکر سند، روایت می نمودند. دو مثال زیر مبین این مطلبند:

الف . حکم سهم الارث برادرزاده با جد

محمد بن مسلم در روایت گذشته گفته است که امام صادق (ع) صحیفه فرائض را پیش رویم باز کرد و نخستین چیزی که چشمم به آن خورد، این بود که میراث بین برادرزاده و جد نصف می شود و به هر کدام از آنها نیمی از مال تعلق می گیرد. این بود که به امام (ع) عرض کردم : فدای تو گردم ! قاضیان ، چنین داوری نمی کنند، و با بودن جد به برادرزاده چیزی نمی دهند! فرمود: این کتاب به خط علی (ع) و املای پیغمبر خدا (ص) است .

و در همین مورد، دو روایت دیگر در کافی به همین معنی آمده است ؛ بدون اینکه به کتاب علی (ع) اشاره ای شده باشد.

وایت اول

روایت اول از ابان بن تغلب است که می گوید از امام صادق (ع) از میزان سهم الارث برادرزاده و جد پرسیدم . امام فرمود: مال در بینشان نصف می شود.

روایت دوم از ابوبصیر است که گفت شنیدم کسی از امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) از میزان سهم الارث برادرزاده و جد سوال کرد. من هم حضور داشتم که امام (ع) فرمود: تمام مال بین آن دو، به دو نیم می شود.

روایت سوم با همین نتیجه از قاسم بن سلیمان ، از امام صادق (ع) آمده که فرموده است : علی (ع) به برادرزاده همراه با جد میراث پدرش

را داده بود.

ب . سخنان ائمه (ع) در بطلان عول

عول در اصطلاح فقهی آن است که سهام ورثه از مقدار حصه های مفروضه بیشتر باشد. و این حالت هنگامی پیش می آید که یکی از زوجین جزء ورثه متوفا باشد. مثلا اگر کسی از دنیا برود و بازماندگانش دو دختر و پدر و مادر و زنش باشند، باید که به هر دختر یک ثلث ، و به هر یک از پدر و مادر یک ششم ، و به زن یک هشتم ما ترک پرداخت شود. از آنجا که سهام حد اکثر شش است ، و در اینجا به حکم وجوب مقدار یک هشتم بر مجموع سهام اضافه شده است . آنها که سهم الارث را در چنین مواردی تعدیل می کنند، این مقدار را به موجب فقه مکتب خلفا بر یکایک سهام وارث سرشکن می نمایند. اما در مکتب اهل بیت چنین نیست ، و مقدار نقص بر سهم الارثی وارد می شود که خداوند حصه دیگری را برای او مشخص نکرده باشد.

بر این اساس ، مرد که در شرائطی نصف میراث زنش به او تعلق می گیرد و به هنگام تغییر شرایط، سهمش از نصف به یک چهارم تبدیل می شود یعنی به حصه دوم نزول می کند، چیزی از او کسر نمی شود. همچنین زن که برنده یک چهارم میراث شوهرش می باشد و با تغییر شرایط، سهمش به یک هشتم پایین می آید پس از آن چیزی از او کسر نمی شود. هر یک از پدر و مادر نیز که دریافت کننده یک سوم میراث فرزندشان می باشند و در صورت

تغییر شروط، سهمشان به یک ششم تقلیل پیدا می کند، مشمول این کسری نمی شوند.

پس در هر حال نقص به نامبردگان در بالاـ تعلق نمی گیرد، بلکه در مثال مورد بحث نقص مزبور بر ارث دختر و خواهرش وارد می شود. به این ترتیب که اگر یکی بود نصف و اگر بیشتر شدند دو ثلث و اگر این مقدار از سهم الارث به خاطر زیادتی سهام ورثه به ایشان نرسد، آنچه باقی بماند حصه آنها خواهد بود. بنابراین تقسیم ، میراث میان وراث مثال بالا به این ترتیب می شود که :

به هر یک از پدر و مادر یک ششم و به زن یک هشتم میراث پرداخت می شود، و سپس باقیمانده به دو دختر متوفا تسلیم می گردد (۱۲۱۴).

اینک در زیر، روایاتی از ائمه اهل بیت (ع) را در مورد عول از نظر می گذرانیم .

۱. از محمد بن مسلم ، فضیل بن یسار، برید عجلی و زراره بن اعین ، به نقل از امام باقر (ع) آمده که آن حضرت فرموده است : سهام ، عول پذیر نیست و از شش سهم نیز تجاوز نمی کند (۱۲۱۵).

۲. از ابومریم انصاری آمده است که گفت : امام باقر (ع) فرمود: ان الذی یعلم رمل عالج ، لیعلم ان الفرائض لا تعول علی اکثر من سته (۱۲۱۶). یعنی آنکه بر تعداد رمل های متراکم و انباشته آگاه است (۱۲۱۷)، بیقین می داند که میراث از شش سهم بیشتر نیست .

۳. از بکیر (۱۲۱۸) آمده که امام صادق (ع) فرموده است : اصل فرائض از شش سهم تشکیل می شود و

نه بیشتر، و عول پذیر هم نیست ، و میراث میت مطابق آنچه در کتاب خدا آمده به صاحب سهم تعلق می گیرد (۱۲۱۹).

۴. از ابـن ابی عمیر (۱۲۲۰)، از چنـد تن دیگر، از امام صادق (ع) روایت شده که آن حضـرت فرمود: سـهام مواریث از شـش سهم تجاوز نمی کند...(۱۲۲۱).

۵. از علی بن سـعید آمده است که گفت به زراره گفتم : بکیر بن اعین از قول امام باقر (ع) به من گفته است که : سـهام عول پذیر نیست و از شش سهم هم تجاوز نمی کند. زراره گفت : این مطلبی است درست از امام باقر و صادق - علیهما السلام - و یاران ما را در صحت آن تردیدی نیست (۱۲۲۲).

و بـدین سان امام باقر و امام صادق - علیهماالسـلام - در این باره حکم خـدا را بیان داشـته انـد؛ بدون اینکه سـند آن را عنوان کرده باشند. اما همین دو امام بزرگوار در روایات زیر که آورده می شود، سند آنها را نیز متذکر شده اند.

۶. از ابوبصـیر آمده است که گفت به امام باقر (ع) عرض کردم : گاه اتفاق می افتد که سـهام تا صد و بیشتر هم بالا می رود؟ امام (ع) فرمود: از شش سهم بیشتر نمی شود. آنگاه چنین ادامه داد که امیرالمؤ منین (ع) فرموده است : آنکه ریگهای متراکم و انباشه را به شـمار آورده بیقین می داند که سـهام از شش تجاوز نمی کند، و اگر دقت در وجوه مختلف آن داشته باشند، در می یابند که از شش بیشتر نخواهد شد (۱۲۲۳).

۷. از ابوبصیر آمده است

: امام صادق (ع) کتاب فرائض علی (ع) را برایم خوانـد که بیشتر سـهام در آن از پنج و چهار و حداکثر از شـش سـهم بودند (۱۲۲۴).

۸. از محمـد بن مسـلم آمده است : امام باقر (ع) مرا به خواندن کتاب فرائض ، که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بود، امر فرمود. در آن کتاب دیدم که نوشته شده است : سهام عول پذیر نیست (۱۲۲۵).

در مثال دوم ، امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام - در روایات متعددی فرموده اند که سهام عول بردار نبوده ، از شش سهم هم تجاوز نمی کنـد. و در یکی از آن روایات هم تاکیـد کرده اند که آنکه ریگهای متراکم و انباشـته را به شـمار آورده بیقین می داند که سهام عول پذیر نیست (۱۲۲۶).

در این روایات ، حکم مساءله بدون اشاره ای به سـند آن آمده ، اما در حدیث ششم به امیرالمؤ منین (ع) اسناد داده شده است . و در حدیث هفتم ، امام (ع) خود کتاب فرائض علی (ع) را در موضوع مورد نظر برای راوی قرائت کرده و در روایت هشتم ، شـخص راوی خود صحیفه فرائض را که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بوده است در همین مورد خوانده ، و در همه آنها حکم مساءله یکی بوده است .

در نامه ای هم که امام رضا (ع) در مساءله فرائض به ماءمون نوشته وضع عینا همین است . امام (ع) در آن نامه فرموده است : فرائض ، همانگونه است

که خداوند در کتابش مقرر فرموده و عول پذیر نیست .

وضع در غیر این دو مورد، و آنجا که ائمه اهل بیت (ع) در مقام بیان حکم شرعی می باشند، عینا چنین است . چه ، آنها در تمام موارد به آنچه جدشان پیامبر خدا (ص) گفته است ، رجوع می کنند. پیامبری که سخن از هوای دل نگوید و آنچه می گوید وحی است . و از اینجاست که احادیث ائمه اهل بیت را سندی واحد است ، چه ، حدیث ایشان حدیثی است واحد، و قولشان نیز قولی واحد می باشد.

و بدین خاطر است که امام صادق (ع) بنا به قول ابن سنان فرموده است : مانعی ندارد آنچه را از من شنیده اید، به نام پدرم روایت کنید، و یا آنچه را از پدرم شنیده اید، از من نقل کنید. و این جابجایی اسم بر شما باکی نیست .

و باز در پاسخ ابوبصیر که از حضرتش سؤ ال می کند آیا حدیثی را که از شما شنیده ام از پدرت ، و یا آن را که از پدرت شنیده ام از شما می توانم روایت کنم ؟! امام فرمود: (۱۲۲۷) هر دو یکی است ، الا- اینکه بیشتر دوست دارم تا آن را از پدرم روایت کنی (۱۲۲۸). و یا به جمیل (۱۲۲۹) فرموده است آنچه را از من می شنوی ، از پدرم روایت کن (۱۲۳۰).

و از همین روی است که در پاسخ حفص بختری (۱۲۳۱) که گفته است حدیثی از شما می شنوم پس از مدتی نمی دانم که آن را از شما شنیده ام یا از

پدرت ، تکلیف چیست ؟ امام (ع) فرمود: آنچه را از من شنیده ای از پدرم روایت کن ، و آن را که از من شنیده ای از پیغمبر (ص) روایت نما (۱۲۳۲).

و آنچه را هشام بن سالم (۱۲۳۳)، حماد بن عثمان و دیگران نیز از حضرتش روایت کرده اند، بر همین اساس است که فرموده : حدیث من ، حدیث پدرم می باشد و حدیث پدرم ، حدیث جدم و حدیث جدم حدیث حسین و حدیث او، حدیث حسن و حدیث وی ، حدیث امیرالمؤ منین و حدیث او، حدیث پیامبر خدا (ص) و حدیث آن حضرت نیز سخن خدای عزوجل است (۱۲۳۴).

و از این جهت است که امام باقر (ع) در پاسخ جابر که از حضرتش خواهش کرد که چون مرا حدیث می گویی ، سند آن را هم به من بگو، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدم ، پیامبر خدا (ص) از جبرئیل ، از خدای عزوجل . و هر وقت که به تو حدیثی بگویم ، سند آن از این قرار خواهد بود...(۱۲۳۵).

گفتگوی زیر نیز که بین سوره بن کلیب و زید بن علی بن حسین (ع) صورت گرفته بر همین اساس بوده است . کشی از قول سوره آورده که زید بن علی از من پرسید:

- چطور فهمیدی که امام صادق چنان است که می گویید؟! گفتم :

- به آدم وارد و مطلع برخورد کرده ای . زید گفت :

- پس بگو تا بدانم . گفتم :

- ما به خدمت برادرت محمد بن - علی امام باقر (ع) می رسیدیم

و از او مسائل خود را می پرسیدیم و او می گفت : پیامبر خدا (ص) چنین گفته ، و خدای عزوجل در قرآن چنین فرموده است . تا اینکه برادرت درگذشت و ما بعد از او، به شما خانواده محمد (ص)، که تو نیز از آنان بودی ، مراجعه کردیم و به قسمتی از پرسشهایمان و نه به همه آنها، پاسخ گفتید، تا اینکه به خدمت برادر زاده ات جعفر بن محمد امام صادق (ع) رسیدیم ، که او آنچنان که پدرش می گفت رسول خدا (ص) چنین گفته و خدای تعالی چنان فرموده ، به پرسشهای ما پاسخ داد. زید تبسمی کرد و گفت :

- به خدا قسم اینکه گفتی از آن جهت است که کتابهای علی (ع) در نزد اوست (۱۲۳۶).

و باز از همین جهت است که ابن شبرمه گفته است : به خاطر ندارم حدیثی را از امام صادق (ع) شنیده باشم ، مگر اینکه در آن هنگام که می فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پیامبر خدا (ص) از عظمت چنین سندی نزدیک می شد که قلبش از هم بشکافد. و قسم به خدا که پدرش بر جدش دروغ نبسته ، و جدش بر پیامبر خدا (ص). سپس ابن شبرمه ادامه داد و گفت : امام (ع) از پیامبر خدا (ص) آورده است که فرمود: آن کس که بر مبنای قیاس عمل کند، خود هلاک شده و دیگران را هم به هلاکت افکنده است و هر کس که بدون علم و معرفت به ناسخ و منسوخ ،

و محکم و متشابه فتوا دهد، به هلاکت افتاده و دیگران را نیز به هلاکت کشانده است (۱۲۳۷).

و از آنجا که ائمه اهل بیت (ع) در بیان احکام به گفته خدا و پیامبرش (ص) اتکا می کردند، و دانشمندان مکتب خلفا به رای و قیاس ، وقوع اختلاف بین دو مکتب در بیان احکام اسلامی حتمی می نمود. حدیث زیر مبین همین مطلب است . توجه کنید:

از عذافر صیرفی (۱۲۳۸) آورده اند که گفت : من به همراه حکم بن عتیبه (۱۲۳۹) در خدمت ابوجعفر امام باقر (ع) بودم . حکم مرتب از امام پرسش می کرد و امام (ع) اگر چه دیدارش را خوش نداشت ، با او مدارا می فرمود، تا اینکه در موردی بینشان اختلاف افتاد و امام باقر (ع) رو به فرزند خود کرد و فرمود: ای فرزند! برخیز و آن کتاب را بیاور. فرزند امام (ع) طومار بزرگی را در مقابل پدر نهاد. امام (ع) آن را بگشود و به مطالعه آن پرداخت . تا آنکه مساءله مورد بحث خود را پیدا کرد. آنگاه فرمود: این نوشته ها، به املای پیغمبر خدا (ص) است و خط علی (ع). سپس رو به حکم کرد و چنین ادامه داد: ای ابومحمد! تو و سلمه (۱۲۴۰) و ابوالمقدام (۱۲۴۱) به هر کجا که می خواهید بروید، به شرق و یا به غرب ، که به خدا سوگند دانشی مطمئنتر از این را، نزد مردمی که جبرئیل بر آنها نازل شده است نخواهید یافت (۱۲۴۲).

ائمه اهل بیت (ع) همیشه این امکان را نداشتند تا

بتوانند احکامی را که از رسول خدا (ص) به ایشان رسیده و بر خلاف نظر مکتب خلفا بوده است براحتی اظهار نمایند. امام صادق (ع) در این مورد می فرماید:

پدرم در مورد حیوانهای شکار شده به وسیله باز و شاهین فتوا می داد، در حالی که سخت حوانب امر را ملاحظه می کرد و ما نیز ترسان بودیم .

اما اکنون بی هیچگونه ترسی اعلام می کنیم که شکار آنها حلال نیستند، مگر اینکه صید آنها پیش از آنکه بمیرند، سر بریده و ذبح شرعی شوند. زیرا که در کتاب علی (ع) آمده است که خدای عزوجل فرموده است : و ما علمتم من الجوارح مکلبین . یعنی و سگهائی را که برای شکار تعلیم داده اید (۱۲۴۳).

درد دل علی (ع) از تغییر سنت پیغمبر (ص)

اشاره

اینکه امام صادق (ع) از نداشتن ترس و وحشتی در آن موقعیت از مراجعه به کتاب امیرالمؤ منین و بیان حکم هر مساءله از آن سخن می گوید، مربوط به اواخر دوران حکومت بنی امیه و اوایل روی کار آمدن خلفای عباسی بوده است . اما پیش از آن تاریخ ، ائمه اهل بیت (ع) نمی توانستند آنچه را مورد قبول مکتب خلفا نبود بر زبان بیاورند، مگر در بیان پاره ای از احکام ، آن هم در دوره حکومت امیر مومنان (ع). و از همین رو در ایام خلافت آن حضرت در پاره ای از مسائل که امام (ع) و شیعیانش از صحابه حکم صحیح آنها را اعلام می داشتند و تفسیر درستی از قرآن می کردند، بین دو مکتب اختلاف افتاد چنانکه در کتابهای کافی ، احتجاج ، وسائل

و مستدرک آن ، و به طور فشرده در نهج البلاغه منعکس گردیده است .

کلینی در کتاب کافی از قول سلیم بن قیس هلالی آورده است : به امیرالمؤ منین (ع) گفتم من از سلمان و مقداد و ابوذر چیزهایی از تفسیر قرآن و احادیث پیامبر خدا (ص) می شنوم که با آنچه در دسترس مردم قرار دارد مغایر است . از شخص شما نیز مطالبی را شنیده ام که گفته های ایشان را تایید و تصدیق می کند. در عین حال ، من در دست مردم از تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر (ص) چیزهای بسیاری را سراغ دارم که شما و اصحابتان مدعی هستید که همگی باطل و نادرستند. آیا به نظر شما، مردم دانسته و بعمد به پیامبر خدا (ص) دروغ بسته ، قرآن را به رای خودشان تفسیر کرده اند؟! امیرالمؤ منین (ع) رو به من کرد و فرمود: حالا که پرسیدی ، پاسخ آن را بخوبی دریاب :

در دست مردم ، حق و باطل ، راست و دروغ ، ناسخ و منسوخ ، عام و خاص ، محکم و متشابه ، درست حفظ شده ، و خیال و گمان ، با هم آمیخته اند. در زمان شخص پیغمبر خدا (ص) آن قدر بر حضرتش دروغ بستند که برخاست و فرمود: ای مردم ! دروغهای بسیاری به من بسته اند، هر کس که دانسته به من دروغ ببندد، جایگاهش آتش دوزخ است . پس از رحلت پیامبر خدا (ص) باز هم به او دروغ بسته اند. با توجه به این مطلب حدیث تنها از سوی

چهار نفر به دست شما می رسد که پنجمی ندارند:

از مردی منافق متصنع به اسلام و متظاهر به ایمان ، که نه کار خود را گناه می داند و نه باکی دارد که عمدا به پیغمبر خدا (ص) دروغ ببندد. اگر مردم می دانستند که او مردی منافق و کذاب است ، نه حدیثش را می پذیرفتند و نه سخنش را باور می داشتند. و چون از این موضوع غافلند، می گویند که او صحابی پیغمبر است ، به خدمت او رسیده ، او را دیده و بی واسطه سخن او را شنیده است . از این رو بدون اینکه به حالش واقف باشند، سخنش را می شنوند و حدیثش را می پذیرند. و خداوند پیامبرش را از منافقان با خبر ساخته و به ذکر مشخصات ایشان پرداخته و فرموده است : و اذا راءیتهم تعجبک اءجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم . یعنی و چون آنها را ببینی ، از منظرشان به شگفت آیی ، و چون سخن بگویند، به سخنانشان گوش می دهی .

منافقان پس از حضرتش بر همان نفاق و دورویی خود باقی مانده ، به رهبران ضلالت و گمراهی و دعوت کنندگان به آتش دوزخ ، با گرم کردن بازار تزویر و ریا و اشاعه دروغ و بهتان ، خود را نزدیک کردند. آنها هم کارگزاری و پستهای حساس کشور را در اختیار ایشان قرار دادند و بر گردن مردم سوارشان نمودند و به وسیله آنها دنیا را به کام خود کشیدند. چه ، مردمان دلباخته شاهانند و اسیر و پایبند دنیا، مگر آن کس که خدایش نگهدارد. و این

، یکی از آن چهار مورد است .

دیگری مردی است که از رسول خدا (ص) چیزی را شنیده ، اما به معنایش نرسیده ، مگر تصوراتی از آن را در که خاطرش به هم بافته است . او با اینکه قصد ندارد تا به پیغمبر دروغ ببندد، همان را که در خیال خود دارد! می گوید و روایت کند و به آن عمل هم می کند، و می گوید خودم از پیامبر خدا (ص) شنیده ام ! اگر مسلمانان می دانستند که او اسیر خیالات خویشتن است ، و آنچه را که می گوید گمان و خیال است ، از او نمی پذیرفتند و وی را ترک می کردند.

سومین ، مردی است که چیزی از پیامبر خدا (ص) شنیده که آن حضرت به انجامش فرمان داده ، ولی نمی داند که رسول خدا (ص) بعدا آن را نهی کرده است . و یا اینکه از او شنیده است که چیزی را نهی فرموده ، و سپس آن را اجازه داده ، و او بی خبر است . منسوخ آن را به خاطر سپرده ، ولی ناسخش را در نیافته که اگر او می دانست که آن نسخ شده است ، آن را ترک می گفت . و اگر مسلمانان هم می دانستند که آنچه را از او می شنوند منسوخ شده ، آن را نمی پذیرفتند.

چهارمین و آخرین ایشان ، چون به خاطر ترس از خدا و مقام شامخ پیامبر خدا (ص) از دروغ متنفر است ، بر رسول خدا (ص) دروغ نمی بندد، آنچه را از

پیامبر شنیده به همان نحو در خاطرش نگه می دارد و آن را به فراموشی نمی سپارد. نه بر آن می افزاید و نه از آن می کاهد. و چون ناسخ را از منسوخ می شناسد، به ناسخ عمل می کند و منسوخ را رها می سازد. چه ، فرامین پیغمبر خدا (ص)، مانند قرآن ، ناسخ و منسوخ خاص و عام و محکم و متشابه دارد. و چه بسا که کلام پیامبر دو صورت داشته و همانند قرآن کلامی خاص و کلامی عام باشد و خداوند در قرآن فرموده است : ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چه پیامبر برای شما آورد بگیرید و از هر چه شما را نهی کرد باز ایستید. پس بر آن کس که نا آشنا بود و نمی دانست که منظور رسول خدا (ص) چیست ، امر بر او مشتبه گردید. و این طور نبود که همه اصحاب آن حضرت از او چیزی را بپرسند و بفهمند، بلکه در میان آنها کسانی بودند که از آن حضرت چیزی را می پرسیدند، ولی آن را نمی فهمیدند، تا آنجا که مایل بودند غریبی از راه برسد و از پیغمبر مطلبی را بپرسد، و آنها پاسخ آن را بشنوند.

اما من در هر شب و هر روز دو نوبت دیدار خصوصی با رسول خدا (ص) داشتم و حضرتش در آن دیدارها با من به خلوت سخن می گفت هر کجا که می رفت ، من به دنبالش بودم ، و از هر در که سخن می گفت ، در آن دقت می کردم . و

اصحاب وی این را می دانستند که حضرتش با هیچیک از آنان ، جز با من ، چنین رفتاری را ندارد.

چه بسا که این جلسه در خانه من صورت می گرفت . رسول خدا (ص) بیشتر به خانه من تشریف می آورد. و هنگامی که من در بعضی از خانه های او به خدمتش می رسیدم ، آن حضرت زنانش را دور می کرد و تنها با من خلوت می نمود. اما اگر حضرتش به خانه من تشریف می آورد، نه فاطمه از کنار من دور می شد، و نه هیچیک از فرزندانم . من هر گاه از حضرتش پرسشی می کردم ، او پاسخ می داد، و چون خاموش می ماندم و سخنی برای گفتن نداشتم ، او آغاز سخن می کرد. این بود که آیه ای از قرآن بر پیامبر خدا (ص) نازل نشد، مگر اینکه آن را بر من قرائت کرد، و من آن را به خط خود نوشتم ، و تاءویل و تفسیر آن را به من یاد داد، و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خداوند خواست تا مرا فهم و نیروی حفظ آنها را اعطا کند. و به سبب دعای آن حضرت بود که آیه ای از کتاب خدا را فراموش نکرده ام ، و علمی را که بر من املا فرمود و من آن را نوشته ام ، از یاد نبرده ام .

پیامبر خدا (ص) هر چه از حلال و حرام و امر و نهی و گذشته و آینده ، و یا کتابی

که بر کسی پیش از او نازل شده ، از طاعت و عبادت و معصیت که خداوند وی را یاد داده بود، هیچیک را از دست ننهاد، مگر اینکه همه را به من آموخت و من آن را به خاطر سپردم ، به طوری که حتی یک حرف آن را از یاد نبرده ام . آنگاه دست مبارکش را بر سینه من نهاد و از خدا خواست که قلب مرا از علم و فهم و حکمت و نور سرشار گرداند. من به خدمتش عرض کردم : ای پیامبر خدا! از آن هنگام که چنان دعایی در حق من کرده ای ، نه چیزی از یاد برده ام و نه آن را که ننوشته ام از خاطرم رفته است . آیا باز هم از فراموشیم می ترسی ؟! فرمود: نه ، من از فراموشی و نادانی بر تو نمی ترسم (۱۲۴۴).

از این سخن امیرالمؤ منین (ع) و نظایر آن به یارانش ، و سخنان سایر ائمه از فرزندان او با اصحاب و یارانشان ، بویژه بیانات امام باقر و صادق - علیهماالسلام - چنین بر می آید که آنچه از تفسیر قرآن و احادیث در نزد ایشان یافت می شده بر خلاف آنهایی بوده که در نزد پیروان مکتب خلفا وجود داشته است . و علت این بود که خلفای سه گانه ، صحابه را از نشر حدیث پیغمبر اسلام (ص) جلوگیری کرده ، میدان را برای فعالیت و داستانسرایی کسانی چون تمیم داری ، راهب نصرانی ، و کعب الاحبار، سرآمد دانشمندان یهود، باز گذاشته بودند. اینان هم تا توانستند اسرائیلیات خود

را بی هیچ ملاحظه و ترسی انتشار دادند، و برخی از صحابه نیز همانها را از ایشان گرفته ، به صورت گسترده در میان مردم انتشار دادند، و راست و دروغ را به هم آمیختند! در مقابل چنین فعالیت بنیان کنی ، امیرالمؤ منین (ع) و شیعیان و یارانش ، چون سلمان و ابوذر و عمار و مقداد، در انتشار احادیث رسول خدا (ص) و سیره او سخت کوشیدند و در این راه متحمل آزارها و شکنجه ها گردیدند و اختلاف بین دو مکتب در این باره پدیدار شد.

علاوه بر این ، خلفا پیش از این ، پاره ای از سنتهای پیامبر خدا (ص) را، که مخالف سیاست آنها بود، تغییر داده بودند و پیروانشان بعدها کار آنها را اجتهاد نامیدند؛ مانند آنچه را در بحث موارد اجتهاد خلفا درگذشته شرح داده ایم .

و چون پس از ایشان ، و گذشتن زمانی طولانی ، امیرالمؤ منین (ع) به خلافت نشست و زمام امور را به دست گرفت در مقام آن بر آمد که سنت پیامبر خدا (ص) را بار دیگر به جامعه باز گرداند، و روشهایی را که خلفای راشدین سه گانه نهاده بودند، تغییر دهد، اما همان گونه که حضرتش به یاران ویژه خود توضیح داده ، در این راه توفیق چندانی نیافت . امیرالمؤ منین خود در همین زمینه چنین می فرماید:

همیشه فتنه از پیروی هوای نفس ، و نهادن بدعتها در احکام و قوانین دین ، که با کتاب خدا مخالف می باشند، آغاز می گردد، و مردانی چند نیز به تایید و پشتیبانی آنها بر می

خیزنـد. اگر حق از آلودگی به باطل آزاد می گردید، اختلافی به وقوع نمی پیوست ، و چنانچه باطل از پوشـش حق بیرون می شد و عریان چهره می نمود، باطل بودنش بر حق جویان آشـکار می گردید. اما بخشـی از حق و قسمتی از باطل گرفته و درهم آمیخته و پوشـیده می شود، و اینجـاست که شـیطان بر هوادارانش چیره می گردد و تنها کسانی نجات پیـدا می کننـد که مورد رحمت خـدا قرار گرفته باشـند. من خود از پیامبر خـدا (ص) شـنیدم که می فرمود: چه حالی خواهیـد داشت آنگاه که فتنه ای شما را فرا بگیرد که کودکان را سالمند، و پیران را فرتوت و شکسته گرداند.

مردم به بـدعتها عمـل کننـد و آن را سـنت پندارنـد، به طوری که اگر چیزی از آن تغییر داده شود، مردمـان را نـاخوش آیـد و گویند که سـنت تغییر داده شد! آنگاه مردمان را زشتیها و ناخوش آیندها فرا رسد و بلایا و مصیبتها سخت تر شود، دودمانها بر باد رود، و فرزندها به اسارت افتند، فتنه چنان ایشان را در هم بکوبد که آتش ، هیزم را و سـنگ آسـیا، دانه گندم را! در چنان احوالی است که برای غیر خدا به پا خاسـته تفقه کنند، و علم را برای به کار بسـتن آن فرا نگیرند، و با تظاهر به تقوا و دیانت و کارهای آخرت ، آن را وسیله رسیدن به خواسته های دنیا قرار دهند!

آنگاه امیر مؤ منان - علیه السـلام - چهره مبارک خود را به سوی کسان و خانواده و یاران صـمیمی و پیروانش ، که پیرامون او را گرفته

بودند، بگردانید و فرمود:

فرمانروایان پیش از من دانسته و بعمد کارهایی را بر خلاف پیامبر خدا (ص) مرتکب شدند و پیمان او را شکستند و سنت حضرتش را تغییر دادند، که امروز اگر من مردم را به ترک آنها بخوانم ، تا وضع را آنچنان که در زمان رسول خدا (ص) بود بگردانم ، سپاهیانم از گرد من پراکنده شوند و مرا تنها و یا با اندکی از شیعیانم ، که با فضل و برتری من آشنایی داشته ، امامت مرا به موجب کتاب خدای عزوجل و سنت پیامبرش بر خود واجب می شمارند، رها کنند. مثلا اگر فرمان دهم مقام ابراهیم (ع) را به جای اصیلش که پیامبر خدا (ص) قرار داده بود، برگردانند. (۱۲۴۵). و یا فدک را به بازماندگان فاطمه (س) تسلیم کنند (۱۲۴۶). و پیمانه را بر همان مقدار که بوده ، قرار دهند (۱۲۴۷). و زمینهایی را که پیامبر خدا (ص) به اشخاص بخشیده بود که به آنها تحویل نشد و دستور پیامبر اجرا نگردید، مقرر دارم که به آنها تحویل داده شود. و خانه جعفر را از مسجد جدا کرده به ورثه او برگردانم (۱۲۴۸). و در احکامی که به ناروا صادر شده است ، تجدید نظر کنم (۱۲۴۹). و زنانی را که به غیر حق در اختیار مردان قرار گرفته اند، به شوهران اصلی آنها بازگردانده ، احکام ازدواج و ارث را از نو درباره آنان برقرار سازم (۱۲۵۰)، و فرزندان بنی تغلب را به اسارت بگیرم (۱۲۵۱). و آنچه از زمینهای خیبر قسمت شده است پس بگیرم . و دیوانهای عطایا

را از بین ببرم (۱۲۵۲). و آن چنان که پیغمبر خدا (ص) می بخشیده ، همه را یکسان ببخشم (۱۲۵۳) و آن را مایه بیشتر توانگر شدن ثروتمندان قرار ندهم . و ارزیابی بر اساس مساحت را از بین ببرم (۱۲۵۴) و ازدواج را بر اساس برابری انسانها قرار دهم (۱۲۵۵). و خمس پیامبر را همان گونه که خای عزوجل معین و واجب فرموده است دریافت کنم (۱۲۵۶). و مسجد پیغمبر (ص) را به همان شکل که بوده بازگردانم (۱۲۵۷)، و درهایی را که بناروا در آن گشوده شده ببندم ، و آنهایی را که بسته اند از نو بگشایم . مسح بر کفش را به هنگام وضو حرام کنم . و بر نوشیدن نبیذ حد بزنم (۱۲۵۸). و عمره تمتع و نکاح موقت را حلال اعلام کنم (۱۲۵۹). و فرمان بدهم که بر جنازه های مردگان پنج تکبیر بگویند (۱۲۶۰)، کسانی را که رسول خدا (ص) از مسجد رانده و بعد از آن حضرت بار دیگر به آنجا راه یافته اند، از آنجا بیرون کنم . و آنهایی را که بعد از پیغمبر (ص) از مسجد آن حضرت بیرون کرده اند و پیغمبر راهشان داده بود، بار دیگر به مسجد راه دهم (۱۲۶۱). مردم را به تسلیم در برابر حکم قرآن واداشته ، طلاق را بر اساس سنت پیغمبر قرار دهم (۱۲۶۲). و زکات را از موارد آن و طبق موازین شرع بگیرم (۱۲۶۳). وضو و غسل و نماز را به مواقع و شرایع و مواضع آن باز گردانم (۱۲۶۴) . مردم نجران را به زادگاهشان (۱۲۶۵)، و اسرای فارس

و دیگر ملتها را به موجب کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) به سرزمینهایشان باز گردانم ؛ آن وقت است که مردم از گردم پراکنده شده ، مرا تنها می گذارند. چه ، به خدا سوگند من مردم را فرمان دادم که در ماه رمضان بجز برای ادای نماز واجب جماعت تشکیل ندهند، و گفتم که به جا آوردن نماز نافله به جماعت بدعت است . اما برخی از سپاهیانم که به همراه من در جنگ شرکت می کنند بانگ برداشتند: ای مسلمان ! به فریاد برسید که سنت عمر را تغییر دادند! و ما را از به جا آوردن نماز مستحبی در ماه رمضان مانع می شوند! ترسیدم آشوبی در گوشه ای از سپاهیم برپا شود (۱۲۶۶)!! آه که من از عدم هماهنگی این امت با خودم ، و اطاعتشان از پیشوایان دیگر چه ها که دیدم ...(۱۲۶۷)!!

شکایت امام

تا آخر شکایت امام (ع) در این خطبه که از عدم توفیقش در کشاندن این امت به سنت پیامبرش (ص) سخن گفته ، و جرعه جرعه شرنگ جانکاه از این همه اندوه را فرو داده ، تا آنجا که آرزوی مرگ کرده و فرموده است :

آخر چه چیز آن مرد بخت برگشته شما را جلو گرفته تا بیاید و مرا به قتل برساند، بار خدایا! آنها از من خسته شده اند و من از آنها؛ آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها! آخر چه وقت آن بدبخت می رسد؟ (۱۲۶۸)

این سخنان را امام (ع) از آن جهت می گفت که پیامبر خدا (ص) به وی فرموده

بود: ای علی ! می دانی که بدبخت ترین گذشتگان و آیندگان چه کسی است ؟ امام می گوید گفتم : خدا و پیامبرش بهتر می دانند. رسول خدا (ص) فرمود: آنکس که این را و اشاره به محاسن علی از این و اشاره به فرق سر او رنگین می سازد! یعنی کسی که محاسن امیر (ع) را از خون سرش رنگین می کند (۱۲۶۹).

و آنگاه که ابن ملجم مرادی علی (ع) را در مسجد کوفه از پای درآورد، و معاویه سرانجام در به دست گرفتن زمام حکومت اسلامی پیروز و موفق گردید، تمام سنتهای خلفای گذشته را که امام (ع) به کناری نهاده بود، تجدید و احیا کرد، و علاوه بر آنها، عادات و سنن جاهلیت و قبیله گرایی را نیز بر آنها افزود. و دردناکتر اینکه گروهی از صحابه و تابعین را بر آن داشت تا از زبان پیامبر خدا (ص) احادیثی را در تایید سیاست او روایت کنند!

اما آنچه او را بر این کار واداشته بود، گذشته از اینکه مایل بود تا حکومت را در خاندان خود موروثی کند، دشمنی دیرینه اش با خاندان بنی هاشم بود، که زبیر بن - بکار این موضوع را از زبان مطرف ، فرزند مغیره بن شعبه ، در کتاب موفقیات خود آورده است . توجه کنید مطرف چنین می گوید:

من به همراه پدرم به شام ، و به دربار معاویه رفته بودم . پدرم به نزد او می رفت و با وی سخن می گفت و چون باز می گشت زبان به تحسین معاویه می گشود و از عقل

و هوش و کفایت او داستانها می گفت و شگفتیها می نمود. تا اینکه یک شب با چهره ای گرفته و درهم از نزد او بازگشت و بر سفره شام دست به غذا نبرد! ساعتی درنگ کردم و در پی فرصتی می گشتم که سبب این گرفتگی خاطر از از او بپرسم ، که نکند از ما رنجی بر دلش نشسته باشد. سرانجام از او پرسیدم : پدر! تو را چه می شود، چرا این طور افسرده و غمگینی ؟ گفت : ای پسر! من اینک از نزد پلیدترین مردم بازگشته ام ! پرسیدم : مگر چه پیش آمده است ؟ گفت : من با معاویه به خلوت نشسته بودم . در آن حال به او گفتم : ای امیرالمؤ منین ! اینک که به تمام خواسته هایت رسیده و در اوج قدرتی و پای به پیری نهاده ای ، چه شود که طریق عدل و داد پیش گیری و آغوش خیر و نیکی بگشایی ، و به برادرانت از بنی هاشم نظری از مهر و محبت بیفکنی ، و پیوند خویشی با ایشان مستحکم گردانی ، که به خدا سوگند امروز ایشان را چیزی نمانده که از آن بیم داشته باشی . و بی شک رسیدگی به حال ایشان موجب نیکنامی تو می گردد و پاداش اخروی هم خواهی داشت . معاویه گفت : هیهات ، هیهات ! به کدام نام نیک امید بقا داشته باشم ؟ آن برادر تیمی ، ابوبکر، به حکومت نشست و عدل و داد پیشه کرد، و کرد آنچه کرد. اما همین که مرد، نامش هم مرد! مگر

اینکه گـاهی بگوینـد ابوبکر! پس از او، آن برادر عـدی ، عمر، به خلافت نشـست و زمـام امور را به دست گرفت و ده سال با جـدیت و کمـال قـدرت حکومت کرد. اما همین که مرد، نامش هم از بین رفت ، مگر اینکه گاهی کسـی بگویـد عمر! اما این پسـر ابوکبشه را هر روز پنـج نوبت نامش را با همه عزت و احترام فریاد می کننـد که : اشـهد ان محمدا رسول الله . حالا ای بی پـدر! با بودن او چه کار نیکی باقی می مانـد و کدام نامی برده می شود؟! نه ، نه ، به خدا قسم از پای نمی نشـینم مگر هنگامی که این نام را بکلی نابود کرده باشم (۱۲۷۰).

آری ، به خاطر همینها بود که احادیث بسیاری ساخته شد و دروغها و بهتانهایی منتشر گردید (۱۲۷۱). و مصیبت بار تر از آن ، برداشتی بود که مسـلمانان از مقـام خلافت پیـدا کرده بودنـد. چه ، آنهـا به این مقام آن چنان نگاه می کردنـد که گویی اولی الامر مصداق آیه کریمه و اءطعیوا الله الرسول و اءولی الاءمر منکم را در پیش روی دارند! و شـیفتگی و علاقه ایشان به خلفا به حدی بود که مخالفت آنها را با احکام قرآن و سـنت پیغمبر، خلاف اسلام به حساب نمی آوردند؛ بلکه آن را اجتهاد خلفا می نامیدنـد. و بـا گـذشت روزگـار، مقام خلافت در نظر آنان همچنان بالا و بالاتر می رفت ، تا آنجا که آنها را که ابتـدا خلیفه و جانشین پیغمبر خدا (ص) به حساب می آوردند ترفیع مقام دادند و جانشین خدایشان بر

روی زمین دانستند! به خبر زیر توجه کنید:

مروان بن محمـد، اسـتاندار ارمینیه ، خطاب به ولیـد بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، که مردی پلید و فاسق و متجاهر به فسـق بود، می نویسد: یبارک خلافه الله له علی عباده . یعنی جانشینی خداوند بر بندگانش ، بر او مبارک باد (۱۲۷۲)!

این ولید به اندازه ای خیره سـر و هتاک ، و فاسـقی بی بند و بار بود که برادرش سلیمان قصد جانش را کرد و دلیل اقدام خود را چنین آورد: اشـهد، انه کان شـروبا للخمر ما جنا فاسـقا و لقـد ارادنی علی نفسـی . یعنی من گواهی می دهم که ولیـد مردی بسـیار شرابخوار، بی حیا، و زشت کاره بود تا آنجا که که می خواست مرا هم ...! ولید قصد داشت که بر بام کعبه رفته ، بساط میخوارگی خود را گسترده و شراب بنوشد!

و چون در مجلس مهدی عباسـی از همین ولید اموی نامی برده شد و او را زندیق خواندند، مهدی خلیفه عباسـی به اعتراض در رد چنین اتهامی از ولید گفت : خلافه الله عنده اجل من ان یجعلها فی زندیق . یعنی جانشـینی خداوند، برای خدا، بسـی برتر از آن است که به زندیقی واگذار شود (۱۲۷۳)! دقت کنید! جانشینی خداوند!!

ابوداود در سـننش از قول اعمش آورده است که گفت : روز جمعه ای بود، نمـاز جمعه را بـا حجـاج بن یوسف به جا آوردم . حجـاج بـه خطبـه برخـاست و در ضـمن سـخنانش گفـت : فاسـمعوا و اطیعـوا لخلیفـه الله و صـفیه عبـدالملک بن مروان . یعنی فرمانبردار جانشین و برگزیده خداوند، عبدالملک مروان باشید (۱۲۷۴).

ابوداود

و مسعودی و ابن عبد ربه از قول ربیع بن خالد ضبی آورده اند که گفت : پای سخنان حجاج بن یوسف نشسته بودم . او در ضمن خطبه اش گفت : رسول احدکم فی حاجه اکرم علیه ، ام خلیفته فی اهله ؟ یعنی شخصی را که برای کاری فرستاده اید برایتان عزیزتر است یا خلیفه و جانشین شما؟ می خواهد بگوید عبدالملک مروان در نزد خداوند از پیامبر اسلام (ص) عزیزتر و گرامیتر می باشد (۱۲۷۵)!

حجاج در نامه ای که به عبدالملک مروان نوشته ، در مقام تعظیم امر خلافت بر آمده و مدعی شده که آسمانها و زمین تنها به خاطر آن به وجود آمدند و خلیفه مقامش در نزد خداوند از فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل بسی برتر و بالاتر است ؛ به دلیل اینکه خداوند آدم را به دست خود بیافرید و فرشتگان را به سجده اش واداشت ، و در مینوی خداوندیش جای داد، آنگاه به زمینش فرود آورد و خلیفه خود گردانید و فرشتگان را پیغامگزار او کرد. عبدالملک مروان از این همه تعریف و ستایش شگفت زده و شادمانه شد و گفت : چقدر مایل بودم که برخی از خوارج در اینجا بودند و با همین دلایل با آنان روبرو می شدم ...(۱۲۷۶).

و یک بار هم ، خلیفه را از مقام شامخش به زیر کشید و در خطبه اش او را همطراز پیامبر قرار داد. این مطلب در سنن ابوداود و عقدالفرید چنین آمده است : حجاج در ضمن خطبه ای گفت :

مثل عثمان در نزد خداوند، همانند عیسی بن مریم است که می فرماید:

اذ قـال الله یا عیسـی انی متوفیك و رافعك الی و مطهرك من الـذین كفروا و جاعل الـذین اتبعوك فوق الـذین كفروا الی یوم القیامه . یعنی به یادآور هنگامی را که خداوند فرمود: ای عیسی من روح تو را قبض نموده بر آسمان قرب خود بالا برم و تو را از معاشرت با کافران پاك و منزه گردانم ، و پیروان تو را تا روز قیامت بر کافران برتری دهم (۱۲۷۷).

در عقدالفریـد بعـد از من من الـذین کفروا آمـده است : در اینجا حجاج اشاره به مردم شام کرد (۱۲۷۸). یعنی اینها بودند که عثمان را پیروی کردند و خداوند مقامشان را برتر از کسانی که کفر ورزیده اند، که مردم عراق باشند، قرار داده است .

ولیـد بن عبـدالملك به خالـد بن عبـدالله قسـری فرمـان داد تـا در مکه چاه آبی حفر کنـد. عبـدالله فرمان برد و در نتیجه به آبی شیرین و خوشگوار رسید و مورد استفاده مردم قرار گرفت . عبدالله ضمن خطبه اش بر منبر مکه در این مورد گفت : ای مردم ! شما بگویید چه کسـی برتر است : جانشین مرد در میان خانواده اش یا فرستاده او؟ قسم به خدا که هنوز به برتری مقام و منزلت خلیفه پی نبرده ایـد! توجه کنیـد، ابراهیم خلیل الرحمان از خـدا طلب آب کرد، و خداوند آبی تلخ و شور به او داد؛ این خلیفه هم از خداوند آب خواست ، ولی به او آبی شیرین و گوارا عطا فرمود!

اشاره عبدالله قسری به آب زمزم است و آب چاه ولید که از چاههایی که در گردنه طوی و حجون حفر کرده

بود، به دست می آمد و آب آن را می آوردند و در ظرفی چرمین در کنار زمزم خالی می کردند تا مردم به برتری آن آب بر آب زمزم واقف شوند! راوی می گوید طولی نکشید که آب چاه خشک شد و اثر آن هم پس از مدتی از میان رفت ؛ به طوری که امروزه معلوم نیست در کجا واقع بوده است (۱۲۷۹).

گردانندگان دستگاه خلافت تا آنجا پیش رفتند که امت اسلامی را به تقدیس مقام خلافت ، بویژه مقام دو خلیفه نخستین ، ابوبکر و عمر، وا داشتند. و در اواخر حکومت عمر، ذهنیت مردم و نحوه تفکر امت به جایی رسید که با قبول چنان قداستی ، عموم مسلمانان ، بویژه اصحاب پیامبر خدا (ص)، پذیرفتند که روش و سیره آن دو خلیفه همردیف سنت پیغمبر، دستورالعمل جامعه اسلامی قرار گیرد. این بود که فرمان خلافت به شرطی به نام عثمان رقم زده شد که به موجب سنت خاتم پیامبران و سیره دو خلیفه نامبرده عمل نماید!

و در گذشته گفتیم که ابوبکر و عمر در اجرای احکامی اسلامی بنا به رای خود عمل می کردند، و سهم عموم بنی هاشم ، بویژه اهل بیت خدا (ص)، را با وجود تصریح بر آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر، از تمام موارد خمس انداختند.

ابوبکر بنا به رای خود و بر خلاف نص شرعی ، حد و قصاص را از خالد بن ولید برداشت .

عمر، عمره تمتع و ازدواج موقت را بنا به رای و اجتهاد خودش ممنوع کرد و نظام طبقاتی را در تقسیم بیت المال به وجود آورد.

و دیگر مواردی که این دو خلیفه احکام اسلامی را طبق رای و سلیقه خودشان و بنا به مصلحت خصوصی و یا عمومی تبدیل و تغییر دادند!

عثمان ، خلیفه سوم ، نیز درست پا به جای پای این دو خلیفه نهاد و سیره ایشان را تایید و تصویب کرد.

و چون دور خلافت به امیرالمؤ منین (ع) رسید، از این همه تغییر در احکام اسلامی شکایت کرد، ولی تلاش حضرتش برای اعاده آنها به دوران ما قبل ایشان و زمان پیغمبر خدا (ص) بی نتیجه ماند.

ولی مصیبت بار تر هنگامی بود که زمام حکومت به دست معاویه افتاد و کارها و بدعتها و تغییرها و تبدیلهایی که در دین اسلام اعمال نمود.

در نتیجه ، احکام اسلامی در پس پرده پنهان ماند و امر بر مسلمانان مشتبه گردید، به طوری که اعاده احکام اسلامی به جامه ، که به وسیله خلفا دستخوش تغییر و تبدیل شده بود، با برداشتی که مسلمانان در تقدیس خلفا داشتند، امری محال و ناممکن می نمود. در چنین اوضاع و احوالی ائمه اهل بیت (ع) چه کردند؟ و چگونه توانستند احکام اسلامی را بار دیگر به جامعه باز گردانند؟ اینها پرسشهایی است که بعدها مورد بحث قرار خواهند گرفت .

بخش پنجم : فشرده بحثهای دو مکتب درباره مدارک شریعت اسلامی

توضیح

قرآن ، سنت ، فقه و اجتهاد از مصطلحات اسلام و مسلمانان می باشند. قرآن کتاب خداست که آن را ذات باری تعالی بر خاتم پیامبرانش به لغت عرب نازل فرموده است و در مقابل آن ، در لغت عرب ، شعر و نثر قرار دارد. پس هر کلامی که به زبان عربی باشد یا قرآن است و

یا شعر.

به همه قرآن ، قرآن ، و به یک سوره آن نیز قرآن ، و به آیه ای از آن هم قرآن ، و گاهی به قسمتی از یک آیه نیز قرآن گفته می شود؛ همان گونه که به یک دیوان ، یا قصیده ، یا غزل یا رباعی و حتی بیتی از شعر هم شعر می گویند.

قرآن از آن جهت که در کلام خدا و حدیث پیغمبر (ص) آمده ، اصطلاحی است اسلامی . و دانشمندان بر اساس پاره ای از الفاظ که در مقام توصیف کلامی در قرآن آمده ، آنها را اسامی دیگر این کتاب خدا به حساب آورده اند؛ مانند کتاب ، ذکر.

ابوبکر قرآن را مصحف می نامید. با اینکه چنین نامی در قرآن و حدیث رسول خدا (ص) نیامده است . از این رو ما مصحف را مصطلحی اسلامی نمی دانیم .

پیامبر خدا (ص) هر چه از قرآن بر حضرتش نازل می شد، به مسلمانانی که پیرامونش بودند می آموخت . در مدینه به آنها فرمان داد تا قرآن را بنویسند و کلام خدا را به خاطر بسپارند. این بود که مسلمانان به حفظ و به خاطر سپردن قرآن و نوشتن آن بر روی هر چه در دسترس خود داشتند، از پوست و صفحه و استخوان کتف و غیره ، با حرارت و اشتیاق روی آوردند، تا اینکه پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت ، و امیرالمؤ منین (ع) قرآن را در کتابی جداگانه و مستقل جمع آوری فرمود. برخی از اصحاب نیز، مانند ابن مسعود، قرآنی ویژه خود تدارک دیده بودند.

ابوبکر نیز عده

ای از اصحاب را ماءمور کرد تا قرآن را در نسخه ای جداگانه بنویسند. و سپس آن را نزد ام المؤ منین حفصه به امانت سپرد.

عثمان هم دستور داد تا از روی قرآنی که نزد حفصه بود، نسخه هایی چند برداشتند و آنها را به شهرهای مختلف مسلمان نشین فرستاد. مسلمانان نیز از روی آن هزاران نسخه تهیه کردند، و این نسخه برداری همچنان ادامه داشت تا به صدها هزار و ملیونها نسخه رسید، و همچنان تا به امروز سالم و بی کم و کاست به دست ما رسیده است ؛ عینا همان گونه که الفیه ابن مالک از زمان سرودنش توسط ناطم تا امروز دستخوش تغییر نگردیده است زیرا تدریس قرآن در سالهای متمادی در حوزه های علمیه ، دستخوش توقف نگردیده و هنوز شنیده نشده که نسخه دیگری از قرآن در نزد احدی از مسلمانان در دوره ای از تاریخ بوده که با قرآن بوجود در دست ما اختلاف داشته است .

اما آنچه از وجود زیادتی و یا نقصان در پاره ای از احادیث دو مکتب آمده است . آنها را هیچیک از مسلمانان به جد نگرفته ، و آن قبیل روایات همچنان در متون کتابهای حدیث و در همان جای خود باقی مانده اند.

اما درباره مصحف فاطمه (س) ائمه اهل بیت (ع) تصریح کرده اند که در آن نام کسانی آمده که زمام امور کشور اسلامی را به دست خواهند گرفت و چیزی از قرآن در آن نمی باشد. و اطلاق لفظ مصحف بر آن ، عینا مانند نهادن لفظ کتاب است بر کتاب سیبویه در نحو، که نام کتاب

بر آن به معنای قرآن نیست .

اما سنت ، در لغت به معنای راه و روش ، و در عرف اسلامی به مفهوم سیره و حدیث پیغمبر و موافقت آن حضرت آمده است . و چون در حدیث شریف پیغمبر (ص) هم تشویق به اخذ سنت آن حضرت شده است . پس سنت از مصطلحات اسلامی است ؛ اگر چه دلالت ضمنی بر حدیث و تقریرات رسول خدا (ص) نیز دارد.

دسترسی به سنت تنها از راه حدیث و سیره و تقریرات پیامبر خدا (ص) و بر مبنای آنچه از حضرتش روایت شده میسر می باشد.

اما فقه ، در لغت به معنای درک و فهم ، و در قرآن و حدیث به معنای علم به دین اسلام ، و در اصطلاح خاص اسلامی به معنای علم به احکام دینی است .

از آنجا که لفظ فقه در قرآن و حدیث نبوی به معنای کلی علم به دین به کار برده شده ، اختصاصش به علم به احکام دینی ، آن را از اینکه یک اصطلاح اسلامی باشد بیرون نمی کند. اما اجتهاد در عرف دانشمندان پیرو مکتب خلفا استنباط احکام اسلامی است از راه کتاب و سنت و قیاس . ولی در عرف دانشمندان پیرو مکتب اهل بیت ، اجتهاد همردیف فقه است .

هر دو مکتب در تمسک به آنچه در کتاب خدا آمده ، و هر چه از سنت پیغمبر خدا (ص) محقق گردیده است ، متفقند، اما اینکه سنت را از چه کسی باید گرفت ، با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

پیروان مکتب خلفا برآنند که احکام اسلامی را از هر

کس که نام صحابی بر او نهاده شده باشد می توان گرفت ؛ در حالی که پیروان مکتب اهل بیت (ع) روایت را از اشخاصی که به دشمنی با امیرالمؤ منین علی (ع) برخاسته باشند نمی پذیرند، زیرا که پیامبر اسلام (ص) به علی (ع) فرموده است : یا علی ! لاـ یحبك الاـ مومن و لاـ یبغضك الا منافق . یعنی ای علی ! آن کس که تو را دوست داشته باشد مؤ من است ، و آن کس که به دشمنی با تو برخیزد منافق است . و خدای تعالی نیز فرموده است : و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم . یعنی و از اهالی مدینه کسانی هستند که در نفاق و دورویی کار کشته و زرنگ می باشند، تو آنها را نمی شناسی ، اما ما آنها را می شناسیم ...

دو مکتب در ثبت و انتشار احادیث پیغمبر خدا (ص) پس از وفات آن حضرت دستخوش اختلاف نظر شدند. چه ، در حالی که خلفای نخستین از انتشار احادیث رسول خدا (ص) بشدت جلوگیری می کردند و نوشتن و بازگو کردن آن را منع می نمودند و چنین تحریمی تا خلافت عمر بن عبدالعزیز دوام داشت ، پیروان مکتب اهل بیت با کوششی پیگیر در ثبت و انتشار احادیث پیامبر اسلام (ص) قیام کرده ، این وظیفه را از نسلی به نسلی دیگر، و از طبقه ای به طبقه دیگر، چون امانتی پر بهاء و بی مانند، تحویل می دادند.

علاوه بر آنچه گفتیم ، دو مکتب در عمل به رای

و اجتهـاد در احکـام شـرعی نیز بـا یکـدیگر اختلاف دارنـد. زیرا در همان حال که پیروان مکتب اهل بیت (ع) با تمام توان از عمـل به رای و اجتهـاد در احکـام شـرعی جلـو گیری می نمود، پیروان مکتب خلفـا به رای و اجتهـاد خود در احکـام عمـل می کردند که ما به پاره ای از آنها در جای خود اشاره کرده ایم .

نمونه های از اجتهاد خلفا در مقابل نص کتاب و سنت

۱. خدای تعالی فرموده است : ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا . (۱۲۸۰)

و نیز فرموده است : و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (۱۲۸۱).

و فرموده است : و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم .(۱۲۸۲)

و پیـامبر خـدا (ص) مسـلمانان را به انتشـار سـخنان و نوشـتن احادیثش تشویق ، و در این زمینه تاکیـد فرموده است . اما خلفاء اجتهـاد کردنـد و از انتشـار حـدیث پیغمبر (ص) جلوگیری کردنـد و نوشـتن آن را نهی نمودنـد، و اجتهاد ایشان در این مورد صورت حکم اسلامی پیدا کرد!

سپس در تایید نظریه خلفا، از زبان پیغمبر (ص) حدیث آوردند که آن حضرت نوشتن حدیثش را نهی کرده است !

وضع به همین حال باقی مانـد و مسـلمانان را حـدود نود سال از نوشـتن احادیث شـریف پیغمبر جلو گرفتند. تا اینکه خلافت به عمر بن عبدالعزیز اموی رسید و او دستور داد تا احادیث پیغمبر خدا (ص) جمع آوری و نوشته شود. این بود که مسلمانان پیرو مکتب خلفا به نوشتن حدیث پیغمبر پرداختند و از آنها صحاح و مسانید و مصنفات بسیاری را تاءلیف کردند.

۲. خدای تعالی فرموده است : فان لله خمسه

و للرسول ولـذی القربی ...(۱۲۸۳). و پیغمبر خـدا (ص) پرداخت خمس را سـنت نهـاد و در عصـر خود به آن عمل فرمود. اما خلفا اجتهاد کردنـد و سـهم پیامبر خدا و ذوی القربی را نپرداختند و آن را در تهیه چار پایان و جنگ افزار به کار بردند. و این اجتهاد ایشان نیز حکم اسلامی به حساب آمد!

۳. خـدای تعـالی فرموده است : فمن تمتع بالعمره الی الحـج (۱۲۸۴). و بـدین گونه خداونـد به عمره تمتع فرمـان داد، و پیامبر اسـلام (ص) آن را سـنت نهاد و خود و دیگر مسـلمانان همراهش در حجه الوداع به آن عمل کردند. اما خلفا اجتهاد کردند و عمره تمتـع را حرام کرده ، دسـتور دادنـد که مسـلمانان حـج تنهـا و بـدون عمره به جـا آورنـد و اجتهـاد ایشـان حکم اسـلامی محسوب گردید! آنگاه برای تایید اجتهاد خلفا، از زبان پیغمبر خدا (ص) حدیث آوردند که آن حضرت از عمره نهی کرده و دسـتور داده است که حج تنها به جا آورده شود! و مسلمانان هم حج تنها و بدون عمره به جا آوردند، و این روش اجتهادی در نزد پاره ای از ایشان تا به امروز باقی مانده است .

۴. خدای تعالی فرموده است : فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن (۱۲۸۵). بدین ترتیب نکاح موقت را خداوند اجازه داده و پیغمبر خدا (ص) سـنت نهاده ، و مسلمانان در زمان حضرتش از آن بهره بردند. اما پس از پیغمبر، خلفا اجتهاد کردند و نکاح موقت را حرام نمودند و اجتهادشان حکم اسلامی به حساب آمد و برای تایید اجتهاد خلفا از زبان پیغمبر

حدیث آوردند که حضرتش ازدواج موقت را نهی کرده است ! و پیروان مکتب خلفا از نکاح موقت تا به امروز خودداری کرده اند!

۵. خدای تعالی فرموده است : جعل الله الکعبه البیت الحرام . (۱۲۸۶) خداوند مکه و اطراف آن را محل امن قرار داد و پیامبر خدا (ص) نیز آن را سنت نهاد و شعاع و محدوده امن آن را مشخص فرمود. اما خلفا اجتهاد کردند و حرمت حرم را از میان برداشتند و آن را به زیر رگبار سنگهای منجنیق خود قرار دادند!

۶. خداوند خطاب به پیغمبرش می فرماید: قل لا اساءلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی . یعنی بگو مزدی بر رسالت خود از شما نمی خواهم ، مگر محبت به نزدیکانم را (۱۲۸۷). و پیامبر خدا (ص) در رعایت حق و جانب اهل بیتش سفارشهای بسیار کرد. اما خلفا اجتهاد کردند و نواده او و فرزندانش را کشتند و خانواده اش را به اسارت بردند!

و موارد بسیار دیگر که پیغمبر خدا (ص) فرموده و سنت نهاده ، اما خلفا اجتهاد کردند و بر خلاف آن سنت نهادند، و اجتهاد ایشان در پاره ای از آنها حکم اسلامی به حساب آمد و مسلمانان پیرو مکتب ایشان نیز از آنها پیروی کردند. و آنچه را که ما در اینجا آوردیم ، همگی به عنوان نمونه بوده است ، نه اینکه فقط اینهاست و بس . چه ، خلفا را اجتهادات دیگری نیز بوده که مورخان آنها را اولیات نامیده اند. در مثل ، سیوطی در ذکر اولیات عمر در تاریخش می نویسد:

عمر نخستین کسی است که خواندن نماز

نافله را به جماعت در ماه رمضان سنت نهاد و نماز تراویح (۱۲۸۸) نامیده شد! و نیز او نخستین کسی است که ازدواج موقت و عمره تمتع را حرام کرد. و نخستین کسی است که مردم را به ادای چهار تکبیر بر جنازه مردگان واداشت (۱۲۸۹). و نیز نخستین کسی است که در تقسیم سهم الارث عول و تعصیب را ملحوظ داشت (۱۲۹۰).

و در اولیات عثمان می نویسد:

عثمان نخستین کسی است که دست به بخشش ملک و املاک زده است ؛ کما اینکه فدک را به تیول مروان داد و مراتع عمومی را انحصاری کرد، همچنان که ربذه را در انحصار خود گرفت .

و در اولیات معاویه می نویسد:

معاویه نخستین کسی است که نشسته خطبه خواند. و اذان را در نماز عید بدعت نهاد. و نخستین کسی است که از تعداد تکبیرها بکاست . و نخستین کسی است که در مسجد برای خود شاه نشین ساخت . و نخستین کسی است که در زمان حیاتش برای فرزندش یزید به خلافت بعد از خود بیعت گرفت .

عمر در مساءله طلاق اجتهاد کرد و مقرر داشت تا بر خلاف سنت پیغمبر با به کار بردن لفظ سه طلاق در یک مجلس ، زن از مرد سه طلاقه شود (۱۲۹۱)! و اجتهاد کرد و مقرر داشت به جای گفتن حی علی خیر العمل در اذان صبح ، الصلاه خیر من النوم بگویند (۱۲۹۲)! و نیز اجتهاد کرد و از گریستن مصیبت دیدگان بر میتشان جلوگیری کرد و با وجود آنکه رسول خدا او را این کار منع کرده بود، آنان را به باد کتک و تازیانه گرفت !

در صورتی که خود پیغمبر بر مرده گریست (۱۲۹۳) و از مسلمانان نیز خواست تا بر حمزه گریه کنند (۱۲۹۴). و نیز عمر از به جا آوردن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر جلوگیری کرد، در حالی که پیامبر خدا (ص) هرگز آن را ترک نکرده بود (۱۲۹۵).

یا اینکه عثمان نماز چهار رکعتی را، که باید در سفر دو رکعت به جا آورده شود، چهار رکعت خوانده است (۱۲۹۶).

و یا مانند فرمان معاویه دایر بر لعن و دشنام به امیرالمؤ منین علی (ع) بر تمام منابر و در تمام مساجد در خطبه های جمعه و عیدهای قربان و رمضان ، و ادامه یافتن چنین سنت ناروایی از سال چهلم هجرت تا آنگاه که عمر بن عبدالعزیز آن را ممنوع ساخت .

و یا چون کارهایی را که خلیفه یزید مرتکب شده است !

و این چنین سیلابی از اجتهادات خلفا و بزرگان مکتب ایشان در مقابل احکام کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) قرار گرفت و چه بسیار احکام اسلامی را تغییر داده و تبدیل کردند و این کار را گاهی تاءویل ، و زمانی اولیات نامیدند، که از همه مشهورتر، همان اجتهاد است . و مصیبت بار تر احادیثی است که در تایید کارها و گفته های خلفا به شرح زیر ساخته و آورده اند.

روایت احادیث به خاطر توجیه کار خلفا

در گذشته نمونه هایی از اجتهادهای خلفا را در برابر نصوص کتاب خدا و سنت پیامبر، و مقررات جدیدی را که در اسلام نهاده اند، آوردیم . شگفت انگیزتر از آنها، اینکه برخی از محدثان و راویان مکتب خلفا احادیثی را به قصد قربت و ثواب

و کار خیر، از زبان پیغمبر خدا (ص) ساختند که مثلا حضـرتش در تایید آن اجتهادها بیان داشـته است ! و البته این کار ایشان علاوه بر فعالیت گسترده ای بود که شـخص معاویه در این میدان با ساختن احادیثی در تایید سـیاست خلفا آنها را بر سـر زبانها انداخت . که ما هر کدام را در جای خود شرح داده ایم (۱۲۹۷).

از مواردی که از زبـان پیغمبر در تاییـد خلفـا آورده انـد، روایات زیر می باشـند که حضـرتش خروج و قیام علیه خلفا را نهی و ممنوع کرده و فرمانبرداری از ایشان را در هر حالی واجب گردانیده است . توجه کنید:

مسلم و ابن کثیر و دیگران آورده اند که چون مردم مدینه یزید بن معاویه را از خلافت خلع کردند، عبدالله بن عمر، فرزندان و خانواده اش را جمع کرد و آنگاه گواه گرفت و سپس گفت :

امـا بعـد، مـا بـا این مرد یزیـد بر اسـاس بیعت با خـدا و پیامبرش بیعت کرده ایم . من خود از رسول خـدا (ص) شـنیدم که می فرمود: هر کس که دست از فرمانبرداری بردارد، خدای را بدون اینکه بر این کار ناروایش عذر و بهانه ای

داشـته باشـد، دیدار خواهد کرد! و هر کس هم که در چنین حالتی بمیرد و گردن بیعتی نداشـته باشد، مردنش ، مردن جاهلیت خواهد بود. پس مبادا یک تن از شما یزید را از خلافت خلع کند، و یا در این راه قدمی برداشته ، اقدامی به ناروا از او سر بزند که از من نخواهد بود (۱۲۹۸)!

مسلم نیز از حذیفه آورده است که پیامبر خدا (ص)

فرمود: پس از من فرمانروایانی بر سر کار خواهند آمد که در راستای هدایت من گام بر نمی دارند و بر سنت من عمل نمی کنند، در میانشان مردانی وجود خواهند داشت که در هیکل آدمیشان قلب شیطان می تپد پرسیدم : ای پیامبر خدا! اگر من در چنان زمانی زنده باشم ، تکلیفم چیست ؟ فرمود: فرمانبردار باش ، حتی اگر پشتت را تازیانه بزنند و مالت را مصادره کنند !(۱۲۹۹)

احادیث چهارگانه زیر را مسلم در صحیح خود آورده است :

۱. از زید بن وهب از قول عبدالله آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: پس از من خود خواهانی بر سر کار خواهند آمد، و کارهای ناپسند مرتکب خواهند شد! پرسیدند: ای رسول خدا! اگر ما چنان روزگاری را ببینیم چه باید بکنیم ؟ فرمود: آنچه را بر عهده دارید انجام دهید و حقتان را هم بخواهید.

۲. از وائل حضرمی آمده است که سلمه بن یزید از رسول خدا (ص) پرسید: ای رسول خدا! اگر فرمانروایان ما از ما اطاعت بخواهند، ولی حق ما را رعایت نکنند، چاره چیست ؟ آن حضرت در پاسخ فرمود...شنوا و فرمانبردار باشید که آنها بارکش کارهای خویشتنند و مسؤ ول آن ، و شما هم در بند وظایفی که بر عهده دارید.

۳. از ابوهریره آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس که سر از فرمانبرداری بپیچد و خود را از هماهنگی با جماعت کنار بکشد و در آن حالت بمیرد، مردنش ، مردن جاهلیت خواهد بود! همانند این حدیث را از ابن عباس نیز آورده است .

۴. عوف بن مالک اشجعی آمده

است که از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: بهترین فرمانروایان کسانی هستند که شما آنها را دوست دارید و آنها هم شما را دوست دارند. شما با آنها مراوده می کنید و آنها نیز با شما مراوده می کنند و به درد شما می رسند. اما بدترین فرمانروایانتان کسانی می باشند که شما آنها را دشمن دارید و آنها هم شما را دشمن می دارند! شما آنان را لعن و نفرین می کنید، آنها نیز شما را لعن و ناسزا می گویند! ما پرسیدیم : ای پیامبر خدا! در چنین صورتی آیا با آنها بجنگیم ؟ آن حضرت فرمود: نه ، مادام که در میان شما نماز برپا می دارند، نه ! مادام که در میان شما نماز برپا می دارند. شما اگر فرمانروایانی را دیدید که مرتکب گناه می شوند، به خاطر آن معصیت بر آنها روی ترش کنید! آری به خاطر آن معصیت بر آنها اخم کنید، ولی دست از فرمانبرداری ایشان نکشید (۱۳۰۰).

درگذشته اجتهاداتی را از صحابه و تابعین ، بویژه خلفا، در احکام اسلامی ، بیان کردیم و عملکرد آنها را بر مبنای رای ، شخصی و اجتهادشان را در مقابل نصوص قرآن و سنت پیامبر (ص) مورد مطالعه قرار دادیم که معتقد بودند سیاست حکومتشان چنین اقتضا داشته است و غیره .

و دیدیم که پیروان مکتب خلفا همان اجتهادات را مصدری برای تشریع در مقابل نصوص کتاب خدا و سنت پیامبرش به حساب آورده اند. و از همین جا برخی از فقهای مکتب خلا عمل به رای ، چون قیاس و استحسان ، را از موارد

اجتهاد دانسته ، در نتیجه اجتهاد در مکتب خلفا تا به امروز در ردیف و همطراز کتاب خدا و سنت ، از مصادر تشریعی اسلامی قرار گرفته است . و این ، فرق بـارز آنهـا بـا مکتب اهـل بیت است که بر اساس رای و اجتهاد عمل نکرده ، تنها به احکامی که در کتاب خـدا و سـنت پیغمبر (ص) آمده باشد بسـنده می کنند. زیرا امامان اهل بیت (ع) به آنچه از کتاب خدا می گرفتند و سنـتی که از پیـامبر اسـلام (ص) به ایشـان به ارث رسـیده بـود عمـل می کردنـد، و همانهـا را نیز به فقهـای پیرو مکتبشـان می آموختنـد و آنـان را از عمـل به رای و قیـاس و اسـتحسان ، و آنچه را به نـام اجتهـاد خواهـد می شـد - که شـرح مفصـل آن با خواست خدا در بررسیهای آینده خواهد آمد - بر حذر می داشتند.

همین مسـاءله ، یعنی عمـل به کتاب خـدا و سـنت پیامبرش و ترک اجتهادات خلفا در برخی از احکام ، و یا عمل به اجتهادات خلفا و ترک حکم کتاب خـدا و سـنت پیغمبر، سـبب ایجاد اختلاف در بین مسـلمانان گردیده است ، چه - مثلا - هنگامی که عمر در برابر کتاب خدا و سـنت پیامبرش (ص)، که فرمان به اجرای عمره تمتع می دهد، ایسـتاد و اجتهاد کرد و عمره تمتع را نهی نمود، مسـلمانان پس از او دچار اختلاف شدنـد. برخی بودنـد که به کتاب خـدا و سـنت پیامبرش عمل کردند و در حج ، عمره تمتع به جا آوردند مانند حنبلی مذهبان و سلفیه در زمان

ما و بعضی هم از اجتهاد عمر پیروی کرده ، کتاب خدا و سنت را ترک نمودند و عمره تمتع را به جا نیاورده و نمی آورند. اکنون ببینیم که چاره این درد درکجاست وراه زدودن اختلاف وایجاد توحید کلمه مسلمانان کدام است ؟

راه توحید کلمه مسلمانان

بنا بر آنچه گذشت ، راه هماهنگی و توحید کلمه مسلمین در دو چیز خلاصه می شود:

۱. بازگشت به کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص)، و عمل به آن در احکام اسلامی و ترک اجتهاد مجتهدین از صحابه و تابعین ، و نیز مجتهدینی که بعد از عصر ایشان آمده اند؛ همان گونه که مسلمانان قرن دوم هجری عمل کردند که پس از رفع تحریم گفتن و نوشتن حدیث پیغمبر با تمام قوا به جمع آوری و تدوین حدیث آن حضرت روی آوردند. در صورتی که پیش از آن تاریخ ، نوشتن و گفتن حدیث تحریم شده بود.

۲. از آنجایی که راویان آن احادیث و کسانی که آنها را در مجموعه های بسیار بزرگ تدوین کرده اند معصوم نبوده اند، و احادیث متناقضی را سراغ داریم که از پیامبر خدا (ص) روایت شده و در همان کتابهای حدیث آمده اند، درست نیست که ما فردی از دانشمندان علم حدیث را مانند پیغمبر خدا (ص) از اشتباه و لغزش بر کنار بدانیم ، و کتابی از کتابهای حدیث را، همانند کتاب خدا، از اشتباه و لغزش مصون به حساب آوریم . چه ، کتاب خدا تنها کتابی است که باطل به هیچ روی در آن راه نداشته و ندارد. و تنها قرآن است که ، از ابتدا تا انتهایش

، همه صحیح بوده ، از زیادتی و نقصان مصون و محفوظ مانده است .

بنابراین ، بر ماست که برای رسیدن به توحید کلمه مسلمین ، بحثی علمی و مؤ دبانه را، به دور از دشنام و ناسزا و تنها برای شناخت سند حدیث و متن آن هر حدیثی و در هر کتابی که آمده باشد آغاز کنیم . و این تنها راهی است که ما را به چنان هدف مقدسی رهنمون خواهد بود.

و آخر دعوانا ان الحمدلله رب العالمین

نظر برخی از دانشمندان درباره کتاب حاضر

نامه استاد ابوزینب الربیعی به مؤ لف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و الصلاه علی خیر خلق الله محمد بن عبدالله و علی آله الطیبین الطاهرین .

فشرده ای است از چگونگی انتشار فرهنگ اهل بیت - علیهم السلام - در مصر بر اساس تجربه ای که شخصا به دست آورده ام .

پس از اندک فعالیتی در این زمینه در مصر، دریافتم که این سرزمین پر از برکت و کامیابی را عدم توفیق و ناکامی است . نتیجه آن را به شرح زیر می توان برشمرد:

۱. سرزمین مصر جز به فرهنگ اهل بیت به چیز دیگری نیاز ندارد، آن هم به طریقی هوشمندانه و بررسی و مطالعه شده . و بهترین کسانی که می توانند به چنین مهمی به نیکوترین وجهی اقدام کنند، کسانی هستند که در این زمینه تجربه ای ژرف اندوخته ، و به درستی و پاکی نیت آزموده شده باشند. سپاس خدای را که تعداد آنها فراوان است . در مصر اساتید دانشگاهها و پزشکان و مهندسان و قضات و متفکران و نویسندگان و غیره می باشند...و بعدها به طور کلی در این مورد مفصل

سخن خواهم گفت .

۲. از خلال تجربه و عمل دریافتم کتابهایی که در حقیقت در خدمت به مکتب و یاری آن است ، کتابهایی هستند موضوعی و مورد اطمینان ، به وسیله مؤ لفانی چون علامه عسکری و شرف الدین و دیگران .

کتاب معالم المدرستین جلد اول و دوم در واقع شمشیر برنده ای است بر فرق گمراهی و کوردلی و براستی می توان گفت حرف آخر را زده ، و حق را از درون باطل بیرون کشیده و دلیلی است قاطع که مورد پذیرش محیط دانشگاه و مجامع علمی و جو اسلامی ، که به سند و دلیل معقول و منقول اعتمادی تمام دارند، قرار گرفته است .

۳. این کتابها بایستی در کشور مصر به حد فراوان یافت شوند؛ بویژه در این ایام که خداوند نقاب از چهره کسانی برگرفته است که چنان نشان می دهند که دشمنان سرسخت شرک و مشرکین هستند، و فقط خود آنها موحد و اهل توحید می باشند. آنها همواره پیروان اهل بیت را در ردیف مشرکان به حساب می آورند، و آنچه را دارند در یاری دشمنان خدا و دشمنان انسانیت در طبق اخلاص می گذارند، و شعارها و دروغهایشان گوش را کر می سازد. همینها هستند که از دیر باز، مانعی بر سر راه پیشرفت ما بوده اند.

اما اکنون میدان حرکت و فعالیت باز است و آیات خداوندی تابان و تابناک ، و حرکت در این راه به چیزی نیاز ندارد، جز اینکه منبع اصلی در اختیار مردم تشنه این سامان گذارده و به دست ایشان سپرده شود. من آنها را شایسته ترین مردم ایثارگر در خدمت

به مکتب حق ، و تواناترین و آشناترین ایشان به شئون کشورشان یافته ام .

اینک شما، در چنین هنگامی مناسب و مکانی مناسب ، حق را به یاری برخیزید که پیروزی جز از ناحیه خداوند نخواهد بود. و اول و آخر، سپاس خدای راست .

خادم اهل بیت علیهم السلام الربیعی

لازم به توضیح است که استاد ابوزینب الربیعی یکی از دانشمندان سرشناس و مبلغین پرحرارت مکتب اهل بیت در مصر است که به سبب فعالیتهای شجاعانه شان در تبلیغ این مکتب ، مدت دو سال را در زندانهای مصر گذرانیده است .

مترجم .

نامه استاد الجزایری

بسمه تعالی

به سرورم ، علامه و حبر فهامه ، جناب آقای مرتضی عسکری دام ظله و حفظه الله .

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

مدتی است که نامه گرامیتان را دریافت داشته ام . اما جابجا شدنم از سوئد و انتقال غربتکده ام به دیار دیگری چون سویس ، مانع از تسریع در پاسخ گردیده است . با این حال ، عذر من بدتر از گناهم می باشد.

از اینکه نسخه ای از کتاب معالم المدرستین و عبدالله بن سبا را برایم فرستاده اید، متشکرم . باید عرض کنم که من با تنی چند از برادران یکدلم ، که در درجه اول با توفیق الهی ، و در مرحله بعد به فضل نیروی استدلالتان در کتاب معالم المدرستین جذب طریق حق و پیرو مکتب اهل بیت شده اند، به مطالعه و بررسی آنها پرداختیم . خدایتان با همه خیراتش شما را پاداش دهاد. اینک ما همچنان در انتظار دیگر آثار سودمند شما می باشیم که جویای حقیقت به این سادگیها قانع نمی

شود.

سرور، و ولی نعمت من ! مـا در مورد کتاب معالم المـدرستین به دو تن از برادران خود که به زبان فرانسه تسـلطی کامل دارند مراجعه کردیم تا به عنوان نخستین قـدم ، به ترجمه جلـد اول آن اقدام کنند. امیدوارم به همین زودی ترجمه آن به پایان برسـد تا گروه عظیمی از ساکنان مراکش بزرگ از آن بهره منـد شوند. من در نظر دارم که مقاله ای در معرفی این کتاب در روزنامه های الجزایر و مجله هایی که سـر ناسازگاری با فکر اصـیل ندارند منتشـر کنم ، تا بدان وسـیله کسانی که با آن کتاب آشـنایی ندارند، به مطالعه آن ترغیب شوند.

حقیقتـا می گـویم در صورتی که آن کتـاب منتشـر شود، سودش به مراتب از کتـاب مراجعـات دانشـمند بزرگوار عبدالحسـین شرف الدین ، با همه زیبایی عرضه و روانی ماده اش بیشتر خواهد بود. چه ، آن خود بابی ، و کتاب معالم المدرستین شما بابی دیگر است ...تا آنجا که می نویسد:

آقای عزیزم ! مایل بودم که از تهران دین کنم تا مگر از نعمت دیدارتان برخوردار شوم و بدان وسـیله بسیاری از موارد شك و حیرت را، که همچنـان بر دلم سـایه افکنـده است ، بر طرف سـازم و از دریـای دانشـتان ، و لو قطرات انـدکی ، به کام تشـنه ام برگیرم و عطش خود را فرو نشانم . اما تنگـدستی و درگیری به کارهای فراوان ، که بین من و مرادم واقع شـده اند، مرا به خود نمی گذارند. و غربت را خود احکامی ویژه است . و دور نیست که خداوند دیدار شما را برایم فراهم کند و

بهره گیری از ملاقاتتان را برایم میسر گرداند که او بر هر چیزی تواناست .

بـار دیگر به خـاطر دریـافت کتابهـای بسـیار گرانقـدرتان تشـکر می کنم ، خداونـد بر عمر پرثمرتـان بیفزایـد، با توجه به اینکه همچنان در اشتیاق دریافت بقیه آنها انتظار می برم .

اینك شما را به خدایی می سپارم که شما ودایع او را تباه نساخته اید. والسلام علیکم .

محمد الفاضلی الحسنی ۱۰/۱۲/۱۹۹۰

اسـتاد محمد الفاضـلی الحسـنی الجزایری ، شاعر، ادیب . نویسـنده و یکی از دانشوران معروف و سرشـناس الجزایر می باشد، و مقالاتش در مجلات و روزنامه های الجزایر پرطرفدار و خواننده است .

مترجم .

پیام برای تجدید حیات اسلامی و اتحاد مسلمانان

پیام به رابطه العالم الاسلامی در مکه مکرمه ، و دانشگاه اسلامی مدینه منوره ، و حوزه های علمیه نجف اشرف و خراسان و قم و اصفهان ، و دانشگاه ازهر قاهره و زیتونه ، و قیروان در تونس ، و دانشگاه قرویین مراکش !

به همه متفکران جهان اسلام و دانشمندان و نویسندگان .

به همه مصلحین پر حرارت غیرتمند و کوشا، و خواهان توحید کلمه مسلمین .

به همه مجاهدان و کوشندگان با اخلاص ، در راه بازگردانیدن حیات اسلامی به کشورهای اسلامی .

در این فراخوانی ، با همه احترام و تکریم ، روی سـخنم با شـماست . اینك می گویم جهان اسـلام برای تجدید حیات اسلامی جنبشی را آغاز نهاده که برای رسیدن به این هدف پرشکوه و عالی ، اقدام به بررسی موضوعی از مصادر سنت پیامبر خدا (ص)، از سـیره و حـدیث ، که در دسترس مسـلمانان قرار دارد، و عـدم بقا بر تقلیـد از سـلف صالـح در اسـتنباط احکام شـرعی ، و درایت

حدیث ، امری بسیار بجا و ضروری است . چه ، تنها همین راه است که دسترسی و شناخت اسلام را از کتاب و سنت محقق ساخته ، اتحاد و یگانگی مسلمانان را در پیرامون آن دو، برای تجدید حیات اسلامی امکان پذیر خواهد کرد.

اینک من ، تمامی این مباحثی را که به خاطر رسیدن به چنین هدفی ترتیب داده ام ، به همه شما تقدیم می کنم ؛ به این امید که در آنها تنها به دید علمی نگریسته ، و مرا به موارد اشتباهاتی که ناشی از هر غیر معصومی است آگاه فرمایید.

قل هذه سبیلی ، اءدعوا الی الله علی بصیره اءنا و من اتبغی و سبحان الله و ما اءنا من المشرکین .

مؤ لف

پاورقی

۱ تا ۷۰

۱- این یکی از وجوه اعجاز قرآن است . زیرا که سخن آدمی در هر زبان از دو صورت شعر و نثر خارج نیست ، اما قرآن کریم در زبان عرب نه شعر است و نه نثر، بلکه قرء ان عربی مبین و سخن خدای مجید است و نه سخن آدمی .

۲- سیبویه ، ابو مبشر یا ابو بشر، عمرو بن عثمان ، مؤ لف الکتاب ، در سال ۱۸۰ هجری درگذشته است .

۳- کشف الظنون ، تاءلیف حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله (م ۱۰۷۶ ق)، چاپ ترکیه ، ج ۲، ص ۱۴۲۷-۱۴۲۸.

۴- البرهان فی علوم القرآن ، نوشته زرکشی ، درگذشته به سال ۷۹۴ ق ، چاپ قاهره ، ج ۱، ص ۲۷۳ و ۲۷۶، باب ۱۵ در شناخت اسامی قرآن .

۵- کشف الظنون ، ج ۱، ص ۲۸۲ و التقان سیوطی که در سال

۹۱۱ه از دنیا رفته است ، چاپ قاهره ، سال ۱۳۶۸ه ، ص ۶۳.

۶- واژه سنن در المعجم الوسیط.

۷- نهایه اللغه ابن اثیر، واژه سنن .

۸- سنن ابوداود ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۵ از صحابی انصاری سهل بن سعد گفته است : ما صنع عند النبی (ص)سنه . آنچه را که پیش روی پیغمبر (ص) انجام شده ، سنت است .

۹- نهایه اللغه ابن اثیر، واژه سنن .

۱۰- واژه سنن در المعجم الوسیط.

۱۱- مفردات راغب ، واژه بدع .

۱۲- به واژه السنه در المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث مراجعه شود.

۱۳- سنن ابن ماجه ، ص ۵۹۲، کتاب النکاح ، باب ما جاء فی فضل النکاح ، ح ۱۸۴۵.

۱۴- سنن ابن ماجه ، ص ۷۶، المقدمه ، باب من احیا سنه ، ح ۲۰۹ و ۲۱۰؛ سنن ترمذی ، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۴۸.

۱۵- سنن ابن ماجه ، ص ۱۷، المقدمه ، باب اجتناب البدع ، ح ۴۵، و حدیث دوم در سنن دارمی ج ۱، ص ۶۹، المقدمه ، باب اجتناب البدع ، ح ۴۵.

۱۶- سنن ابن ماجه ، ص ۹۵۶، کتاب الجهاد، باب لا طاعه فی معصیه الله ، ح ۲۸۶۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۰۰.

۱۷- سنن ابن ماجه ، ص ۱۹.

۱۸- سنن ابن ماجه ، ص ۱۹، المقدمه باب ۱۷، ح ۵۰ و ۴۹. در مورد واژه های العدل ، و الصرف به مفردات راغب و نهایه اللغه ابن اثیر مراجعه نمایید.

۱۹- سنن ابن ماجه ، مقدمه ، باب ۱۸، من بلغ علما، ح ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶ و کتاب المناسک ، باب الخطبه یوم النحر؛ سنن ابوداود، کتاب العلم ، باب فضل

نشر العلم ، ح ۳۶۶۰، باب ۱۰؛ ترمذی ، کتاب العلم ، باب ۷، ما جاء فی الحث علی تبلیغ السماع ؛ دارمی ، ج ۱، ص ۷۴-۷۶، مقدمه ، باب ۲۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۲۵ و ج ۴، ص ۸۰ و ۸۲ و ج ۵، ص ۱۷۳.

۲۰- سنن ترمذی ، ج ۱۰، ص ۱۵۴.

۲۱- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸ و کتاب العلم ، باب ۲۰؛ صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، ح ۱۵؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۳۹۹.

۲۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۴۶۷ و ۴۶۹ و ۴۸۱.

۲۳- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۷۵؛ صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، ج ۱۹۹، و باب خیار الناس ؛ سنن دارمی ، مقدمه / ۷۳، باب ۲۴؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۷ و ۲۶۰ و ۳۹۱ و ۴۳۱ و ۴۸۵ و ۴۹۸ و ۵۲۵ و ۵۳۹ و ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۸۳ و ج ۴، ص ۱۰۱.

۲۴- سنن ترمذی ، ج ۱۰، ص ۱۵۷.

۲۵- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۶ و ج ۴، ص ۱۷۵؛ سنن دارمی ، ج ۱، ص ۷۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۶ و ج ۲، ص ۲۳۴ و ج ۴، ص ۹۲ و ۹۳ و ۹۵ و ۹۹ و ۱۰۱.

۲۶- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۶ و ۳۱۴ و ۳۲۸ و ۳۳۵.

۲۷- سنن ترمذی ، ج ۱۰، ص ۱۱۹؛ سنن ابن ماجه ، مقدمه ، باب ۲۲.

۲۸- ععع سنن دارمی ، ج ۱، ص ۸۹؛ کافی و تحف العقول ،

باب ما روى عن اميرالمؤ منين ، فصل ما روى عنه فى قصار هـذه المعانى ؛ معانى الاءخبار صـدوق ، باب معنى الفقيه حقا، ص ۳۴۷؛ كنز العمـال ، كتـاب العلم ، باب الترغيب فقه ، ح ۲۷۸، ج ۱۰، ص ۱۰۳؛ حيله الاولياء، ج ۱، ص ۷۷؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۴۰۷ ععمع .

۲۹- صحيح بخارى ، ج ۱، ص ۱۴۱، كتاب التهجد، باب ۲۵.

۳۰- صحيح بخارى ، كتاب العلم ، ج ۱، ص ۱۶؛ سنن دارمى ، ج ۱، ص ۷۹.

۳۱- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۷۹.

۳۲- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳۳- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۵۱.

۳۴- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۴۹.

۳۵- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۵۰.

۳۶- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۵۰.

۳۷- صحيح بخارى ، ج ۱، ص ۷۹، كتاب المواقيت ، باب ۴۰.

۳۸- سنن ابن ماجه ، ح ۸۷.

۳۹- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۸۹.

۴۰- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱۰.

۴۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۶، ح ۱۰ و همانندش ح ۹.

۴۲- نهج البلاغه ، باب حم ، ح ۴۴۷، ج ۳، ص ۲۵۹.

۴۳- نهج البلاغه در وصف قرآن ، خطبه ۱۹۶، ج ۲، ص ۲۵۲.

۴۴- نهج البلاغه در وصيتش به امام حسن (ع)، ح ۳۱، ج ۳، ص ۴۲.

۴۵- المحاسن ، تاءليف برقى ، ح ۱۶۱؛ بحار، چاپ امين الضرب ، ج ۱، ص ۶۶.

۴۶- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۸۴، ح ۵.

۴۷- سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۸۱، ح واژه فقه .

۴۸- معالم الدین ، تصحیح عبدالحسین محمد علی البقال ، ص ۶۶.

۴۹- نهایه

اللغه ابن اثیر، واژه جهد.

۵۰- صحیح مسلم ، کتاب الصلاه ، ح ۲۰۷؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۲۱۹.

۵۱- سنن نسائی ، ج ۱، ص ۱۹۰، باب الاءمر بالصلاه علی النبی ؛ و در مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹ به اختصار آمده است .

۵۲- مقدمه سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۰۰.

۵۳- موطاء مالك ، کتاب الجنائز، ص ۴۳.

۵۴- صحیح مسلم ، کتاب الاعتکاف ، ح ۸؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الصیام ، ح ۱۷۶۷.

۵۵- سنن ابن ماجه ، کتاب الرؤ یا، ح ۳۹۲۵؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۶۳ و ج ۲، ص ۳۲۳ و ۳۶۳ و ج ۶، ص ۸۲ و ۱۲۳ و ۲۵۶ و ج ۵، ص ۴۰.

۵۶- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳ و ۱۴۸.

۵۷- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۳۶ در تفسیر سوره المنافقون ؛ صحیح مسلم ، کتاب المنافقین ، ح ۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۳.

۵۸- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۹۳، کتاب الجهاد؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۶۰ و ۲۸۳.

۵۹- ابو حامد محمد غزالی درگذشته به سال ۵۰۵ هجری در کتاب المستصفی فی اصول الفقه چاپ مصطفی البابی ، مصر سال ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۱۰۱. شرح حال غزالی در کشف الظنون ، ج ۲، ص ۱۶۷۳ و نیز الاحکام آمدی ، ج ۲، ص ۱۴۱ آمده است .

۶۰- این را محمد فرید وجدی در واژه جهد در دائره المعارف قرن بیستم ، ج ۳، ص ۲۳۶، به نقل از رساله الانصاف فی بیان سبب الاختلاف ، نوشته احمد بن عبدالرحیم دهلوی محدث فقیه که

در سال ۱۱۷۶ یا ۱۱۷۹ هجری درگذشته ، آورده است . شرح حال دهلوی را در اعلام زرگلی ، ج ۱، ص ۱۴۴ بیابید.

۶۱- التحریر فی اصول الفقه ، نوشته علامه کمال الدین محمد بن عبدالواحد، معروف به ابن همام حنفی درگذشته به سال ۸۶۱ هجری است که شاگردش محمد بن امیر الحاج حلبی حنفی درگذشته به سال ۸۷۹ هجری آن را شرح کرده است . شرح بر این شرح ، توسط محقق محمد امین ، معروف به امیر پادشاه بخاری ، ساکن مکه ، نوشته شده و تیسیر التحریر نامیده شده که به ما چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۱، مصر، ج ۱، ص ۱۷۱ مراجعه کرده ایم . شرح حال این دانشمندان در کشف الظنون ، ج ۱، ص ۳۵۸ آمده است .

۶۲- مبادی الوصول الی علم الاصول ، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

۶۳- معالم الدین ، مطلب نهم ، در اجتهاد و تقلید، ص ۳۸۱.

۶۴- صحیح مسلم ، ج ۴، ص ۱۶۷، باب التحریم بخمس رضعات ، از کتاب الرضاع ؛ ابو داود، ج ۱، ص ۲۷۹، باب هل یحرم ما دون خمس رضعات ، از کتاب النکاح ؛ نسائی ، ج ۲، ص ۸۲، باب القدر الذی یحرم الرضاعه ، کتاب النکاح ؛ ابن ماجه ، ج ۱، ص ۶۲۶، باب رضاع الکبیر از کتاب النکاح ، ح ۱۹۴۴؛ دارمی ، ج ۱، ص ۱۵۷، باب کم رضعه تحرم ، از کتاب نکاح ؛ موطاء مالک ، ج ۲، ص ۱۱۸، باب جامع ما جاء فی الرضاعه ، کتاب الرضاع .

۶۵- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۰۰ باب لو ان

لابن آدم واديين لا بتغى واديا ثالثا، از كتاب الزكاه .

۶۶- صحیح بخاری ، کتاب حدود، باب رجم الحبلی من الزنا، ح ۱؛ صحیح مسلم ، کتاب الحدود، باب رجم الثیب فی الزنا، ح ۱۵.

۶۷- به پایان همین کتاب در بخش مصادر شریعت اسلامی در مکتب اهل بیت مراجعه شود.

۶۸- ابو محمد طلحه بن عبیدالله قریشی تیمی ، مادرش صعبه ، خواهر علاء حضرمی ، می باشد. رسول خدا (ص) بین او و زبیر برادری انداخت . طلحه از دشمنان سر سخت عثمان بود و مردم را علیه او تحریک و به آشوب و قیام دعوت می نمودند تا اینکه عثمان کشته شد. طلحه نخستین کسی بود که دست بیعت به دست علی زد، اما دیری نپایید که در بصره به بهانه خونخواهی عثمان به جنگ با علی برخاست . مروان در اثنای جنگ او را نشانه گرفت و به انتقام عثمان او را کشت (ه ۳۶). اصحاب صحاح ۳۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در نقش عایشه ، و جوامع السیره (ص ۲۸۱) آمده است .

۶۹- ابو خبیب عبدالله بن الزبیر قرشی ، مادرش اسماء دختر ابوبکر و خواهر عایشه بود. عایشه ، عبدالله را بسیار دوست می داشت . فرزند زبیر از دشمنان سر سخت اهل بیت به حساب می آمد و امام (ع) درباره او فرمود: زبیر از ما اهل بیت به حساب می آمد، تا آنگاه که فرزندش عبدالله بزرگ شد و سری تو سرها در آورد. عبدالله مشوق پدرش در جنگ با علی در جنگ جمل بود و او را تحریک می کرد. او پس

از شـهادت امـام حسـین (ع) در کربلاء در مکه با اعلام اسـتقلال ، علم مخالفت با یزیـد را برافراشت و ادعای خلافت کرد، تا اینکه سرانجام حجاج در سال ۷۳ هجری با تصرف مکه او را به قتل رسانید. اصحاب صحاح ۳۳ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسدالغابه ، و داستان جمل در کتاب نقش عایشه ، و جوامع السیره ص ۲۸۱ آمده است .

۷۰- ابو عبدالرحمن معاویه بن ابی سـفیان ، قریشی و اموی است . معاویه پس از فتح مکه به دست رسول خدا (ص) ناگزیر از پذیرش اسـلام شد، و پس از مرگ برادرش از بیماری همه گیر عمواس به سال ۱۸ هجری حکومت شام را در دست گرفت و عمر نیز حکومت

۷۱ تا ۱۰۲

او را تایید کرد. معاویه تا کشـته شدن عثمان همچنان حاکم بر شام بود، ولی زیر بار خلافت امیرالمؤ منین (ع) نرفت و در سال ۳۶ در صفین به جنگ با حضرتش برخاست و چون چیزی نمانده بود که شکست بخورد، به یاری عمرو عاص دست به نیرنگ زد و با برافراشـتن قرآن بر سر نیزه ها پیشنهاد حکمیت قرآن را نمود. و سرانجام عمرو عاص ، نماینده معاویه ، ابوموسی اشعری ، نماینده متمردین سپاه امام را فریب داد. معاویه پس از صلح امام حسن (ع) با او در سال ۴۱ رسما خود را خلیفه خواند و در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت . اصـحاب صحاح ۱۶۳ حـدیث از او آورده اند. به نقش عایشه جلد سوم و جوامع السـیره ص ۲۷۷ مراجعه نمایید.

۷۱- ابو عبدالله ، عمرو

بن العاص قرشی سهمی ، مادرش نابغه از زنان روسپس سرشناس جاهلیت بوده است . عمرو عاص در جنگ خیبر اسلام آورد و در زمان عمر، مصر را فتح کرد و حکومت آنجا را به دست گرفت و چون عثمان او را از آنجا برداشت ، از دشمنان سرسخت او گردید و پس از کشته شدن عثمان ، با شرط گرفتن حکومت مصر با معاویه همراه شد و در جنگ صفین شرکت کرد و در مساءله تحکیم ، ابوموسی را فریب داد و سپس به مصر رفت و محمد بن ابی بکر را بکشت و حکومت آنجا را به دست گرفت و در سال ۴۰ هجری درگذشت . اصحاب صحاح ۳۹ حدیث از او آورده اند. نقش عایشه ص ۲۸۰ و جوامع السیره را مطالعه نمایید.

۷۲- ذوالخیصره ، حرقوص تمیمی ، روزی رسول خدا (ص) مالی را قسمت می فرمود، او گفت ای رسول خدا عدالت را رعایت کن ! و پیغمبر فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت را رعایت نکنم ، چه کسی آن را رعایت می کند. آنگاه آن حضرت از خروج و کشته شدنـدش خبر داد. ذوالخصیره در جنگ نهروان به همراه خوارج کشته شد. علی در میان کشته شدگان به جستجویش برخاست و او را همچنان که رسول خدا (ص) فرموده بود کشته یافت . اسدالغابه .

۷۳- عبدالله بن وهب راسبی سبائی ، خوارج در سال ۳۷ با او به عنوان خلیفه بیعت کردند. عبدالله در جنگ نهروان کشته شد. کتاب عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۳۶.

۷۴- در صورتی که از همینها روایاتی در فضایل و مناقب

علی (ع) روایت شده ، و همین بس که دشمن به فضل و مقامش اقرار و اعتراف دارد.

۷۵- امام صادق (ع)، شیخ مفید در کتاب ارشاد ص ۲۵۴ می نویسد: اصحاب حدیث اسامی راویان مورد ثقه از آن حضرت را با همه اختلاف در سلیقه ، بالغ بر چهار هزار نفر ثبت کرده اند. وفات امام در ۱۴۸ هجری اتفاق افتاده است .

۷۶- عمران بن حطان از شعرای خوارج است . شرح حالش در اغانی ، ج ۱۶، ص ۱۴۷-۱۵۲ آمده است .

۷۷- ابو حفص ، عمر بن سعد، قرشی زهری است . مختار او را به سال ۶۵ یا ۶۶ یا ۶۷ هجری به جرم مشارکتش در قتل امام حسین بکشت . شرح حالش در تقریب التهذیب ، ج ۷، ص ۴۵۱ آمده است .

۷۸- صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب جوائز الوفد، ج ۲، ص ۱۲۰ و کتاب الجزیه ، باب اخراج الیهود من جزیره العرب ، ج ۲، ص ۱۳۶؛ صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۷۵، باب الوصیه که آن را از هفت طریق نقل کرده است ؛ مسند احمد، تحقیق محمد شاکر، حدیث ۱۹۳۵؛ طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۲۴۴؛ تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۱۹۳ سخن عمر را چنین آورده است : او را چه می شود، هذیان می گوید؟ و در صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۷۶ و تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۱۹۳ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۳ آمده است که : انما یهجر رسول الله . یعنی پیغمبر خدا هذیان می گوید!

۷۹- صحیح

بخاری ، کتاب العلم ، ج ۱، ص ۲۲.

۸۰- در کتاب امتاع الاسماع ص ۵۴۶ آمده است که : زینب بنت جحش و همدمانش گفتند...

۸۱- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۲۴۳-۲۴۴، باب الکتاب الذی اراد ان یکتبه الرسول لامته ؛ نهایه الارب ، ج ۱۸، ص ۳۵۷؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۱۳۸ و ج ۴، ص ۵۲.

۸۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۴.

۸۳- سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۲۵، باب من رخص فی الکتابه ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۲۶، باب کتابه العلم ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۲ و ۲۰۷ و ۲۱۶؛ مستدرک الصحیحین حاکم ، ج ۱، ص ۱۰۵-۱۰۶؛ جامع بیان العلم و فضله ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دوم ، قاهره ، ۱۳۸۸.

۸۴- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۰ در شرح حال قاسم بن محمد، نواده ابوبکر.

۸۵- تذکره الحفاظ ذهبی ، در شرح حال ابوبکر، ج ۱، ص ۲-۳.

۸۶- این روایت را ابن عبدالبر از سه طریق در کتاب جامع بیان العلم ، باب ذکر من ذم الاکثار من الحدیث دون التفهم له ج ۲، ص ۱۴۷ آورده است . و تذکره الحفاظ ذهبی ، ج ۱، ص ۴-۵.

قرظه بن کعب انصاری خزرجی ، در اسدالغابه آمده است که او یکی از ده نفری بود که عمر به همراه عمار یاسر به کوفه فرستاد. قرظه جنگ احد و ما بعد آن را درک کرد و در سال ۲۳ هجری فاتح شهر ری بود. و امیرالمومنین (ع) آنگاه به جنگ جمل بیرون می شد قرظه را

به فرمانداری کوفه منصوب فرمود. قرظه در زمان خلافت آن حضرت درگذشت . اسدالغابه . (صرار در سه میلی مدینه و بر سر راه عراق بوده است .)

۸۷- عبدالرحمن عوف قرشی زهری است . پیغمبر خدا (ص) بین او و عثمان از مهاجران پیوند برادری افکند. عمر او را در شورای معروف خود پذیرفت و تعیین خلیفه را در آن شورا موکول به موافقت او نمود! او هم دست بیعت به دست عثمان زد. عبدالرحمن در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در مدینه درگذشت . اصحاب صحاح ۶۵ حدیث از او روایت کرده اند. به مبحث شورا از کتاب عبدالله بن سبا، جلد اول و جوامع السیره ص ۲۷۹ مراجعه کنید.

۸۸- عبدالله بن حذیفه ، ما شرح حال چنین کسی را نیافتیم . شاید منظور عبدالله بن حذافه قرشی سهمی و از پیشتازان مهاجرین باشد که در مصر و به دوران خلافت عثمان درگذشت ، تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۹.

۸۹- ابوالدرداء، عویمر یا عمر بن مالک ، انصاری خزرجی است . مادرش محبه ، دختر واقد بن الاطنابه بود. ابوالدرداء دیر اسلام آورد و جنگ خندق و ما بعد آن را درک کرد و پیغمبر خدا (ص) بین او و سلمان فارسی را برادری افکند. ابوالداراداء در زمان خلافت عثمان قاضی دمشق بود و در آنجا به سال ۳۳ یا ۳۲ هجری از دنیا رفت . اصحاب صحاح ۱۷۹ حدیث از او روایت کرده اند. به اسدالغابه ، ج ۵، ص ۱۵۹-۱۶۰ و ۱۸۷ و ۱۸۵ و جوامع السیره ، ص ۲۷۷ مراجعه فرمایید.

۹۰- عقبه بن عامر، دو نفر به همین

نام معروفند. یکی از آنها جهنمی است که اصحاب صحاح ۵۵ حدیث از او روایت کرده اند، و دیگری انصاری و سلمی می باشد. و به کتاب اسد الغابه ، ج ۴، ص ۴۱۷ و جوامع السیره ، ص ۱۷۹ مراجعه شود.

۹۱- حدیث شماره ۴۸۶۵ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۵، ص ۲۳۹ و منتخب آن ، ج ۵، ص ۶۱.

۹۲- ابو مسعود انصاری ، عقبه بن عمرو البدوی است . در سال وفاتش اختلاف است . اسد الغابه ، ج ۵، ص ۲۹۶.

۹۳- تذکره الحفاظ ذهبی ، ج ۱، ص ۷ در شرح حال عمر، ابن مسعود، عبدالرحمن ، یا عبدالله بن مسعود هذلی ، مادرش ام عبد، دختر عبدود هذلی است . پدرش با بنی زهره همپیمان بود. ابن مسعود از پیشگامان در اسلام است . قرآن را با صدای بلند در مکه تلاوت کرد و قریش هم او را تا سر حد مرگ کتک زدند. ابن مسعود به حبشه و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ بدر و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت داشته است . عثمان مستمری او را از بیت المال به مدت دو سال قطع کرد. زیرا بر ولید به هنگام زمامداریش بر کوفه خرده گرفته بود! ابن مسعود در سال ۳۲ه درگذشت و وصیت کرد که عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. اسدالغابه ،ج ۳، ص ۲۵۶-۲۶۰ و مستدرک حاکم ، ج ۲، ص ۳۱۵ و ۳۲۰ و احادیث ام المومنین عایشه ۶۲-۶۵.

۹۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۰۷.

۹۵- منتخب کنز در حاشیه مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴.

۹۶- از آن روی گفتیم که

این روایـات مربوط به زمـان حکومت عثمان است که هیچیک از اصـحاب جراءت آن را نداشـتند که در زمان خلافت عمر از فرمان او سرپیچی کنند. این روایت را دارمی در سننش ج ۱، ص ۱۳۲ و ابن سعد در طبقات ج ۲، ص ۳۵۴ در شرح حال ابوذر آورده اند. اما بخاری آن را پاره پاره کرده ، قسمتی از آن را در، ج ۱، ص ۱۶۱ در باب العلم قبل العقول آورده است .

۹۷- ابـو بحر، احنف بن قیس ، تمیمی سـعدی ، او را از این روی احنف گفته انـد که پـایش به داخـل کـج بوده است . احنف زمان رسول خدا (ص) را درک کرده ، اما آن حضـرت را توفیق دیدار نداشـته است . او از شـرکت در جنگ جمل خودداری کرد، اما در جنگ صـفین در کنار امام شرکت جست . احنف در سال ۶۷ هجری در کوفه درگذشت . همه اصحاب صحاح از او روایت کرده اند، و شرح حالش در اسدالغابه و تقریب التهذیب آمده است .

۹۸- طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۸.

۹۹- مغیره بن شـعبه بن ابی عامر ثقفی ، مادرش امامه دختر افقم نام داشـته است . او در جنگ خندق اسلام آورد. واقدی علت اسلام آوردن او را در مغازی ج ۲، ص ۵۹۵ - ۵۹۸ چنین آورده است : او به همراه چهارده نفر به خدمت مقوقس حاکم رسید. حـاکم مقـدم رفقای مغیره را بیش از او گرامی داشت و کرم و احسان نمود. این گروه در راه بازگشت ، بین خیبر و مـدینه ، به باده گساری نشستند و در

شراب افراط نمودند. مگر مغیره تا اینکه همگی مست و بیهوش افتادند. در این موقع مغیره به جان رفقای خود افتاد و سیزده تن از ایشان را بکشت و یک تن بگریخت . پس مغیره اموال و دارایی آنها را برداشته در مدینه به خدمت پیغمبر رسید و تظاهر به اسلام کرد. اما رسول خدا (ص) به این عنوان که مغیره این اموال را از راه خیانت به دست آورده خمس آنها را نپذیرفت تا اینکه عروه بن مسعود، عموی مغیره ، دیه آن سیزده تن را بپرداخت . مغیره در بصره و به هنگام حکومتش بر آنجا مرتکب زنا شد و سه نفر علیه او شهادت دادند، اما نفر چهارم تحت نفوذ خلیفه عمر قرار گرفت و شهادتش را تحریف کرد؛ در نتیجه حد را از مغیره برداشتند و سه شاهد بیگناه را تازیانه زدند! داستان زنای مغیره را در کتاب عبدالله بن سبا جلد اول آورده ایم . مغیره در سال ۵۰ هجری در حالی که حاکم کوفه بود درگذشت . اصحاب صحاح ۱۳۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۷۸ آمده است .

۱۰۰- طبری ضمن حوادث سال ۵۱ ه در ج ۲، ص ۳۸ و ۱۱۲-۱۱۳، و ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۲.

۱۰۱- بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۵-۱۶، چاپ البابی الحلبی ، و عام الجماعه نیز شرحش بیاید.

۱۰۲- حجر بن عدی معروف به حجر الخیر به نمایندگی طایفه کنده به خدمت پیغمبر خدا (ص) رسید. او در جنگ قادسیه شرکت کرده

، در جمل و صفین به فرماندهی کندیان در کنار امام (ع) شمشیر زده ، فرماندهی سپاه میسره آن حضرت را در جنگ نهروان نیز بر عهده داشت . آنگاه که حجر اصرار زیاد بن ابیه را در دشنام به امام نپذیرفت ، و روزی هم او را بر اثر تاخیرش در ادای نماز به سنگ ریزه زد، زیاد وی را به همراه عده ای دیگر دستگیر نمود و به دستور معاویه به شام فرستاد. معاویه نیز دستور داد تا هر کدام از آنها را که زیر بار دشنام دادن به علی (ع) نرفتند گردن بزنند که بر اثر آن ، حجر و همراهان در مرج عذرا، نزدیکیهای شام ، به سال ۵۱ ه کشته شدند. شرح مفصل داستان حجر در جلد دوم عبدالله سبا و در بخش حقیقت سبائیان آمده است .

۱۰۳ تا ۱۱۸

۱۰۳- رشید هجری ، منسوب به شهر هجر در یمن است و گفته شده که او را رشید ایرانی می گفتند. از موالیان بنی معاویه از انصار. شرح حالش در اسدالغابه آمده است . در کتاب اللباب ، زیر واژه هجری ، او کوفی خوانده شده و ادعا شده که به رجعت ایمان داشت و آشکار را از آن سخن می گفت . زیاد، حاکم کوفه ، زبانش را برید و در همان حال به دارش کشید. رجال کشی ، ص ۷۸.

۱۰۴- میثم تمار فرزند یحیی ، برده زنی از بنی امیه بود که امیرالمومنین (ع) او را خرید و آزاد کرد. هنگامی که زیاد او را دستگیر کرد، میثم بانگ برآورد پیش از آنکه مرا بکشند هر

چه را که می خواهید از من بپرسید. مردم از سؤ ال می کردند و او پاسخ می داد، پس زیاد دژخیمش را فرستاد تا بر دهانش لگام نهاد. میثم نخستین مسلمانی است که در اسلام بر دهانش لگام نهاده اند! رجال کشی ، ج ۱، ص ۸۱-۸۴.

۱۰۵- ابو رقیه تمیم داری مسیحی و از علمای هر دو کتاب ، راهب عصر و زاهد فلسطین بود. او بعد از جنگ تبوگ به مدینه آمد و پس از اینکه موضوع سرقتش ثابت شد، مسلمان گردید تا از مجازات رهایی یابد. داستان از این قرار بود که تمیم داری به همراه مردی از قبیله بنی سهم ، وعدی بن بداء به تجارت به شام رفت . قضا را مرد سهمی در راه درگذشت و پیش از مرگ وصیتنامه نوشت که اموال و خواسته او را تمیم و رفیقش به خانواده او برسانند. اما تمیم و رفیقش در وصیت خیانت کرده هر چه را که جالب و قیمتی بود از مال سهمی برداشتند، از آن جمله ظرفی بود از نقره که سیصد مثقال طلاـ در آن نقاشی و تذهیب شده بود. وراث چون اموال خود را دریافت کردند متوجه شدند که آنها با وصیتنامه مطابقت ندارد و برخی از آنها موجود نمی باشند و آنها نه فروخته شده و نه از بین رفته است . پس شکایت به رسول خدا (ص) بردند و آن حضرت نیز تمیم و رفیقش را بعد از نماز عصر در کنار منبر سوگند داد. آن دو سوگند خوردند که به اموال متوفا خیانت نکرده اند! و پیغمبر نیز آنها را رها

فرمود. اما دیری نگـذشت که ظرف مـذهب را نزد تمیمی به دست آوردنـد و بار دیگر او و رفیقش را به خدمت پیغمبر (ص) بردنـد. تمیم داری نـاگزیر از اعتراف شـد و وراث بقیه اموال خود را از ایشان گرفتنـد. اینجا بود که رسول خـدا (ص) به تمیم فرمود: وای بر تو ای تمیم ، مسلمان شو تا خـدا هم از تو در گـذرد. و تمیم ناگزیر اسلام آورد.آیه یا ایها الذین ءامنوا شـهاده بینکم ...در این مورد نـازل شـده است . تمیم تـا زمـان خلافت عمر در مـدینه می زیست ، عمر او را گرامی می داشت و او را بهترین شـهروند مـدینه می خوانـد و در عطاء، وی را همردیف اصـحاب بـدر به حسـاب آورد! و آنگاه که در سال ۱۴ هجری خواندن نماز نافله را در ماه رمضان سـنت نهاد، او، و ابی را امام آن تعیین فرمود. تمیم پس از کشته شدن عثمان به شام رفت و در جوار معاویه از نعمت و آسایش برخوردار شـد و در سال ۴۰ ه در همانجا پوشـید. ما شرح حال تمیم را از کتاب دیگر خود بنام من تاریخ الحدیث در اینجا نقل کرده ایم .

۱۰۶- ابو اسـحاق کعب بن مانع از بزرگان علمای یهود، و از احبار ایشان در یمن بوده است . کعب در زمان عمر به مدینه آمد و اظهـار اسـلام کرد و بنـا به خواسـته عمر در مـدینه بـاقی مانـد! کعب در زمـان فتنه ایام عثمان بشام رفت و در کنار معاویه در آسایش و آرامش روزگار گذرانید و در سال ۳۴ در سن ۱۰۴ سالگی درگذشت شرح

حالش در من تاریخ الحدیث آمده است و این کعب الاحبار معلوم الحال شناخته شده است که در برخی از بینشهای اسلامی اثر گذاشته نه عبدالله بن سبای ساختگی که وجود خارجی نداشته است و ادعا می کنند که بر برخی از اصحاب و تابعین نفوذ کلمه داشته است !! در این مورد به کتاب عبدالله بن سبا مراجعه فرمایید.

۱۰۷- عثمان بن عفان نواده ابی العاص قرشی اموی ، مادرش اروی دختر کریز اموی است . مادر اروی بیضاء دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا (ص) بوده است . عثمان ، رقیه دختر پیغمبر را بزنی گرفت و با او به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرد و چون رقیه درگذشت دختر دیگر پیغمبر، ام کلثوم ، را به زنی گرفت که او هم به سبب سوء رفتار عثمان و شکنجه و آزار و درگذشت ! عثمان را از دو دختر پیغمبر فرزندی به هم نرسید. عثمان در غره محرم سال ۲۴ ه و پس از اینکه امیرالمؤ منین (ع) زیر بار شرط عمل به سیره شیخین ، که عبدالرحمان بن عوف پیشنهاد کرده بود، نرفت ، با قبول آن شرط به خلافت نشست . در زمان خلافت او بنی امیه با عناوین فرماندار و والی بنای بدرفتاری را با مسلمانان گذاشتند. این بود که آنها نیز زیر فرماندهی قریش بر او شوریدند و در سال ۳۶ ه او را کشتند، و چون مانع از به خاک سپردنش در بقیع گردیدند، ناگزیر در حش کوکب به خاک سپرده شد. اصحاب صحاح ۱۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. به جوامع السیره ص ۲۷۷

و نقش عایشه در تاریخ اسلام مراجعه فرمایید.

۱۰۸- ابو هریره الدوسی ، در نام و نسبش اختلاف است . از این صحابی ۵۳۷۴ حدیث روایت کرده اند. او به سال ۵۷ یا ۵۸ در مدینه درگذشت . شرح حالش در کتابهای جوامع السیره ص ۲۷۶، و شیخ المضیره ، نوشته دانشمند معاصر مصر شیخ محمود ابو ریه ، آمده است .

۱۰۹- شرح حال سرجون یا سرجان را ضمن اخبار معاویه در تاریخ طبری ج ۲، ص ۲۰۵ و ابن اثیر ج ۴، ص ۷، مطالعه کنید. سرجان ، فرزند منصور رومی ، سمت دبیری و راز داری معاویه را بر عهده داشت و این سمت را در زمان یزید نیز بر عهده گرفت . در اغانی ج ۱۶، ص ۶۸ آمده است که سرجان ندیم و هم پیاله یزید بود و هم او بود که پس از ورود مسلم به کوفه ، یزید را بر آن داشت تا ابن زیاد را به فرمانداری کوفه بگمارد. تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۳۹ و ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷. فرزند سرجان نیز سمت دبیری عبدالملك را بر عهده داشته است . به التنبیه والاشراف مسعودی ص ۲۶۱ و خطط مقریزی ج ۱، ص ۱۵۹ مراجعه شود.

۱۱۰- ابن آثال ، پزشک مخصوص معاویه بود. زمانی که معاویه می خواست برای فرزندش یزید بیعت بگیرد، متوجه شد که مردم شام هوادار عبدالرحمان ، فرزند خالد بن ولید، هستند. این بود که به ابن آثال فرمان داد تا عبدالرحمان را در خفا مسموم سازد، و او را به بخشودگی مالیات یک سال و ماموریت گرفتن مالیات

حمص دلگرم گردانیـد. ابن آثال فرمان برد معاویه هم به وعـده خود وفا کرد. و پس از آن خالـد بن عبدالرحمان یا برادر زاده اش به نـام مهـاجر او را کشت به اغانی ج ۱۵، ص ۱۲ - ۱۳ و تاریخ طبری ج ۲، ص ۸۲-۸۳ و ابن اثیر ج ۳، ص ۳۷۸ مراجعه نماییـد. یعقـوبی در تـاریخش می نویسـد: معـاویه ابن آثـال مسـیحی را مـاءمور خراج حمص کرد، در صورتی که هیچیـک از خلفای پیش از او به یک فرد مسیحی چنین ماموریتی نداده بودند. تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۱۱۱- ابو مالک ، غیاث بن غوث الاخطل ، از مسـیحیان تغلب بود. او در اوائل خلافت عمر به دنیا آمده و به سال ۹۵ هجری از دنیا رفت . جاحظ سبب تقرب او را به معاویه چنین آورده است : معاویه خواست که انصار راهجو کند چون بیشتر طرفدار علی (ع) بودند و خلافت او را قبول نداشـتند، پس به وسـیله پسـرش یزید از کعب بن جعل خواست تا انصار راهجو کند. کعب آن را نپـذیرفت ، ولی گفت من شـاعری نصـرانی را به تو معرفی می کنم که زبان دراز است و در هجو کردن آنها ابائی نـدارد، و اخطـل را به او معرفی نمود. البیان والتبیین ، ص ۸۶۸. اما در اغانی ج ۱۳، ص ۱۴۲ از خود کعب بن جعل آمـده است که یزید بن معاویه از او خواست که چون فرزنـد حسان آبروی عبدالرحمان بن حکم را برده ، آبروی ما را هم برده است . زیرا بین او و همسر عبدالرحمان داستانی در میان

بـوده ! پس تـو هم انصـار را هجو کن . کعب جواب داده بود که تو مرا به شـرک و کفر می خوانی ؟! من مردمی را هجو کنم که پیامبر خدا را پناه داده و یاری کرده اند؟ ولی من شاعری نصـرانی به تو معرفی می کنم که ...در هر صورت اخطل انصار را هجو کرد و در ضـمن آن گفت : ذهبت قریش بالمکـارم والعلا...و اللؤ م تحت عمائم الانصار!! انصار از معاویه در تنبیه اخطل یاری خواسـتند معاویه گفت : زبانش را ببرید، مگر اینکه او در امان یزید در آمده باشد. و در همان حال به یزید گفت که من به اینـان چنین و چنـان گفته ام ، تو اخطل را در پناه خود بگیر...، ج ۱۳، ص ۱۷۴ و در ج ۸، ص ۲۹۹ آمده است که انصار به اعتراض گفتند این مرد کافر نصرانی مسلمانان را به باد ناسزا می گیرد و در حالی که جبه خز پوشیده و شالگردن خز به گردن ، و زنجیر طلا بهمراه صـلیب بر گردن خود آویخته است . بوی شـراب از ریشـش متصاعد است مست و لا یعقل و بدون اجازه قبلی بر عبدالملک مروان وارد می شود! و آن چنان شعری را بر درگاه مسجد کوفه می سراید، ج ۸، ص ۳۲۱ و در ج ۱۶، ص ۶۸ آمده که او ندیم یزید و هم پیاله او در شرابخوارگی بوده است . و در ج ۸، ص ۳۰۱ اغانی آمده است که او به همراه یزید به جج رفته است !!

۱۱۲- به جلد سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام مراجعه

شود.

۱۱۳- جلد سوم نقش عایشه ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، مصر، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۱۱۴- در اغانی ج ۲، ص ۲۴۱-۲۵۰ چاپ دارالکتب ، آمده است که مروان در آن ایام که از سوی معاویه حاکم مدینه بود، عبدالرحمان بن ارطاه را به جرم شرابخوارگی حد زده بود. عبدالرحمان به دوران جاهلیت هم پیمان با حرب ، جد معاویه بود. چون معاویه از ماجرا خبر یافت ، طی نامه ای به مروان نوشت تو همپیمان حرب را در انظار مردم هشتاد ضربه تازیانه زده ای و آبرویش را برده ای ! اگر او همپیمان پدرت بود این چنین آبرویش را نمی ریختی . اکنون با رسیدن این نامه یا اعلان می کنی که در حد زدنت به عبدالرحمان اشتباه کرده ای و از او اعاده حیثیت خواهی کرد، و یا دستور می دهم حد زدنت را باطل اعلام کنند، و عبدالرحمان به قصاص ، هشتاد ضربه تازیانه بر پشت بنوازد!! مروان ناگزیر به اجرای دستور معاویه دیگر از کارهای او، بستن زیاد بن ابیه بود طبق رسوم و آداب جاهلیت به پدرش ابوسفیان . و این کار او درست بر خلاف حکم اسلامی بوده که الولد للفراش ، وللعاهر الحجر به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام و بخش استلحاق زیاد، از کتاب عبدالله بن سبا مراجعه فرمایید.

دیگر از کارهای او را ابن عبد ربه در کتاب العقد الفرید ج ۳، ص ۴۱۳ چنین آورده است : احنف بن قیس و سمره بن جندب را معاویه احضار کرد و به ایشان گفت : می بینم که این حمراء لقبی که

به غیر عرب داده بودنـد تعـدادشان زیاد شـده و به گذشـتگان ما طعنه می زننـد و دور نیست که بر ما بشورند و قدرت را از ما بگیرنـد. می خواهم جمعی از ایشـان را بکشم و بقیه را به کـار حمـالی در بـازار و راهسـازی بگمـارم !... احنف بـا پیشـنهاد او مخـالفت کرد، ولی سـمره گفت : ای امیر! این کـار را به من واگـذار که آن را همان طور که تو می خواهی انجام خواهم داد. ولی سرانجام معاویه از تصمیم خود منصرف شد.

۱۱۵- سـمره بن جنـدب بن الهلالی الفزاری پس از مرگ پـدر، مادرش او را با خود به مـدینه آورد و به شـیبان بن ثعلبه شوهر کرد و سـمره هم تحت حمایت انصار درآمد. روزی پیغمبر خدا (ص) به جمعی از اصـحابش ، که سمره نیز در میان آنها بود، فرمود: آخرین تن از شـما که بمیرد اهل آتش جهنم است . و سـمره آخرین نفر از آنها بود. سمره در سال ۵۹ هجری در بصره درگذشت ، شرح حال او را در اسدالغابه و النبلاء آمده است . همه اصحاب صحاح روایاتش را آورده اند. اخبارش با معاویه و حـدیث سازیهـایش برای او و تعـداد کسـانی را که به دسـتور او و در ایام امارتش به قتل رسـیده انـد در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام جلد سوم می یابید.

۱۱۶- ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۱۵-۱۶ در شـرح و من کلام له (ع) و قـد ساله سائل عن احادیث البدع ؛ احمد امین در کتاب فجر الاسلام ، ص ۲۷۵.

۱۱۷- ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۳۵۸ در

شرح و من کلام له (ع) انه سیظهر علیکم بعدی رجل ...؛ احادیث عایشه ، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۷.

۱۱۸- خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ج ۱۴، ص ۷ آورده است که روزی در خدمت هارون الرشید و یکی از معاریف قریش حدیثی از ابو هریره خوانده شد که موسی (ع) حضرت آدم را ملاقات کرد و از او پرسید: تو همانی که ما را از بهشت بیرون کرده ؟! مرد قریشی به اعتراض گفت : آخر موسی کجا، و آدم کجا! چه وقت و در کجا موسی آدم را دیده است ؟! که هارون به خشم آمد و فریاد زد: جلاد! سر این مرد را بردار. زندیق به حدیث رسول خدا (ص) خرده می گیرد!! که ابو معاویه ، راوی همین داستان ، به شفاعت بر می خیزد و با این دلیل که این مرد نفهمیده و نسنجیده سخنی گفته است و قصد توهینی نداشته ، او را از مرگ حتمی نجات می دهد.

۱۱۹ تا ۱۷۰

۱۱۹- ابو حفص عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ به خلافت نشست . او لعن و ناسزای بر امیرالمؤ منین را ممنوع کرد، فدک را به فرزندان فاطمه باز پس داد، و فرمان به نوشتن حدیث صادر کرد و کارهای پسندیده دیگر. او را در سال ۱۰۱ هجری مسموم کردند. شرح حالش در تاریخ الخلفاء سیوطی و تقریب التهذیب ابن حجر آمده است . در مورد فرمان او به مقدمه دارمی ص ۱۲۶ و طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ج ۷، ص ۴۴۷، و مصنف عبدالرزاق ، چاپ هند سال ۱۹۷۰ ج ۹، ص ۳۳۷، و اخبار اصفهان

ابو نعیم ج ۱، ص ۳۱۲، و تدریب الراوی سیوطی ص ۹۰ مراجعه شود.

۱۲۰- فتح الباری ، ج ۱، ص ۲۱۸، باب کتابه العلم .

۱۲۱- تهذیب التهذیب ، ج ۱۲، ص ۳۹.

۱۲۲- ابن جریج ، عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج مکی ، از گروهی از علما کسب علم کرده است . می گویند که او نخستین کسی است که دست به تصنیف کتاب زده است . احمد بن حنبل می گوید: ابن جریج از گنجینه های علم است . او در سال ۱۵۱ هجری از دنیا رفت . تذکره الحافظ، ج ۱، ص ۱۶۰، ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۸۶، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۰۰ و دول اسلامی ذهبی ، ج ۱، ص ۷۹.

۱۲۳- حماد بن سلمه بن دینار بصری ، ابو سلمه ، مفتی بصره و یکی از رجال حدیث بوده است . حماد نخستین کسی است که تصانیف مرضیه را نوشته و در سال ۱۶۷ هجری از دنیا رفته است . تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۱، میزان الاعتدال ج ۱، ص ۲۷۷، حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۶، ص ۲۴۹، و اعلام زر کلی .

۱۲۴- اوزاعی ، ابو عمر، عبدالرحمان بن عمرو بن یحمد کیکرم . امام مردم شام بود و در شام کسی از او علمتر نبود. اوزاعی در بیروت سکونت داشت و در سال ۱۵۷ هجری از دنیا رفت . اوزاعی به اوزاع تیره ای از قبیله همدان منسوب است ، نه به قریه ای از توابع دمشق که بیرون دروازه فرادیس قرار دارد. الفهرست ابن الندیم ، ج ۱، ص ۲۲۷؛ الوفیات ، ج ۱،

ص ۲۷۵؛ حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۶، ص ۱۳۵؛ تهذیب الاسماء و اللغات ، قسمت اول ، ج ۱، ص ۲۹۸.

۱۲۵- معمر بن راشد نواده ابی عمرو ازدی ، ابو عروه ، فقیه و حافظ حدیث ، و از اهالی بصره بوده در زادگاهش بصره به شهرت رسیده و در یمن منزل گزیده است . معمر نزد مورخان حدیث نخستین کسی است که در یمن دست به تصنیف زده و در سال ۱۵۳ درگذشته است . تذکره الحفاظ، و تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۳۴۳، و میزان الاعتدال ، ج ۳، ص ۱۸۸.

۱۲۶- سفیان ثوری ، سفیان بن سعید مسروق ثوری ، ابو عبدالله می باشد که او را به امیرالمومنین در حدیث تعریف کرده اند. زادگاهش کوفه و شهرتش از آنجاست . سفیان را کتابهای مختلف و متعددی است که از آن جمله الجامع الکبیر می باشد. وفات سفیان به سال صد و شصت و یک هجری اتفاق افتاده است . تهذیب التهذیب ، ج ۴، ص ۱۱۱-۱۱۵، ابن سعد، ج ۶، ص ۲۵۷، ابن الندیم ، ج ۱، ص ۲۲۵، دول الاسلام ذهبی ، ج ۱، ص ۸۴، حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۶، ص ۳۵۶، ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۱۰.

۱۲۷- اللیث بن سعد بن عبدالرحمان الفهمی ، ابو الحارث ، از نظر فقه و حدیث امام مردم زمانش در مصر بوده است . او بزرگمرد سرزمین مصر بوده و از نفوذ و اقتداری کامل برخوردار بود تا آنجا که قاضی و نائب زیر نظر و بنا به صوابدید او عمل می کردند. زادگاهش خراسان ،

و مرگش در سال ۱۷۵ هجری در قـاهره اتفـاق افتاده است . لیث تالیفات مختلفی بوده است . تـذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۰۷، تهذیب التهذیب ، ج ۸، ص ۴۵۹؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۴۲۸.

۱۲۸- ابن لهیعه ، ابو عبـدالرحمان ، عبـدالله بن لهیعه حضـرمی مصـری ، مردی کثیر الروایه در حدیث و اخبار بوده ، و در سال ۱۵۵ هجری بنا به فرمان منصور دوانقی ، قضای مصـر را بر عهده داشته و در سال ۱۶۴ از آن مقام کناره گرفته است . حدیثش در صحاح ترمذی و ابو داود و دیگران آمده است . ابن لهیعه در سال ۱۷۴ در مصر درگذشت . میزان الاعتدال ، ج ۲، ص ۶۴؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۲۴۹.

۱۲۹- ابن المبارک ، ابو عبدالرحمان ، عبدالله بن المبارک المروزی ، عالم ، زاهد، عارف ، محدث ، و از تابعی تابعین به شمار می رود. از ابی اسامه آمده است که گفت : ابن المبارک در میان اصـحاب حدیث چون امیرالمومنین در میان مردم بود. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۵۲؛ الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۴۰۱.

۱۳۰- عبدالله بن وهب بن مسلم الفهری مصری ، از ائمه فقها و از اصحاب مالك به شمار می رود. او بین فقه و حدیث را جمع کرده ، کتابهای مختلفی ، از جمله الجامع ، نوشته است . تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۷۹؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۲۴۹.

۱۳۱- تاریخ الاسلام ذهبی ،ج ۶، ص ۶.

۱۳۲- انتشاران المجلس الاءعلی للشؤ ون الاسلامیه ، قاهره ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۴۷.

۱۳۳- صحیح مسلم

، ج ۴، ص ۹۷، کتاب الزهد، باب التثبت فی الحدیث ، و حکم کتابه العلم ، ح ۷۲؛ سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۱۹ المقدمه ، باب ۴۲؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۳۹ و ۵۶.

۱۳۴- سنن دارمی ، المقدمه ، ج ۱، ص ۱۱۹.

۱۳۵- مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۲؛ سنن ابوداود، کتاب العلم ، ج ۳، ص ۳۱۹.

۱۳۶- مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۱۳.

۱۳۷- مصادر آنها در بحث درباره تعریف مصطلحات فقهی آمده است . همچنین بدایع المنن ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۳۸- مصادر آنها در بحث درباره تعریف مصطلحات فقهی آمده است . همچنین بدایع المنن ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۳۹- مصادر آنها در بحث درباره تعریف مصطلحات فقهی آمده است . همچنین بدایع المنن ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۴۰- صحیح بخاری ، ص ۲۴۱، چاپ بولاق ، کتاب العلم ، باب قول النبی رب مبلغ ...؛ کنز العمال ، چاپ دوم ، ج ۱۰، ص ۱۳۲، ح ۱۱۲۶؛ سنن ابن ماجه ، ج ۱، ص ۸۵، ح ۲۳۳؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۴۲.

۱۴۱- معانی الاخبار، ص ۳۷۴-۳۷۵؛ عیون الاخبار چاپ نجف ، ج ۲، ص ۳۶؛ من لا یحضره الفقیه ، تحقیق علی اکبر غفاری ، ج ۴، ص ۴۲۰؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۷.

اما در مصادر مکتب خلفا: المحدث الفاضل رامهرمزی ، باب فضل الناقل عن رسول الله ، ص ۱۶۳؛ قواعد التحدیث قامسی ، باب فضل راوی الحدیث ، چاپ دوم ، ص ۴۸؛ شرف اصحاب الحدیث خطیب بغدادی ، باب کون اصحاب الحدیث

خلفاء الرسول ، ص ۳۰؛ جامع بیان العلم ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۵۵؛ اخبار اصبهان ابو نعیم ، ج ۱، ص ۸۱؛ الفتح الکبیر سیوطی از ابو سعید، ج ۱، ص ۲۳۳؛ کنز العمال متقی ، کتاب العلم ، باب آداب العلم ، فضل روایه الحدیث و آداب الکتابه از علی (ع) و ابن عباس ، چاپ دوم ، ج ۱۰، ص ۱۲۸ و ۱۳۳، ح ۱۰۸۶ و ۱۱۲۷ و ج ۱۰، ص ۱۸۱، ح ۱۴۰۷؛ الالماع قاضی عیاض ، باب شرف علم الحدیث و شرف اهله ، ص ۱۱. ۱۴۲- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۲، و فلانی ، همان طور که در سنن ترمذی ج ۱۰، ص ۱۳۵ آمده است ، ابو شاه می باشد.

۱۴۳- سنن ترمذی ، کتاب العلم ، باب ما جاء فی الرخصه ، ج ۱۰، ص ۱۳۴.

۱۴۴- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۴۵- مصادر این خبر در ابتدای همین بخش آمده است .

۱۴۶- سنن دارمی ، مقدم ، باب رخص فی کتابه العلم ، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۱۴۷- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱۵.

۱۴۸- به موارد اجتهاد خلیفه ابوبکر در آینده مراجعه شود.

۱۴۹- صحیح مسلم ، باب صلاه المسافرین و قصرها، ح ۳؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۳۴، باب تقصیر الصلاه که لفظ در سفر را به خاطر حفظ احترام عایشه از آن حدیث حذف فرموده است !

۱۵۰- الفصل ابن حزم ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۱۵۱- اصابه ابن حجر، ج ۴، ص ۱۵۱.

۱۵۲- محلی ، نوشته ابن حزم ، ج ۱۰، ص ۴۸۴؛ الجوهر التقی ، تاءلیف ابن ترکمانی (م

۷۵۰ ق)، در حاشیه سنن بیهقی ، ج ۸، ص ۵۸-۵۹.

۱۵۳- در حاشیه صواعق ، ص ۲۰۹.

۱۵۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۳. ما فشرده آن را نقل کردیم .

۱۵۵- ماده اول در لسان العرب .

۱۵۶- واژه اول در الصحاح .

۱۵۷- آل عمران : ۷.

۱۵۸- اعراف : ۵۳.

۱۵۹- واژه اول در مفردات راغب که ما آن را به طور فشرده آورده ایم ؛ صحیح بخاری ، کتاب الاذان ، باب ۱۳۹، و تفسیر سوره ۱۱۰؛ صحیح مسلم ، کتاب الصلاه ، ح ۲۱۷؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الاقامه ، باب ۲۰.

۱۶۰- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۱۲۹؛ موطاء مالک ، کتاب اللبس ، باب ما جاء فی الانتعال ، ح ۱۶؛ سنن دارمی ، کتاب الرؤ یا، باب ۱۳.

۱۶۱- نهایه اللغه ، واژه اول .

۱۶۲- صحیح بخاری در متن فتح الباری ، ج ۱۳، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۱۶۳- فتح الباری ، ج ۱۵، ص ۳۳۳. نمی دانم اینان درباره خوارج ، که همه مسلمانان را تکفیر می کنند، چه می گویند. آری ، اینان هیچ عذر و بهانه ای را از خوارج نمی پذیرند و آنها را مارقین از اسلام می دانند، مگر ابن ملجم ، قاتل امیرالمؤ منین علی (ع)، را که مجتهد متاءول و معذور می شناسند!

۱۶۴- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۱۷۸، چاپ مصطفی البابی ، ۱۳۲۹ ق ، مصر،تاءلیف عزالدین - عبدالحمید بن محمد، نواده حسین بن ابی الحدید مدائنی معتزلی ، ادیب و مؤ رخ ۵۸۶-۶۵۵ ق در شرح و من کتاب له الی اءهل مصر مع مالک .

۱۶۵- خواجه نصیر الدین طوسی ، محمد

بن الطوسی (ت ۶۷۲ه) مؤ لف کتاب تجرید الکلام فی شرح عقاید الاسلام است . به الذریعه (ج ۳، ص ۳۵۱) مراجعه شود. شرح التجرید، نوشته علاءالدین علی بن محمد است که پدرش به او لقب قوشجی داده است . زیرا وی بازدار پادشاه ماوراءالنهر بوده است . قوشجی در سمرقند در کار رصد خانه سمرقند شرکت داشته است . او به تبریز، و از آنجا به منظور آشتی بین سلطان عثمانی و حسن پادشاه تبریز به قسطیطینیه رفته و پادشاه عثمانی ، سلطان محمد، مقدمش را گرامی داشت و تولیت مدرسه ایا صوفیا را به وی سپرد. قوشجی در آنجا به سال ۸۹۷ ق درگذشت . شرح حالش در هدیه العارفین (ج ۱، ص ۷۳۶) و الکنی و الالقاب (ج ۳، ص ۷۷) آمده است .

۱۶۶- شرح التجرید، چاپ سال ۱۳۰۱ ق ، تبریز ۴۰۷؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۱۸۳ در مورد طعنه ششم .

۱۶۷- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۳.

۱۶۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۵۳ در شرح و من کلام له (ع) لله بلاد فلان ، و نیز در، ج ۳، ص ۱۸۰ در پاسخ همین انتقاد می نویسد: اجتهادش چنین بوده است .

۱۶۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۳ ص ۱۵۴.

۱۷۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۵.

۱۷۱ تا ۲۳۱

۱۷۱- شرح التجرید، ص ۴۰۸.

۱۷۲- نوحه گران !در سوگ اسلام نوحه سر دهید.

۱۷۳- شرح التجرید، ص ۴۰۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳.

۱۷۴- مناج السنه (ج ۳، ص ۲۰۳) تاءلیف احمد بن عبدالحکیم بن عبدالسلام بن عبدالله ...بن تیمیه حرانی

دمشقی حنبلی ، مؤ سس مذهب سلفیه ، (م ۶۶۱-۷۲۸ ق) دانشمندان همعصرش به فساد عقیده او فتوا داده اند. والی دمشق وی را به زندان افکند و هم در زندان به سال ۷۲۸ ق درگذشت . شرح حال ابن تیمیه در تاریخ ابن کثیر (ج ۱۴، ص ۱۳۵) آمده است .

۱۷۵- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۲۳۳.

۱۷۶- راستی را، ایشان درباره شخص مغیره بن شعبه و گواهی گواهان در زنای او با ام جمیل ، چه عذری می آورند. آیا باز هم او را در این عمل خلاف ، و زنای بی پروا مجتهد و صاحب اجر و پاداش به حساب می آورند و به حکم اینکه او از صحابه پیغمبر بوده ، کارش را شایسته می دانند؟!

۱۷۷- حتی در مواردی که اجتهادشان مخالف نص قرآن و سنت پیغمبر خدا(ص) باشد؟!

۱۷۸- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۱۹۳ و تمامی آنچه را ابن تیمیه از اجتهاد صحابه در دفاع از عثمان آورده ، از قبیل مصادره به مطلوب است .

۱۷۹- مصلحت چه کسی ، مصلحت ابن مسعود، یا مسلمانان ، یا بنی امیه ، کدام اینها؟!

۱۸۰- صواعق المحرقه ، تاءلیف ابن حجر، شهاب الدین احمد بن محمد، نواده علی بن حجر هیتمی (۹۰۹-۹۷۴ ق) چاپ ۱۳۷۵، قاهره ، ص ۱۱۱، تصحیح شیخ عبدالوهاب عبداللطیف .

۱۸۱- صواعق ، ص ۱۱۲.

۱۸۲- صواعق ، ص ۱۱۳.

۱۸۳- علامه ، ابو منصور، جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی (۶۴۷-۷۲۶ ق) از جمله مؤ لفاتش منهاج الکرامه است که ابن تیمیه بر آن رد نوشته و نامش را منهاج السنه نهاده

است که ما در این بحث به چاپ امیریه مصر، ۱۳۲۲ ق مراجعه کرده ایم .

۱۸۴- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۱۹۰.

۱۸۵- تفسیر قرطبی ، ج ۱۴، ص ۱۸۲ در تفسیر آیه و لا تبرجن تبرج الجاهلیه ...

۱۸۶- تهطیر اللسان ، ص ۲۲.

۱۸۷- الفصل ، کتابی است در ملل و نحل و اهواء، تاءلیف ابن حزم اندلسی ، (م ۴۵۶ ق)، چاپ احمد ناجی جمالی و محمد امین الخانجی ، سال ۱۳۲۱، که در حاشیه ملل و نحل شهرستانی به چاپ رسیده است ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۱۸۸- الفصل ، ج ۴، ص ۸۹.

۱۸۹- الفصل ، ج ۴، ص ۱۶۰.

۱۹۰- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۲۶۶-۲۷۵ و ۲۸۴ و ۲۸۸-۲۹۸.

۱۹۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۷۹.

۱۹۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۸۳.

۱۹۳- صواعق ابن حجر، ص ۲۱۶.

۱۹۴- نام کتاب او تطهیر الجنان واللسان عن الخطور والتفوء بثلب سیدنا معاویه بن ابی سفیان می باشد!

۱۹۵- تطهیر الجنان ، ص ۱۵.

۱۹۶- تطهیر الجنان ، ص ۱۹-۲۲.

۱۹۷- صواعق ابن حجر، ص ۲۲۱.

۱۹۸- شیخ عبدالوهاب ، استاد دانشکده شریعت قاهره می باشد و ما تعلیق او را از حاشیه تطهیر - الجنان ص ۱۸ ابن حجر نقل کرده ایم . او هم آنچه را آورده ، از کتاب دراسات البیب ابن معین نقل کرده است .

۱۹۹- الفصل ابن حزم ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲۰۰- کلبی ، ابالمنذر، هشام بن محمد بن السائب الکلبی ، ذهبی در کتاب العبر خود ج ۱، ص ۳۴۶ تصنیفات کلبی را بالغ بر ۱۵۰ ذکر کرده و ۱۴۱ عدد آنها را احمد زکی در پیوست کتاب اصنام

ابن کلبی آورده و بیشتر آن را که وی نیاورده است ، نجاشی ضمن شرح حال ابن کلبی در رجال خود آورده است . علمای اهل سنت کلبی را متهم به رفض و غلو در تشیع کرده اند و شرح حال او در طبقات الحفاظ و انساب سمعانی آمده است . کلبی به سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ ق درگذشته است .

۲۰۱- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۱۹.

۲۰۲- الاصابه ، ج ۴، ص ۱۵۱.

۲۰۳- حاشیه صواعق ، ص ۲۰۹. به این مورد در فصل عدالت صحابه در کتاب مختصرش تاءکید کرده است . ما ندانستیم که اصحاب ابن مسعود، که از فتنه کناره گیری کرده بودند، چه کسانی می باشند!حذیفه هم در آن ایام در مدینه نبود و در مدائن روزگار می گذرانید و هم در آنجا درگذشت و به هنگام مرگ نیز به پیروی از امام وصیت کرد. ابوذر هم اعتراض شدید خود را علیه فرمانداران و کارهای خلاف ایشان آن قدر ادامه داد تا آواره شهر و بیابان گردید و سرانجام در تبعید و تنها در ربذه ، در خلافت عثمان در سال ۳۲ جان داد. سعد ابن ابی وقاص نیز از اینکه امام را همراهی نکرده بود، سخت پشیمان بود. ابوموسی اشعری هم هوادار مخالفان امام بود. عمران بن حصین نیز پیش از آن وقایع از دنیا رفته بود!!

۲۰۴- مقدمه ابن خلدون ، تاءلیف ابو زید عبدالرحمان بن خلدون ۷۳۲-۸۰۸ ق چاپ دار الکتب اللبنانی ، سال ۱۹۵۶ صفحه ۳۸۰. منظورش از موافقان جنگیدن با یزید، ابن زبیر در مکه و اهالی مدینه در واقعه حره می باشد. ابن

خلدون در مقابر صوفیه مصر به خاک سپرده شده است .

۲۰۵- الفصل ابن حزم ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲۰۶- صواعق ابن حجر، ص ۲۱۵.

۲۰۷- المحلی ، ج ۱۰، ص ۴۸۴؛ جوهر النقی در حاشیه سنن بیهقی ، ج ۸، ص ۵۸-۵۹ تاءلیف شیخ علاء الدین علی بن عثمان ، معروف به ابن ترکمانی حنفی ، درگذشته به سال ۷۵۰ ق که در مقدمه آن می گوید: اینها مطالبی بس سودمند و مفید است که من ضمیمه سنن کبیره نمودم ... و سنن کبیره تاءلیف ابوبکر، احمد بن الحسین بیهقی (م ۴۵۸ ق) است حاجی خلیفه در کشف الظنون در تعریف و توصیف آن می نویسد: کتابی چون سنن بیهقی در اسلام تاءلیف نشده است . کشف الظنون ، ج ۲، ص ۱۰۰۷.

۲۰۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۹. ابوالخیر احمد بن اسماعیل بن یوسف شافعی اشعری ، مفسر است و در مدرسه نظامیه بغداد منبر و عظ داشته است . او در سال ۵۹۰ ق درگذشته است .

۲۰۹- ابوالفرج جوزی ، عبدالرحمان بن علی بن محمد البکری حنبلی ، واعظ و محدث و مفسر بوده است . او کتابی دارد در رد بر عبدالمغیث بن زهیر حنبلی که کتابی در فضایل یزید نوشته است . ابن جوزی در سال ۵۹۷ ق در بغداد درگذشت .

۲۱۰- مسلم بن عقبه ، فرماندهی سپاه یزید را در حمله و قتل عام مردم مدینه بر عهده داشته است .

۲۱۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۲۱۲- متولی ، ابو سعید عبدالرحمان ابن ابی محمد، مامون بن علی متولی ، اصولی و فقیه شافعی مذهب نیشابوری بور. او

عهـده دار تدریس در مدرسه نظامیه بغداد بوده است . متولی در ۸۷۴ ق درگـذشت . ر.ک : الکنی والالقاب ، ج ۳، ص ۱۱۹؛ احیاء ابو حامد غزالی ، ج ۳، ص ۱۲۵.

۲۱۳- صواعق ابن حجر، ص ۲۲۱.

۲۱۴- ما سخن ابن سعد را آورده ایم .

۲۱۵- جرف در مسیر مدینه به شام و در سه میلی مدینه قرار داشته است . معجم البلدان .

۲۱۶- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۶ ق ، ج ۲، ص ۱۹۰-۱۹۲؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۸۱. از کسانی که به حضور ابوبکر و عمر در آن سپاه تصریح کرده انـد: کنز العمال ج ۵، ص ۳۱۲؛ منتخب کنز در حاشیه مسند احمد ج ۴، ص ۱۸۰ از قول عروه ، ضـمن شرح حال اسامه ؛ انساب الاشراف ج ۱، ص ۴۷۴ از ابن عباس در شـرح حال اسامه ؛ طبقات ابن سعد ج ۴، ص ۶۶ از قول ابن عمر در شرح حال او؛ تهذیب ابن عساکر که می گوید: اسامه را به فرماندهی سپاهی نامزد کرد که ابوبکر و عمر در آن بودند؛ تاریخ یعقوبی ، چاپ بیروت ج ۲، ص ۷۴ در مرکز وفات پیامبر؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲۱۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱.

۲۱۸- تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۴۳۳.

۲۱۹- سیره الحلبیه ، ص ۲۳۷، در سریه اسامه .

۲۲۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۷۳-۱۷۸.

۲۲۱- هماننـد این ، در مخالفتشان با فرامین صـریح رسول خـدا(ص) فراوان آمده است : از جمله به شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، خطبه

سوم ، خطبه شقشقیه ، ج ۱، ص ۵۳ مراجعه کنید.

۲۲۲- ابن حزم در جمهره نسب او را آورده و تصریح کرده که ابوبکر او را زنده زنده در آتش سوزانیده است . (۲۶۱).

۲۲۳- به شرح حال طریفه در اصابه (ج ۲، ص ۲۱۵) مراجعه شود.

۲۲۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۳۱۹؛ تاریخ طبری ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۲۳۴-۲۳۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۶، حوادث سال ۱۱ هجری .

۲۲۵- تاریخ طبری ، ج ۴، ص ۵۲ حوادث سال ۱۳؛ و بقیه مصادر در بخش تحصن در خانه زهرا در کتاب عبدالله بن سبا (ج ۱، ص ۱۰۶).

۲۲۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۱۵، باب لا یعذب بعذاب الله ، کتاب الجهاد؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۷ و ج ۳، ص ۴۹۴؛ سنن ابوداود، کتاب الجهاد، باب کراهیه حرق العدو بالنار، ح ۲۶۷۳ و ۲۶۷۵ در ج ۳، ص ۵۵ و ۵۶ و کتاب الادب ، باب فی قتل الذر، ح ۲۶۸ در ج ۴، ص ۳۶۷ و ۳۶۸؛ سنن بیهقی ، ج ۹، ص ۷۱ و ۸۲. مفهوم این سه حدیث این است که بجز خداوند که خالق آتش است ، کسی حق ندارد فردی را با آتش و تنبیه نماید.

۲۲۷- صحیح بخاری ، کتاب استتابه المرتدین ؛ سنن ابوداود، کتاب الحدود، باب الحکم فی من ارتد.

۲۲۸- سنن بیهقی ، ج ۹، ص ۷۱.

۲۲۹- مفردات راغب .

۲۳۰- در اینجا کلاله به معنای برادر و خواهر مادری است ؛ اجماعا و نصا. به تفسیر آیه در تفاسیر مراجعه شود.

۲۳۱- برادر و خواهری که در این آیه آمده

، از یک پدر و مادر، و یا از یک پدر می باشند.

۲۳۲ تا ۲۹۷

۲۳۲- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۶۵؛ اعلام الموقعین ، نوشته ابن القیم جوزیه ، ج ۱، ص ۲۸؛ سنن کبرای بیهقی ، ج ۶، ص ۲۲۳.

۲۳۳- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۷۷.

۲۳۴- موطاء مالک ، ج ۲، ص ۵۴؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۵۹؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۳۸؛ ابن ماجه ،ص ۹۱۰؛ بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲۳۵- استیعاب در حاشیه اصابه ، ج ۲، ص ۴۱۱؛ اسدالغابه ، ج ۳، ص ۲۲۹؛ اصابه ، ج ۲، ص ۳۹۴؛ بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۳۷۹؛ موطاء مالک ، ج ۲، ص ۵۴.

۲۳۶- معجم الشعراء مرزبانی ، ص ۲۶۰. شرح حالش در اصابه ج ۳، ص ۳۳۶ آمده است .

۲۳۷- بطاح آبی است در سرزمین اسد بن خزیمه . معجم البلدان .

۲۳۸- ضرار بن ازور اسدی ، شاعر و سوارکاری دلیر و شجاع بوده است . در شرح حالش در اصابه ، ج ۲، ص ۲۰۰-۲۰۱ آمده است خالد او را به همراهی تنی چند از رزمندگانش ماءموریت جنگی داد. او بر قبیله ی از بنی اسد شبیخون زد و زنی زیبا روی را از آنجا دستگیر نمود. ضرار از همراهانش خواست تا آن زن را به او واگذارند. آنان هم پذیرفتند. ضرار با او همبستر شد، سپس از کار خود پشیمان شد و داستان را به خالد گفت . خالد گفت : مانعی ندارد، من آن را بر تو حلال کردم !ضرار نپذیرفت و اصرار کرد که به عمر گزارش دهد. خالد نیز چنین کرد

و عمر دستور سنگسار کردن ضرار را صادر نمود. اما وقتی نامه عمر رسید که ضرار مرده بود!خالد هم گفت خدا نخواست که آبروی ضرار ریخته شود!گویند ضرار از کسانی بوده که با ابو جندل شراب نوشیده است .

۲۳۹- ابو قتاده ، حارث انصاری خزرجی سلمی ، جنگ احد و دیگر جنگهای پیغمبر را درک کرده است . او را سوارکار رسول خدا(ص) می گفتند. ابو قتاده در کنار علی (ع) در تمام جنگهایش شرکت داشته است . در سال وفاتش اختلاف است که در کوفه در سال ۳۸ یا ۴۰ در مدینه به سال ۵۴ بوده است . شرح حالش در استیعاب ج ۱، ص ۱۱۰ - ۱۱۲ در حاشیه اصابه ج ۴، ص ۱۶۰-۱۶۱ و در اصابه ج ۴، ص ۱۵۷-۱۵۸ آمده است .

۲۴۰- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸.

۲۴۱- الاصابه ، ج ۳، ص ۳۳۷.

۲۴۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲۴۳- کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۳۲، چاپ اول .

۲۴۴- رجوع شود به شرح حال وثیمه در وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۵، ص ۶۶ وفوات الوفیات ج ۲، ص ۶۲۷ که هر دو خبر را از رده ابن وثیمه واقدی نقل کرده اند. و نیز تاریخ ابوالفداء، ص ۱۵۸ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه الکامل ، ج ۱۱، ص ۱۱۴.

۲۴۵- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲۴۶- وفیات الاعیان ، ج ۵، ص ۶۷، الفوات ، ج ۲، ص ۴۲۶-۴۲۷، تاریخ ابوالفداء، ص ۱۵۸، ابن شحنه ، ج ۱۱، ص ۱۱۴ در حاشیه تاریخ ابن اثیر.

۲۴۷- به شرح حال منهال در

الاصابه ج ۳، ص ۴۷۸ مراجعه شود.

۲۴۸- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۱۳۲. منظور از تاءویل چنانکه گذشت نقل معنای ظاهر لفظ است به معنای دیگری که نیازمند دلیل و برهان باشد. این معنی در ذیل حدیث ام المؤ منین عایشه در صحیح مسلم ، کتاب صلاه المسافر، حدیث شماره ۳ ج ۱، ص ۴۷۸ تحقیق محمد فؤ اد عبدالباقی آمده که زهری از عروه پرسید پس چرا عایشه نمازش را در سفر تمام بجای می آورد؟ و عروه پاسخ داده بود که او همچون عثمان تاءویل کرده است ؛ همان طور که عثمان در مکه نمازش را تمام بجای می آورد.

۲۴۹- کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۱۳۲، ح ۲۲۸، بقیه مصادر در صفحات قبل آمده است .

۲۵۰- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۲۲-۲۳ و فتوح البلدان ، ص ۵۴۹. اما در مورد کسانی که نامشان در خبر آمده است ، در کتابهای تراجم نام ولید بن هشام بن مغیره را ندیدیم ، و گمان می رود که او ولید بن الولید بن المغیره باشد که شرح حالش در ج ۵، ص ۹۲ اسد الغابه و ص ۳۲۲ انساب قریش آمده است . عقیل بن ابی طالب در خلافت معاویه درگذشته است و شرح حالش در ج ۳، ص ۴۱۲ اسدالغابه آمده است . مخرمه بن نوفل ، قرشی زهری به اسدالغابه ج ۴، ص ۳۳۷، و جبیر بن مطعم قرشی نوفلی که در بعد از پنجاه سال از هجرت وفات یافته در اسدالغابه ج ۱، ص ۲۷۱ شرح حالشان آمده است .

۲۵۱- ابن ابی الحدید آن را از

وی در طعن پنجم و در شرح الله بلاد فلان ...و در شرح نهج البلاغه ج ۳، ص ۱۵۴ آورده است . همین مطلب نیز در ذکر العطاء فی خلافه عمر در فتوح البلدان ص ۵۵۰-۵۶۵ آمده است .

۲۵۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲۵۳- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۲۲ در سیره عمر.

۲۵۴- ما که ندانستیم ضبط اموال دیگران ، بجز مواردی که خدا مقرر داشته است ، چه معنایی دارد!

۲۵۵- زیاد بن ابیه ، مادرش سمیه ، کنیزک حرث بن کلده و از روسپیان پرچمدار طائف بود که در صدای از در آمد خود را به حرث می پرداخت . حرث سمیه را به ازدواج غلامی رومی به نام عبید درآورده بود. ابوسفیان در یکی از سفرهایش به طائف ، از ابو مریم شراب فروش زنی روسپی خواست ، و او هم سمیه را در اختیارش گذاشت و پس از مدتی زیاد در خانه عبید و به سال اول هجری به دنیا آمد و به عبید منسوب شد. زیاد بعدها در استخدام ابوموسی اشعری در بصره در آمد و منشی او شد، و سپس ترقی کرد و حاکم ری گردید. و در اینجا بود که معاویه او را به ابوسفیان بست ! و آنگاه به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند! معاویه حکومت بصره و کوفه را در اختیارش گذاشت ، ولی چون از گرفتن بیعت از مردم برای یزید خودداری کرد، ناگهان در سال ۵۳ هجری از دنیا رفت ! احادیث عایشه ، ج ۱، ص ۲۵۵-۲۶۱.

۲۵۶- عبیدالله پسر همین زیاد است . مادرش مرجانه نام

داشته و در بصره به سال ۲۸ هجری به دنیا آمده است . معاویه حکومت خراسان را در سال ۵۳ پس از پدر، و در سال ۵۵ حکومت بصره را به عهده او گذاشت که یزید هم حکومت کوفه را در سال ۶۰ بر آن مزید کرد و وی را ماءمور کشتن امام حسین (ع) نمود. عبیدالله در سال ۶۱ هجری امام حسین (ع) و اهل بیتش را به شهادت رسانید. عبیدالله در سال ۶۷ به دست ابراهیم بن الاشتر، فرمانده سپاه مختار، کشته شد. به فهرست طبری ص ۳۶۶ مراجعه شود.

۲۵۷- به بخش عصر الصهرین و سیره عثمان در کتاب احادیث ام المؤ منین عایشه مراجعه شود.

۲۵۸- واژه زکا در نهایه اللغه ابن اثیر.

۲۵۹- واژه زکا در مفردات راغب .

۲۶۰- واژه زکا در نهایه اللغه ابن اثیر.

۲۶۱- نهج البلاغه ، کتاب الحکم ، شماره ۱۴۷.

۲۶۲- نساء: ۴۹.

۲۶۳- به واژه زکا در مفردات راغب مراجعه شود.

۲۶۴- ما در این مورد، و نیز در مصطلحاتی که بعدا خواهیم آورد، به مفردات راغب ، نهایه اللغه ابن اثیر، لسان العرب ابن منظور، قاموس و شرح آن ، و گذشته از اینها، به تفاسیر کلام الله مجید، مانند تفسیر طبری و تفسیر طبرسی و دیگران مراجعه کرده ایم .

۲۶۵- واژه صدق در فرهنگ لغات .

۲۶۶- مجمع البیان طبرسی ج ۱، ص ۳۸۴ در تفسیر آیه ۲۷۲ سوره بقره .

۲۶۷- بار دیگر به آن مراجعه کرده مصادر آن را هم خواهیم آورد.

۲۶۸- واژه زکاه در معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم .

۲۶۹- واژه صدق در مفردات راغب ، نهایه اللغه ابن اثیر و لسان العرب ابن منظور.

۲۷۰- خداونـد می فرمایـد: ان المصـدقین و المصدقات . (حدید/ ۱۸) و: المتصـدقین و المتصـدقات . (احزاب / ۳۵)، و ابواب زکاه در صـحیح مسلم (ج ۳، ص ۱۷۲) و سنن ابوداود (ج ۱، ص ۲۰۲) و ترمذی (ج ۳، ص ۱۷۲). ۲۷۱- شرح آن بعد از این بیاید.

۲۷۲- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۱۷.

۲۷۳- واژه زکاه در معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم .

۲۷۴- سنن ترمذی ، ج ۳، ص ۹۷، باب ما جاء اذا اءدیت الزکاه فقد قضیت ما علیك .

۲۷۵- سنن ترمذی ، ج ۳، ص ۱۲۵، باب ما جاء لا زکاه علی المال المستفاد حتی یحول علیه الحول .

۲۷۶- کافی ، ج ۲، ص ۱۹-۲۰؛ تفسیر عیاشی ، ج ۱، ص ۲۵۲؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۳۷ و ۳۸۹.

۲۷۷- لسان العرب واژه الفی ء.

۲۷۸- حشر: ۷.

۲۷۹- ابو رافع ، نـامش ابراهی یا صالـح است که برده ای بوده قبطی و از آن عباس عموی پیغمبر که او را به رسول خـدا(ص) بخشـید و آن حضـرت نیز وی را آزاد کرده ، و سـلمی دیگر آزاد کرده خود را به زنی به او داده است . ابو رافع در مکه ایمان آورد و در جنگ احـد و دیگر جنگهای پیغمبر شـرکت کرد و فرزند او رافع نیز دبیر امیرالمؤ منین (ع) بوده است . ابو رافع در زمان خلافت عثمان یا بعد از آن درگذشت . اسدالغابه ، ج ۱، ص ۴۱ و ۷۷.

۲۸۰- آنچه را که در داسـتان بنی نضـیر آورده ایم از مغازی واقدی ص ۳۶۳-۳۷۸ و امتاع الاسماع مغریزی ص ۱۷۸-۱۸۲، که آن را باحتضار آورده

است ، و نیز تفسیر طبری در تفسیر آیه مزبور گرفته ایم .

۲۸۱- نهایه اللغه ابن اثیر.

۲۸۲- سنن ابوداود، باب فی صفایا رسول الله من کتاب الخراج ، ج ۲، ص ۴۷؛ اموال ابوعبید، ص ۱۹.

۲۸۳- حشر: ۶.

۲۸۴- ابوداود، سلیمان بن الاشعث سیستانی ، مؤ لف کتاب سنن ، خودش می گوید که من از پیغمبر خدا(ص) پانصد هزار حدیث نوشته ام ، و آنچه را که از آن مقدار در این کتاب سنن برگزیده ام ۴۸۰۰ حدیث است که صحیح یا شبه آن و نزدیک به آن می باشند. ابو داود در بصره درگذشته است .

۲۸۵- ازهری ، ابو منصور محمد بن احمد بن الازهر هروی شافعی لغوی ، به اسارت قرامطه درآمده و سالهای دراز در کنار ایشان در بیابان زندگی کرده و از گفت و شنود و الفاظ ایشان استفاده های فراوان برده است . از تاءلیفات او یکی التهذیب است و دور نیست که در واژه صوافی از گفت و شنود قرمطیان در مساءله جنگ و غارت و چپاول استفاده کرده باشد. و اگر چنین باشد، این تعریف را نمی توان مصطلح شرعی دانست تا بتوان به موجب آن حدیث را تفسیر و معنا نمود.

۲۸۶- انفال : ۱.

۲۸۷- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۹ باب نقل از کتاب جهاد.

۲۸۸- عباده بن صامت ، ابوالولید انصاری خزرجی ، عقبه اول و دوم و تمامی جنگهای رسول خدا(ص) را درک کرده است . او یکی از نقبای انصار و معتمدان ایشان و حافظ قرآن در زمان پیغمبر بوده است . عباده در سال ۳۲ یا ۴۵ در رمله و یا بیت

المقدس از دنیا رفته است . اسد الغابه ، ج ۳، ص ۱۰۷.

۲۸۹- ابو اسید، مالك بن ربیعه انصاری خزرجی در بدر و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت داشته است . در سال وفاتش اختلاف است که آیا ۶۰ بوده یا ۶۵. اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۷۹.

۲۹۰- بنو عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از قریش است نسب آنان در کتاب نسب قریش مصعب بن زهیر (ص ۲۹۹) آمده است .

۲۹۱- صفراء در وادی صفرا و بدر واقع است . معجم البلدان .

۲۹۲- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۲۸۳-۲۸۶ و تفسیر آیه در تفسیر طبرسی و دیگر منابع .

۲۹۳- بحار الانوار مجلسی ، باب الانفال از کتاب خمس ، ج ۹۶، ص ۲۰۴-۲۱۴، چاپ جدید.

۲۹۴- مانند صحاح جوهری ، نهایه اللغه ابن اثیر، لسان العرب ابن منظور، قاموس و شرح آن . ۲۹۵- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۲۹، باب من قتل قتیلا فله سلبه از کتاب السیره ؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۹۵ و ۳۰۶ و ۱۲؛ سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۳،؛ سنن ابوداود، باب فی السلب یعطی القاتل از کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۱۳.

۲۹۶- سنن ابن ماجه ، کتاب الحدود، حدیث ۲۶۱۳.

۲۹۷- ابو سفیان بن حرب ، در احد و خندق و دیگر جاها با رسول خدا جنگید و پس از فتح مکه بظاهر اسلام آورد و در سال ۳۱ ه درگذشت .

۲۹۸ تا ۳۵۸

۲۹۸- صفوان بن امیه قریشی در زمان عثمان یا معاویه در مکه از دنیا رفته است .

۲۹۹- عیینه بن حصن خرازی ، می گویند عمر او را کشته و یا

در زمان عثمان مرده است .

۳۰۰- اقرع بن حابس تمیمی در جوز جان با سپاه جنگنده در سرزمین خراسان کشته شده است .

۳۰۱- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۰۸، باب اعطاء المؤ لفه قلوبهم از کتاب الزکاه ؛ و در اغانی در شرح حال عباس بن مرداس (ج ۱۴، ص ۲۹۰) و شرح حالش در اسدالغابه آمده است . عبید نام اسب او بوده و غزوه حنین در سال هشتم و بعد از فتح مکه اتفاق افتاده است .

۳۰۲- واژه حرب در نهایه اللغه ابن اثیر، حرائب جمع حربیه است .

۳۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۸؛ بخاری ، ج ۳، ص ۳۱.

۳۰۴- موطاء مالك ، ج ۲، ص ۲۳۶، باب جامع القضاء وکراهیته من کتاب الوصیه .

۳۰۵- سفیان غامدی در سرزمین روم و بعد از سال ۵۰ هجری ، در حالی که از جانب معاویه فرمانروای الصائفه بوده درگذشته است . به احادیث عایشه ص ۲۴۲ مراجعه شود.

۳۰۶- الغارات ، نوشته ابراهیم بن محمد الثقفی (م ۲۸۰ ق) بر اساس شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۵۸ و ۹۰)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم .

۳۰۷- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۷؛ سنن ابن ماجه کتاب الفتن ، ح ۳۹۳۸.

۳۰۸- عبدالرحمان بن سمره قرشی به سال ۵۰ یا ۵۱ در بصره درگذشت . شرح حالش در اسدالغابه ، ج ۳، ص ۲۹۷ آمده است .

۳۰۹- مسند احمد، ج ۵، ص ۶۲ و ۶۳.

۳۱۰- مفردات راغب ، ص ۳۷۲، واژه غنم ؛ تهذیب اللغه ازهری (م ۳۷۰ ق) ۱۴۹۸؛ معجم الفاظ القرآن ، ج ۲، ص ۲۹۳ و آیه اول در

سوره انفال / ۴۱، و دومین آیه در سوره انفال / ۶۹، و سومین آیه در سوره نساء / ۹۴.

۳۱۱- واژه غنم در صحاح اللغه جوهری ص ۱۹۹۹.

۳۱۲- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۱۷۷.

۳۱۳- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۳۳۰ و ۳۷۴ و ۵۲۴.

۳۱۴- هر دو حدیث در کتاب الفتن سنن ابن ماجه (ص ۱۲۹۹)، و حدیث اول در مسند احمد(ج ۴، ص ۱۹۴) و دومین نیز در (ج ۳، ص ۱۴۰ و ۱۹۷ و ۳۱۲ و ۳۲۳ و ۳۸۰ و ۳۹۵ و ج ۴، ص ۴۳۹ و ۴۴۳ و ۴۴۶) و (ج ۵، ص ۶۲) در مسند او آمده است .

۳۱۵- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۴۹، کتاب المظالم ، باب النهی بغیر اذن صاحبه ؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۱.

۳۱۶- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۲۱۴، کتاب الاشربه ، و نیز، ج ۲، ص ۴۸.

۳۱۷- سنن ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی النهی عن النهبی ، ج ۳، ص ۶۶.

۳۱۸- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳۱۹- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۳۰، باب ما جاء من ادوا الخیط والمخیط از کتاب السیر.

۳۲۰- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۳، باب تعظیم الغلول از کتاب الجهاد. و در همان کتاب باب فی عقوبه الغال آمده که آنها کالای کش رفته شده را به آتش می کشیدند، نیز باب من کتم غالا فهو مثله .

۳۲۱- سنن ابن ماجه ، ص ۹۵۰.

۳۲۲- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳۲۳- سنن ابن ماجه ، ص ۹۵۰.

۳۲۴- تمامی این حدیث در صحیح بخاری (ج ۳، ص ۳۷)،

باب غزوه خیبر؛ صحیح مسلم (ج ۱، ص ۷۵)، کتاب الایمان ؛ سنن ابوداود، کتاب الجهاد، و نیز باب تحریم الغلول از کتاب الاماره صحیح مسلم (ج ۶، ص ۱۰) آمده است .

۳۲۵- در صحیح بخاری (ج ۳، ص ۳۶) باب غزوه خیبر آمده است که آن حضرت به سواره دو سهم و به پیاده یک سهم داده است .

۳۲۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۳۱ باب اذا بعث الامام رسولا الی حاجه ، او امر بالمقام هل یسهم له کتاب الجهاد والسیر، و در مسند طیالسی ح ۱۹۸۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۶۸ و ۷۵ و ج ۲، ۱۰۱ و ۱۰۲ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۵۶ و بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۴۱۰-۴۱۲ در فصل دوم کتاب الجهاد.

۳۲۷- ما سخن بخاری را به طور فشرده آورده ایم .

۳۲۸- نویسنده کتاب قاموس اللغه ، واژه فی ، را غنیمت معنا کرده است .

۳۲۹- به واژه غنم در قاموس مراجعه شود.

۳۳۰- واژه ربع در قاموس و لسان العرب و تاج العروس و نهایه اللغه ابن اثیر و در صحاح جوهری پاره ای از آنها آمده است . و نیز سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۴۹.

۳۳۱- نهایه اللغه ، ج ۲، ص ۶۲.

۳۳۲- عدی ابو طریف در سال نهم از هجرت اسلام آورد و در فتح عراق و جنگهای جمل و صفین و نهروان به همراه علی (ع) شرکت کرد و در جنگ صفین یک چشم خود را از دست داد. حدیث نویسان ۶۶ حدیث از او روایت کرده اند. عدی در سال ۶۸ و در کوفه

درگذشت . شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و التقریب آمده است .

۳۳۳- نهایه اللغه ، ج ۱، ص ۳۲۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۵۷.

۳۳۴- انفال : ۴۱.

۳۳۵- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۴؛ سنن ابن ماجه ، ص ۸۳۹.

۳۳۶- صحیح مسلم ، ۵، ص ۱۲۷، باب جرح العجماء والمعدن والبئر جبار، از کتاب الحدود به شرح نووی ،ج ۱۱، ص ۲۲۵؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۲، باب فی الرکاز الخمس و ج ۲، ص ۲۵۴، من حفر البئر فی ملک لم یضمن از کتاب المساقات ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۵۴، باب من قتل عمیا بین قوم از کتاب الحدود و باب ما جاء فی الرکاز ج ۲، ص ۷۰؛ سنن ترمذی ، ج ۳، ص ۱۳۸، باب ما جاء فی العجماء جرحها جبار و فی الرکاز الخمس لله ؛ سنن ابن ماجه ، ص ۸۰۳، باب من اصاب رکازا از کتاب اللقطه ؛ موطاء مالک ، ج ۱، ص ۲۴۴، باب زکاه الشرکاء؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۳۹ و ۲۵۴.

۲۷۴ و ۲۸۵ و ۳۱۹ و ۳۸۲ و ۳۸۶ و ۴۰۶ و ۴۱۱ و ۴۱۵ و ۴۵۴ و ۴۶۷ و ۴۷۵ و ۴۸۲ و ۴۹۳ و ۴۹۵ و ۴۹۹ و ۵۰۱ و ۵۰۷؛ کتاب الاموال ابوعبیده ، ص ۳۳۶.

۳۳۷- ابویوسف ، یعقوب بن ابراهیم الانصاری در ۱۱۳ ه در کوفه به دنیا آمده و از شاگردان ابو حنیفه بوده و او نخستین کسی است که کتابی بر اساس رای ابو حنیفه نوشته . در ایام خلافت مهدی و هادی و رشید، قاضی القضاه بغداد بوده و در

سال ۱۸۲ درگذشته است . این مطلب را از کتاب خراج او، چاپ سال ۱۳۴۶ قاهره ص ۲۶ که برای هارون الرشید تالیف کرده است نقل کرده ایم .

۳۳۸- ابو عمرو، عامر بن شراحیل کوفی الشعبی منسوب به شعب ، تیره ای از همدان بوده ، از صد و پنجاه تن از اصحاب روایت کرده و در سال ۱۰۴ در کوفه درگذشته است . انساب سمعانی ، ص ۳۳۶.

۳۳۹- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۵۳-۳۵۴ و ۳۵۶؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۷۸، باب فی الرکاز والمعادن .

۳۴۰- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۶.

۳۴۱- مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۷۷ باب فی الرکاز والمعادن ؛ مغازی واقدی ، ص ۶۸۲.

۳۴۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸۶ و ۲۰۲ و ۲۰۷؛ سنن ترمذی ، ج ۱، ص ۲۱۹، باب اللقطه از کتاب الرکاز با جزئی اختلاف در لفظ؛ اموال ابو عبید، ص ۳۳۷. ترمذی نیز در این حدیث در باب ما جاء العجماء جرحها جبار و فی الرکاز الخمس می نویسد: در همین مورد سخنانی هم از انس بن مالك و عبدالله بن عمر و عباده بن صامت و عمر بن عوف مزنی و جابر آمده است .

۳۴۳- وائل بن حجر پدرش یکی از شاهان حمیر در یمن بوده که به خدمت رسول خدا(ص) رسید و حضرتش پیمان نامه ای برای او مرقوم داشته است که آنچه در بالا آوردیم جزء آن است .

۳۴۴- نهایه الارب ص ۲۲۱ که آن را از کتاب الشفاء قاضی عیاض گرفته است ؛ والعقد الفرید، ج ۲، ص

۴۸. در الوفود و نیز در شـرح حال ضحاک در کتاب اسدالغابه ، و نویسندگان کتابهای استیعاب و اسدالغابه در شرح حال وائل به این نامه اشاره کرده اند.

۳۴۵- سنن ترمذی ، ج ۶، ص ۱۴۵-۱۴۶، باب ما جاء فی العجماء جرجها جبار.

۳۴۶- کتاب الخراج ، ص ۲۵-۲۷.

۳۴۷- منظورش در اینجا از زکات ، صدقه است .

۳۴۸- و این بر خلاف عمومیت آیه شریفه خمس ، و مخالف آن چیزی است که در فقه ائمه اهل بیت آمده است .

۳۴۹- کتاب الخراج ، ص ۸۳، و نیز کتاب الاموال ابو عبید (ص ۳۴۵-۳۴۸) که دو نظریه ارائه کرده است : الف) اینکه در آن زکات است ؛ ب) اینکه در آن خمس است .

۳۵۰- عبـدالقیس قبیله ای است از ربیعه که موطن آنها تهامه بوده ، سـپس به بحرین نقل مکان کرده انـد. نمایندگان ایشان در سال نهم به خـدمت رسول خـدا(ص) رسـیده انـد. در اموال ابوعبیـد به جای جمله تعطوا الخمس من المغنم ، تؤ دوا خمس ما غنمتم آمده است .

۳۵۱- صحیح بخاری ، ج ۴، ص ۲۰۵، باب والله خلقکم و ما تعلمون از کتاب توحید و ج ۱، ص ۱۳ و ۱۹ آن و ج ۳، ص ۵۳؛ صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۳۵ و ۳۶، باب الامر بالایمان از ابن عباس و دیگران ؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۳۳۳؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۱۸ و ج ۵، ص ۱۳۶.

۳۵۲- عمرو بن حزم انصاری و خزرجی است که در جنگ خندق به بعد شرکت داشته و در سال ۵۱ یا ۵۳ یا ۵۴ ه

در مدینه درگذشته است . اسدالغابه ، ج ۴، ص ۹۹.

۳۵۳- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۸۲، باب الیمن ؛ سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۶۵-۲۲۶؛ تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۷۲۷-۱۷۲۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۷۶؛ کتاب الخراج ابو یوسف ص ۸۵. و روایت دیگری است که آن را حاکم در المستدرک خود ج ۱، ص ۳۹۵ و ۳۹۶ و متقی در کنزالعمال ج ۵، ص ۵۱۷ آورده اند.

۳۵۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۰. جذام قبیله ای است بزرگ از قحطان که نسبشان در جمهره ابن حزم ۴۲۰-۴۲۱ آمده و سعد هذیم از بطون قضاعه و منسوب به قحطان است که نسبشان در ص ۴۴۷ جمهره آمده است . اما ابی و عنبسه در شمار اصحاب پیغمبر(ص)، تنی چند به این نام مشهورند که ابن سعد این ابی و عنبسه را مشخص نکرده است که کدام آنها می باشند که با آوردن کنیه یا لقب ایشان ، آن دو شناخته شوند.

۳۵۵- مالک بن احمر از جذام بن عدی ، تیره ای از کهلان بود که مسکن آنها بین مدین و تبوک بوده و چون مالک اسلام آورد از پیغمبر تقاضا نمود که نامه ای بنویسد و مردمش را به اسلام دعوت کند که پیغمبر آن را بر پوستی که طولش یک وجب و عرض آن چهار انگشت بوده است نوشت .

۳۵۶- در شرح حال مالک در اسدالغابه ج ۴، ص ۲۷۱ و اصابه ج ۳، زیر شماره ۷۵۹۳ و لسان المیزان ج ۳، ص ۲۰ که در آخری نامش را به جای مالک

، مبارک نوشته است .

۳۵۷- فجیع بن عبدالله البکائی ، شرح حالش در اسدالغابه و اصابه آمده و آمدنش به خدمت پیغمبر، ضمن شرح حال بشر بن معاویه ثور البکائی در اصابه ج ۱، ص ۱۶۰ آمده است .

۳۵۸- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۱۷۵؛ اصابه ، ج ۴، ص

۱۷، شماره ۶۹۶۰. ما سخن ابن سعد را آورده ایم در وفد بنی البکاء که از تیره بنی عامر عدنانی می باشند.

۳۵۹ تا ۴۱۲

۳۵۹- مجموعه الوثائق السیاسیه ، نوشته محمد حمیدالله ، به نقل از اموال ابوعبید ص ۵۲؛ صبح الاعشی ، نوشته قلقشندی ج ۶، ص ۳۸۰. اسبذی نسبتی است به قریه ای در هجر به نام اسبذ و اینکه گفته اند آنان منسوب به اسب پرستان بوده اند درست نیست . زیرا که رسول خدا(ص) آنان را بندگان خدا نامیده و این با اسب پرستی منافات دارد. فتوح البلدان ، ص ۹۵.

۳۶۰- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۶. حدس بن اریش از لخم قحطان بوده و نسب ایشان در جمهره ابن حزم ص ۴۲۳، آمده است .

۳۶۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۰، باب ذکر بعثه رسول الله (ص) بکتبه . و در شرح حال جناده در اسدالغابه ، ج ۱، ص ۳۰۰ و کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۵، ص ۳۲۰.

۳۶۲- جرول بن ثعل بن عمرو... نسبشان در جمهره ابن حزم ص ۴۰۰-۴۰۱ آمده است .

۳۶۳- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳۶۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳۶۵- جهینه بن زید از قضاعه و قحطانی است . نسبشان

در جمهره ص ۴۴۴-۴۴۶ آمده است . و سه مصدری که گذشت آورده اند که پیغمبر(ص) نامه را به همراه عمرو بن مره جهنی ، که کنیه اش ابو مریم بوده ، فرستاده است . ابو مریم به خدمت پیغمبر رسیده و بیشتر غزوات حضرتش را درک کرده است . او در شام ساکن شده و خلافت معاویه را درک کرده است . اسد - الغابه ، ج ۴، ص ۱۳۰؛ اصابه ، ج ۳، ص ۱۶. او به میان قبیله اش بازگشت و مردم آنجا را به اسلام دعوت کرد، که همگی مسلمان شدند و به خدمت پیغمبر رسیدند. ابو مریم در زمان خلافت معاویه درگذشت .

۳۶۶- این نامه را محمد حمیدالله در مجموعه الوثائق السیاسیه ص ۱۴۲، زیر شماره ۱۵۷، به نقل از جمع الجوامع سیوطی آورده است . ابن اثیر نیز در واژه صرم قسمتی از این نامه را آورده است . همچنین ابن منظور در لسان العرب .

۳۶۷- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۸۵؛ و در سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۵۸ و ۲۵۹ با الفاظی دیگر، و در مستدرک حاکم ، ج ۱، ص ۳۹۵؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۲۷۳ و ۲۷۴؛ کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۶۵؛ اموال ابو عبید، ص ۱۳. حمیر تیره ای است بزرگ از قحطان که قبل از اسلام در یمن ساکن شده بودند. شرح حالشان در جمهره ابن حزم ص ۴۳۲-۴۳۸ آمده است . آنها به خدمت پیغمبر در سال نهم هجری رسیدند. و نامه برای حارث بن عبدکلال والنعمان از ملوک حمیر بوده است

.

۳۶۸- این نامه در شرح حال صیفی بن عامر در اصابه ج ۲، ص ۱۸۹، زیر شماره ۴۱۱۱ آمده و در شرح حال او در استیعاب در حاشیه اصابه ج ۲، ص ۱۸۶ و اسدالغابه ج ۳، ص ۳۴ نیز اشاره شده است . ابن اثیر او را آقای بنی ثعلبه نامیده و بنی ثعلبه بن عامر از تیره بکر بن وائل و عدنانی هستند که نسبشان در جمهره ابن حزم ص ۳۱۶ آمده و آمدنشان را به خدمت پیغمبر در سال هشتم ذکر کرده است . ولی من ندانستم که آیا این صیفی در میان آنها بوده است یا خیر. به طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۲۹۸ و عیون الاثر ج ۲، ص ۲۴۸ مراجعه شود.

۳۶۹- زهیر بن اقیش ، در تاج العروس ج ۴، ص ۲۸۰ آورده است که قبیله ای از عکل است که پیغمبر(ص) بر ایشان نامه نوشته و ابن حزم در جمهره خود ص ۴۸۰ آن را چنین آورده : بنو - عکل بن عوف بن ادبن ...مضر.

۳۷۰- سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۵، باب ما جاء فی سهم الصفی از کتاب الخراج ، و چاپ دار احیاء السنه النبویه ، ج ۳، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۹؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۷۷ و ۷۸ و ۳۶۳؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۴ و ۳۸۹؛ استیعاب . و در برخی از روایات آمده است : اعطیتم من الغنائم الخمس . اموال ابوعبید، ص ۱۳.

۳۷۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۱.

۳۷۲- طبقات ابن

سعد، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳۷۳- به شرح حال اینان در اسدالغابه مراجعه شود.

۳۷۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۵.

۳۷۵- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۴۸.

۳۷۶- توبه : ۱۱۳.

۳۷۷- انعام : ۱۵۲.

۳۷۸- نساء: ۸.

۳۷۹- بقره : ۸۳.

۳۸۰- نساء: ۳۶.

۳۸۱- به تفسیر آیه خمس در مجمع البیان و واژه سبل در مفردات راغب مراجعه شود.

۳۸۲- تفسیر نیشابوری در حاشیه طبری ، ج ۱۰، ص ۴.

۳۸۳- ابوالعالیه ریاحی ، رفیع بن مهران است که در سال نود هجری یا بعد از آن درگذشته است . حدیث او را همگی اصحاب صحاح آورده اند. به تهذیب التهذیب (ج ۱، ص ۲۵۲) مراجعه شود.

۳۸۴- الاموال ابو عبید، ص ۳۲۵ و ۱۴؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۴؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۰ و در ص ۶۱ به طور اختصار آمده است .

۳۸۵- عطاء بن ابی رباح ، به نام اسلم مکی ، از موالیان قریش است حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. او در سال ۱۱۴ درگذشته است . تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۲.

۳۸۶- الاموال ابوعبید، ص ۱۴.

۳۸۷- ابن جریج ، عبدالملك بن عبدالعزیز مکی ، از موالیان بنی امیه ، حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. او در سال ۱۵۰ یا بعد از آن از دنیا رفته است . تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۵۲۰.

۳۸۸- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵ به دو سند.

۳۸۹- قتاده بن دعامه الدوسی ، ابوالخطاب البصری می باشد که حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. قتاده پس سال ۱۱۰ هجری از دنیا رفته است . تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۲۳.

۳۹۰- تفسیر طبری

، ج ۱۰، ص ۴.

۳۹۱- طبری ، ج ۱۰، ص ۶.

۳۹۲- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵.

۳۹۳- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵.

۳۹۴- تفسیر طبری ، ج ۱۰ ص ۵.

۳۹۵- تفسیر طبری ، ج ۱۰ ص ۵.

۳۹۶- تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۷.

۳۹۷- منهال بن عمرو الاسدی ، کوفی است و از طبقه پنجم روات . حدیثش را اصحاب صحاح بجز مسلم ، آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۷۸.

۳۹۸- عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب در شام و در سال ۱۹۹ هجری درگذشته است . اصحاب صحاح حدیثش را آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۴۴۸.

۳۹۹- امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) در سال ۹۴ هجری درگذشت و حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۴.

۴۰۰- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۷.

۴۰۱- در این بحث به مصباح الفقیه همدانی ، کتاب خمس ص ۱۴۴-۱۵۰ مراجعه کرده ، متون احادیثی را که شاهد بر آن بوده اند به طور فشرده آورده ام : علاوه بر آن به جوامع روایی نیز مراجعه کرده ایم .

۴۰۲- سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۰؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۱ که اینان لفظشان با لفظ بخاری در صحیحش ج ۳، ص ۶۳ در باب غزوه خیبر اختلاف دارد. همچنین با لفظ نسائی در سننش ج ۲، ص ۱۷۸ و باب قسمه الخمس از کتاب الجهاد در سنن ابن ماجه ص ۹۶۱ و واقدی در مغازی ص ۶۹۶ که تاءکید کرده

است این کار با اشاره جبرئیل صورت گرفته است . اموال ابوعبید، ص ۳۳۱.

۴۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۸۵.

۴۰۴- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۵۱ و ۵۲؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۳.

۴۰۵- جمهره ابن حزم ، ص ۱۴.

۴۰۶- عبیده و طفیل و حصین مادرشان سخیله ، دختر خزاعی ثقفی ، است عبیده پیش از اینکه پیغمبر(ص) به خانه ارقم وارد شود اسلام آورد. او ده سال از رسول خدا(ص) بزرگتر بود. او با برادران و پسر عمویش مسطح در یک زمان به مدینه مهاجرت کرد و در ربیع الاول سال اول هجرت پیامبر خدا(ص)، نخستین پرچم فرماندهی جنگ را به نام او بست و وی را به همراه شصت سوار از مهاجران ماءموریت داد. عبیده با مشرکان به ریاست ابوسفیان در ناحیه قنیه المره روبرو گردید. وی در جنگ بدر با عتبه اموی هماورد شد که پس از رد و بدل کردن دو ضربه عبیده به خاک در غلطید و علی و حمزه یورش برده کار عتبه را ساختند و عبیده را برداشته به سپاه خود آوردند. رسول خدا سر عبیده را بر زانوا گرفت ، ولی به هنگام بازگشت در محل الصفراء در ۶۳ سالگی از همان جراحت درگذشت . اسدالغابه ، ج ۳، ص ۵۲.

ابن اثیر در شرح حال حصین در اسدالغابه ج ۳، ص ۲۴ از قول ابن عباس آورده است که آیه فمن کان یرجو لقاء ربه کهف / ۱۱۰ درباره علی و حمزه و عبیده و طفیل و حصین ، فرزندان الحارث ، و مسطح ، فرزند اثاثه

و نواده عباد بن المطلب ، نازل شده است .

مسطح مادرش دختر ابی رهم بن المطلب و مادر مادرش رائطه ، دختر صخر بن عامر، خاله ابوبکر بوده است . گفته اند که مسطح در سال ۳۴، و نیز گفته شده که پس از شرکتش در جنگ صفین در کنار علی (ع) در سال ۳۷ هجری از دنیا رفته است . اسدالغابه ، ج ۴، ص ۳۵۴.

۴۰۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۸۶.

۴۰۸- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۲۱، باب قبول النبی الهدیه ورده الصدقه ؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹۰.

۴۰۹- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۱، باب ما یذکر فی الصدقه للنبی از کتاب الزکاه ؛ صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۱۷، باب تحریم الزکاه علی رسول الله و علی آله ؛ سنن ابوداود، ج ۱، ص ۲۱۲، باب الصدقه علی بنی هاشم از کتاب الزکاه ؛ سنن دارمی ، ج ۱، ص ۳۸۳، باب الصدقه لا تحل للنبی و لا لاءهل بیته و در صفحه ۳۷۳ آن ؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸۹؛ دعائم الاسلام ، ص ۲۴۶؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۷۶، باب حرمه الزکاه علی بنی هاشم .

۴۱۰- ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب از عمویش عباس سالمندتر و شریک عثمان در تجارت بود. رسول خدا(ص) از غنایم خیبر یکصد وسق به او عطا کرد. ربیعه در سال ۲۳ه در مدینه درگذشت . اسدالغابه ، ج ۲، ص ۶۶. پسرش عبدالمطلب در سال ۶۱ هجری در دمشق از دنیا رفت . اسدالغابه ، ج ۳، ص ۳۳۱.

۴۱۱- مسلم در صحیحش

دو روایت در این مورد و در همین باب آورده که در نخستین آن ، به جای عبدالمطلب بن ربیعه ، نام نوفل بن الحارث را نوشته که درست همان است که در روایت دوم آمده است .

۴۱۲- فضل بن عباس ، بزرگترین پسر عباس ، که در غسل رسول خدا(ص) شرکت داشته ، در سن او و سال وفات و محل مرگش اختلاف است که آیا در یرموک بوده یا در عمواس یا مرج الصفراء. اسدالغابه ، ج ۴، ص ۱۸۳. اصحاب صحاح ۲۴ حدیث از او آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۱۰، جوامع السیره ، ص ۲۸۲.

۴۱۳ تا ۴۸۰

۴۱۳- محمیه بن جزء بن عبد یغوث الزبیدی از مسلمانان نخستین بوده و در غزوه مریسیع شرکت کرده است . اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۳۴.

۴۱۴- نوفل بن الحارث را رسول خدا(ص) با عباس عقد برادری بست . این دو در جاهلیت شریک یکدیگر بودند. نوفل در مدینه در سال ۱۵ هجری درگذشت . اسدالغابه ، ج ۵، ص ۴۹.

۴۱۵- صحیح مسلم ، تج ۳، ص ۱۱۸، باب تحریم الزکاه علی آل النبی ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۱۶۶؛ سنن نسائی ، ج ۱، ص ۳۶۵، باب استعمال النبی ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۵۲، کتاب الخراج والاماره ، باب فی بیان مواضع قسم الخمس و سهم ذوی القربی ، ح ۲۹۸۵ که در چاپ دار احیاء السنه النبویه در ج ۳، ص ۱۴۷-۱۴۸ آمده ؛ اموال ابوعبید، ص ۳۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹۱ و شرح حال عبدالمطلب بن ربیعه ، نوفل بن الحارث ، محمیه

در اسدالغابه ، تفسیر عیاشی ، ج ۲، ص ۹۳ و مغازی واقدی ، ص ۶۹۶.

۴۱۶- شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابوبکر معروف به ابن قیم جوزیه ۶۹۱ - ۷۵۱ ق از تاءلیفات او زادالمعاد فی هدی خیر العباد است . چاپ حلبی ، مصر، ۱۳۹۰.

۴۱۷- زادالمعاد، ج ۱، ص ۴۷؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۱۲۷.

۴۱۸- زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۶؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۱۲۷، باب کیف القضاء.

۴۱۹- این نام در سنن ترمذی آمده است . و اما منابع خبر: سنن ابوداود، ج ۱، ص ۲۱۲، باب الصدقه علی بنی هاشم از کتاب الزکاه ؛ نسائی ، ج ۱، ص ۳۶۶، باب مولی القوم منهم از کتاب الزکاه ؛ ترمذی ، ج ۳، ص ۱۵۹، باب ما جاء فی کراهیه الصدقه للنبی و اءهل بیته و موالیه از کتاب الزکاه ؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹۰-۹۱؛ کنز العمال ، ج ۶، ص ۲۵۲-۲۵۶؛ امالی شیخ طوسی ، ج ۲، ص ۱۷؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۵۷ و در الفاظ رویات اینان اندکی اختلاف است ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۳۲.

ابوالارقم ، نامش عبدمناف ، و از سابقین اسلام است . او پیغمبر را در خانه اش در محل صفا آن قدر پنهان کرد تا تعداد مسلمانان به چهل نفر رسید. ارقم در جنگ بدر و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت کرد و در سال ۵۵ در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد. اسدالغابه ، ج ۱، ص ۵۹-۶۰.

۴۲۰- دعائم الاسلام ، ص ۲۴۶؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۷۶.

۴۲۱- الخصال ، ج ۱، ص ۳۲؛

بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۷۴.

۴۲۲- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۸-۱۷۱؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۱-۱۸۵.

۴۲۳- قاضی عیاض ، ابوالفضل بن موسی بن عیاض ، دانشمند مغربی و امام حدیث زمانش ، تصانیف مختلفی دارد؛ از آن جمله شرح بر صحیح مسلم است که خطی است و دور نیست که نووی آنچه را که اینجا آورده ، به نقل از او باشد. قاضی عیاض در سال ۵۴۴ هجری در مراکش درگذشته است . شرح حال او در کتاب وفیات الاعیان آمده است .

۴۲۴- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۸۲، باب حکم الفی ء از کتاب الجهاد.

۴۲۵- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۵۰۲.

۴۲۶- امتاع الامساع ، ص ۴۶.

۴۲۷- مغازی واقدی ، ص ۲۶۲-۲۶۳؛ امتاع الاسماع ، ص ۱۴۶؛ الاصابه ، ج ۳، ص ۳۷۳.

۴۲۸- ماریه قطیه ، اهدائی مقوقس ، فرمانروای اسکندریه ، به رسول خدا(ص) بود. ماریه ، مادر - ابراهیم ، فرزند پیغمبر بود که در سال هشتم هجرت به دنیا آمد و در شانزده یا هجده ماهگی از دنیا رفت . نقش عایشه در تاریخ اسلام ، ج ۱، ص ۸۶ و ۸۷؛ اسدالغابه ، ج ۱، ص ۳۸ و ج ۵، ص ۴۵۳؛ وفاء الوفاء، ص ۱۱۲۸ و ۱۱۹۰.

۴۲۹- وفاء والوفاء، ص ۹۴۴-۹۸۸؛ احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ ابویعلی ، ص ۱۸۳؛ الاکتفاء، ج ۲، ص ۱۰۳.

۴۳۰- وفاء الوفاء، ص ۹۸۹. و در بحارالانوار ج ۸، ص ۱۰۸ از امام رضا (ع) آمده است که رسول خدا بوستانهایی را در مدینه وقف کرد و صدقه بر جای نهاد.

۴۳۱- اموال ابوعبید، ص ۲۸۲،

باب الاقطاع از کتاب احکام الارضین .

۴۳۲- معجم البلدان ، واژه بطحان به ضم یا فتح اول و سکون دوم و واژه البویره .

۴۳۳- به مبحث فی ء در همین کتاب مراجعه کنید.

۴۳۴- مغازی واقدی ، ص ۳۶۳-۳۷۸؛ امتاع الاسمع مقریزی ، ص ۱۷۸-۱۸۲.

۴۳۵- سنن ابوداود، ج ۳، ص ۴۸، کتاب الخراج ؛ نسائی ، باب قسم الفی ء، ج ۲، ص ۱۷۸؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۷۸.

۴۳۶- تفسیر طبری در تفسیر سوره حشر، ج ۲۸، ص ۲۴-۲۵؛ نیشابوری در حاشیه طبری ، ج ۲۸، ص ۳۸؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۶، ص ۱۹۲.

۴۳۷- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۳ که می نویسد مگر اموال یامین بن عمیر و ابوسعد بن وهب که اسلام آوردند و همان اسلام حافظ همه اموالشان گردید.

۴۳۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۱۸-۲۲.

۴۳۹- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ ابویعلی ، ص ۱۸۴.

۴۴۰- واژه خیبر در معجم البلدان که می نویسد خیبر در زبان یهود به معنای حصن و قلعه است و جمع آن خیابر می شود.

۴۴۱- مغازی واقدی ، ص ۶۳۴.

۴۴۲- همان ، ص ۶۳۴.

۴۴۳- الدر المنثور سیوطی ، ج ۶، ص ۱۹۴.

۴۴۴- مغازی واقدی ، ص ۶۳۷.

۴۴۵- وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰.

۴۴۶- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۳۱.

۴۴۷- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۲۶-۲۸. و در مغازی واقدی ص ۶۸۸-۶۹۹ آمده است که چون ابوبکر رض درگذشت ، فرزندان و بازماندگان او در خلافت عمر و عیمان بهره خود را از ارثیه او از خیبر به مقدار صد وسق دریافت می کردند.

تا آنجا که می گوید این امر همچنان ادامه داشت تا زمان حکومت عبدالملک یا بعد از او که قطع شد!

وسق ، شصت صاع است و اگر محصول را گندم حساب کنیم ، وزن صد وسق بالغ بر ۲۲/۲۰۸۲۴۷۹۱ کیلوگرم بوده است . غایه التعدیل ، تاءلیف علامه فقید حیدر قلی قزلباشان سردار کابلی . مترجم .

۴۴۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۲۹؛ اموال ابوعبید، ص ۵۶.

۴۴۹- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۲۸-۳۲.

۴۵۰- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۲۸.

۴۵۱- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۴۰۴؛ الاکتفاء فی مغازی رسول الله والثلاثه الخلفاء، ج ۲، ص ۲۶۸؛ مغازی واقدی ، ص ۶۹۲-۶۸۳؛ امتاع الاسماع ، ص ۳۲۹.

۴۵۲- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۳۲.

۴۵۳- مغازی واقدی ، ص ۶۹۳؛ فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۲۷، و آخرین چاپ آن ، ج ۱، ص ۳۳.

۴۵۴- وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰؛ سیره ابن هشام .

۴۵۵- همان طور که پیش از این گفتیم ، تمام ما ترک رسول خدا(ص) را از ملک و خواسته ، با تکیه به روایتی که فقط از ابوبکر آمده که پیغمبر گفته است : آنچه از ما بر جای می مانده صدقه است ، صدقه نامیدند!

۴۵۶- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ اموال ابوعبید،ص ۵۶.

۴۵۷- واژه فدک در معجم البلدان حموی .

۴۵۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۳۱ و ۳۲-۳۴؛ احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵.

۴۵۹- سیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۴۰۸؛ الاکتفاء، ج ۲، ص ۲۵۹؛ مغازی واقدی ،

ص ۷۰۶-۷۰۷؛ امتاع الاسماع ، ص ۲۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۸.

۴۶۰- الاموال ابوعبید، ص ۹.

۴۶۱- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۴۱، چاپ دار النشر جامعیین ، بیروت ، ۱۹۵۷م .

۴۶۲- تفسیر آیه ۲۶ سوره بنی اسرائیل در شواهد التنزیل حسکانی ، ج ۱، ص ۳۳۸-۳۴۱ از هفت طریق ؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۴، ص ۱۷۷؛ میزان الاعتدال ، ج ۲، ص ۲۲۸، چاپ اول ، کنز العمال ، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ اول ؛ منتخب کنز، ج ۲، ص ۱۵۸؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۴۹؛ کشاف ، ج ۲، ص ۴۴۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶.

۴۶۳- شواهد التنزیل حسکانی ، ج ۱، ص ۴۴۳.

۴۶۴- واژه تیما در معجم البلدان .

۴۶۵- واژه قری و وادی القری در معجم البلدان .

۴۶۶- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۳۹-۴۰؛ مغازی واقدی ، ص ۷۱۰-۷۱۱؛ امتاع الاسماع ، ص ۳۳۲.

۴۶۷- حمزه رئیس بنی عذره نخستین کسی از سرزمین حجاز بود که با صدقات بنی عذره به خدمت رسول خدا(ص) رسید. اسدالغازه ، ج ۲، ص ۵۷.

۴۶۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۴۰.

۴۶۹- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵.

۴۷۰- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰-۱۷۱؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵.

۴۷۱- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۱، احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۴۷۲- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۱؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۶.

۴۷۳- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۹، باب ما ترکه الرسول (ص)، به نقل از طبرانی در اواسط.

۴۷۴- منظورش از صدقات

در مدینه بوستانها و زمینهای مزروعی هفتگانه ای است که مخیریق به پیغمبر بخشید و شرح آن گذشت .

۴۷۵- مقصودش از بقیه خمس خیبر، این بود که رسول خدا قسمتی از سهم خمس خود را در خیبر به برخی از اصحابش بخشیده بود. پس حضرت زهرا (س) بقیه این سهم را از ابوبکر مطالبه کرده است .

۴۷۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۲۰۰، باب مناقب قرابه رسول الله از کتاب المناقب ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۴۹، کتاب الخراج ، باب صفایا رسول الله ؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۹، باب قسم الفی ء؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶ و ۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۵ و ج ۸، ص ۲۸؛ منتخب کنزالعمال ، باب ما یتعلق بمیراثه ، ج ۳، ص ۱۲۸.

۴۷۷- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۲۴، باب فرض الخمس از کتاب خمس ؛ صحیح مسلم ، حدیث ۵۴ از کتاب الجهاد؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۸۵، باب بیان انه علیه السلام قال لا نورث ؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۰۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶، طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۸.

۴۷۸- صحیح مسلم ، کتاب الجهاد والسیر، باب قول النبی لا نورث ، ح ۵۲، ص ۱۳۸۰؛ صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۳۸، باب غزوه خیبر، سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۰۰؛ مشکل الاثار، ج ۱، ص ۴۷.

۴۷۹- ام ایمن ، حبشی و آزاد کرده رسول خدا(ص) دایه او بود. وی از مسلمانان قدیم است

که به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرده است . رسول خدا(ص) نخست او را به عقد عبید حبشی و پس از او به ازدواج زید بن حارثه درآورد. ام ایمن پنج یا شش ماه بعد از رحلت پیغمبر و یا در زمان خلافت عثمان درگذشت . ابن ماجه پنج حدیث از او در سنن خود آورده است . شرح حالش در اسدالغابه ج ۵، ص ۵۶۷ و جوامع السیر ص ۲۸۹ و تقریب التهذیب ج ۲، ص ۶۱۹ آمده است .

۴۸۰- رباح ، برده سیه و آزاد کرده پیغمبر(ص) و پرده دار حضرتش بود و پس از کشته شدن یسار، پیغمبر جای او را به وی داد. اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۹۰؛ جوامع السیره ، ص ۲۷؛ الاصابه ، ج ۱، ص ۴۹۰.

۴۸۱ تا ۵۶۴

۴۸۱- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۳۴-۳۵.

۴۸۲- ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی ، نامش در کودکان اصحاب آمده است . او در سال جنگ - احد به دنیا آمد و از یاران و دوستداران علی (ع) بود و با او در تمام جنگهایش شرکت جست . وی شخصی ثقه و مورد اطمینان بود. ابو طفیل آخرین کسی است که پیغمبر را دید و در سال ۱۰۰ هجری یا ۱۱۶ از دنیا رفت . اسدالغابه ، ج ۳، ص ۹۶. اصحاب صحاح نه حدیث از او آورده اند. شرح حالش در جوامع السیره ص ۲۸۶ و تقریب التهذیب ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است .

۴۸۳- گمان می رود که این احتجاج درباره سهم پیغمبر از خمس خیبر و وادی القری صورت گرفته باشد.

۴۸۴-

مسند احمد، ج ۱، ص ۴، ح ۱۴؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۵۰، کتاب الخراج ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۸۹؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱، به نقل از ابوبکر جوهری ، و تتمه آن در همان جلد، ص ۸۷؛ تاریخ ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶.

۴۸۵- روایت اول ابوهریره در سنن ترمذی ج ۷، ص ۱۱ باب السیر ما جاء فی ترکه الرسول آمده است .

۴۸۶- روایت دوم ابوهریره در مسند احمد ج ۱، ص ۱۰، ح ۶۰، و نیز حدیث مردی از ابی سلمه ، و سنن ترمذی ج ۷، ص ۱۰۹ باب ما جاء فی ترکه الرسول ، و طبقات ابن سعد ج ۵، ص ۳۷۲ و تاریخ ابن کثیر ج ۵، ص ۲۸۹ آمده است .

۴۸۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۶.

۴۸۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۹۷.

۴۸۹- کنزالعمال ، ج ۱۴، ص ۱۳۰، الفضائل الافعال ، فضل الصدیق .

۴۹۰- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۲.

۴۹۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۵.

۴۹۲- تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۸۹.

۴۹۳- به شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۸۵ مراجعه شود.

۴۹۴- گویا مقصود بانوی اسلام از کلمه صدقات بوستانهای هفتگانه ای است که در پاره ای از روایات آمده که رسول خدا(ص) آنها را صدقه داده است .

۴۹۵- روایات سه گانه فوق در شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۸۱ و روایت نخست در تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱، ص ۳۴۷ آمده است .

۴۹۶- ام هانی دختر ابوطالب است که در سال فتح مکه اسلام آورد و در زمان خلافت

معاویه درگذشت . اصحاب صحاح ۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. اسدالغابه ، ج ۵، ص ۶۲۴؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۰؛ تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۶۲۵.

۴۹۷- کنزالعمال ، ج ۵، ص ۳۶۷، کتاب الخلافه مع الاماره قسم الافعال .

۴۹۸- صدقتنا در متن حدیث ، تحریف ، و درست آن صافیتنا است که ابن سعد در طبقاتش آورده . زیرا فدک پیش از آنکه رسول خدا(ص) آن را به فاطمه (س) بخشد، جزو خالصه آن حضرت بوده است .

۴۹۹- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۳۵-۳۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۴-۳۱۵؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱ که تتمه آن در ص ۸۷ آمده ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶.

۵۰۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۵؛ کنزالعمال ، ج ۵، ص ۳۶۵، کتاب الخلافه مع الاماره من قسم الافعال .

۵۰۱- مصادر آن در صفحه قبل آمده است .

۵۰۲- توبه : ۱۲۸.

۵۰۳- مائده : ۵۰.

۵۰۴- آل عمران : ۱۴۴.

۵۰۵- توبه : ۱۲.

۵۰۶- بلاغات النساء، ص ۱۶-۱۷.

۵۰۷- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۹۷.

۵۰۸- عثمان بن حنیف ، انصاری است . عمر او را ماءمور ارزیابی زمین و مالیات عراق نمود. امیر المؤ منین علی (ع) او را به فرمانداری بصره گماشت ، ولی طلحه و زبیر در جنگ جمل به آنجا حمله و او را بیرون کردند! عثمان در کوفه ساکن شد و در ایام خلافت معاویه در همان جا درگذشت .

۵۰۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۷۷.

۵۱۰- آنچه را نقل می کنیم ، سخن ابویوسف در کتاب الخراج

است .

۵۱۱- کتاب الخراج ، ص ۲۴-۲۵؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۹؛ کتاب الاموال ، ص ۳۳۲؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۲؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۲-۳۴۳.

۵۱۲- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶.

۵۱۳- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶؛ احمام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۰، باب قسمه الخمس که می نویسد: و قتاده از عکرمه مانند آن را آورده است .

۵۱۴- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶.

۵۱۵- سنن ابوداود، باب بیان مواضع الخمس ؛ سنن بیهقی ، ج ۶، باب سهم ذوی القربی ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۳؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۴۱.

۵۱۶- به داستان مالک بن نویره در جلد اول کتاب عبدالله بن سباء مراجعه شود.

۵۱۷- به فصل خاتمه الکتاب عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۲۸۹-۳۰۴ مراجعه شود.

۵۱۸- الخراج ابو یوسف ، ص ۲۳؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۱.

۵۱۹- صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۱۹۸، باب النساء الغازیات یرضخ لهم ، ص ۲۲۴ و لفظ و زعم قومنا انه لیس لنا در کتاب الجهاد آمده است ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۸ و ۲۹۴ و ۳۰۴ و ۳۰۸؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۲۵، کتاب السیر؛ مشکل الآثار طحاوی ، ج ۲، ص ۱۳۶ و ۱۷۹؛ مسند شافعی ، ص ۱۸۳؛ حیله ابو نعیم ، ج ۳، ص ۲۰۵.

۵۲۰- این اضافه در تفسیر طبری ج ۱۰، ص ۵، والاموال ابوعبید ص ۳۳۳ آمده است .

۵۲۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۳۲۰؛ سنن

دارمی ابوداود، ج ۲، ص ۵۱، کتاب الخراج ؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۷؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۴-۳۴۵.

۵۲۲- الخراج ابویوسف ، ص ۲۳-۲۴ با لفظی دیگر؛ مغازی واقدی ، ص ۶۹۷؛ الاموال ابوعبید، ص ۳۳۳؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۳؛ و در شرح حال نجده در لسان المیزان ، ج ۶، ص ۱۴۸.

۵۲۳- الاموال ابوعبید، ص ۳۳۵؛ کنزالعمال ، ج ۲، ص ۳۰۵.

۵۲۴- سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۴، باب سهم ذی القربی ؛ مسند شافعی ، ص ۱۸۷، باب قسم الفی ء.

۵۲۵- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۲۵ و ج ۳، ص ۳۸، کتاب المغازی ، باب غزوه خیبر؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۴۷، کتاب الخراج ، باب صفایا رسول الله (ص) من الاموال ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۲۸؛ منتخب کنز، ج ۳، ص ۱۲۸، باب ما یتعلق بمیراثه .

۵۲۶- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۷۹-۸۰.

۵۲۷- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۱، چاپ اروپا و ج ۳، ص ۳۵ چاپ اول مصر.

۵۲۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۶۷.

۵۲۹- قنطار واحد وزنی از طلا- و نقره بوده است . به فرهنگهای لغت ، چون فرهنگ معین ، اقرب - الموارد، لسان العرب و غیره مراجعه شود. مترجم .

۵۳۰- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۸۱۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۵۲.

۵۳۱- فتوح آفریقا، تاءلیف ابن عبدالحکم ، ص ۵۸-۶۰.

۵۳۲- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۵؛ تاریخ

الخلفاء سیوطی ، ص ۲۵۶.

۵۳۳- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵،ص ۲۷.

۵۳۴- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۸.

۵۳۵- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۳۸. اینکه شاعر، خمس را خمس بندگان خدا نامیده ، از آن جهت است که آنها از زمان شیخین عادت کرده بودند که خمس را خمس بندگان خدا بنامند، نه خمس خدا و پیامبرش و ذوالقربای او.

۵۳۶- اغانی ، ج ۶، ص ۵۷، که در الفاظ ابیات آن برخی اختلاف با الفاظ ابیات روایت بلاذری به چشم می خورد؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۲۳۲؛ المعارف ابن قتیبه ، ص ۸۴؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۳.

۵۳۷- تاریخ ابوالفداء، ج ۱۱، ص ۲۳۲، در ذکر حوادث سال ۳۴؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷۳، کتاب العسجده الثانیه فی الخلفاء و تواریخهم . اینکه ایشان فدک را صدقه پیغمبر(ص) نامیده اند به پیروی از روایت ابوبکر بوده که گفته است : ما ترکنا صدقه !

۵۳۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۶۷.

۵۳۹- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۴۹-۵۰، باب صفایا رسول الله از کتاب الخراج ، کتاب قسم الفی ء و الغیمه ؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۱۰.

۵۴۰- العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۸۳؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۶۷ که در آن بهزور به جای مهزور آمده که تحریف است . و نیز محاضرات راغب ، ج ۲، ص ۲۱۱؛ المعارف ابن قتیبه ، ص ۸۴. همچنین قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی در باب بیان ترکه الرسول تاءکید کرده اند که : عثمان مهزور را به تیول مروان داد.

۵۴۱- مستدرک حاکم

، ج ۳، ص ۱۰۰.

۵۴۲- این را همه نویسندگان در شرح حالش آورده اند.

۵۴۳- نویسندگان شرح حالش بر این موضوع متفقند.

۵۴۴- مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۰۰.

۵۴۵- به شرح حالش در اسد الغابه (جلد سوم ، صفحه ۱۷۳) مراجعه کنید.

۵۴۶- تفسیر کشاف ، جلد دوم ، صحفه ۳۵، انساب الاشراف ، جلد پنجم ، صفحه ۴۹

۵۴۷- تفسیر کشاف جلد، صفحه ۳۵ انساب الاشراف جلد پنجم ، صفحه ۴۹

۵۴۸- همه نویسندگان شرح حالش در این امر متفقند و ما شرح حال او را از اسدالغابه گرفته ایم . همچنین به سنن ابوداود ج ۴، ص ۱۲۸ و تفسیر آیه فوق در تفسیر قرطبی و رازی و بیضاوی و خازن و نسفی و شوکانی مراجعه شود.

۵۴۹- از اینجا تا به آخر شرح حال عبدالله را به طور اختصار از سیر النبلاء ذهبی ج ۳، ص ۲۳-۲۴ نقل کرده ایم .

۵۵۰- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۷.

۵۵۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵۵۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۸.

۵۵۳- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۸.

۵۵۴- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۲۷.

۵۵۵- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۲۶؛ مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۴۸۱.

۵۵۶- شرح حال حکم بن ابی العاص در اسدالغابه ، ج ۲، ص ۳۴.

۵۵۷- مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۱.

۵۵۸- مستدرک الصحیحین حاکم ، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۱.

۵۵۹- مستدرک الصحیحین حاکم ، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۱.

۵۶۰- الخراج ، ص ۲۳.

۵۶۱- الخراج ، ص ۲۳؛ الاموال ابوعبید، ص ۳۳۲؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۳.

۵۶۲- الخراج ابویوسف ، ص ۲۳؛ الاموال ابوعبید، ص ۳۳۲؛

احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۳.

۵۶۳- سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۳.

۵۶۴- سـنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۳. سپس می نویسد که شافعی ره گفته است عبدالعزیز بن محمد را از این حدیث آگاه ساختم و او گفت : سخن راوی درست است . این چنین جعفر او را حدیث گفته است .

۵۶۵ تا ۶۲۲

۵۶۵- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۵۶۶- مستدرک حاکم و تلخیص آن در حاشیه مستدرک ، ج ۳، ص ۴۴۲؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۷، ص ۱، ح ۱۸؛ الاستیعاب ، ج ۱، ص ۱۱۸؛ اسدالغابه ، ج ۲، ص ۳۶؛ تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۱۱۱، تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۳۹۱، تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۲۲۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۴۷. ما نخست سخن حاکم و سپس طبری را نقل می کنیم .

۵۶۷- تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۴۳۷. نسب حکم به بنی غفار می رسد: شرح حالش در طبقات ابن سعد آمده است که تا رسول خدا(ص) زنده بود، یار و همدم آن حضرت بود. و در استیعاب آمده که او از رسول خدا(ص) حدیث روایت کرده ، و حدیثش را همه اصحاب صحاح ، بجز مسلم ، آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۹۲؛ جوامع السیره ، ص ۳۰۶.

۵۶۸- به شرح حال او در اسدالغابه ج ۲، ص ۱۶۴ مراجعه شود.

۵۶۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۰.

۵۷۰- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۲۸.

۵۷۱- ابو حفص عمر بن عبدالعزیز، نواده مروان حکم اموی ،

در سال ۶۳ به دنیا آمد و در صفر سال ۹۹ به خلافت نشست . و پس از دو سال و پنج ماه در رجب سال ۱۰۱ در دیر سمعان دمشق درگذشت . شرح حالش در طبقات ابن سعد ج ۵، ص ۲۴۳ تاریخ سیوطی ص ۲۲۸ والعبر ج ۱، ص ۱۲۰ آمده است .

۵۷۲- عمر بن ولید، نواده عبدالملک مروان است که سیوطی در تاریخ الخلفاء (ص ۲۲۳-۲۲۴) می نویسد مردی جبار و ستمگر و آوازخون بود. او در شوال ۸۶ به خلافت نشست و در نیمه جمادی الاخره سال ۹۶، در ۵۱ سالگی ، درگذشت .

۵۷۳- نسائی ، باب قسم الفی ء، ج ۲، ص ۱۷۸.

۵۷۴- ابوبکر بن محمد، نواده عمرو بن حزم انصاری در سال ۱۲۰ هجری درگذشت . حدیث او را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۹۹.

۵۷۵- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۷-۲۸۸ که ما آن را و دیگر قسمتهایش را به اختصار آورده ایم .

۵۷۶- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۹.

۵۷۷- الخراج ، ص ۲۵.

۵۷۸- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۸.

۵۷۹- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۹.

۵۸۰- واژه فدک در معجم البلدان یاقوت حموی .

۵۸۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۱۰۳.

۵۸۲- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱.

۵۸۳- ابو خالد، یزید بن عبدالملک مروان ، مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه است . او در دمشق به دنیا آمد و در سال ۱۰۱ هجری و پس از عمر بن عبدالعزیز و بنا به وصیت برادرش سلیمان به خلافت نشست که بنا بر آنچه در مرآه الجنان (ج ۱،

ص ۲۲۴) آمده دستور داشت که روش عمر بن عبدالعزیز را در پیش گیرد چهل تن از شیوخ را به دربارش آوردند که گواهی دادند خلفا را نه حسابی است و نه عذابی ! کنیزکش به نام حبابه در او نفوذی تمام داشت و در اداره امور کشور و عزل و نصب حکام گشاده دست بود. یزید روزی از فرط مستی و شادمانی گفت که می خواهم پرواز کنم ! حبابه پرسید در این صورت کشور را به دست چه کسی می سپاری ؟! گفت به دست تو! گویند وقتی که حبابه درگذشت ، مدت سه شبانه روز جنازه او را در اتاقی نگهداشت . او را می بوسید و می بویید و می گریست تا اینکه بوی گند لاشه اش برخاست ! یزید چند روز بیش دوری حبابه را تحمل نتوانست و در سال ۱۰۵ه از دنیا رفت . گویند او نخستین خلیفه ای بود که به داغ عشق مرده است . اغانی ، و نیز تاریخ ابن اثیر، ج ۶، ص ۹۰-۹۳ و تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۳۱۸.

۵۸۴- شرح حال ابوالعباس سفاح ، منصور دوانیقی ، مهدی عباسی ، موسی و هارون الرشید، امین و ماءمون و دیگر خلفای عباسی را در کتابهای تاریخ مطالعه فرمایید.

۵۸۵- آنگاه که ماءمون فدک را به بنی هاشم بازگردانید، چهره روزگار را هم بشگفت و خندان گشت .

۵۸۶- خبر فدک در فتوح البلدان ، ص ۲۷-۲۸.

۵۸۷- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱.

۵۸۸- بدایه المجتهد ابن رشد، فصل اول در حکم خمس ، ج ۱، ص ۴۰۷.

۵۸۹- المغنی ابن قدامه ، ج ۷، ص

۳۰۱، باب تسمیه الفی ء والغنیمه ، تاءلیف موفق الدین ابو محمد عبدالله بن احمد بن محمود بن قدامه که در سال ۶۳۰ هجری درگذشته است .

۵۹۰- احکام السلطانیه ماوردی ، باب قسم الفی ء، ص ۱۲۶؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۲۰.

۵۹۱- مانند این کلام خدا: والذین هم للزکاه فاعلون . (مؤ منون / ۴) و یا: فساءکتبها للذین یتقون و یؤ تون الزکاه . (اعراف / ۱۵۶) و یا لفظ زکات در آیات ۱۳ و ۳۱ و ۵۵ سوره مریم ، و آیه ۷۳ سوره انبیاء؛ در صورتی که صدقه در سالهای هفتم و هشتم یا نهم بعد از هجرت به مدینه واجب شده است .

۵۹۲- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۷۳-۲۷۵؛ امتاع الاسماع ، ص ۵۰۹. بیهقی در سننش آورده است که ام کلثوم از اینکه صدقه ای به موالیان او داده شود جلوگیری می نمود و از جدش روایت می کرد که آن حضرت فرموده است : انا اهل البیت نهینا عن الصدقه و ان موالینا من انفسنا. و خود به آنها می فرمود: صدقه نخورید. فلا تاکلوا الصدقه .

۵۹۳- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۷۵.

۵۹۴- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۱۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۴۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۹؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۷۱.

۵۹۵- بخاری ، ج ۳، ص ۵۰، و کتاب المغازی ، باب بعث علی بن ابی طالب و خالد بن الولید الی الیمن .

۵۹۶- عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۷۲، باب سریه علی بن ابی طالب ؛ الامتاع الاءسماع ، ص ۵۱۰.

۵۹۷- این خبر

را ابن کثیر در تاریخش (ج ۵، ص ۱۰۵) در باب اعزام رسول خدا(ص) علی بن ابی - طالب و خالد بن ولید را به یمن آورده است .

۵۹۸- مغازی واقدی ، ج ۳، ص ۱۰۷۹-۱۰۸۱؛ امتاع الاسماع ، ص ۵۰۳-۵۰۴؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۲.

۵۹۹- بخاری ، ج ۳، ص ۵۰، باب بعث علی و خالد الی الیمن ؛ ابن القیم در حاشیه شرح المواهب ج ۱، ص ۱۲۱ که در فصل امرائه می نویسد: علی بن ابی طالب را ماءمور جمع آوری خمس و قضاوت در یمن کرد.

۶۰۰- بخاری ، ج ۴، ص ۱۸۸، کتاب التوحید، باب قوله تعالی تعرج الملائکه و...؛ نسائی ، ج ۲، ص ۳۵۹، کتاب الزکاه ، باب المؤ لفه قلوبهم ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۶۸ و ۷۲ و ۷۳ و نزدیک به آن در صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مسلم ، کتاب الزکاه ، ح ۱۴۳؛ ابوداود، ج ۳، ص ۳۰۱ و ج ۴، ص ۱۷۴، باب تحریم الدم و در ص ۲۴۳ آن ح ۴۷۶۴ کتاب السنه ، باب فی قتال الخوارج .

۶۰۱- بخاری ، ج ۳، ص ۵۰، کتاب مغازی ، باب بعث علی ؛ مسلم (ج ۲، ص ۷۴۱ ح ۱۴۳، و ص ۷۴۳، ح ۱۴۴) و مسند احمد (ج ۳، ص ۴) و در ص ۳ بطور فشرده .

۶۰۲- سنن ابوداود، ج ۳، ص ۳۰۱، ح ۳۵۸۲؛ ابن ماجه ، کتاب الاحکام ، ح ۲۳۱۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۹ و ص ۱۱۱، ح ۸۸۲ و نیز ص ۸۴، ح ۶۳۶ و ص ۸۸، ح

۶۰۳- سنن ابن ماجه ، کتاب الاحکام ، ح ۲۳۴۸؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۸۱، باب من قال بالقرعه ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۷.

۶۰۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۷۷، ح ۵۷۳ و ۵۷۴ و در ص ۱۲۸، ح ۱۰۶۴ و در ص ۱۵۲، ح ۱۳۰۹؛ مجمع الزواید، ج ۶، ص ۲۸۷؛ المنتقی ، ح ۳۹۹۴.

۶۰۵- مانند ابن کثیر در تاریخش . چه ، او تمامی اخبار ماءموریتهای امام را زیر عنوان باب بعث رسول الله علی بن ابی طالب و خالد بن الولید الی الیمن آورده است .

۶۰۶- مانند ابن هشام و پیروانش که آنها این ماءموریتها را در باب خروج الامراء و العمال علی الصدقات فی السنه العاشره ...آورده اند.

۶۰۷- همچون زمانی که امیرالمؤ منین (ع) را بر همه منابر مسلمانان ، مخصوصا در خطبه نماز جمعه لعن و ناسزا می گفتند، دیگر مجالی برای بازگویی فضایل و مناقب امام باقی نمی ماند. زیرا فرمانداران از زمان حکومت معاویه و قرن اول هجری و آغاز حکومت عباسیان ، به غیر از مدت کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز و حکومت سفاح ، بر کسانی که سخنی در فضیلت امام از دهانشان بیرون می آمد، بسیار سخت می گرفتند!

۶۰۸- به فصل زکات نقدین در فقه امامیه ، مانند مصباح الفقیه همدانی ، ص ۵۳ از کتاب زکات رجوع شود.

۶۰۹- امتاع الاءسماع ، ص ۵۰۲.

۶۱۰- امتاع الاءسماع ، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۶۱۱- همان گونه که دختر پیامبر خدا (ص)، فاطمه زهرا (ع)، آشکارا به ابوبکر اعتراض کرد.

۶۱۲- یعنی ، مخالفت عمر با رسول خدا (ص) از قبیل مخالفت مجتهدی است

با مجتهدی دیگر!!

۶۱۳- مورد مصرف خمس را در مکتب اهل بیت پیش از این آورده ایم .

۶۱۴- در این مورد به کتابهای حدیث و فقه مکتب اهل بیت مراجعه شود.

۶۱۵- المنتهی ، تاءلیف علامه حلی ، درگذشته به سال ۷۲۹ ق (ج ۱، ص ۷۲۹).

۶۱۶- در این کتاب ما تنها به شرح و بسط مطلب پرداخته ، از به کار بردن مصطلحات علمی ، تا آنجا که ممکن بوده است ، اجتناب نموده ایم .

۶۱۷- تفسیر قرطبی ۸: ۱.

۶۱۸- خصال ، چاپ و تحقیق غفاری ، ص ۳۱۲.

۶۱۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۶۳ در پاسخ به طعن هشتم .

۶۲۰- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶۳ و همانند آن در ص ۳۵۶ و در ص ۳۲۵ به طور فشرده آمده است .

۶۲۱- سعید بن المسیب قرشی مخزومی از کبار تابعین است . حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. سعید که پای از هشتاد سالگی فراتر نهاده بود، در سال ۹۰ هجری از دنیا رفت . تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۳۰۶.

۶۲۲- تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۱؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۸، ص ۲۹۳؛ مشکل الآثار طحاوی ، ص ۳۷۵.

۶۲۳ تا ۶۷۷

۶۲۳- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۳۴۶، باب القول فی التمتع ؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۲۰۵، فصل اباحه متعه النساء؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۶۷؛ المغنی ، ج ۷، ص ۲۵۷؛ المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۷؛ تفسر رازی ، ج ۲، ص ۱۶۷ و ج ۳، ص ۲۰۱ و ۲۰۲؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳-۲۹۴؛ البیان والتبیین جاحظ،

ج ۲، ص ۲۲۳؛ شرح معانی الآثار طحاوی ، مناسک الحج ، ص ۳۷۴ از ابن عمر.

۶۲۴- احکام القرآن جصاص ، ج ۱، ص ۲۷۹؛ المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۷. شاید منشاء اختلاف در این دو لفظ این باشد که خلیفه مزبور، دو بار این موضوع را بیان کرده باشد. در جایی اعاقب علیهما و در جای دیگر اضرب علیهما گفته است .

۶۲۵- دلیل الناسک ، آیت الله حکیم ، چاپ نجف ، ۱۳۷۷، ص ۳۷-۴۵.

۶۲۶- بر خلاف برخی از اصحاب مالک ، بر حسب نقل بدایه المجتهد.

۶۲۷- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۳۴۸، فصل القول بالقارن ؛ واژه القران در نهایه اللغه ابن اثیر.

۶۲۸- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۵، باب من اختار الافراد.

۶۲۹- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب التمتع و القران و الافراد؛ فتح الباری ، ج ۴، ص ۱۶۸-۱۶۹ و کتاب مناقب الانصار آن ؛ صحیح مسلم ، باب جواز العمره فی اءشهر الحج ، ح ۱۹۸؛ مسند - احمد، ج ۱، ص ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۳۳۲ و ۳۳۹؛ سنن ابوداود، کتاب المناسک ، باب العمره ؛ النسائی ، کتاب الحج ، ص ۷۷؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۵؛ المنتقی ، ح ۲۴۲۲؛ مشکل الآثار طحاوی ، ج ۳، ص ۱۵۵؛ شرح معانی الاثار، ج ۱، ص ۳۸۱ در مناسک حج .

۶۳۰- به شرح حدیث در شرح نووی بر صحیح مسلم ، و شرح ابن حجر بر صحیح بخاری مراجعه شود.

۶۳۱- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۰۹، فصل فی هدیه (ع) فی حجه و عمره . و تفصیل روایات در صحیح بخاری ،

ج ۱، ص ۲۱۲، باب کم اعتمر النبی ؛ صحیح مسلم ، باب بیان عمر النبی (ص) و زمانهن ، از کتاب حج ، ح ۲۱۷-۲۲۰ ص ۹۱۶-۹۱۷؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۷، باب من استحب الاحرام بالعمره من الجعرانه و نیز در ج ۵، ص ۱۰-۱۲؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۹.

۶۳۲- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۱ و نیز در ص ۲۲۳ آن ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۵، باب العمره فی اءشهر الحج .

۶۳۳- بقره : ۱۹۶.

۶۳۴- تفسیر آیه در صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۷۱؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹.

۶۳۵- صحیح مسلم ، ص ۹۰۰، باب جواز التمتع ، ح ۱۷۲؛ تفسیر قرطبی ، ج ۲، ص ۳۳۸؛ زاد المعاد ابن القیم ، ج ۲، ص ۲۵۲؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۴، ق ۲، ص ۲۸.

۶۳۶- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۶ و روایات دوم و سوم در باب ما ذکر النبی و حض علی اتفاق اءهل العلم از کتاب اعتصام بالکتاب و السنه ، ج ۴، ص ۱۷۷؛ سنن ابوداود، المناسک ، ص ۲، ص ۱۵۹؛ ابن ماجه ، ح ۲۹۷۶، ص ۹۹۱، باب التمتع بالعمره الی الحج ؛ سنن بیهقی ، ص ۵، ص ۱۳-۱۴؛ فتح الباری ، ج ۴، ص ۱۳۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۱۷ و ۱۲۸ و ۱۳۶.

۶۳۷- سراقه بن مالک بن جشم ، ابوسفیان الکنانی المدلجی ، در قدید، نزدیکیهای مکه ، می زیسته است . او پیامبر خدا (ص) را به هنگام هجرت تعقیب کرد تا وی را به مکه

بـاز آورد و به قریش تحویـل دهـد و صـد شتر کـارمزد بگیرد. اما چهار دست و پای اسـبش در زمین فرو رفت و از حرکت باز ماند. سـراقه در سال فتح مکه اسـلام آورد و در سال ۲۴ هجری درگذشت . اصـحاب صـحاح ، بجز مسلم ، نوزده حدیث از او روایت کرده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۲۸۴؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۳؛ سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۲۵۰ و ۳۰۹.

۶۳۸- سنن ابوداود، ج ۱، ص ۱۵۹، باب الاقران ، ح ۱۸۰۱ از مناسک ؛ المنتقی ، نوشـته ابن تیمیه ، باب ما جاء فی فسخ الحج الی العمره ، ح ۲۴۲۷.

۶۳۹- صـحیح بخاری ، باب قوله تعالی الحـج اءشـهر معلومات ، ج ۱، ص ۱۸۹؛ صـحیح مسلم ، ح ۸۷۵ و ۱۲۳ و ۱۲۱ به طور فشرده ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ۳۵۶، باب المفرد و القارن یریده العمره ...؛ منصف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۱۰۲.

۶۴۰- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۴.

۶۴۱- سـنن بیهقی ، ج ۵، ص ۶. در آن زمـان رسم بر این بوده که حاجیان برای اینکه موی سـرشان آشـفته نشـده ، در مـدت طولانی احرام جانور نگذارد تا آخر مناسک حج سر خود را با صمغی می بستند.

۶۴۲- المنتقی ، ح ۲۳۹۳ که آن را از مسند احمد ج ۳، ص ۲۶۶ نقل کرده است .

۶۴۳- صـحیح مسـلم ، ح ۲۱۱، و در ۱۲۱۲ از قـول جـابر، ص ۹۱۴؛ مسـند احمد، ج ۳، ص ۳، ۵ و ۷۱ و ۷۵ و ۱۴۸ و ۲۶۶؛ المنتقی ، ح ۲۴۱۸.

سخن ما به نقل از مسلم است .

۶۴۴- در صحیح مسلم ، ح ۱۲۰، ص ۸۷۳ و ۸۷۴؛ ابن ماجه ، ح ۲۹۸۱.

۶۴۵- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب التمتع والاقران والافراد بالحج ، حدیث اول در، ج ۱، ص ۱۸۹؛ صحیح مسلم ، ح ۱۲۸، ص ۸۷۷؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۴، باب افراد الحج ، ح ۱۷۸۳ که در کلام او زنان پیغمبر نیامده است .

۶۴۶- صحیح مسلم ، ح ۱۷۷-۱۷۹، ص ۹۰۲؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۱، ح ۱۸۰۶.

۶۴۷- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۱، کتاب الحج ، باب ۳۶.

۶۴۸- صحیح مسلم باب حجه النبی ، ح ۱۴۷، ص ۸۸۶-۸۸۸؛ سنن ابوداود، المناسک ، ج ۲، ص ۱۸۲؛ سنن ابن ماجه ، المناسک ، ص ۱۰۲۲؛ سنن دارمی ، المناسک ، باب سنه الحاج ، ج ۲، ص ۴۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۷، باب ما یدل علی ان النبی (ص) احرم احراما واحدا و منحه المعبود، ح ۹۹۱؛ در المحلی برای همیشه تاریخ در ج ۷، ص ۱۰۰.

۶۴۹- صحیح بخاری ، کتاب التمنی ، باب قول النبی لو استقلبت من امری ما ستدبرت ، ج ۴، ص ۱۶۶.

۶۵۰- صحیح مسلم ، ح ۲۰۱-۲۰۳، باب جواز العمره فی اءشهر الحج ، ص ۹۱۱؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۶، ح ۱۷۹۱ از ابن عباس که گفت : رسول خدا فرمود: اگر کسی تلبیه حج گفته باشد، چون به مکه برسد و طواف خانه و سعی صفا و مروه کند، از احرام به درآید و آنرا عمره قرار دهد.

۶۵۱-

صحیح مسلم ، ح ۱۹۸، ص ۹۰۹، باب جواز العمره ؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۱. این سه روایت در زاد المعاد ابن قیم ، ج ۱، ص ۲۴۶ نیز آمده است .

۶۵۲- صحیح مسلم ، ص ۹۱۱، باب جواز العمره فی اءشهر الحج ، ح ۲۰۱-۲۰۳؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۶؛ بیهقی ، ج ۵، ص ۱۸، ح ۲۴۲۳ از المنتقی ؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۰۲.

۶۵۳- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰، باب التمتع والاقران و الافراد بالحج ...؛ صحیح مسلم ، ص ۸۸۴-۸۸۵، باب بیان وجوه الاحرام ...، ح ۱۴۳؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۸، فصل فی اهلاله بالحج .

۶۵۴- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۱۳ و ج ۴، ص ۱۶۶، کتاب التمنی ، باب لو استقبلت من امری ما استدبرت ؛ سنن ابوداود، ج ۴، ص ۱۵۶، باب افراد الحج ، ح ۱۷۸۹ با جزئی اختلاف ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۰۵؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۳، باب من اختار الافراد...و ج ۴، ص ۳۳۸ آن ؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۶، فصل فی احلال من لم یکن ساق الهدی .

۶۵۵- فتح الباری ، ج ۱۷، ص ۱۰۸-۱۰۹، باب نهی النبی علی التحریم ...؛ صحیح مسلم ، ص ۸۸۳، باب وجوه الاحرام ، ح ۱۴۱؛ سنن ابوداود، باب افراد الحج ؛ سنن ابن ماجه ، باب التمتع بالعمره ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۲۳۸ و ج ۵، ص ۱۹؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۲۴۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۵۶.

۶۵۶- صحیح

بخاری ، ج ۲، ص ۵۲، کتاب الشرکه ، باب الاشتراک فی الهدی ؛ سنن ابن ماجه ، ج ۱، ص ۹۹۲، ح ۲۹۸.

۶۵۷- سنن ابن ماجه ، ص ۹۹۳، باب فسخ الحج ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۶؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳، باب فسخ الحج الی العمره ؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۷؛ المنتقی ، باب ما جاء فی فسخ الحج الی العمره ، ح ۲۴۲۸.

۶۵۸- صحیح مسلم ، ص ۸۷۹، ح ۱۳۰، باب بیان وجوه الاحرام و انه یجوز افراد الحج ...؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۷؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹، باب من اختار التمتع بالعمره الی الحج و منحه المعبود، ح ۱۰۵۱.

۶۵۹- صحیح مسلم ، ص ۸۸۴، باب بیان وجوه الاحرام ، ح ۱۴۲؛ و نزدیک به آن لفظ در زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۸، فصل فی اهلاله (ص) بالحج ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۶؛ المنتقی ، ح ۲۴۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳.

۶۶۰- صحیح مسلم ، ص ۸۸۲، ح ۱۳۸؛ المنتقی ، ح ۲۴۰۰ و ۲۴۱۵، باب ادخال الحج علی العمره .

۶۶۱- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۶.

۶۶۲- سرف بین مکه و مدینه و در چند میلی مکه واقع است . این حدیث در باب وجوه الاحرام صحیح مسلم ، ص ۸۷۳، ح ۱۱۹۰؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۴ با اختلاف جزئی ؛ سنن ابن ماجه ، ح ۲۹۶۳ آمده است .

۶۶۳- تنعیم در سه یا چهار میلی مکه ، و نزدیکترین حل است به حرم . حدیث مزبور در باب وجوه الاحرام صحیح مسلم ،

ص ۸۷۰، ح ۱۱۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۳۸-۱۳۹ آمـده است . تنعیم را از آن رو تنعیم گفته اند که در سـمت راستش کوه تنعیم و در سمت چپ آن کوه ناعم قرار دارد.

۶۶۴- صحیح مسلم ، ص ۸۸۰، باب بیان وجوه الاحرام ، ح ۱۳۴.

۶۶۵- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۸۴.

۶۶۶- سـنن ابوداود، باب العمره ، ج ۲، ص ۲۰۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۱، ح ۲۳۶۱، سـنن کبرای بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۵، باب العمره فی اءشهر الحج ، مشکل الاثار طحاوی ، ج ۳، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۶۶۷- به سخن بیهقی در مورد انجام عمره عایشه مراجعه شود.

۶۶۸- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۵، باب من اختار الافراد و راه افضل ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۳.

۶۶۹- صحیح مسلم ، ص ۸۸۵، باب فی المتعه بالحج و العمره ، ح ۱۴۵؛ مسند طیالسی ، ص ۲۴۷، ح ۱۷۲۹؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۶۷۰- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶، باب نکاح المتعه .

۶۷۱- اسود بن یزید بن قیس نخعی ، ابو عمر یا ابو عبدالرحمان ، جاهلیت و اسـلام را درک کرده است . ثقه است و سـخن در فقه بسیار گفته و از طبقه دوم به حساب می آیـد. حـدیثش را اصـحاب صـحاح آورده اند. او در سال ۷۴ یا ۷۵ هجری از دنیا رفت . تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۷۷.

۶۷۲- زاد المعاد ابن قیم ، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹، فصل فی ما جاء فی المتعه من الخلاف .

۶۷۳- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۰.

۶۷۴- سنن

بیهقی ، ج ۴، ص ۳۳۸، باب الرجل یحرم بالحج تطوعا، و نیز در ج ۵، ص ۲۰؛ منحه المعبود، ح ۱۵۰۲.

۶۷۵- سوره بقره / ۱۹۶.

۶۷۶- صحیح مسلم ، ح ۱۵۶ و ۱۵۵، باب فسخ التحلل ، ص ۸۹۵-۸۹۶؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۸-۱۸۹؛ سنن نسائی ، باب التمتع ، ج ۲، ص ۱۵ و باب الحج بغیر نیه یقصد المحرم ، ص ۱۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۳ و ۳۹۵ و ۴۱۰؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۸۸؛ کنز العمال ، باب التمتع از کتاب الحج ، ج ۵، ص ۸۶ که بخاری آن را در ج ۱، ص ۲۱۴ به اختصار آورده است .

۶۷۷- موطاء مالک ، کتاب الحج ، باب جامع ما جاء فی العمره ، ج ۱، ص ۳۱۹؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۵، باب من اختار الافراد و رآه افضل .

۶۷۸ تا ۷۳۳

۶۷۸- تفسیر سیوطی ، ج ۱، ص ۲۱۸، در تفسیر الحج اشهر معلومات از ابن ابی شیبه ؛ حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۵، ص ۲۰۵؛ شرح معانی الآثار، مناسک الحج ، ص ۳۷۵.

۶۷۹- سنن نسائی ، کتاب الحج ، باب التمتع ، ج ۲، ص ۱۶، چاپ بیروت ، در احیاء التراث العربی ، ج ۵، ص ۱۳۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۲ که گفته است : و قد فعله النبی . و می گوید که اسنادش عالی است ، اما آن را نیاورده اند!

۶۸۰- کنزالعمال ، ج ۵، ص ۸۶؛ حلیه الاولیاء، ابو نعیم ، ج ۵، ص ۲۰۵.

۶۸۱- صحیح مسلم ، ح ۱۵۷، ص ۸۹۶؛ مسند

طیالسی ، ح ۵۱۶، ج ۲، ص ۷۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۹-۵۰؛ سنن نسائی ، کتاب الحج ، باب التمتع ، ج ۲، ص ۱۶؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۰؛ ابن ماجه ، ح ۲۹۷۹، ص ۶۹۲؛ کنز العمال ، ج ۵، ص ۸۶.

۶۸۲- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۶۸۳- این مطلب را نووی در شرح بر صحیح مسلم (ج ۱، ص ۱۷۰) و به نقل از قاضی عیاض آورده است .

۶۸۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۱.

۶۸۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۱.

۶۸۶- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۶۸۷- مسند احمد، ج ۱، ص ۹۲، ح ۷۰۷؛ ذخائر المواریث ، ص ۴۱۶. جحفه در سه مرحله ای مکه از طرف مدینه واقع است .

۶۸۸- موطاءمالک ، ح ۴۰، باب قران فی الحج ، ص ۳۳۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۹. السقیا مرکز دهستانهایی بر سر راه مکه است .

۶۸۹- سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، کتاب الحج ، باب التمتع ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۷، ح ۴۰۲ در مسند عثمان ؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۱، ص ۴۷۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۶ و ۱۲۹.

۶۹۰- امام سندی ، ابوالحسن محمد بن عبدالهادی حنفی ، نزیل مدینه منوره (م ۱۱۳۸ ق).

۶۹۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۶۰، ح ۴۲۴.

۶۹۲- صحیح مسلم ، ح ۱۵۸، ص ۸۹۶، باب جواز التمتع من کتاب الحج ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۷، ح ۷۵۶؛ روایت دوم در ص ۶۰، ح ۴۳۱ و نظیر آن ح ۴۳۲ است ؛ سنن بیهقی ،

ج ۵، ص ۲۲؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۲؛ کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۳۳؛ شرح معانی الاخبار، کتاب مناسک الحج ، ص ۳۸۰- ۳۸۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۷ به اختصار و در ص ۱۲۹ آن بعد از نقل حدیث گفته است : و این اعترافی است از عثمان رض طبق روایت علی ، و معلوم است که علی رض در حجه الوداع بر مبنای تلبیه پیامبر احرام بسته بود.

۶۹۳- عسفان بین جحفه و مکه واقع است . معجم البلدان حموی .

۶۹۴- صحیح مسلم ، ص ۸۹۷، ح ۱۵۹، باب جواز التمتع ؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰، باب التمتع والاقران ؛ مسند طیالسی ، ج ۱، ص ۱۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۶، ح ۱۱۴۶؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۲؛ منحه المعبود، ج ۱، ص ۲۱۰، باب ما جاء فی القران ، ح ۱۰۰۵؛ شرح معانی الآثار، ص ۳۷۱؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۸، فصل فی جمعه بین الحج و العمره و در ص ۲۲۰ بحث فی انه (ص) کان قارنا لا مفردا؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۹.

۶۹۵- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، باب القران ؛ سنن دارمی ، باب القران ، ج ۲، ص ۶۹؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۲ و ج ۵، ص ۲۲؛ مسند طیالسی ، ج ۱، ص ۱۶، ح ۹۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۵، ح ۷۳۳ و در ج ۱، ص ۱۳۶، ح ۱۱۳۹؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۱۷؛ طحاوی در شرح

معانی الآثار، ص ۳۷۹، کتاب مناسک حج ؛ کنزالعمال ، ج ۳، ص ۳۱؛ منحه المعبود، ح ۱۰۰۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص 126 و ۱۲۹.

۶۹۶- زادالمعاد ابن قیم ، ج ۱، ص ۲۱۸.

۶۹۷- المحلی ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۰۷.

۶۹۸- از آن جمله مطلبی است که ابن کثیر در تاریخش ج ۵، ص ۱۳۲ از قول امام حسن (ع) آورده است که گفت : با علی (ع) به قصد حج بیرون شدیم تا به ذوالحلیفه رسیدیم ، در آنجا علی گفت من قصد جمع بین حج و عمره دارم ، هر کس که می خواهد، آن را بگوید که من می گویم . آنگاه چنین لبیک گفت : لبیک بحجه و عمره .

۶۹۹- از جمله موارد آن ، سیاستشان در جلوگیری از نوشتن حدیث پیغمبر بود که ابوبکر و عمر آن را منع کرده بودند و معاویه آن را از نو زنده کرد و بانگ برداشت که : کسی مجاز نیست تا حدیثی را که در زمان ابوبکر و عمر روایت نشده است بر زبان آورد. منتخب کنز در حاشیه مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴. و معاویه می گفت حدیثی را روایت کنید که در زمان عمر گفته شده باشد. این مطلب را ذهبی در شرح حال معاویه و در تذکره الحفاظ آورده است . همچنین ر.ك : منتخب کنز ج ۴، ص ۶۱ و به فصل مع معاویه در کتاب احادیث ام المؤ منین .

۷۰۰- سنن نسائی ، باب التمتع .

۷۰۱- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۵.

۷۰۲- محمد بن عبدالله بن نوفل ، محمد بن عبدالله بن

حارث بن نوفل بن عبدالمطلب است و در تقریب التهذیب ج ۲، ص ۱۷۵ از مقبولهای طبقه سوم معرفی شده است .

۷۰۳- موطاء مالك ، ج ۱، ص ۳۴۴، باب ما جاء فی التمتع ، ح ۶۰؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، باب التمتع ؛ سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۸، باب ما جاء فی التمتع ؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۷؛ تفسیر قرطبی ، ج ۲، ص ۳۸۸ که گفته این حدیث صحیح است ؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بدائع المنن ، ح ۹۰۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۷ و ۱۳۵.

۷۰۴- شرح حال ضحاك را در اسدالغابه و کتاب احادیث ام المومنین عایشه ، فصل مع معاویه ج ۱، ص ۲۴۳ مطالعه نمایید.

۷۰۵- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۰، باب کراهیه من کره القران و التمتع ؛ سنن ابوداود، باب افراد الحج ، ص ۱۵۷؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۶ به اختصار؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۰-۱۴۱.

۷۰۶- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۰۷، باب الحق و التقصیر؛ صحیح مسلم ، باب التقصیر فی العمره ، ح ۲۰۹؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰، ح ۱۸۰۲-۱۸۰۳ از کتاب المناسك ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶-۹۸؛ المنتقی ، ج ۲، ص ۲۷۰، ح ۲۵۷۹ و ۲۵۸۰؛ منحه المعبود، ح ۱۵۰۳.

۷۰۷- صحیح مسلم ، باب جواز التمتع ، ح ۱۶۴: ص ۸۹۸ در شرح حدیث نووی ، ج ۷، ص ۳۰۴؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج

۵، ص ۱۲۷–۱۳۵.

۷۰۸– درباره عمران بن حصین در اسدالغابه ج ۴، ص ۱۳۷ آمده است که عمر او را به عنوان قاضی به بصره فرستاد. وی مردی مستجاب الدعوه بود که فرشتگان به هنگام بیماریش بر او سلام می کردند. او در بصره به سال ۵۲ در زمان خلافت معاویه درگذشت .

۷۰۹– صحیح مسلم ، باب جواز التمتع ، ح ۱۶۸ و ۱۶۶ و ۱۶۹، ص ۸۹۹؛ شرح نووی ، ص ۳۰۵ – ۳۰۶.

۷۱۰– صحیح مسلم ، کتاب الحج ، باب جواز التمتع ، ح ۱۶۵ و ۱۶۶ و ما سخن مسلم را آورده ایم ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۴؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۵؛ صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب التمتع ، ج ۱، ص ۱۹۰ که سخنش با گذشته فرق دارد؛ سنن ابن ماجه ، ح ۲۹۷۸، باب التمتع بالعمره الی الحج ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۹ و ۴۳۶ و ۴۳۸ و ۴۳۹؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۴ و ج ۵، ص ۱۴؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۰ و ۲۳۸۱؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۲۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۶ و در ص ۱۳۷ آن احادیث این باب آمده است .

۷۱۱– اسد الغابه ، ج ۳، ص ۱۶۱ ۱۶۳.

۷۱۲– صحیح مسلم ، ص ۸۸۵، ح ۱۴۵.

۷۱۳– ابو جمره ، نصر بن عمران ضبعی بصری ، ساکن خراسان و از روایان طبقه سوم بود. او در سال ۱۲۸ هجری درگذشت . تمامی اصحاب صحاح حدیث او را آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۰۰.

۷۱۴– صحیح مسلم ، باب

جواز العمره فی اءشهر الحج ، ح ۲۰۴، ص ۹۱۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۱؛ سنن ابوداود، المناسک ، باب ۸۰؛ دارمی ، باب ۴۱؛ بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰.

۷۱۵- کریب بن ابی مسلم ابورشدین ، از راویان طبقه سوم است و حدیثش را تمامی اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۳۴.

۷۱۶- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳.

۷۱۷- مسلم بن مخراق العبدی قری بصری ، از راویان طبقه چهارم است . تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۴۶.

۷۱۸- صحیح مسلم ، باب فی متعه الحج ، ح ۱۹۴؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱-۲۲.

۷۱۹- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۸، فصل فی احلال من لم یکن ساق الهدی ؛ زوائد المسانید الثمانیه ، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱۱۰۸. و در مصنف ابن ابی شیبه ج ۴، ص ۱۰۳ آمده است که : اعمی الله قلبه و عینه ، که منظورش ابن عباس بود که بیناییش را از دست داده بود و ابن زبیر او را کور خواند.

۷۲۰- عروه بن زبیر، ابوعبدالله ، زادگاهش مدینه و از راویان طبقه دوم است . عروه در سال ۹۴ هجری از دنیا رفت . حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۹.

۷۲۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۲، ح ۲۲۷۷؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۵۷. عریه ، تصغیر عروه است .

۷۲۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۳۳۷، ح ۳۱۲۱؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۵۷، باب ما جاء فی المتعه من الخلاف

.

۷۲۳- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۵۷؛ و در المطالب العالیه بزوائد الثمانیه ، ج ۱، ص ۳۶۰، ح ۱۲۱۴ با اختلاف جزئی در لفظ.

۷۲۴- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۵۷.

۷۲۵- مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۴. چنین می نماید که این روایت غیر از روایتی باشد که ابن قیم در زاد المعادش آورده است زیرا که این اختلاف در اینجا بر سرانجام عمره در دهه اول ذی حجه است ، و اختلاف در آن روایت درباره احلال بعد از طواف و سعی که حاجی از احرامش بیرون می آید.

۷۲۶- صحیح مسلم ، ص ۹۰۶-۹۰۷، ح ۱۹۰، از باب ما یلزم من طاف بالبیت و سعی من البقاء علی الاحرام و ترک التحلل از کتاب الحج ؛ شرح نووی ، ج ۸، ص ۲۱۹-۲۲۱.

۷۲۷- حجون کوهی است مشرف بر مسجد الحرس در بالای مکه ، سمت راست که محل جمع آوری سنگ ریزه می باشد.

۷۲۸- صحیح مسلم ، ح ۱۹۱ و ۱۹۳، ص ۹۰۷-۹۰۸؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۱۴.

۷۲۹- صحیح مسلم ، باب وجوب الدم علی المتمتع ، ح ۱۷۴، ص ۹۰۱؛ شرح نووی ، ج ۸، ص ۲۰۸؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۰، باب فی الاقران ، ح ۱۸۰۵؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، باب التمتع ؛ سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۹، باب ما جاء فی المتمتع که گفته این حدیث صحیح است ؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۷، باب من اختار التمتع بالعمره الی الحج ...و در ج ۵، ص ۲۰ و ۲۳؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۱۶، فصل فی جمعه بین الحج و

العمره ، و نیز ص ۲۳۶؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۷ و ۲۴۱۶.

۷۳۰- صحیح ترمذی ، ج ۴، ص ۳۸، باب ما جاء فی التمتع ، کتاب الحج .

۷۳۱- سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۴، باب العمره قبل الحج ، به نقل از بخاری .

۷۳۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۱.

۷۳۳- سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۵.

۷۳۴ تا ۷۹۵

۷۳۴- صحیح مسلم ، ح ۱۲۴۹، ص ۹۱۴.

۷۳۵- سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۶، باب المتمتع بالعمره الی الحج ...؛ صحیح مسلم ، ص ۸۸۴، ح ۱۴۳. اینکه گفته است حج تو مکی به حساب می آید، برای این بوده که روز ترویه از مکه احرام حج می بندد - و مثلا - فضیلت حضورش در میقات از او سلب می گردد!

۷۳۶- صحیح مسلم ، ج ۲۰۳ و ۲۰۷، ص ۹۱۲-۹۱۳.

۷۳۷- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۹.

۷۳۸- منصور بن معتمر، ابو عتاب سلمی کوفی ، حدیثش را همه اصحاب صحاح روایت کرده اند منصور در سال ۱۳۲ هجری درگذشت . التقریب ، ج ۲، ص ۲۷۷.

۷۳۹- حسن بن ابی الحسن یسار بصری مولی الانصار، احادیث بسیاری را به صورت مرسل بیان می کرد و مردی مدلس بود. او از روات طبقه سوم است که در سال ۱۱۰ هجری در حدود نود سالگی از دنیا رفت . حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۶۵.

۷۴۰- و می بینیم که این چنین سنت پیامبر اسلام در آن زمان با عدم پذیرش مسلمانان روبرو گردید!

۷۴۱- عطاء بن ابی ریاح مولی قریش (م ۱۱۴ ق) بود و حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب

- التهذیب ، ج ۲، ص ۲۲.

۷۴۲- المحلی ، نوشته ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۰۳.

۷۴۳- زادالمعاد، ج ۱، ص ۴۹. مـذهب ابوموسی ، پیش از آنکه از بـدعت عمر درباره عمره تمتع آگاه شود، انجام عمره تمتع بود؛ اما بعد از آن ، پیرو نظر عمر گردید!

۷۴۴- صـحیح مسلم ، ح ۱۲۲، ص ۸۷۵؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۱۷۷۷؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۳، باب افراد الحج ، ص ۹۸۸، ح ۲۹۶۴؛ سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۶، باب ما جاء فی افراد الحج ؛ بیهقی ، ج ۵، ص ۳، باب اختار الافراد؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۹، ج ۲، ص ۲۲۸؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۶؛ موطاء مالک ! باب افراد الحج ، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳۷.

۷۴۵- سـنن ابن ماجه ، ص ۹۸۸، ح ۲۹۶۵؛ موطاء مالک ، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۰-۱۲۳ که در آن درباره عمره تمتع بحث مفصل به عمل آمده است .

۷۴۶- سنن ابن ماجه ، ص ۹۸۹، ح ۲۹۶۶.

۷۴۷- سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۶، باب ما جاء فی افراد الحج .

۷۴۸- صحیح مسلم ، ص ۹۰۴-۹۰۵، ح ۱۸۴؛ المنتقی ، ج ۲، ص ۲۲۸، ح ۱۳۹۱.

۷۴۹- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۵۷، ح ۱۷۹۳؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹، باب کراهیه من کره القرآن والتمتع .

۷۵۰- سنن ابن ماجه ، ح ۲۹۶۷، ص ۹۸۹.

۷۵۱- حارث بن بلال بن الحارث مزنی از راویان طبقه سوم است که برخی از اصحاب صحاح حدیث و سخن او

را آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۳۹.

۷۵۲- ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۱، کتاب المناسک ، باب الرجل یهل بالحج ثم یجعلها عمره ، ح ۱۸۰۸؛ ابن ماجه ، ص ۹۹۴، ح ۲۹۸۴ که در آن به اظهار نظر پرداخته ؛ المنتقی ، ج ۲، ص ۲۳۸، ح ۲۴۲۹ که گفته بجز ترمذی هر پنج نفر آن را آورده اند.

۷۵۳- عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب از راویان طبقه چهارم است که در سال نود هجری در شام از دنیا رفت . تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۴۸. بردارش حسن بن محمد بن علی در طبقه سوم و سال وفاتش صد هجری است . اصحاب صحاح احادیث این دو برادر را آورده اند. تقریب - التهذیب ، ج ۱، ص ۱۷۱.

۷۵۴- سنن بیهقی ، ج ۵، باب من اختار الافراد.

۷۵۵- عبدالرحمان بن ابوالشعثاء، سلیم بن الاسود المحاربی است . ابن حجر گفته او از طبقه ششم و تنها یک حدیث دارد که مقبول است . التهذیب ، ج ۶، ص ۱۹۴؛ التقریب ، ج ۱، ص ۴۸۴.

۷۵۶- ابراهیم بن یزید بن عمرو کوفی نخعی (م ۹۶ یا ۹۵ ق) التهذیب ، ج ۱، ص ۱۷۷؛ تقریب - التهذیب ، ج ۱، ص ۴۶؛ الجمع بین رجال الصحیحین ، ج ۱، ص ۱۸-۱۹.

۷۵۷- ابراهیم التیمی ، شاید نامش ابو اسماء کوفی فرزند یزید بن شریک از تیم رباب باشد که در سال ۹۲ یا ۹۴ هجرت و در حبس حجاج بن یوسف درگذشته است . ج ۱، ص ۱۷۶؛ التقریب ، ج ۱، ص ۴۶ و الجمع بین رجال الصحیحین

، ج ۱، ص ۱۹.

۷۵۸- روایتهای شماره ۱۱ و ۱۲ پشت سر هم در آثار ذیل آمده است : صحیح مسلم ، ح ۱۶۰ و ۱۶۲، ص ۸۹۷؛ در شرح نووی ، ج ۸، ص ۲۰۳؛ سنن ابن ماجه ، ص ۹۹۴؛ ح ۲۹۸۵؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۱، ح ۱۸۰۷ با اختلافی در لفظ حدیث ؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۲، ح ۹ و ۱۰ و ۱۲ و در ج ۴، ص ۳۴۵، باب العمره فی اءشهر الحج ، قسمت دوم ، ح ۱۲؛ المنتقی ، ح ۲۴۳۰.

۷۵۹- سنن ابن ماجه ، ص ۹۹۴، باب من قال کان فسخ الحج سهم خاصه ، از کتاب المناسک . و نیز به تعلیق بر حدیث شماره ۲۴۲۹ در المنتقی من اخبار المصطفی ، تاءلیف ابن تیمیه ج ۲، ص ۲۳۸ مراجعه شود. ابن کثیر نیز فشرده آن را در تاریخش ج ۵، ص ۱۶۶ آورده است .

۷۶۰- المنتقی من اخبار المصطفی ، تالیف ابن تمیمه ، ج ۱، ص ۲۳۹ و در حاشیه ح ۳۴۳۱.

۷۶۱- زاد المعاد ابن قیم ، ج ۲، ص ۲۴۷، فصل فی احلال من لم یکن ساق الهدی معه ؛ المحلی ، تاءلیف ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۰۰-۱۱۰.

۷۶۲- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۶.

۷۶۳- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۱.

۷۶۴- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۳ که ما در این مورد فشرده سخنان ابن حزم را آورده ایم .

۷۶۵- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۹-۱۱۰.

۷۶۶- منظور این است که عمره تمتع در ابتدای امر در حجه الوداع تخییری بوده ، و در آخرین شوط سعی ،

وحی بر رسول خدا (ص) نازل گردیده و انجام آن الزامی و واجب شده است .

۷۶۷- سنن کبری ، بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۷۶۸- در حقیقت وجود اختلاف در گفته های شافعی ، خود دلیل بر سر گیجه گرفتن او در ارائه حکم شرعی است . ۷۶۹- حقیقت این است که این دانشمندان به کار خلفا استناد کرده ، آنچه را مخالف نص کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) انجام داده اند، تاویل کرده اند تا کار ایشان را توجیه نموده ، سرزنش و ایراد را از آنان دور کرده باشند!

۷۷۰- اگر قصد نویسنده از اختلاف فعل امام ، اختلاف کار آن حضرت با کارهای خلفا در این مورد است ، که چنین هم می نماید، البته که درست است ؛ ولی اگر منظورش این است که کارهای امام ضد و نقیض بوده ، این دروغ و افترا بر شخص امیرالمؤ منین (ع) است .

۷۷۱- امام (ع) خود با صراحت می گوید، به خاطر احیای سنت پیغمبر، بود که آشکارا با ایشان مخالفت می کرد. سنتی که مانع انجامش بودند به مخالفتش با عثمان در همین مورد مراجعه کنید.

۷۷۲- از افراد همین امت بوده اند که با پیغمبر خدا (ص) در حجه الوداع و در موضوع فسخ حج افراد به عمره به مخالفت برخاسته اند و حضرتش را خشمگین نموده اند. ائمه اهل بیت (ع) نیز به پیروی از پیامبر خدا (ص) و به دنبال آنان ، پیروانشان و دیگران که خواستار اقامه سنت پیغمبر بوده اند، با ایشان از در مخالفت برآمده اند. با این حساب در

این مورد هرگز اجماعی وجود نداشته است .

۷۷۳- ابن قیم نیز با نوشتن کتاب زادالمعاد از ایشان پیروی و حق مطلب را ادا کرده و ابن حزم نیز در همین زمینه کتابی پرداخته ، و بالاخره ما نیز در همین مورد به بحث پرداخته ایم . درباره این موضوع در طول قرون و اعصار کتابها نوشته شده و هزاران برگ کاغذ را سیاه کرده اند. اما اگر مسلمانان تنها به کتاب خدا و سنت پیامبرش پرداخته بودند، تنها نیم برگی کوچک آنها را بسنده بود.

۷۷۴- نه ، نه ، به خدایی که پیامبرش را براستی به هدایت و دین حق فرستاده است سوگند که پیامبر (ص) در حجه الوداع جز به حج تمتع ، به حجی دیگر فرمان نداده است . حتی حضرتش مردم را از انجام بقیه انواع حج باز داشته و کسی نه در زمان آن حضرت و نه بعد از او، هرگز به خاطرش نگذشته که رسول خدا (ص) به انجام حجی به غیر از حج تمتع فرمان داده باشد، بلکه همه این حرفها برای توجیه اقدام خلیفه است و بس و خودشان هم این را می دانند که بر خلاف حق و حقیقت سخن گفته و نوشته اند!

۷۷۵- خلیفه عمر از حج تمتع نهی و بجای آورنده اش را عقوبت می کرده ، او دستور داد حج و عمره جدای از یکدیگر و منفرد به جا آورده شوند، چنانکه روایات گذشته به آن صراحت داشت . و گفتار این دانشمندان جز این که بخواهند برای خلیفه وسیله عذری دست و پا کنند چیز دیگری نیست .

۷۷۶- شرح نووی بر

صحیح مسلم ، ج ۸، ص ۱۸۰.

۷۷۷- مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ سنن دارمی ، المقدمه ، باب اتباع السند، ج ۱، ص ۴۴-۴۵.

۷۷۸- آنچه را در اینجا درباره حج پیامبر (ص) آورده ایم ، از امتاع الاءسماع مقریزی ص ۵۱۰-۵۱۱ نقل کرده ایم .

۷۷۹- سیره ابن سیدالناس ، ج ۲، ص ۲۷۳.

۷۸۰- زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۱۳، فصل فی حجه بعد هجرته . ابن کثیر این حج را در تاریخش ج ۵، ص ۱۰۶-۱۱۰ حجه البلاغ نامیده و علت آن را چنین آورده که حضرتش قولا ـ و عملا ـ آنچه را خداوند در حج قانون نهاده بود، ابلاغ کرد. و نیز حجه الاسلام گفته اند؛ زیرا حضرتش از مدینه بجز این ، حجی دیگر به جا نیاورده بود.

۷۸۱- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۳.

۷۸۲- برخی از مصادر این خبر را ما در بحث عمره تمتع آورده ایم . اینک بقیه مصادر: تفسیر قرطبی ، ج ۲، ص ۳۸۸؛ تفسیر فخر رازی ، ج ۲، ص ۱۶۷ و ج ۳، ص ۲۰۱-۲۰۲؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳-۲۹۴؛ البیان والتبیین جاحظ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۷۸۳- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۲.

۷۸۴- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۶۴، باب نهی رسول الله عن نکاح المتعه اخیرا.

۷۸۵- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹، باب المتعه .

۷۸۶- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۲؛ تفسیر نیشابوری ، ج ۵، ص ۱۷.

۷۸۷- نساء، ۲۴.

۷۸۸- تفسیر طبری ، ج ۵، ص ۹.

۷۸۹- تفسیر کشاف ، ج ۱، ص ۵۱۹.

۷۹۰- به مدارک فقه اهل بیت ، چون شرح لمعه ، شرایع الاسلام

و...مراجعه شود.

۷۹۱- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۷-۴۹۸، باب المتعه ، تاءلیف عبدالرزاق بن همام صنعانی مولی حمیر، (۱۲۶-۲۱۱ ق)، چاپ ۱۳۹۰-۱۳۹۲، انتشارات مجمع علمی بیروت ، حدیث عبدالرزاق را همه اصحاب صحاح ششگانه آورده اند. شرح حالش در کتابهای الجمع بین رجال الصحیحین و تقریب التهذیب و بدایه المجتهد ابن رشد (ج ۲، ص ۶۳) آمده است .

۷۹۲- تفسیر طبری ، ج ۵، ص ۹.

۷۹۳- اقوال سوم تا نهم را از تفسیر طبری نقل کرده ایم و برخی از آنها را به طور فشرده آورده ایم .

۷۹۴- احکام القرآن جصاص ، ج ۲، ص ۱۴۷.

۷۹۵- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۷۹۶ تا ۸۷۰

۷۹۶- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۹، ص ۱۷۹.

۷۹۷- تفسیر کشاف زمخشری ، ج ۱، ص ۵۱۹.

۷۹۸- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۰.

۷۹۹- تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۷۴.

۸۰۰- الد المنثور سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۰-۱۴۱. آنچه از عطاء آمده ، در مصنف عبدالرزاق ج ۷، ص ۴۹۷ و بدایه المجتهد ابن رشد ج ۲، ص ۶۳ آمده است .

۸۰۱- مانند قاضی ابوبکر اندلسی (م ۵۴۲ ق) در احکـــام القرآن ، ج ۱، ص ۱۶۲ و بغوی شافعی (م ۵۱۰ یا ۵۱۶ ق) در تفسیرش در حاشیه خازن ، ج ۱، ص ۴۲۳ و آلوسی (م ۱۲۷۰ ق) در تفسیرش ، ج ۵، ص ۵.

۸۰۲- مائده ، ۸۷.

۸۰۳- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ح ۱۴۰۴، ص ۱۰۲۲ با اسانید متعدد؛ صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۸۵، در تفسیر سوره مائده ، باب قوله تعالی : یا ایها الذین

آمنوا لا ـ تحرموا...و در کتاب النکاح آن ، ج ۳، ص ۱۵۹، باب یکره من التبتل ، با اختلاف جزئی در لفظ، مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۶ با اضافاتی در پایان حدیث ؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۲۰ که در حاشیه آن آمده که ابن مسعود با استناد به این آیه معتقد بود که ازدواج موقت حلال است و در ص ۴۳۲ آن به اختصار آمده ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ که درباره حدیث اظهار نظر کرده ؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۸۷.

۸۰۴- صحیح مسلم ، ص ۱۰۲۲، ح ۱۴۰۵؛ صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۶۴، باب نهی رسول الله عن نکاح المتعه و در آخر آن گفته است : ما در سپاه بودیم که پیامبر آمد؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۵۱ که در ص ۴۷ آن به طور فشرده آمده ؛ مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۸، با اختلافی اندک .

۸۰۵- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ح ۱۴۰۶، ص ۱۰۲۴؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۲-۲۰۳؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۳، ص ۴۰۵ که در آخرش آمده : من هم از او جدا شدم .

۸۰۶- مسند طیالسی ، ح ۱۶۳۷.

۸۰۷- مسند احمد، ج ۳، ص ۲۲. و در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴ آمده است که : احمد و بزاز نیز آن را آورده اند.

۸۰۸- مصند عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۵۸.

۸۰۹- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ح ۱۴۰۵، ص ۱۰۲۳؛ شرح

نووی ، ج ۹، ص ۱۸۳؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۸۰. و رجال احمد، همه درست هستند. و ابوداود در باب الصداق ، تمتعنا علی عهد رسول الله و ابی بکر و نصفا من خلافه عمر ثم نهی عنها عمر عمده القاری ، تاءلیف عینی ، ج ۸، ص ۳۱۰.

۸۱۰- بدایه المجتهد ابن رشد، ج ۲، ص ۶۳.

۸۱۱- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه ، ح ۱۴۰۵، ص ۱۰۲۳؛ و در شرح نووی ، ج ۹، ص ۱۸۳؛ مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰ که در آن آمده است : در روزگار پیامبر؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۳۷، باب ما یجوز ان یکون مهرا؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۰۴ که گفته تا آخر عمر ما را نهی کرد؛ و به صورت فشرده در تهذیب التهذیب ، ضمن شرح حال موسی بن مسلم ، ج ۱۰، ص ۳۷۱؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۶؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۰۵؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳.

۸۱۲- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶-۴۹۷، باب المتعه .

۸۱۳- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۶ که گفته است : اعتراف کرد و گفت مدتی است .

۸۱۴- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰-۵۰۱ که به نظر می آید عمرو بن حوشب ، تحریف عمرو - بن حریث باشد.

۸۱۵- کنز العمال ، ج ۸، ص ۲۹۴، چاپ دائره المعارف حیدرآباد دکن ، ۱۳۱۲ و چاپ دوم ، ج ۲۲، ص ۹۵.

۸۱۶- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۳؛ مسند شافعی ، ص ۱۳۲؛ اصابه ، ج

۱، ص ۵۱۴، در شرح حال ربیعه بن امیه .

۸۱۷- موطاءمالك ، ص ۵۴۲، باب نکاح المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶ که سخن عمر را چنین آورده است : لرجمته ، یعنی سنگسارش می کردم ؛ کتاب الام شافعی ، ج ۷، ص ۲۱۹؛ تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۱.

۸۱۸- شرح حال سلمی ، بدون اینکه نسبش معلوم باشد، در اصابه ابن حجر، ج ۴، ص ۳۲۴، و شرح حال سلمه بن امیه در ج ۲، ص ۶۱ آن آمده است .

۸۱۹- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹.

۸۲۰- مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۴.

۸۲۱- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۳۲، باب شی ء من سیره ، ضمن حوادث سال ۴۳ هجری .

۸۲۲- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶-۴۹۷، باب المتعه .

۸۲۳- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹، باب المتعه .

۸۲۴- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶.

۸۲۵- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰.

۸۲۶- تفسیر طبری ، ج ۵، ص ۹؛ تفسیر نیشابوری ، ج ۵، ص ۱۶؛ تفسیر فخر رازی ، ج ۳، ص ۲۰۰؛ تفسیر ابوحیان ، ج ۳، ص ۲۱۸؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۲، ص ۴۰.

۸۲۷- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۰.

۸۲۸- احکام القرآن جصاص ، ج ۲، ص ۱۴۷؛ تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۱؛ بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۶۳؛ نهایه اللغه ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۹؛ لسان العرب ، ج ۱۴، ص ۶۶؛ تاجر العروس ، ج ۱۰، ص ۲۰۰؛ الفایق زمخشری ، ج ۱، ص ۳۳؛ تفسیر طبری و

تعلبی و رازی و ابو حیان و نیشابوری و کنزالعمال . ما سخن جصاص را آورده ایم .

۸۲۹- المحلی ابـن حزم ، ج ۹، ص ۵۱۹-۵۲۰، مساله ۱۸۵۴. رای ابن مسـعود را نووی در شرحش بر صحیح مسلم (ج ۱۱، ص ۱۸۸۶) آورده است .

۸۳۰- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۳.

۸۳۱- المغنی ابن قدامه ، ج ۷، ص ۵۷۱.

۸۳۲- مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۳، در نکاح متعه .

۸۳۳- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه ، ص ۱۰۲۴، ح ۲۷؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵. و جریان اعتراض ابو عمره انصاری در مصنف عبدالرزاق ج ۷، ص ۵۰۲ آمده است :

از سـعید بن جبیر آمده است که گفت من خودم شنیدم که ابن زبیر در سخنرانی به ابن عباس کنایه زد و او را در مورد ازدواج موقت سـرزنش کرد که ابن عباس هم گفت برود و از مادرش بپرسد. و چون عبدالله از مادرش پرسید، اسماء پاسخ داد که حق با ابن عباس است . و ابن عباس گفته بود اگر می خواهد نام مردانی را که از ازدواج موقت به دنیا آمده اند برایش ببرم . شـرح معانی الاثار طحاوی ، باب نکاح المتعه .

۸۳۴- صـحیح مسلم ، نکاح متعه ، ح ۱۴۰۵، ص ۱۰۲۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۲ بـا اختلاف در لفظ و در ج ۳، ص ۳۲۵ و ۳۵۶ کـه در ص ۳۶۳ آن به اختصار آمـده ؛ سـنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶، کتاب مناسک حـج از شـرح معانی الاثار، ص ۴۰۱؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳-۲۹۴.

۸۳۵- صحیح مسلم

، باب متعه الحج ، ص ۸۸۵، ح ۱۴۵؛ مسند طیالسی ، ح ۱۷۹۲، ص ۲۴۷ که ما سخن او را آورده ایم ؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ تفسیر سیوطی ، ج ۱، ص ۲۱۶؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۴؛ تفسیر رازی ، ج ۳، ص ۲۶.

۸۳۶- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶.

۸۳۷- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۸، باب المتعه . و منظور از مردی از جمح ، سلمه بن امیه است که فرزندش معبد از همین ازدواج به دنیا آمده بود. ضمنا در متن حدیث صفوان آمده که تحریف است و همان ابن صفوان صحیح می باشد. چه ، صفوان در مکه درگذشته بود و خاک بر گورش می ریختند که خبر مرگ عثمان رسید. و ابن صفوان همان عبدالله اکبر است که به همراه ابن زبیر کشته شد و بیشتر درگیریهای ابن عباس درباره عمره تمتع و ازدواج موقت در زمان حکمروایی ابن زبیر صورت گرفت که صفوان در آن روزگار مرده بود. جمهره انساب ابن حزم ، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۸۳۸- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹.

۸۳۹- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹.

۸۴۰- جمهره انساب ابن حزم ، ج ۲، ص ۱۵۹-۱۶۰، در چاپ دیگر، ص ۱۵۰.

۸۴۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵، ح ۵۶۹۴ و ج ۲، ص ۱۰۴، ح ۵۸۰۸ ما این لفظ را برگزیده ایم . و مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۳۲-۳۳۳ و نیز در ج ۴، ص ۲۶۵ آمده است که از ابن عمر از متعه پرسیدند، او گفت حرام است . گفتند ابن عباس می گوید مانعی

نـدارد. گفت به خـدا ابن عبـاس می دانـد که رسول خـدا (ص) آن را در جنگ خیبر نهی کرده است و ما هم زناکار نیستیم . آنگاه می نویسد که این حدیث را طبرانی آورده و در اسنادش نام منصور بن دینار است که ضعیف است . مولف می گوید: احتمال می رود که او حدیث ابن عمر را تحریف کرده باشد.

۸۴۲- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۲.

۸۴۳- مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۳؛ تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۰.

۸۴۴- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶.

۸۴۵- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۸۴۶- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۳.

۸۴۷- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۸۴۸- المغنی ابن قدامه ، ج ۷، ص ۵۷۳.

۸۴۹- مانند بیهقی در سننش ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۸۵۰- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶.

۸۵۱- قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۳.

۸۵۲- المغنی ابن قدامه : ج ۷، ص ۵۷۱.

۸۵۳- مجمع الزواید، ج ۴، ص ۲۶۵.

۸۵۴- تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۹۶-۱۹۸.

۸۵۵- ترمذی ، ج ۵، ص ۵۰، باب نکاح المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۸۵۶- تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۳۵۶-۳۶۰.

۸۵۷- مجمع الزوائد هیثمی ، ج ۴، ص ۲۶۴؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۳۴.

۸۵۸- ما سخن احمد بن حنبل و مسلم را در شرح حال صدقه بن عبدالله ، از تهذیب التهذیب ج ۴، ص ۴۱۶ نقل کرده ایم .

۸۵۹- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۳۶۴؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۳.

٨۶٠- تهذيب التهذيب ، ج ١٠،

ص ۳۸۰-۳۸۱.

۸۶۱- معجم البلدان حموی ، واژه ثنیه الوداع .

۸۶۲- به واژه ثنیه الوداع در الروض المعطار حمیری مراجعه شود.

۸۶۳- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۶۴- شرح حال موسی بن ایوب در تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۳۳۶.

۸۶۵- به شرح حال حکم بن عتیبه و ابن مسعود در تقریب التهذیب ج ۱، ص ۱۹۲ و ۴۵۹ مراجعه شود.

۸۶۶- به بحث باقیماندگان بر حلیت ازدواج موقت پس از تحریم عمر مراجعه شود.

۸۶۷- مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۶.

۸۶۸- مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۶.

۸۶۹- حدیث و معرفی راوی در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۶.

۸۷۰- به شرح حال اسحاق در تهذیب التهذیب ج ۱، ص ۲۴۰ مراجعه شود.

۸۷۱ تا ۹۵۳

۸۷۱- حدیث و نام روای در مجمع الزوائد هیثمی ج ۴، ص ۲۶۶ آمده است .

۸۷۲- به شرح حال یحیی در تهذیب التهذیب ج ۱۱، ص ۱۸۳-۱۸۴ مراجعه شود.

۸۷۳- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶.

۸۷۴- شرح حال منصور بن دینار در کتاب الجرح و التعدیل رازی ج ۴، ق ۱، ص ۱۷۱ و میزان الاعتدال ج ۴، ص ۱۸۴ و لسان المیزان ج ۶، ص ۹۵ آمده است .

۸۷۵- ما سخن عبدالرزاق را آورده ایم .

۸۷۶- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه از کتاب النکاح ، ص ۱۰۲۸، ح ۳۱ و ۳۲؛ سنن نسائی ، باب تحریم المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۱؛ مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۵.

۸۷۷- صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۶ و ۱۶۴، باب نهی رسول الله عن نکاح المتعه اخیرا و باب

تحریم لحوم الحمر الانسیه ، ج ۳، ص ۲۰۸ و ج ۴، ص ۱۵۳، باب الحیله فی النکاح ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۹۰، باب تحریم المتعه که ابن مثنی گفته است : در جنگ حنین ؛ سنن ابن ماجه ، ص ۶۳، ح ۱۹۶۱؛ سنن ترمذی ، ج ۵، ص ۴۸-۴۹؛ الموطا مالك ، ص ۵۴۲، ح ۴۱، باب نکاح المتعه ؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۱۴۰، باب النهی عن متعه النساء؛ مسند طیالسی ، ح ۱۱۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۷۹ و ۱۳۰ و ۱۴۲ و همان ابواب در فتح الباری .

۸۷۸- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۷۹- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۸۰- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه ، ص ۱۰۲۴؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۸۱- صحیح مسلم ، ص ۱۰۲۵ کتاب نکاح المتعه ؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۱۴۰؛ سنن ابن ماجه ، ص ۶۳۱، ح ۱۹۶۲، با جزئی اختلاف در لفظ حدیث . و در طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۳۴۸ آمده است که سبره در خلافت معاویه درگذشت .

۸۸۲- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۵؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲.

۸۸۳- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۵؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۲ و ۲۰۴.

۸۸۴- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۷؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵ و نزدیک به

آن در صحیح مسلم ، ص ۱۰۲۶.

۸۸۵- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۸؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲.

۸۸۶- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۷ و تفصیل بیشتر در مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۶ و سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۳.

۸۸۷- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۲۷، باب المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۴-۲۰۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۳۴۸.

۸۸۸- اوطاس ، مسیلی در طائف است .

۸۸۹- صحیح مسلم ، کتاب النکاح المتعه ، ص ۱۰۲۳، ح ۱۰۴۵؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۵۵؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۱۰۴؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۳.

۸۹۰- زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۵۸، فصل فی بحث زمن تحریم المتعه .

۸۹۱- مائده / ۵.

۸۹۲- زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۰۴، فصل فی اباحه متعه النساء ثم تحریمها.

۸۹۳- فتح الباری ، ج ۹، ص ۲۲.

۸۹۴- فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۲، باب نهی رسول الله عن نکاح المتع آخرا.

۸۹۵- فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۴.

۸۹۶- فتح الباری ، ج ۱۲، ص ۷۰، باب لحوم الخیل .

۸۹۷- انعام / ۱۴.

۸۹۸- صحیح بخاری ، باب لحوم الخیل ؛ فتح الباری ، ج ۹، ص ۲۲.

۸۹۹- ابو نجیح عرباض بن ساریه سلمی ، ۳۶ حدیث از پیامبر خدا (ص) روایت کرده که اصحاب صحاح ، بجز مسلم و بخاری ، آن را آورده اند. عرباض در سال ۷۵ هجری یا در زمان فتنه ابن زبیر درگذشته است . اسدالغابه

، ج ۳، ص ۳۹۹؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۱؛ تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۷.

۹۰۰- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۶۴.

۹۰۱- سنن ابوداود، ج ۳، ص ۶۶، باب فی النهی عن النهبی .

۹۰۲- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ص ۱۰۳۲.

۹۰۳- تفسیر ابن کثیر، در تفسیر آیه فما استمتعتم ...

۹۰۴- کشاف زمخشری ، ج ۱، ص ۵۱۹.

۹۰۵- به موجب برآورد ابن رشد در کتاب بدایه المجتهد ج ۲، ص ۶۳ این تعداد پنج نوبت بوده است .

۹۰۶- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۹۰۷- زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۰۴.

۹۰۸- شرح ترمذی ، ج ۵، ص ۴۸-۵۱.

۹۰۹- مصادر این خبر در ابتدای عمره تمتع آمده است . همچنین به زادالمعاد ج ۲، ص ۲۰۵ مراجعه شود.

۹۱۰- مصادر این خبر در پیش آمده است .

۹۱۱- تقریب التقریب و التیسیر لمعرفه سنن البشیر النذیر، تاءلیف حافظ محی الدین نواوی ، ص ۶۳۱-۶۱۶ که سیوطی (م ۹۱۱ ق) آن را به شرح کشیده و نامش را تدریب الراوی فی شرح النواوی نهاده است . چاپ دوم ، ۱۳۹۲ منشورات المکتبه العلمیه بالمدینه ، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۳.

۹۱۲- تدریب الراوی ، ج ۱، ص ۲۸۲؛ البرهان فی علوم القرآن ، تالیف زرکشی ، ص ۴۳۲.

۹۱۳- تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۴۸۰ و ۴۸۶.

۹۱۴- آنچه را از میسره آورده ایم ، همه را از تدریب الراوی سیوطی ج ۱، ص ۲۸۳ و ۲۸۹ و نیز از شرح حالش در میزان الاعتدال و لسان المیزان ج ۶، ص ۱۳۸-۱۴۰ گرفته ایم .

۹۱۵- تدریب الراوی ، ج ۱، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۹۱۶- تدریب الراوی ، ج ۱، ص

.۲۸۳

۹۱۷- اینها را ابن حجر به همین ترتیب در فتح الباری ج ۱۱، ص ۷۳ آورده است .

۹۱۸- ابو محمد، یحیی بن اکثم مروزی ، از فرزندان اکثم بن صیفی تمیمی اسیدی است که او را متوکل عباسی به قاضی القضاتی و وزارت خویش برگزیده بود. یحیی متهم به همجنس بازی و کار زشت قوم لوط بود. شاعری درباره اش چنین گفته است :

متی تصلح الدنیا و یصلح اهلها

و قاضی قضاه المسلمین یلوط؟

و دیگری درباره اش گفته است :

قاض یری الحد فی الزنا و لا

یری علی من یلوط من باءس !

یحیی بن اکثم در بازگشتنش از حج به عراق ، به سال ۲۴۲ هجری در ربذه جان داده است . وفیات الاعیان ، ج ۵، ص ۱۹۷-.۲۱۳

۹۱۹- سوره مامون ، آیه ۱-۷.

۹۲۰- نساء، ۲۴.

۹۲۱- مائده ، ۸۷.

۹۲۲- به بحث درباره جبهه گیری قدرت حاکمه در طول سیزده قرن ، در جلد اول همین کتاب مراجعه شود.

۹۲۳- المدخل الی علم اصول الفقه ، تالیف محمد دوالیبی ، استاذ علم اصول فقه و قانون رومانی در دانشکده حقوق ، دارنده دکترای حقوق از دانشگاه پاریس ، مجاز در علوم اسلامی از دانشکده الشرعیه حلب ، چاپ دار العلم للملایین بیروت ، ۱۳۸۵ ق /۱۹۶۵م .

۹۲۴- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۱۴-۱۷ که فشرده آن را آوردیم .

۹۲۵- المدخل ، ص ۳۰.

۹۲۶- المدخل ، ص ۵۳.

۹۲۷- مقدمه دارمی ، ج ۱، ص ۶۰؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۳۰ و ۲۷۶.

۹۲۸- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۷۸، باب اجر الحاکم از کتاب الاحکام ؛ صحیح مسلم ، کتاب الاقضیه ، باب بیان الحاکم ،
ح

۱۵، ص ۱۲۴۲؛ سنن ابن ماجه ، ح ۲۳۱۴، کتاب الاحکام ، باب الحاکم یجتهد فیصیب ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸۷ و ج ۴، ص ۱۹۸ و ۲۰۴ و در صفحه ۲۰۵ آمده که اگر درست قضاوت کردی ده حسنه خواهی داشت .

۹۲۹- نامه منسوب به عمر و شرح آن در کتاب الاعلام الموقعین ، ج ۱، ص ۸۵-۸۶ آمده است .

۹۳۰- الاحکام ابن حزم ، چاپ قاهره ، ج ۵، ص ۷۷۳-۷۷۵.

۹۳۱- الاحکام ، ج ۵، ص ۷۷۵.

۹۳۲- الاحکام ابن حزم ، ج ۵، ص ۷۷۱.

۹۳۳- الاحکام ، ج ۵، ص ۱۰۰۳؛ اعلام الموقعین ، ج ۱، ص ۸۵-۸۶.

۹۳۴- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۵۵.

۹۳۵- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۵۵.

۹۳۶- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۹۱-۹۵، باب انواع الاجتهاد.

۹۳۷- الاحکام باصول الاحکام ابن حزم ، چاپ قاهره ، ج ۱، ص ۴۰-۴۱.

۹۳۸- المدخل ، ص ۳۰۱، باب هشتم .

۹۳۹- المدخل ، ص ۳۰۴-۳۰۵، باب هشتم .

۹۴۰- المدخل ، ص ۳۱۷.

۹۴۱- المدخل ، ص ۳۱۹.

۹۴۲- اعلام الموقعین ابن قیم جوزیه ۳، ۳۰-۳۶.

۹۴۳- المدخل ص ۵، ۳۳۴.

۹۴۴- تاریخ خطیب بغدادی ، شرح حال ابو حنیفه ، ج ۱۳، و تمامی این حدیث در ص ۳۸۷ و ۳۹۰ آن آمده ، بدون این عبارت و مگر دین بجز رای نیکو می باشد؟ و نیز شرح حال ابو حنیفه در کتاب المجروحین ، ج ۳، ص ۶۵ تالیف حبان البستی (م ۳۵۴ ق).

۹۴۵- احادیث ابواسحاق در ص ۳۸۷ آمده است که ما یکی از آنها را به خاطر اینکه در آن ابو حنیفه دشنام و ناسزا داده بود،

رها کردیم .

۹۴۶- خبر حماد در تاریخ بغداد (ج ۱۳، ص ۳۹۰ - ۳۹۱) و کتاب المجروحین (ج ۳، ص ۷۰) آمده است .

۹۴۷- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۹۰.

۹۴۸- حدیث یوسف بن ساباط در تاریخ بغداد ج ۳، ص ۳۹۰ آمده است .

۹۴۹- حدیث بشر در تاریخ بغداد ج ۱۳، ص ۳۸۸ و روایت حماد و ایوب به طور مفصل در المجروحین ج ۳، ص ۶۷ و نیز حدیث بشر در، ج ۳، ص ۷۰ آن آمده است .

۹۵۰- حدیث عبدالصمد در تاریخ بغداد ج ۱۳، ص ۳۸۸ آمده است .

۹۵۱- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۸.

۹۵۲- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۸۸-۳۸۹.

۹۵۳- صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب سهم الفرس ، ج ۲، ص ۹۹؛ المغازی ، باب غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۶؛ صحیح مسلم ، کتاب الجهاد، باب کیفیه قسمته الغنیمه بین الحاضرین ، ح ۵۷؛ ابوداود، کتاب الجهاد، باب ۱۴۳ و ۱۴۷؛ ترمذی ، السیر، باب ۶ و ۸؛ موطا مالك ، کتاب الجهاد، ص ۲۱؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲ و ۶۲ و ۸۰ و ج ۴، ص ۱۳۸.

۹۵۴ تا ۱۰۲۴

۹۵۴- بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۴۱۱.

۹۵۵- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب ۵۱؛ صحیح مسلم ، ح ۲۰۵؛ ترمذی ، ص ۶۴، کتاب المناسک ؛ سنن ابن ماجه ، باب اشعار البدن ، ص ۹۶؛ دارمی ، باب ۶۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۵۴ و ۲۸۰ و ۳۳۹ و ۳۳۴ و ۳۴۷ و ۳۷۲.

۹۵۶- المحلی ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۱۱.

۹۵۷- صحیح بخاری ، کتاب البیوع ، باب ۱۹، ۲۲، ۴۲، ۴۳، ۴۴،

۴۶، ۴۷؛ صحیح مسلم ، ح ۴۳، ۴۶، ۴۷؛ سنن ابوداود، باب ۵۱؛ ترمذی ، ص ۶۳؛ نسائی ، ص ۴، ص ۷، ۹؛ دارمی ، باب ۱۵؛ موطا، ص ۷۹؛ ابن ماجه ، کتاب التجارات ، ص ۱۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴، و ۹ و ۵۲ و ۵۴ و ۷۳ و ۱۳۵ و ۳۱۱ و ج ۳، ص ۴۰۲ و ۴۲۵ و ۴۳۴ و ج ۵، ص ۱۲ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳.

۹۵۸- بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۲۲۶، کتاب بیع الخیار.

۹۵۹- این روایات را ابن حزم در المحلی ، ج ۸، ص ۳۵۱-۳۵۱ مساله ۱۴۱۷ آورده است .

۹۶۰- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب ۲۱، صحیح مسلم ، ح ۱-۵؛ ترمذی ، ص ۱۹؛ نسائی ، ص ۵۲-۵۳، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۱ - ۶۳؛ موطا، ص ۸-۹؛ المناسک ابن ماجه ، ص ۱۹-۲۰؛ دارمی ، ص ۹؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۱۵ و ۲۲۵ و ۲۲۸ و ۲۷۹ و ۲۸۵ و ۳۳۷ و ج ۲، ص ۳ و ۴ و ۸ و ۲۹ و ۳۲ و ۳۴ و ۴۱ و ۴۷ و ۵۰ و ۵۴ و ۶۶ و ۷۳ و ۷۴ و ۸۱ و ۱۱۱ و ۱۱۹ و ج ۳، ص ۳۲۳ و ۳۹۵.

۹۶۱- شرح مفصل آن را در المحلی ج ۷، ص ۸۱ مطالعه کنید.

۹۶۲- صحیح بخاری ، کتاب الخصومات ۱ و الوصایا، ص ۵ والدیات ، ص ۴، ۱۲؛ صحیح مسلم ، کتاب القسامه ، ص ۱۷ و کتاب الدیات ؛ سنن ابوداود، ص ۱؛ ابن ماجه ، ص ۲۴؛ دارمی ، باب ۴؛

مسند احمد، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۲۶۲ و ۲۶۹.

۹۶۳- بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۴۳۷.

۹۶۴- المحلی ، ج ۱۰، ص ۳۶۰ به بعد.

۹۶۵- صحیح بخاری ، کتاب العلوم ، باب ۳۲؛ سنن ابوداود، باب ۲۸؛ ترمذی ، باب ۵۹؛ دارمی ، باب ۲۶ و کتاب الصیام ؛ ابن ماجه ، ص ۱۸؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۶۴ و ج ۳، ص ۴۶۵ و ۴۷۴ و ۴۸۰ و ج ۴، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ج ۵، ص ۲۱۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳ و ج ۶، ص ۱۲، ۱۵۷، ۲۵۸.

۹۶۶- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۳۰۰؛ المحلی ابن حزم ، ج ۶، ص ۲۰۴-۲۰۵، مساله ۷۵۳.

۹۶۷- سنن ترمذی ، کتاب الدعاء، باب ۸۵؛ نسائی ، الزکاه ، باب ۱؛ ابن ماجه ، الطهاره ، ص ۵؛ دارمی ، الوضوء، باب ۲؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۵. ضمنا باید بگوییم ما مصادر احادیثی را که در این مورد آورده ایم ، از کتاب المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث نقل کرده ایم .

۹۶۸- صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب ۶۴ و الهبه ۱۵ والشهادات ۱۵ و ۳۰؛ المغازی ، ص ۳۴ و تفسیر سوره ۳۴/۶؛ صحیح مسلم ، کتاب التوبه ، ح ۵۶؛ سنن ابوداود، کتاب النکاح ، باب فی القسم بین النساء؛ دارمی ، کتاب النکاح ، ص ۲۶؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۱۱۷ و ۱۵۷ و ۱۹۵ و ۲۶۹ این مطلبی است که از ام المؤ منین عایشه آمده و ما هر قدر جستجو کردیم ، ندیدیم که پیامبر خدا (ص) به غیر از حج و عمره زنانش را

با خود برده باشد.

۹۶۹- به بخشهای المدخل الی علم اصول الفقه دوالیبی مراجعه شود.

۹۷۰- المحلی ، ج ۱۱، ص ۲۵۱-۲۵۷ مساله ۲۲۱۳، المستاءجره للزنا!

۹۷۱- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۵.

۹۷۲- خطط المقریزی ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۹۷۳- رجال کشی ، ص ۲۳۸ در نامگذاری فقها، شماره ۴۳۱.

۹۷۴- رجال کشی ، ص ۳۷۵، شماره ۷۰۵.

۹۷۵- رجال کشی ، ص ۵۵۶ شماره ۱۰۵۰؛ خاتمه الوسائل ، چاپ امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۳۸؛ الاصول الاصلیه ، تالیف فیض ، ص ۵۶-۵۷.

۹۷۶- به سلسله اسناد مشایخ حدیث در مکتب اهل بیت در جلد سوم همین کتاب مراجعه شود.

۹۷۷- بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۲۱۵-۲۱۶.

۹۷۸- بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۲۲۲-۲۲۵.

۹۷۹- بحار الانوار، ص ۱۰۵، ص ۲۹.

۹۸۰- کافی ، ج ۱، ص ۵۸، تالیف ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹ ق)، چاپ تهران ، ۱۳۷۵؛ الوافی ، ج ۱، ص ۵۹، تالیف محمد بن مرتضی مشهور به ملا محسن فیض کاشانی (م ۱۰۹۱ ق) چاپ ۱۳۲۴ ق .

۹۸۱- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۱، تالیف محمد بن حسن الصفار (م ۲۹۰ ق) چاپ ۱۲۸۵ ق .

۹۸۲- شرح این حدیث در مرآه العقول محمد باقر مجلسی آمده است .

۹۸۳- ابوالقاسم فضیل بن یسار، از اصحاب امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - بوده است . او اصلا کوفی است که به بصره منتقل شده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۳۴۳.

۹۸۴- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۹، ح ۲.

۹۸۵- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۱، ح ۹.

۹۸۶- ابو محمد سماعه بن مهران ، فروشنده کرم ابریشم ، کوفی و از راویان حدیث امام

صادق (ع) بوده و کتابی داشته است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۳.

۹۸۷- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۱، ح ۱.

۹۸۸- داود بن فرقد، ابویزید اسدی کوفی ، از امام صادق و کاظم - علیهماالسلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۵۶.

۹۸۹- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۹.

۹۹۰- جابر جعفی ، فرزند یزید بن حرث ، از امام باقر و صادق - علیهما السلام - حدیث کرده و در سال ۱۲۸ هجری درگذشته است .

۹۹۱- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۹، حدیث اول و در ۳۰۰ حدیثهای ۴ و ۶.

۹۹۲- محمد بن شریح ، ابوعبدالله حضرمی از امام صادق روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۲۱۳.

۹۹۳- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۰-۳۰۱، ح ۵، ۷، ۱۰.

۹۹۴- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۰، باب فی امیرالمؤ منین (ع) ان النبی علمه العلم ؛ وسائل ، چاپ سال ۱۳۲۳-۱۳۲۴ ق ، ج ۳، ص ۳۹۱، ح ۱۹؛ مستدرك الوسائل ، چاپ سال ۱۳۲۱ ق ، ج ۳، ص ۱۹۲، ح ۲۸، به نقل از تفسیر عیاشی .

۹۹۵- ابوحمزه یا ابوالحسن حمران بن اعین شیبانی ، تابعی ثقه است و از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۱۳.

۹۹۶- دو نفر به ابوبصیر معروفند: یکی یحیی بن ابی القاسم ، کنیه اش ابومحمد از اصحاب امام باقر و صادق (ع) بوده که مطلقا به او ابوبصیر گویند، دیگری ابو یحیی لیث بن بختری مرادی است که به او ابوبصیر اصغر گویند. او از امام باقر و صادق روایت کرده

است . در مورد این دو کنیه به قاموس الرجال رجوع شود.

۹۹۷- حماد بن عثمان فزاری از امامانی چون صادق و کاظم و رضا - علیهم السلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۹۷.

۹۹۸- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۰-۲۹۲، حدیث مهران ، شماره ۶، ۷، ۱۱ و حدیث ابوبصیر، شماره ۸ و حدیث ابوالاعز، شماره ۱۰ و حدیث حماد، شماره ۱۲ و در حدیث شماره ۶ حمران آمده است که پیغمبر در طائف با علی نجوا کرده است .

۹۹۹- ابو محمد یعقوب شعیب بن میثم مولی بنی اسد، از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۳۶۳.

۱۰۰۰- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۰-۲۹۱، ح ۳ و ۹.

۱۰۰۱- محمدالحلبی ، ابو جعفر بن علی بن ابی شعبه ، از امام صادق (ع) روایت کرده و در زمان حضرتش از دنیا رفته است . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۲۷۶.

۱۰۰۲- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۲، ح ۱۳.

۱۰۰۳- سلیم بن قیس ، ابوصادق الهلال العامری از اصحاب امیرالمؤ منین علی (ع) بوده و امامان را تا حضرت سجاد درک کرده و دارای کتابی بوده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۴۵.

۱۰۰۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۹۸، ح ۳.

۱۰۰۵- طبقات ابن سعد، در شرح حال امیرالمومنین علی (ع)، ج ۲، ص ۲، ح ۱۰۱، چاپ اروپا. حدیث او را احمد بن حنبل در فضائل امیرالمومنین آورده است .

۱۰۰۶- زید بن علی بن الحسین در زمان حکومت هشام بن عبدالملک با شعار رضا آل محمد خروج کرد و دو شب

گذشته از صفر سال ۱۲۰ کشته شد. قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۲۵۹.

۱۰۰۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۹۷، ح ۴.

۱۰۰۸- سه روایت فوق در سنن نسائی ، ج ۱، ص ۱۷۸، باب التنحنح فی الصلاه ؛ و روایت سوم در سنن ابن ماجه ، ح ۳۷۰۸، باب استیذان ، کتاب الادب ؛ و روایت اول در مسند احمد، ج ۱، ص ۵۸، ح ۶۴۷؛ روایت دوم در ج ۱، ص ۱۰۷، ح ۸۴۵ که چنین آمده است : هر بامداد به خدمت پیغمبر خدا (ص) می رسیدم ، اگر آرام سرفه می کرد وارد می شدم ، و اگر سکوت می نمود، بر می گشتم . و سومی در ج ۱، ص ۸۰، شماره ۶۰۸ آمده است . بخاری آغاز حدیث را حذف کرده ، ولی پایانش را در شرح حال نجی در تاریخش ، ج ۴، ص ۲، ح ۱۲۱ آورده است .

۱۰۰۹- امالی شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق)، چاپ نعمان نجف ، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۵۶؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۶۷ از ابوطفیل ، از ابوجعفر (ع)؛ ینابیع الموده ، تالیف شیخ سلیمان حنفی (م ۱۲۹۴ ق)، ص ۲۰ که ما به نسخه ای که در دارالخلافه عثمانی در سال ۱۳۰۲ هجری چاپ شده بود مراجعه کرده ایم .

۱۰۱۰- ابوارا که از زمان امام (ع) تا زمان حکومت زیاد بن ابیه در کوفه ساکن بوده است . قاموس الرجال ، ج ۱۰، ص ۷. مسکن در کنار نهر دجیل عراق بوده است .

۱۰۱۱- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۹ و نزدیک

به آن در ص ۱۵۹، ح ۱۵.

۱۰۱۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۱۳- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۷.

۱۰۱۴- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۳.

۱۰۱۵- ابوجعفر اوقص ، محمد بن مسلم بن رباح ، آسیابان ثقفی بود و از امام باقر (ع) روایت کرده است . او کتابی دارد به نام الاربعمائه مساله فی ابواب الحلال والحرام . وی در سال ۱۵۰ ق درگذشت . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۳۷۸.

۱۰۱۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۳.

۱۰۱۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۴.

۱۰۱۸- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۶.

۱۰۱۹- عبدالله بن میمون القداح ، مکی و از امام صادق (ع) روایت کرده است . ابن ندیم او را از فقهای شیعه به حساب آورده است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۱۵۸.

۱۰۲۰- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۴ و ۱۴۸.

۱۰۲۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۷.

۱۰۲۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۸.

۱۰۲۳- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵.

۱۰۲۴- عبدالله بن سنان بن طریف ، خازن منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی بوده است . او کوفی ثقه بوده و از امام صادق ، و گفته اند از امام کاظم (ع)، روایت کرده و کتابهای مختلفی نیز نوشته است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۲۷۵.

۱۰۲۵ تا ۱۱۰۳

۱۰۲۵- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۷ و ۱۴۳.

۱۰۲۶- منصور بن حازم ، کوفی اسدی است و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۱۲۷.

۱۰۲۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۴ و در ۱۴۶ در آخر حدیث مطالبی اضافه دارد.

۱۰۲۸- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۹ و در ۱۴۸ با جزئی اختلاف در لفظ.

۱۰۲۹- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۳۰- عبدالرحمان بن ابی عبدالله ،

بصری و اهل کوفه و از روایان امام صادق (ع) بود. قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۲۷۵.

۱۰۳۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵.

۱۰۳۲- محمد بن عبدالملك ، یا انصاری کوفی است که در بغداد فرود آمده و یا ابوجعفر واسطی دقیقی است . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۲۵۷.

۱۰۳۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۳۴- ابوالربیع ، سلیمان بن خالد کوفی هلالی ، از اما باقر و صادق (ع) روایت کرده و در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفته است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۶۳.

۱۰۳۵- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۳۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۸؛ اصول کافی ، ج ۱، ص ۵۹؛ وافی ، ج ۱، ص ۶۱.

۱۰۳۷- عبدالله بن ایوب از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۳۹۱.

۱۰۳۸- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۶.

۱۰۳۹- محمد بن حکیم از امام کاظم (ع) روایت کرده است ، قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۱۵۱.

۱۰۴۰- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۰ و در ص ۱۴۶ با اضافاتی اندك .

۱۰۴۱- بکربن کرب الصیرفی کوفی است و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۲۲۵.

۱۰۴۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۹، ح ۱۴ و ص ۱۵۴، ح ۷ و ص ۱۴۲، ح ۱ با اختلاف در لفظ؛ اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۶۰؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۵.

۱۰۴۳- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۳۹، ح ۱؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۵۱-۱۵۲؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۵. آنچه در فوق آوردیم ، اصل آن حدیثی است

بلند که ما مقصود خود را از آن گرفته ایم .

۱۰۴۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۲-۱۴۳.

۱۰۴۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۳.

۱۰۴۶-علی بن رئاب ، آسیابان کوفی بود و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۴۸۹.

۱۰۴۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۲ و ۱۴۹.

۱۰۴۸- ابن شبرمه ، عبدالله بن شبرمه ، شاعر کوفی بود و از طرف منصور دوانیقی دیوان قضای سواد کوفه را بر عهده داشت و در سال ۱۴۴ هجری درگذشته است . الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۳۱۳.

۱۰۴۹- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵-۱۴۶ و ۱۴۸.

۱۰۵۰- ابو شیبه اسدی از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۱۰، ص ۹۹.

۱۰۵۱- اصول کافی ، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱۴؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۴۶ و ۱۴۹-۱۵۰؛ الوافی ، ج ۱، ص ۵۸.

۱۰۵۲- ابومریم ، آزاد کرده امام صادق (ع) بود و از آن حضرت روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۱۰، ص ۱۸۵.

۱۰۵۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۰.

۱۰۵۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۶ که مقدار مطلوب خود را از آن نقل کرده ایم .

۱۰۵۵- عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)، مادرش فاطمه دختر امام حسین (ع) بود. منصور دوانیقی او برادرانش را در سال ۱۴۲ زندانی کرد و در سال ۱۴۴ به مدینه برد و در زندان به انواع مختلف بکشت و برخی را نیز زنده به گور کرد! عبدالله را نیز خانه بر سرش خراب نمود، محمد، معروف به نفس زکیه ، بر منصور خروج کرد و در

سال ۱۴۵ کشته شد. ابراهیم ، برادرش ، نیز که در بصره خروج کرده بود، همان سال کشته شد. تاریخ طبری ، حوادث سال ۱۴۲-۱۴۵.

۱۰۵۶- بصائرالدرجات ، ص ۱۵۷-۱۵۸.

۱۰۵۷- بصائر الدرجات ، ص ۵۱ و ۱۶۱.

۱۰۵۸- علی بن سعید، بصری و راوی احادیث امام صادق (ع) بوده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲.

۱۰۵۹- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۳.

۱۰۶۰- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۱.

۱۰۶۱- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۵ و ۱۵۹.

۱۰۶۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۵۵.

۱۰۶۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۵.

۱۰۶۴- بصائرالدرجات ، ص ۱۵۷ و در ص ۱۵۸ فشرده آن آمده است .

۱۰۶۵- معلی بن خنیس ، مدنی و از راویان احادیث امام صادق (ع) است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۵۶.

۱۰۶۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۷ و در ص ۱۵۸ فشرده آن .

۱۰۶۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۶ و ۱۶۰.

۱۰۶۸- عنبسه بن مصعب عجلی ، کوفی و از راویان احادیث امام باقر و صادق (ع) بوده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۴۲.

۱۰۶۹- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۴. و در ادامه حدیث مطالبی آمده که ما را از بحثی که در پیش داریم و نیازمند به شرح و بیان بوده و اینجا مجال آن نیست و باز می دارد. اما طالبین را به خاطر اهمیتش به مطالعه آن سفارش می کنیم . و در ص ۱۶۱ همین حدیث به طور فشرده آمده است .

۱۰۷۰- حماد بن زید، کوفی و از روایان امام صادق (ع) بود. قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۹۴.

۱۰۷۱- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.

، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۵؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۵۳؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۵.

۱۰۷۳- حسین بن ابی العلاء، ابو علی خفاف اعور، راوی احادیث امام صادق (ع) و دارای کتاب بوده است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۲۶۲.

۱۰۷۴- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۳؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۵۰-۱۵۱؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۵۷ با اختلافی در لفظ.

۱۰۷۵- ابوحمزه ثمالی ، ثابت بن ابی صفیه و ینار، کتابی داشته و از امامانی چون امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۲۷۰ و ج ۱۰، ص ۵۳.

۱۰۷۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۹.

۱۰۷۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۴.

۱۰۷۸- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۶۴ باب جهات علوم امامان (ع) و شرح آن در مراه العقول ج ۳ ص ۱۳۶.

۱۰۷۹- سه حدیث فوق . در اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۷۰-۲۷۱ باب ان الائمه محدثون مفهمون .

۱۰۸۰- روایت عیاشه در صحیح مسلم ، باب فضایل الصحابه ، ح ۲؛ مسند احمد، ج ۶،ص ۵۵؛ و روایت ابوهریره در صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۷۳ و ۱۹۶ و مسند طیالسی ، ح ۲۳۴۸ آمده است .

۱۰۸۱- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۲.

۱۰۸۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۳، ح ۴ و ص ۱۶۶، ح ۱۶ و ص ۱۶۸، ح ۲۳.

۱۰۸۳- کافی والوافی ، ج ۲، ص ۷۹.

۱۰۸۴- غیبه شیخ طوسی ، چاپ تبریز، ۱۳۲۳ ق ؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴، ص ۱۷۲؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۸، ح ۳. ما

سخن مجلسی را آورده ایم .

۱۰۸۵- ابوبکر حضرمی ، عبدالله بن محمد، راوی احادیث امام صادق (ع) می باشد. قاموس الرجال ، ج ۱۶، ص ۱۵.

۱۰۸۶- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۴؛ اعلام الوری ، ص ۱۵۲؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴، ص ۱۷۲.

۱۰۸۷- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۳، ح ۳؛ اعلام الوری ، ص ۱۵۲؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸، ح ۵؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۸.

۱۰۸۸- عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) را هاشمی می گفتند. او از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۱۰۸۹- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۵، ح ۲؛ اعلام الواری ، ص ۲۶۰؛ بصائر الدرجات ، باب ۱، ص ۴۴؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۹، ح ۱؛ الوافی ، ج ۲، ص ۸۳.

۱۰۹۰- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۵، ح ۱؛ الوافی ، ج ۲، ص ۸۲؛ بصائر الدرجات ، باب ۴، ج ۴، ص ۱۶۵؛ اعلام الوری ، ص ۲۶۰؛ بحارالانوار مجلسی ، ج ۴۶، ص ۲۲۹.

۱۰۹۱- زراره ، ابوالحسن ، نامش عبدربه بن اعین مولی بنی شیبان کوفی است و از امام صادق (ع) روایت کرده و در سال ۱۵۰ هجری درگذشته است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۱۵۴.

۱۰۹۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۸ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۶.

۱۰۹۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۸.

۱۰۹۴- عنبسه بن بجاد عابد، مولی بنی اسد بود و شغل قضاوت

داشت و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۴۲.

۱۰۹۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۵-۱۶۶ با اندکی تغییر.

۱۰۹۶- کافی ، کتاب الحجه ، ج ۱، ص ۳۴۰؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۳؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۸.

۱۰۹۷- کافی ، ج ۱ ص ۳۴۱؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۷۷ و ۱۸۴؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۳.

۱۰۹۸- مفضل بن عمر جعفی کوفی ، از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۹۳.

۱۰۹۹- غیبت نعمانی ، ص ۱۷۷؛ بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۲، ح ۳۴.

۱۱۰۰- علی بن یقطین مولی بن اسد بود و کتابهایی داشت . او در سال ۱۸۲ هجری درگذشت و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۸۳.

۱۱۰۱- روایت علی بن یقطین را سه سند است : در بصائر الدرجات ، ص ۱۶۴، ح ۷ و ۸ و ۹؛ در ارشاد، ص ۲۸۵ که به جای نحلته کتبی ، نحلته کنیتی آمده ؛ در وافی ، ج ۲، ص ۸۲.

۱۱۰۲- نعیم قابوسی ، گویا نعیم بن قابوس ، برادر نصر بن قابوس باشد که بعدها نامش به میان خواهد آمد. او از ثقات راویان از امام کاظم (ع) است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۲۲۵.

۱۱۰۳- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۲، ح ۲؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۸۵-۲۸۶؛ غیبت شیخ طوسی ، ص ۲۸؛ الوافی ، ج ۲، ص ۸۳.

۱۱۰۴ تا ۱۱۷۵

۱۱۰۴- نصر بن قابوس لخمی کوفی از امام صادق و کاظم -

علیهما السلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۱۹۵.

۱۱۰۵- رجال کشی ، ص ۳۸۲؛ بحار، ج ۴۹، ص ۲۷، ح ۴۶.

۱۱۰۶- فضیل بن سکره ، ابومحمد اسدی ، از امام صادق روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۳۳۷.

۱۱۰۷- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۳؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱۱۰۸- ولید بن صبیح کوفی اسدی از امام صادق روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۲۵۴.

۱۱۰۹- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۱ و ۱۷۰، ح ۳۲، همانند آن .

۱۱۱۰- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۵.

۱۱۱۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۲، و نزدیک به آن در کتابهای کافی و وافی .

۱۱۱۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۴.

۱۱۱۳- ابوالقاسم عیص بن قاسم بجلی ، خواهر زاده سلیمان بن خالد و راوی احادیث امام صادق و کاظم - علیهما السلام - می باشد. قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۷۴؛ کافی و الوافی ، ج ۱، ص ۵۷. ۱۱۱۴- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۶.

۱۱۱۵- کافی ، ص ۱۶۸-۱۶۹، ح ۱۱.

۱۱۱۶- مقاتل الطالبیین ، ص ۲۰۸؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۶۰.

۱۱۱۷- برید بن معاویه ، ابوالقاسم عجلی (م ۱۵۰ ق) از امام باقر و صادق - علیهما السلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۱۶۴.

۱۱۱۸- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸؛ وافی ، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱۱۱۹- ابراهیم بن محمد، نواده عبدالله بن عباس ، ملقب به امام ، مردم را به طرفداری عباسیان فرا می

خوانـد. مروان حمار، آخرین پادشاه اموی ، او را در حران به زندان انداخت و در سال ۱۳۲ بکشت . تاریخ ابن اثیر، ج ۱۵ ص ۱۵۸؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۲۴۴.

۱۱۲۰- ابـوجعفر منصور دوانیقی ، برادر ابراهیم امـام ، پس از مرگ سـفاح در سـال ۱۳۶ هجری به خلافـت نشـست و در سال ۱۵۸ هجری در راه مکه درگذشت و در مکه به خاک سپرده شد. مروج الذهب مسعودی .

۱۱۲۱- محمد بن عبدالله ، نواده عثمان ، معروف به دیباج ، منضور دوانیقی در سال ۱۴۲ هجری در حران او را بکشت و سرش را به خراسان فرستاد.

۱۱۲۲- و در روایتی آمده است که عبدالله بن الحسن در برابر اصـرار آنها به حضور امام صادق (ع) در آن جمع گفت : جعفر را می خواهیم چکار کنیم ، او که بیاید کار و تصمیمتان را به هم می زند!

۱۱۲۳- مقاتل الطالبیین ، ص ۲۰۶-۲۰۸؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۵۹-۲۶۰.

۱۱۲۴- مقاتل الطالبیین ، ص ۲۵۳-۲۵۶.

۱۱۲۵- طبری ، ج ۹، ص ۲۳۰ و چاپ اروپا، ج ۳، ص ۲۵۴؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۲۴۸.

۱۱۲۶- مقاتل الطالبیین ، ص ۲۷۲.

۱۱۲۷- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۲۳۰ که آن را به طور اختصار آورده است .

۱۱۲۸- شرح حال فضیل بن یسار در اختیار معرفه الرجال کشی ، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۲۱۴ آمده است .

۱۱۲۹- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۲۲۸؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۲۷۴.

۱۱۳۰- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۲۵۹؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۳۴۶.

۱۱۳۱- مقاتل الطالبیین ، ص ۳۴۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۳۰.

۱۱۳۲- تاریخ طبری

، ج ۹، ص ۲۲۷؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۲۷۲:

۱۱۳۳- مقاتل الطالبیین ، ص ۳۴۷.

۱۱۳۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۷۰، باب نادر. ما از این حدیث مقدار مورد نیاز خود را انتخاب و نقل کرده ایم .

۱۱۳۵- کشف الغمه فی معرفه الائمه ، چاپ نجف ، ۱۳۸۵ ق تالیف ابوالحسن علی بن عیسی بن ابی - الفتح اربلی .

۱۱۳۶- سوره ص آیه ۲۶.

۱۱۳۷- سوره حجر آیه ۹۲ و ۹۳.

۱۱۳۸- انعم / ۵۷.

۱۱۳۹- کشف الغمه ، ج ۳، ص ۱۲۳-۱۲۴. ما این دو نامه را عینا و بدون تلخیص - بر خلاف دیگر موارد کتاب که روش ما خلاصه آوری بود از آن روی آوردیم گه در هر دو نامه ، صراحت نوشتار و گواهی گواهان بر صدق محتوا دلالت دارند، چیزی که اگر خلاصه می آوردیم چنین نتیجه ای مشهود نبود.

۱۱۴۰- الفخری ، ص ۱۷۸، چاپ محمد علی صبیح و اولاده ، قاهره ، تالیف ابن طقطقی ، ابو جعفر محمد بن تاج الدین ، ابوالحسن ، علی طباطبائی ، نقیب علویین عراق . او کتابش را در سال ۷۰۱ ق در موصل به رشته تحریر آورده و به والی آنجا، فخر الدین عیسی ، اهدا کرده است . دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۱، ص ۲۱۷-۲۱۸. به اظهار نظر هیوارد و الکنی و الالقاب قمی ، ج ۱، ص ۳۳۱ و مآثر الاناقه فی معالم الخلافه قلقشندی (م ۸۲۱ ق) تحقیق عبدالستار فرج احمد، سال ۱۹۶۴م ، ج ۲، ص ۳۲۵-۳۳۰ و صبح الاعشی ، چاپ دار الکتب مراجعه شود.

۱۱۴۱- بحار الانوار مجلسی ، چاپ کمپانی ، ج ۱۲، ص ۴۲ و چاپ

جدید تهران ، ج ۴۹، ص ۱۴۸-۱۵۳.

۱۱۴۲- مقصد دوم از نوع دوم از فصل دوم از مرصد سوم از موقف سوم ، ص ۲۷۶، چاپ بولاق ، ۱۲۶۶ ق .

۱۱۴۳- مفتاح السعاده ، ج ۲، ص ۴۲۰-۴۲۱، چاپ اول ، ۱۳۲۸-۱۳۲۹، حیدر آباد دکن . کشف الظنون از آن نقل کرده است .

۱۱۴۴- کشف الظنون ، ج ۲، ص ۵۹۱.

۱۱۴۵- کشف الظنون ، ج ۲، ص ۵۹۲.

۱۱۴۶- مقدمه ابن خلدون ، ج ۱، ص ۵۹۵-۵۹۶، فصل ۵۳، فی ابتداء الدول و الامم و فیه الکلام ...والکشف عن مسمی الجفر.

۱۱۴۷- مقدمه ابن خلدون ، ج ۱، ص ۶۰۰-۶۰۱ چاپ دارالکتاب اللبنانی ، ۱۹۵۶م .

۱۱۴۸- ابوالعلاء المعری ، احمد بن عبدالله بن سلیمان ، در معره نعمان درگذشت شرح حالش در الکنی والالقاب ، ج ۳ (ص ۱۶۱-۱۶۲). والبیان در شرح حال عبدالمؤ من بن علی القیسی ، زیر شماره ۳۸۱ از وفیات الاعیان ابن خلکان (ج ۲، ص ۴۰۵) آمده است .

۱۱۴۹- ابان بن تغلب بن رباح ، ابو سعید البکری ، از امامان سجاد و صادق - علیهم السلام - روایت کرده و به مردمی که او را در روایتش از امام صادق (ع) سرزنش می کردند، گفته است : چرا در روایت از مردی مرا ملامت می کنید که از او مساءله ای را نپرسیدم ، مگر اینکه در پاسخم گفت که رسول خدا (ص) چنین فرموده است . ابان در سال ۱۴۱ ق درگذشت . قاموس الرجال ، ج ۱، ص ۷۳.

۱۱۵۰- فروع کافی ، ج ۷، ص ۴۰، ح ۱، باب من اوصی بشی ء من ماله ؛ من لا

یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۱۵۱؛ معانی الاخبار،ص ۲۱۷ که هر دو تالیف شیخ صدوق می باشند؛ تهذیب شیخ طوسی ، ج ۹، ص ۲۱۱، ح ۸۳۵؛ وسائل ، ج ۱۳، ص ۴۵۰، ح ۱، باب حکم من اوصی بشی ء.

۱۱۵۱- خصال ، ص ۱۲۴؛ عقاب الاعمال ، ص ۲۶۱ که هر دو تالیف شیخ صدوق می باشند؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۱۱۹.

۱۱۵۲- استفاده از مال پدر و فرزند در فروع کافی ، ج ۴، ص ۱۳۵-۱۳۶؛ استبصار، ج ۳، ص ۴۸؛ وسائل ، ج ۱۲، ص ۱۹۴-۱۹۵ و ج ۱۴، ص ۵۴۴.

۱۱۵۳- حکم تدلیس عیب زن در تهذیب ، ج ۷، ص ۴۳۲؛ وسائل ، ج ۱۴، ص ۵۹۷.

۱۱۵۴- سوگند به دروغ در فروع کافی ، ج ۷، ص ۳۴۶؛ عقاب الاعمال صدوق ، ص ۲۷۰-۲۷۱؛ خصال ، ص ۱۲۴؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۱۲۲.

۱۱۵۵- صید محرم در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۹۰، ح ۹.

۱۱۵۶- حسن ظن به خدا در اصول کافی ، ج ۲، ص ۷۱-۷۲؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۱۸۱، ح ۲۰۳۵۳.

۱۱۵۷- حکم بریدن زبان شخص لال در فروع کافی ، ج ۷، ص ۳۱۸؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۱۱۱؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۷۰.

۱۱۵۸- حکم احیای زمین در فروع کافی ، ج ۵، ص ۲۷۹؛ تهذیب ، ج ۷، ص ۱۵۳؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۳۲۹، ح ۳۲۲۳.

۱۱۵۹- اثر منع زکات در فروع کافی ، ج ۳، ص ۵۰۵، ح ۱۷؛ وسائل ، ج ۶، ص ۱۳-۱۴.

۱۱۶۰- دیه دندان در کافی ، ج ۷، ص ۳۲۹؛ من لایحضر،

ج ۴، ص ۱۰۴؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۵۴؛ استبصار، ج ۴، ص ۲۸۸؛ وسائل ، ج ۱۹، ص ۲۶۲، ح ۳۵۷۱۵.

۱۱۶۱- روایت فرزند میثم در مجالس شیخ طوسی ، چاپ نجف ، ص ۲۵۸؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۴۴۴، ح ۲۱۲۹۹.

۱۱۶۲- روایت نوشتن عهدنامه در کافی ، ج ۲، ص ۶۶۶؛ فروع کافی ، ج ۱، ص ۳۳۶ و ج ۴، ص ۳۰-۳۱ در کتاب جهاد؛ وسائل ، ج ۸، ص ۴۸۷، ح ۱۵۸۴۲ و ج ۱۱، ص ۵۰.

۱۱۶۳- استبصار، ج ۳، ص ۶۴؛ وسائل ، ج ۷، ص ۱۸۴، ح ۱۳۳۵۲.

۱۱۶۴- وقت فضیلت ظهر در استبصار، ج ۱، ص ۲۵۱؛ تهذیب ، ج ۲، ص ۲۳؛ وسائل ، ج ۳، ص ۱۰۵، ح ۴۷۵۲ و ۱۰۷ و ۱۴۷۶۴.

۱۱۶۵- گزاردن نماز جمعه با مخالفان در تهذیب ، ج ۳، ص ۲۸؛ وسائل ، ج ۵، ص ۴۴، ح ۱۹۵۵۰.

۱۱۶۶- پس مانده غذای گربه در فروع کافی ، ج ۱، ص ۹، ح ۴؛ تهذیب ، ج ۱، ص ۲۲۷؛ وسائل ، ج ۱،ص ۱۶۴، ح ۵۸۰.

۱۱۶۷- مرگ محرم در سه حدیث و در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۶۸، ح ۳؛ وسائل ، ج ۲، ص ۶۹۶-۶۹۷، ح ۲۷۵۹ و ۲۷۶۱ و ۲۷۶۶.

۱۱۶۸- پوشیدن لباده در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۰۴، ح ۷ و ۸؛ من لا یحضر، ج ۲، ص ۱۱۱۷؛ علل الشرایع ، ج ۲، ص ۹۴؛ وسائل ، ج ۹، ص ۱۱۶، ح ۱۶۸۲۲ و ۱۶۸۲۳.

۱۱۶۹- کفاره شکار مرغ قطا به وسیله محرم در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۹۰؛ تهذیب ، ج ۵، ص

۴۴، ح ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱.

۱۱۷۰- فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۹۰؛ استبصار، ج ۲، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴؛ تهذیب ، ج ۵، ص ۳۵۵ و ۳۵۷؛ وسائل ، ج ۹، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸، ح ۱۷۲۲۳ و ۱۷۲۲۵ و ۱۷۲۲۹.

۱۱۷۱- حکم زیادی طواف در استبصار، ج ۲، ص ۲۴۸؛ السرائر، ص ۴۴۶؛ وسائل ، ج ۹، ص ۴۳۸ و ۴۳۹، ج ۱۷۹۶۷ و ۱۷۹۷۴ ودر برخی ازروایات نام کتاب علی برده نشده است .

۱۱۷۲- حکم عمره در فروع کافی ، ج ۴، ص ۵۳۴، ح ۲؛ وسائل ، ج ۱۰، ص ۲۴۴، ح ۱۹۲۷۵

۱۱۷۳- عدد کبائر در اصول کافی ، ج ۲، ص ۲۷۸-۲۷۹؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۲۵۴، ح ۶۳۱؛ خصال ، ج ۱، ص ۲۷۳؛ علل الشرایع ، ج ۲، ص ۱۶۰.

۱۱۷۴- خوردن مال یتیم در عقاب الاعمال ، ص ۲۷۸، ح ۲؛ وسائل ، ج ۱۲، ص ۱۸۲، ح ۲۲۴۴۱.

۱۱۷۵- حکم ارث برادران از یک مارد در من لایحضر، ج ۴، ص ۲۰۶؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۳۰۸؛ استبصار، ج ۴، ص ۱۶۰؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۹۵ و ۴۹۷، ح ۳۲۷۴۶ و ۳۲۷۴۸.

۱۱۷۶ تا ۱۲۴۶

۱۱۷۶- در مورد حکم در برابر دلیل و مدرک ، فروع کافی ، ج ۷، ص ۴۱۴؛ تهذیب ، ج ۶، ص ۲۲۸؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۱۶۸، ح ۳۳۶۳۴ و ۳۳۶۳۵.

۱۱۷۷- مثل دنیا در اصول کافی ، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۲؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۳۱۶، ح ۲۰۸۴۵.

۱۱۷۸- تازیانه بر حسب سن و سال ، فروع کافی ، ج ۷، ص ۱۷۶؛ تهذیب ، ج

۱۰، ص ۱۴۶؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۵۳؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۳۰۷، ح ۳۴ و ۶۷؛ محاسن ، ص ۲۷۳.

۱۱۷۹- حد لواط فروع کافی ، ج ۷، ص ۲۰۰؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۵۵؛ استبصار، ج ۴، ص ۲۲۱؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۲۱، ح ۳۴۴۳۶.

۱۱۸۰- حد شرابخوار در فروع کافی ، ج ۷، ص ۲۱۴؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۹۰؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۶۸، ح ۳۴۵۶۸.

۱۱۸۱- حد مست کننده در فروع کافی ، ج ۷، ص ۲۱۴؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۹۰؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۷۲.

۱۱۸۲- دیه سگ شکاری در خصال ، ج ۲، ص ۱۱۱؛ وسائل ، ج ۱۹، ص ۱۶۸، ح ۳۵۴۸۹.

۱۱۸۳- حد قطع عورت زن در کافی ، ج ۷، ص ۳۱۲؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۱۱۲؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۵۱؛ وسائل ، ج ۱۹، ص ۲۵۹، ح ۳۵۷۰.

۱۱۸۴- حد ادراک ذبح ذبیحه در کافی ، ج ۷، ص ۳۱۲؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۵۷؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۲۰، ح ۲۹۸۳۹ و ۲۹۸۹۴.

۱۱۸۵- بهره میراث در کافی ، ج ۷، ص ۷۷؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۶۹؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۱۸، ح ۳۲۴۸۴.

۱۱۸۶- کراهت خوردن گوشت درازگوش در کافی ، ج ۶، ص ۲۴۶؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۴۰؛ استبصار، ج ۴، ص ۷۴؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۲۱، ح ۳۰۱۲۴.

۱۱۸۷- برخی از ماهیهای حرام در کافی ، ج ۶، ص ۲۲۰؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲ و ۴-۵ - ۶؛ استبصار، ج ۴، ص

۵۹؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۳۴-۳۳۵؛ بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۵۴.

۱۱۸۸- حکم اجتماع عموها و دائیها در ارث در تهذیب ، ج ۹، ص ۳۲۴-۳۲۵؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۰۵، ح ۳۲۷۶۶.

۱۱۸۹- طلاق در عده در استبصار، ج ۳، ص ۲۸۳؛ تهذیب ، ج ۸، ص ۸۱-۸۲؛ وسائل ، ج ۱۵، ص ۳۷۵، ح ۲۸۲۲۰.

۱۱۹۰- میراث غریق در کافی ، ج ۷، ص ۱۳۶؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۲۲۵؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۸۹، ح ۳۳۰۳۸.

۱۱۹۱- کشتن کسی که دستش بریده است در کافی ، ج ۷، ص ۳۱۶؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۷۷؛ وسائل ، ج ۹، ص ۸۲، ح ۳۵۲۵۴.

۱۱۹۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۵.

۱۱۹۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۱۹۴- ماهیهای حرام در فروع کافی ، ج ۶، ص ۲۱۹-۲۲۰؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۳۲ و ۴۰۰، ح ۳۰۱۵۷.

۱۱۹۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۵.

۱۱۹۶- عبدالملک بن اعین ، ابوالضریس الشیبانی ، از امام باقر و صادق - علیهم السلام - روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۱۸۱.

۱۱۹۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۲.

۱۱۹۸- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۵، ح ۱۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۲۲، ح ۳۲۸۳۶.

۱۱۹۹- کافی . ج ۷، ص ۱۱۳؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۳۰۸؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۸۷ و ۴۸۶، ح ۳۲۷۰۲؛ روایت سوم در کافی ، ج ۷، ص ۱۱۲؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۷۵، ح ۳۲۶۹۸.

۱۲۰۰- کافی ، باب میراث الولد مع الابوین ، ج ۷، ص ۹۳؛

من لایحضر، ج ۴، ص ۱۹۲؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۷۰؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۶۳، ح ۳۲۷۰۲.

۱۲۰۱- تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۷، ح ۲؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۳، ح ۳۲۵۰۳.

۱۲۰۲- عول : در نزد اهل سنت هر گاه تعداد سهام ورثه بیش از ما ترک میت باشد، کمبود را بین همه سرشکن و از سهمشان کسر می کنند.

۱۲۰۳- کافی ، ج ۷، ص ۹۴-۹۵؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۷۱.

۱۲۰۴- فروع کافی ، ج ۷، ص ۸۱، ح ۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۶.

۱۲۰۵- التهذیب ، ج ۹، ص ۲۷۳، ح ۹؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۸، ح ۳۲۵۱۹؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۳۰۶، ح ۱۶؛ استبصار، ج ۴، ص ۱۵۸؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۹۳.

۱۲۰۶- تهذیب ، ج ۹، ص ۲۷۲؛ کافی ، ج ۷، ص ۹۴؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۶۳، ح ۳۲۶۳۵.

۱۲۰۷- کافی ، ج ۷، ص ۱۱۹، باب میراث ذوی الارحام ؛ التهذیب ، ج ۹، ص ۳۲۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۰۴، ح ۳۲۷۷۱.

۱۲۰۸- کافی ، ج ۷، ص ۸۱؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۸، و آن را که از مجلسی درباره شرح حدیث زراره آورده ایم ، در مرآه العقول آمده است .

۱۲۰۹- کافی ، ج ۷، ص ۱۲۵؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۹۴، ح ۱۳؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۱۴۹؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۱۲، ح ۳۲۷۹۵.
تشابه دو حدیث ابوبصیر در شماره ۱ و ۳ از امام باقر (ع) و دو حدیث او در

شماره های ۱۴ و ۱۶ از امام صادق (ع)، چنان است که ترجیح می دهیم که دو حدیث نخستین را نیز از امام صادق بدانیم . و به نظر می آید که راویان یا نسخه پردازان چنین اشتباهی را مرتکب شده ، یا اینکه هر دو امام آن را گفته باشند و تشابه حدیث پدر و پسر از اینجا باشد.

۱۲۱۰- معتب ، آزاد کرده امام صادق (ع) است . منصور دوانیقی او را هزار تازیانه زد و در زیر ضربات تازیانه جان سپرد. قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۴۸.

۱۲۱۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵، ح ۲۲.

۱۲۱۲- ابن بکیر، ابوعلی ، عبدالله بن بکیر بن اعین شیبانی فطحی ، ثقه و از امام صادق (ع) روایت نموده است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۳۹۹.

۱۲۱۳- کافی ، ج ۳، ص ۳۹۷، الصلاه فی ما لا یحل لحمه ؛ تهذیب ، ج ۲، ص ۲۰۹؛ استبصار، ج ۱، ص ۳۸۳؛ وسائل ، ج ۳، ص ۲۵۰، ح ۵۳۴۲.

۱۲۱۴- شرح لمعه دمشقیه ، ج ۸، ص ۸۶-۹۱.

۱۲۱۵- کافی ، ج ۷، ص ۸۰، ح ۱؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۱، ح ۳۲۴۹۴.

۱۲۱۶- کافی ، ج ۷، ص ۷۹، ح ۱؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۹.

۱۲۱۷- منظور از این ضرب المثل در اینجا، اشاره به کسی است که دقیق بوده بر امر حساب کاملا وارد و مطلع باشد. مترجم .

۱۲۱۸- بکیر بن اعین ، ابوالجهم شیبانی ، از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده و در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفته است . قاموس

الرجال ، ج ۲،ص ۲۳۳.

۱۲۱۹- کافی ، ج ۷، ص ۸۱، ح ۷؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۵۰۰.

۱۲۲۰- ابن ابی عمیر، ابواحمد بن زیاد از امام رضا و امام جواد (ع) روایت کرده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده است . (م ۲۱۷ ق).

۱۲۲۱- من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۸۹، ح ۵ مرسل ؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۴، ح ۳۲۵۰۵.

۱۲۲۲- کافی ، ج ۷، ص ۸، ح ۲؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۸، ح ۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۱، ح ۳۲۴۹۵.

۱۲۲۳- کافی ، ج ۷، ص ۷۹، ح ۲؛ من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۱۸۷، ح ۱؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۷، ح ۳؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۵۰۹.

۱۲۲۴- کافی ، ج ۷، ص ۸۱، ح ۶؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۸.

۱۲۲۵- تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۷، ح ۳؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۳، ح ۳۲۵۰۳.

۱۲۲۶- عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۱۲۵؛ تحف العقول ، تالیف حسن بن علی بن شعبه حرانی ، از اعلام قرن چهارم هجری ، چاپ بصیرتی قم ، ص ۳۱۴ که در لفظ آن جزئی اختلاف است ؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۱۴، ح ۳۲۵۰۸.

۱۲۲۷- وسائل ، چاپ قدیم ، ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۸۵.

۱۲۲۸- کافی ، ج ۱، ص ۵۱.

۱۲۲۹- شخصی به نام جمیل در میان اصحاب امام صادق (ع) بیش از یک نفر بوده است .

۱۲۳۰- کافی ، ج ۱، ص ۵۱.

۱۲۳۱- حفص بن بختری بغدادی

کوفی الاصل از امام صادق (ع) روایت کرده و کتابی داشته است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۵۵.

۱۲۳۲- وسائل ، ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۸۶.

۱۲۳۳- هشام بن سالم ، ابومحمد جوالیقی جعفی کوفی از امام صادق (ع) روایت کرده و کتابی هم داشته است . قاموس الرجال ، ج ۹،ص ۳۵۷.

۱۲۳۴- کافی ، ج ۱، ص ۵۳؛ ارشاد مفید، ص ۲۵۷.

۱۲۳۵- امالی شیخ مفید، ص ۲۶.

۱۲۳۶- اختیار معرفه الرجال کشی ، ص ۳۷۶، در شرح حال سوره بن کلیب .

۱۲۳۷- کافی ، ج ۱، ص ۴۳.

۱۲۳۸- عذافر بن عیسی صیرفی از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۲۹۵.

۱۲۳۹- حکم بن عتیبه کوفی کندی ، از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده و در سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ و یا ۱۱۵ درگذشته است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۷۵. ابومحمد حکم در شصت و چند سالگی درگذشته و اصحاب صحاح حدیث او را ثبت کرده اند. تهذیب ، ج ۱، ص ۱۹۲.

۱۲۴۰- سلمه بن کهیل ، ابویحیی حضرمی کوفی ، امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - را درک کرده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۳۹.

۱۲۴۱- ابوالمقدام ، ثابت بن هرمز، آهنگر ایرانی ، امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام - را درک کرده است . او و سلمه از بتریه بودند که ولایت امیرالمومنین (ع) را قبول داشته مبلغ آن بودند، اما ولایت ابوبکر و عمر را با آن مخلوط کرده ، امامت آنها را هم قبول داشتند. عثمان و

طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می داشتند، و هر یک از فرزندان علی (ع) را که خروج می کرد امام می دانستند، و از وی پیروی می کردند، و امر به معروف و نهی از منکر می نمودند. قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۲۸۷-۲۸۹.

۱۲۴۲- رجال نجاشی ، ص ۲۷۹.

۱۲۴۳- مائده / ۴.

۱۲۴۴- کافی ، ج ۳، ص ۶۲-۶۳؛ وسائل چاپ قدیم ، ج ۳، ص ۳۹۴، ح ۱؛ مستدرک الوسائل ، ج ۱، ص ۳۹۳؛ احتجاج طبرسی ، ص ۱۳۴؛ تحف العقول ، ص ۱۳۱-۱۳۲ که پاره ای از آن در خطبه ۲۰۵ نهج البلاغه آمده است ؛ الوافی ، ج ۱، ص ۶۳؛ مرآه العقول ، ج ۱، ص ۲۱۵.

۱۲۴۵- عمر دستور داد تا مقام ابراهیم را به جایی که امروز قرار دارد تغییر مکان دهند، در صورتی که در ابتدا چسبیده به کعبه بود. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۴، چاپ بیروت ؛ تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۱۳۷؛ فتح الباری ، باب موافقات عمر، ج ۹، ص ۲۳۶. گفته اند عمر، مقام ابراهیم را به محلی که در دوره جاهلیت داشته بر گردانیده است .

۱۲۴۶- شرح مفصل داستان فدک در این کتاب آمده است .

۱۲۴۷ تا ۱۳۰۰

۱۲۴۷- صاع ، به طوری که در نهایه اللغه آمده ، پیمانه ای است معادل چهار مد که به نظر شافعی و فقهای حجاز هر مد یک و یک سوم رطل عراقی است و به نظر ابوحنیفه برابر دو رطل که فقهای عراق همین رای را پذیرفته اند. و با این حساب صاع پنج و یک سوم رطل و یا

هشت رطل خواهد بود، اما در نظر علمای شیعه ، به موجب روایت زراره از امام باقر (ع) که در کتاب خلاف آمده ، رسول خدا (ص) با یک صاع غسل ، و با یک مد وضو می گرفته ، و چون مد یک و یک دوم رطل است ، صاع معادل شش رطل می شود، به رطل مدینه و نه عراقی .

۱۲۴۸- عمر مسجد پیغمبر (ص) را توسعه داد و برخی از خانه های اطراف آن را ضمیمه مسجد نمود. تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۱۳۷.

۱۲۴۹- مانند فرمان عمر در مورد عول و تعصیب در ارث ، و یا حکم به قطع دست دزد از مفصل و مچ دست و مفصل ساق پا، بر خلاف فرمان پیغمبر (ص) در این مورد، و موافقش با اجرای سه طلاق در یک مجلس ، و دیگر داوریهای او که در الوافی آمده و به اولیات عمر موسومند.

۱۲۵۰- همچون زنانی که بدون شهود، و یا در غیر طهر، و بنا به بدعت عمر طلاق داده شده اند.

۱۲۵۱- داستان از این قرار است که به موجب روایتی که از امام رضا (ع) آمده ، بنی تغلب نصارای عرب بودند که حکم خدا را در مورد جزیه نپذیرفته ، از پرداخت آن خودداری کردند. بنابراین آنها اهل ذمه نبوده ، اسارت فرزندانشان حلال و روا بوده است . آنها از عمر خواسته بودند که ایشان را از پرداخت جزیه معاف داشته ، به جای آن دو برابر زکات از آنها بگیرد. و چون عمر ترسید که مبادا آنها به روم ملحق شده ، برایش

ایجاد درد سر کنند، دریافت دو برابر زکات را از ایشان پذیرفت . محی السنه ، بغوی می نویسد: عمر بن خطاب بر نصارای عرب جزیه نهاد، آنها نپذیرفتند و گفتند که ما آنچه را غیر عرب می پردازند نمی دهیم ، تو هر چه می خواهی به عنوان صدقه بگیر! عمر گفت این را خداوند مخصوص مسلمانان قرار داده است . گفتند به هراسم ، به غیر از جزیه ، هر چه می خواهی بگیر. و عمر دریافت دو برابر زکات را از آنها پذیرفت . مرآه - العقول .

۱۲۵۲- اشاره به این بدعت عمر است که بر کشتکاران و صنعتگران و تجار خراج نهاد و آن را زکاه ایشان محسوب داشت و آن را به دانشمندان و فرمانداران و فرماندهان و ارتشیان بخشید. و در این مورد دفاتری تشکیل داد و برای آن متصدی تعیین کرد و حقوقش را از همان محل پرداخت نمود تا نام هر دو صنف را در آن ثبت کرده ، مبالغ دریافتی و پرداختی را در آن ثبت نماید. و در این عطا تبعیض کرد و برخی را بیشتر از دیگران داد، در صورتی که اینها در زمان پیغمبر (ص) و ابوبکر سابقه نداشته است .

۱۲۵۳- یعنی آن را در اختیار گروهی خاص قرار نمی دهم تا در میان آنها دست به دست بگردد و فقرا و بینوایان از آن محروم باشند.

۱۲۵۴- اشاره به موضوعی است که شیعه و سنی آن را از بدعتهای عمر به حساب آورده اند که گفته است : بهتر است به جای این یک دهم و یک بیستم از صاحبان زمین پول

بگیریم این بود که مامورانی را به شهرها فرستاد تا زمینها را مساخت کرده ، بر صاحبان آن خراج بندد و ایشان را به پرداخت آن ملزم کنند. پس از عراق و اطرافش ، چون پادشاهان ایران ، از هر جریب زمین یک درهم و یک پیمانه از حبوبات ، و از مصر و اطرافش یک دینار و یک اردب ، که معادل ۶۴ من بوده ، بر اساس قرار ملوك اسکندریه دریافت کرد. بغوی ، محی السنه ودیگر علمای مکتب خلفا از پیامبر خدا (ص) آورده اند که فرموده است : منعت العراق درهمها و قفیزها و منعت الشام مدها و دینارها و منعت مصر اردبها و دینارها. و نخستین جایی را که عمر مساحی کرد، کوفه بوده است . تفصیل این مطلب نیازمند مطالعه کتابهای جداگانه ، چون شافی و مرآه العقول است .

۱۲۵۵- اشاره ای است به بدعت عمر که مقرر داشته بود که غیر قریش با قریش نباید وصلت کند! الوافی . و در انساب الاشراف (ج ۲، ص ۱۹۸) چاپ بیروت ، آمده است که عمر بن خطاب در مسجد پیغمبر اعلام کرد که زنان سرشناس حق ازدواج با مردان غیر همشاءن خود را ندارند! و سعید بن مسیب گفته است عمر هیچ غیر عربی را که در عرب به دنیا نیامده باشد، ارث نمی داد. موطا مالک ، ج ۲، ص ۶۰، کتاب الفرائض . روزی مقداد در کنار عبدالرحمان عوف نشسته بود که عبدالرحمان از او پرسید که چرا زن نمی گیری ؟ مقداد هم گفت دخترت را به من بده . او با این حرف از

کوره در رفت و پرخاش کرد، و مقداد هم شکایت به رسول خدا (ص) برد و آن حضرت هم دختر عمه خودش را به ازدواج او درآورد. روایت است که رسول خدا (ص) فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار نفر که مورد محبت اوست فرمان داده است : علی و مقداد و ابوذر و سلمان .

۱۲۵۶- اشاره به اینکه عمر خمس اهل بیت را به ایشان نداده است .

۱۲۵۷- یعنی آنچه را بر آن افزوده شده برگیرم ، و درهایی را که جبرئیل به حکم خداوند دستور داده بود که بسته شود. و یا آنکه باید باز بماند، و آنها بر عکس آن عمل کرده اند، طبق دستور خداوند فرمان دهم . وافی .

۱۲۵۸- عمر اجتهاد کرده بود که مسح بر کفش به مدت سه روز در سفر، و یک شبانه روز در حضر مانعی ندارد! و حال آنکه عایشه گفته است که رسول خدا (ص) به عمر فرموده است : حسرت بارترین مردم به روز قیامت کسی است که دریابد وضو بر پوست دیگری گرفته است . و منظور حضرت امیر (ع) از حد زدن بر نوشنده نبیذ از این روی است که آنها نبیذ را حلال می دانستند. من لا یحضر، ج ۱، باب ۱۰، ح ۹۶.

۱۲۵۹- منظور سخن عمر است که گفت : متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمها و...

۱۲۶۰- رسول خدا (ص) بر جنازه مسلمانان پنج بار تکبیر می گفت ، اما عمر آن را چهار بار قرار داد. بر این مطلب عده ای از دانشمندان مکتب خلفا تصریح کرده اند. سیوطی به

نقل از عسکری در تاریخ الخلفا، ابن شحنه در کتاب روضه المناظر در حاشیه تاریخ ابن کثیر.

۱۲۶۱- گویـا حضـرت امیر خودش را در نظر داشـته ، که بـا بسـتن در خانه او از مسـجد او را رانـده انـد و با بازکردن در خانه دیگران ، ایشان را به مسجد پیغمبر راه داده اند. وافی .

۱۲۶۲- آنها در بیشتر احکام ، بر خلاف قرآن عمل کرده اند، و قسمتهایی از احکام طلاق را با آراء خود باطل نموده اند!

۱۲۶۳- به این معنی که از اجنـاس نه گـانه (دینـار و درهم و گنـدم و جو و خرمـا و کشـمش و شتر و گوسـفند و گـاو) زکات گرفتم ، در صورتی که آنها از چیزهای دیگر، مثل اسب و غیره ، زکات می گرفتند. تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۳۷.

۱۲۶۴- آنها در خیلی از موارد بـدعت نهادنـد؛ ماننـد مسـح بر گوشـها و شسـتن پاها و مسح بر عمامه و کفش به هنگام گرفتن وضو، و باطـل شـدن وضو به محض لمس زنـان ، و یا دست زدن به عورت و یا خوردن آنچه به آتش رسـیده باشـد و غیره که موجب بطلاـن وضو نمی شونـد. و اینکه بـا غسـل جنابت وضو بگیرنـد، و انـداختن حی علی خیر العمل از اذان ، و زیاد کردن الصـلاه خیر من النوم در آن ، و جلو انداختن سـلام بر تشهد اول در نماز، و دست روی دست گذاردن در نماز، و جایز دانستن نماز نافله به جماعت و غیره ، که برای درک آنها باید به کتاب شافی مراجعه کرد.

۱۲۶۵- نجران از آبادیهای یمن از ناحیه مکه است و خبر اخدود

در آن واقع شده و کعبه نجران منسوب به آنجاست . کلیسای معروفی داشته و در آن سید و عاقب سکونت داشتند که به همراه گروهی از یارانشان به خدمت پیغمبر (ص) رسیده ، و پیامبر خدا ایشان را به مباهله دعوت فرمود. مردم نجران تا زمان حکومت عمر در محل خود ساکن بودند، تا اینکه عمر آنها را از آنجا کوچ داد. فتوح البلدان بلاذری ، ص ۷۷-۷۹؛ واژه نجران در معجم البلدان حموی ، ج ۴، ص ۷۵۱ و ۷۵۶-۷۵۷.

۱۲۶۶- به فصل اولیات عمر در کتاب تاریخ الخلفا سیوطی ص ۱۳۶ مراجعه شود.

۱۲۶۷- روضه کافی ، ص ۵۸-۶۳.

۱۲۶۸- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۶.

۱۲۶۹- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۵.

۱۲۷۰- الموفقیات ، تالیف زبیر بن بکار، ص ۵۷۵-۵۷۶؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۱۷۶.

۱۲۷۱- به جلد اول همین کتاب در بخش انتشار حدیث پیغمبر مراجعه شود.

۱۲۷۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۴.

۱۲۷۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۷-۸.

۱۲۷۴- سنن ابوداود، ج ۴، ص ۲۱۰، ح ۴۶۴۵، در باب الخلفاء.

۱۲۷۵- سنن ابوداود، ج ۴، ص ۲۰۹، ح ۴۹۴۲؛ مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۱۴۷، در قسمتی از اخبار حجاج ؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۵۲.

۱۲۷۶- عقدالفرید، ج ۵، ص ۵۱.

۱۲۷۷- سوره آل عمران ، آیه ۵۵.

۱۲۷۸- سنن ابوداود، ج ۴، ص ۲۰۹؛ عقدالفرید، ج ۵، ص ۵۱.

۱۲۷۹- تاریخ طبری ضمن رویدادهای سال ۸۹، ج ۵، ص ۶۷؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰۵؛ ابن کثیر، ج ۹، ص ۷۶.

۱۲۸۰- حشر، ۷.

۱۲۸۱- نجم ، ۳ و ۴.

۱۲۸۲- نحل ، ۴۲.

۱۲۸۳- انفال ، ۴۱.

۱۲۸۴- بقره ، ۱۹۶.

۱۲۸۵- نساء، ۲۴.

۱۲۸۶-

مائده ، ۹۷.

۱۲۸۷- شوری ، ۲۳.

۱۲۸۸- صحیح بخاری ، باب فضل من قام رمضان ، از کتاب صیام ؛ صحیح مسلم ، باب الترغیب فی قیام رمضان ؛ طبقات ابن سعد، چاپ لیدن ، ج ۳، ق ۱، ص ۲۰۲؛ تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۴۰؛ تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۳۲؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳.

۱۲۸۹- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰ و ج ۵، ص ۴۰۶؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳.

۱۲۹۰- تفصیل این مطلب را در مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۳۳۹ بجویید.

۱۲۹۱- صحیح مسلم ، باب طلاق الثلاث ، از کتاب طلاق ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۴؛ سنن ابوداود، در کتاب طلاق ، باب نسخ المراجعه بعد ثلاث تطلیقات ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۳۳۶؛ مستدرک حاکم ، ج ۲، ص ۱۹۶؛ سنن نسائی ، کتاب الجنائز، باب عدد التکبیرات علی الجنازه .

۱۲۹۲- مصنف ابن ابی شیبه ؛ موطا مالک ، باب الاذان و التثویب ؛ و نیز آخر مبحث امامت در شرح تجرید.

۱۲۹۳- صحیح بخاری ، ابواب الجنائز، باب البکاء عند المریض ، و باب یعذب المیت ببکاء اهله علیه ، و باب الرجل ینعی الی اهل المیت بنفسه ، و باب قول النبی (ص) انا بک لمحزونون ؛ صحیح مسلم ، باب البکاء من کتاب الجنائز، و باب رحمته من الصبیان من کتاب الفضائل ؛ تاریخ طبری ؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر مرگ ابوبکر، ضمن حوادث سال ۱۳ه ؛ نسائی ، در کتاب الجنائز؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۵ و ج ۲، ص ۳۳۳؛ شرح نهج

البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱.

۱۲۹۴- مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰؛ و شرح حال حمزه در استیعاب .

۱۲۹۵- صحیح مسلم ، باب معرفه الرکعتین اللتین کان یصلیهما بعد العصر؛ موطا مالک ، فی موارد النهی عن الصلاه بعد الصبح و العصر؛ و نیز به شرح زرقانی مراجعه شود.

۱۲۹۶- صحیح مسلم ، کتاب صلاه المسافرین و قصرها؛ صحیح بخاری ، فی باب ما جاء فی التقصیر من ابواب التقصیر؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۹۴؛ تاریخ طبری ؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر خرده گیریهای بر عثمان .

۱۲۹۷- به بخش مع معاویه در کتاب احادیث ام المؤ منین عایشه مراجعه شود.

۱۲۹۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۳۲؛ صحیح مسلم و دیگر منابع که ما در بحث امامت از دیدگاه دو مکتب به آنها تصریح کرده ایم . اما فرمانبرداری و بیعت یزید از مصادیق فرمایش پیغمبر نیست ، بلکه فرمانبرداری از امام بر حق و بیعت با او، چون فرمانبرداری از پیغمبر و بیعت با حضرتش می باشد.

۱۲۹۹- ما مصدر این حدیث را در اوایل کتاب ، در مبحث امامت آورده ایم . این حدیث ساختگی است و پس از وفات حذیفه ، و بعد از سال سی و شش هجری ساخته شده و حذیفه زنده نبوده است . در اینجا مجالی برای بحث درباره آن نمی باشد.

۱۳۰۰- صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، ح ۴۵ و ۴۹ و ۵۳ و ۶۶.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹